


 ١٧٥٠

 درو ف به السحة الحكمة سلطانها اعظم و كمالها المعظم
 والحرر خادم الحرمين الشريفين سلطانها اعظم
 محمد خان وصفا سر عثمان طالع و به سردار
 وسعد حلا اند ملكه الامجد
 احمد بن رده المصنف
 احمد بن رده
 عمرها







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله وتوكلت على الله وقضيت أمري إلى الله حسيبي الله ونعم الوكيل يا حي يا قيوم يا الله نعوذ بالله العفوف التواب من شر كل ذي شر بمن الله العلي الاعلى الوهاب

از من هر خطی بر من ابتلا تا خداوند از من نیکو دار
و الصلوة على رسول محمد المصطفى

فتح باب سعادت از سبب الاسباب بر جان اولی الالباب که دلهای ایشان در مشرف بتعالی و حجاب
رب الارباب است حمدا کثیرا لرب کبیر الذی کلمت فی وصف جلالة الله ارباب اللیبان
و حیرت فی وصف حال عقول الانسان لا الاله الا هو و هو الحی الالهی صارت عیون
العرفاء علی عتب جلالة الله وذات العقول والنوم من سطوات وجهه الکیلم شهد الله
انه لا اله الا هو ولا اخصی ساء علیهک الالهات واشهد ان محمدا عبده ورسوله و نحن
عنا ذلك من شانهی و صلی الله علی جمیع الالبیاء و المرسلین اللهم یا مدبر الامور
و یا من جعل الظلمات والنور یا حقی اللطیف ادر کنی بظنک الحقی ولا تجزینی یوم النشور
ولا تجعلنی من المتزین به اذ النور یا من تعلیم خانیة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم خلقنا
تجاننا و رزقتنا تجاننا و اغفر لنا تجاننا اللهم و قنا بر اقلک و رحمتک علما کما تجب و بر
ابعد دل خوات که از میان جان شایب آغازد و عقل ارادت کرد که علم عالم را بر

هدیتنا

و عالمیان جلوه دهد و جسترترین بر افوزد و معرفت را جولان فرماید از در بارگاه عشق
شکر گش چون بیست بهشت بگذریت بر وقت این فقیر حقیر ضعیف نحیف تا ختن آورد
و عقاب بهیت از فراک غطت بکشد و در کردن جان افکند و مهر سکوت آید **وان تعوذوا**
بسم الله لا تحسبوا بر لب دل نهاد و تا زبانه عورت لا اخصی شایب علیهک بهت محتسب ادب
در میدان دین بر فرق فقیر کوفت و کنت ای دیوانه ترا درین در ط جرحل که اصل کانیات
و اصح مخلوقات مهر لا بر لبان و هیچ مک متوب اخصی زبان تواند کشاد شود
نادم توانی زد نفس سگت شد دل را ناطق کرد ایندند این قضیه در شهر سپه سیمین
در سحابت بیان درین صدف بارید گرفت

عجرت از ان شایب نواید بخیر خدا	اینجا خلیل و روح و ولیم و جیت را
از صد هزار عشق شیری از ان شایب	بیشتر گفته اند و مکنند اندیک
حان را نوز عشق لقای رسید بقا	معموری شود دل عاشق و نضل او
اندر صفات ذکر بود سپینیه را صفا	در ذات پاک فکر بود عین ملجوبی
کشتی فکر و عقل بر آید باها	کرد محیط ما متنا منی در عیش
کردند در جوار و غرق مجبوما	عاجز شوند و نسکر حیرت میکنند
این ره بی رسید بحیثیت بنهتی	تا از وجود در بود زلف بنا
کردی تو زین لب خوشبخت بود صینا	کردن تو زلف صفات تمام است
تا روی کشت در نینسی صید طایه	چون یار غار در دهن ما بر زد قدم
اندر سبیل کفرت بیک رشته جیا	عثمان که در کشد در جوهر پاک
تا قص نبود صد جهان است و قضی	بر روی در شگفت و علم و حیا وجود
مخصوص الهیایه منتم من اقدی	سید جو اقباب بر اصحاب او نجوم
مهر ماه را چهار بود جمع	اولاد او جوامه بیال دوازده

۶

و عالمیان

نعمان و شافعی بود احمد و کمال است
بر تابعان شرع و طریقت ضرار نور
جمله متابعان رسولند و پیشرو
صوفی بود مقرب سابق حقیقت

دارد قوام دست دعا بردرت مدام
گفتی اجیب دعوت دعا اذا دعا

السلام علیکم یا اهل الدیار و علیکم السلام اهل الدیار
محب الفتور خادم المساکین اضعف عباده محمد عاده سبحان
بازی نماید که معتمدان دین حق و طریق اسلام علماء و فخر اند یعنی مشایخ که بیان
گفته کان اقول رسول اند علیه السلام و ایما کنندگان افعال می و جویندگان احوال اند و همه
نورکان از علماء و فخر و اولیا اتفاق دارند که ایشان را کالی مست که غیر ایشان نیست
و ایشان را قانینت اگر چه قدیم و ازین نیستند اما ابدی هستند و کمال خود بعد از انبیا
در دو قسم از علم یابند یکی علم بر این ما را در تحصیل آن جز نظر مجرد نیست یعنی بفعل ماست
یعنی علم لدنی دوم علمی که فضل ما را بدان راه نیست و در آن اثر نیست اول علم نظری
و ظلام دوم علم شریعی و اسلام و مسکران این دو علم که اصول و فروع دین است
کافر باشند و تارکان آن فاسق و علماء و مشایخ این هر دو علم را در غایت کمال از قوه
بفعل آورده اند چنانکه بر این میجو فریدی باشد و صیغ دقعه مهمل نگذاشته اند
بدانکه دلائل شرعی و طریق سنت مبینی بر چهار اصل است اول کتاب خدایی
تعالی دوم سنت انبیا علیهم السلام سوم اجماع اصحاب کبار با صفا چهارم قیاس
علماء و اولیا و شرایط و دلیل این اصول فقه و مدلول علم فقه مجرد و اخبار انبیا و آثار
اولیا و عامی مقلد را مهم است که تقلید علماء کند و جهل غیر نیست زیرا مشهور
نزدی که مامور معذور نیست هر دو در توجید محقق باید و در شرع مقلد که خلاف تقلید
در شرع بدعت است و تقلید در توجید زندقه باشد توفیق زین باد یا در کن آموخا

اعلموا

اعلموا اعلموا اتقوا اصبروا و قول لا یخلف الله فی الاشیء این مسکین نیز
از حضرت محققان و علماء راه نجات نشان می طلبد و استمداد تمت می کنم که در طلبم
و صغیفم و دانسته ام که منتهای مردان و قلوب رجال خربانند و بنود الله اند و
نزهت حق است که در مملکت از علم فاضله نیست که حق تعالی بر رسول علیه السلام بدان
سناد و کفایت و علل عالم کن تعلم و کان فضل الله علیه ک عظیما و صیغ نعمت را بظلمی یاد بگرد
مگر علم را و علم صفت حق تعالی است **قول تعالی و ای ذین اذنوا العلم در با**

درجات لفظ جامع است یعنی هر چیز که تمامت اهل ایمان یا در همه اعمال باشد از هر عبادت
و غیر آن همه اهل علم را باشد که کسب اند و ایشان را درجات خاص باشد که کسب ایشان
شریک نباشد **قول علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم**
دلیل از اخبار و قرآن بسیار است ازین مجال نیست که دلالت کنیم بسوی علماء و مشایخ
که شایع کلام و شارع اسلام اند و علم اصول اشرف است اگر اصل نبود فرع
نبود و اگر فرع نبود محل ثمره ظاهر نبود پس اصول و فروع باید بنا برین اصل
و همگان زاده بل اسپنهای زاده خادم صغیف ناعجه اسپس کرد و اصل
که مهم بود بقدر و صیغ که عوام اسلام را ارد استن ان چاره نباشد در بیاض
قرطاس پس نشانند بامید آنکس باب نظر صاحب دلائل تربیت یابد و این نهال اشجار
شود و آثار آن با برادر سپد و لطف کریم اسرار را از شر اشرا نگاه دارد
انشاء الله تعالی که حق تعالی خاطر این بچاره آواره را از خلل و ربا و سموت نگاه دارد
و خواننده و مستمع را از آفات ایمن گرداند تا از من در فتنه کسی انتم و نه کسی در
من گرفتار شود **اما بعد** چون پیوسته بر مقتضای تکلیف الهی
در تبلیغ مناصح و مباحث شرعی و عقلی جد تبلیغ می باید نمود تا طریق افادت
و استغاثت مسلوک باشد و میسر و نشود و عقود مشکلات که عقبات راه اند

می باید کشاد آنرا که قوه بخشید که بر کندن در از قلعه خیره کار حیدر شد
 لاجرم حکم قضا و تعظیم امر و شمت خلق کامی که فصل بهار باشد نباتات انکار
 که چو را به مجور صدور فقر اند بصرای آرزو و تسلیم طالبان صادق
 می گرداند بشرط مهر ادا و بطریق شفقت بر جاعتی قائلان بی حال طایفه
 جهال ضال را بکشتی نصیحت از بجزار اخطار و کرد ابتهکان چون
 خوار می گرداند لطف حق بکر عمیم کشتی و ملاح و مسافران را بجا
 سلامت بگذرانند ای برادرگان مبر که قوام اشارت مدای بخود کرد

حاشا که در دماغ خاشاک عجب کجند کبر و غرور با سپردن مال در کف دست
 بل که هر دل را که بنور ایمان در نه کرد ایندند ملاح کشتی وجود خود باشد
 نالک در گرداب آخر الزمان آقاده و در حضرات حوادث آخر الزمان و دوران
 گردان شده و در طلعت سپاس آماره و سوای شوات خون خوار و ببلای عیال
 و گهوان اطفال مبتلا شده و آدی را فرموده اند که از مبدای حرکت بابت تا
 زرو و سعادت سعی نماید

قوله جل جلاله ولا حول الا الله
وان لکنس لدین ان لا ما سعی وان سعی سونی
 و نیت از بی ادخیص تنقید بطلب صادق با وج مطلوب براید و بحال این
 که حسن جمال ابدی دارد بی سعی نتوان رسید مثلا کشیده باشی که بسیار
 کس نگرار کرد و محفظ بر سپید اما کوشش و سعی فرو گذاشتن و بر تکی رستن
 و نجات طمع کردن باز بجا که زمان و غرور ابهتان است و در سپید شیطان باشد و
 جهل و حماقت **قوله** علیه السلام **الکنس من دان نفیه و عمل لما بعد**
والاحق من اتبع هواه و تمنى على الله المعفرة تو کل اسباب دیدن بود نه اسباب
 در میان برداشتن و اخلاص نا دیدن کار بود نه کردن کار ترا گویند کار کن و خود را

امام کرشنده گشت
 یکرار حاد طاعت
 کمرانیا بس
 سعی کوشش باید کردن
 و یکدیگر ناکردن و کار
 نادیدن متعین علم و عقل
 و زهد و سعادت باشد

بسی

مبین نه کار کن و خود را بی **لطیف** صحبت یک صفت کشتی است با یکدیگر
 کشتن یاری یکدیگر را پستن است نه با یکدیگر شپس زخم تیر را سپر باید و شکر را
 سپر اشیا می بار از یکدیگر برداشتن است نه بر یکدیگر شپس یکدیگر از برادران
 کرد که راه رو را چند چیز باید ماراه تواند رفت کنتم زاد تقوی و همراه علم و هر کس
 لقمه حلال از روی عقل این است اما هر هنر که چون شه زنده محبت عشق از روی
 گوید که شیر و شتر و شمشیر بیانی طلبند کنتم شیر اشارت علم شریعت باشد و شتر
 اشارت بعمل طریقت که جمل حمل اجتهال کند و شمشیر اشارت قطیعت است از غیبر
 اشارت بتوحید و تحقیق بر اکل جسم که نقصان بسط است ادا کل هر یک از خود خود
 بازماند و کیفیت طبیعت و منتخیر شود اما چون این جسم گرت خراب شود هر یک از
 جواهر با طبیعت خود پیوندند کمال جواهر با طبیعت بود اما نقصان جسم گرت واقع شود

التاسین احرار اما تو انتبه هو اگر عین جواهر در بساط خلط پذیر
 شده باشد بدانک اخوه جان نشان کردن است نه برادر را جان آوردن
 و منت نماند و فقر سیرت را با حق یک رنگ کردن نه صورت را صفت رنگ کردن
 رنگ بر ظاهر دارد و در باطن چک نیت این و لکنس از سیرت فقراتش دارد و نام
 فقیر نند گفتیم انواع علوم بسیار است و در این متفرقه بی شمار و عمر کوتاه و در
 اندک و میافر مستحیل توحید کلام فق اصول

فروع	خلایق تیرنیا	تفسیر	حدیث	دلایل	اعجاز
نحو	صرف	معانی بیان	لغت	وصایا	اشتیاق
اشارات	تواتر	تعبیر	طب	فراشته	بدایع شعر
منطق	طبیعت	نجوم	تشریح لغت	خواص شفا	همه سپ
جبر و مقادیر	فرائض	جدل	اخلاق	علم اخوة	مروتین

در وقت کشتن

معرفت حق معرفت دنی معرفت دنیا و ده نوع مملکت و نوع
 منیات چنانکه امام غزالی در کیمیای احیاء بار نموده **اما پنج خاصه**
اهل فقر و صوفی است تجسید و علم خطاب و علم حد
 و علم سماع و علم حالات و علم مکاشفات و علم معاملات و معرفت نفس
 و معرفت عقل و معرفت اول و معرفت روح تهذیب طریق تصفیة ترکیه
 و تجلیت و علم اخلاق و شایستگی و معرفت خاطر و تمیز و سوای
 و علم موافق **اولی مرتب از لیک الکتوبر است**
 و آخر محبت و عشق تام کسی را مقصد حیات و ارتقا در بر حیات و مریک را کتابی علی
 حده است و قرب هر کسی بقدر عبور وی باشد بران مرید باید که از حق بر سر
 و از غیر حق نرسد تا بجیزی رسد **اول مملکت موحدان را مملکت**
 میله حدوث عالم است و مبد و مذهب حق آنست که عالم محدث و قدیم نیست و این
 ثابت شده است بدلیل **العالم متغیر و کما متغیر محدث فالعلم**
 و مرتبه که محدث باشد هر اینه او را محدث باید که ترجیح بی راجح محال بود و محدث
 و قدیم یک خدای است جل جلاله که لذاته واجب الوجود است و فاعل مختار است
 و قادری بر کمال است که حی و قدیم و وسیع و بصیر و مکلم و عالم و حق تعالی لذاته
 مخالف خلق است لا الصفاته حق تعالی واجب الوجود لذاته و شریک را و اوسع الوجود
 و مخلوقان همه مکتب الوجود و دور و تسلیل محال بود که دور چیزی را گویند
 که مریک یکدیگر محتاج باشد و این اثبات عجز و ننی قدرت کند و تسلیل آن را گویند
 که مریک غیر محتاج باشند بلا نهایت و این معنی اثبات اجسام و ننی وحدانیت
 کند حیوان ادنیات و نبات ارکان و ادکان اثری پیش جرح و جرح بر نفس
 قائم و نفس بعقل و عقل اثری از نور پاک حضرت رحمن دم خواست

که بقدیم قلم شمه از حقایق در خزینه حسنون دینه کند دو مانع صادق عاقل
 یعنی علم و عقل منع کردند که ای مسکین توام ایته **لا شرفوا ولا نقشوا**
و کان یزید لک قواما بر خود حوان و مارا و مردمان را بر جان که
 مردان را خود بنشاط کوی تو حاجت نیست که با سر ما که بیاد دم از قدیم بر
 و کماک فرو شده اند و ماد و پوز مهان حجج دماغ و تصرف دل تو گشته ایم و بر
 تو باقی داریم رفان را در دمهان از میان و قلم را در نشان ساکن کردن
 و مارا از وثاق خود را از میثاق بر میار و همچو مردان عاقل در خراب عراق
 سفاق مرد و زینهار در هر کوی میبوی و بر تپس از گنت و کوی و و دانه باشی در حیت
 و جوی و بگوشت در شست و شوی گفتم شنیدم و گویم فاما بجهت اطمینان قلب
 با من دلیلی بکوی چون حق تعالی این در کشاده کت آنج اینیا بروح القدس
 دیدند و شکست و حوش که اولیا از خرمن ایشان چید بودند اندکی از پییار
 شش خلقان صفت کردند و عوام در نیافتند و ایشان را تکذیب کردند و کلام
 حق را با طیر الاولین گفتند و ایشان را پا خوانند و مجمع اینیا و کرامت
 اولیا را سحر و شعوذه نام نهادند اشارت مساکین با خود جبه و زن نهند و چون
 مجابین خود نام با خود دارد بکدام حساب در آید و این ابتلا بدان باشد که خلق
 این معانی را امتحان دهند و ممکن ندارند لاجرم این تا زیای می یابند **قولی تعالی**
ولقد ذرنا للجنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفتنون بها الایة
 مثلا کسی که در شکم مادر باشد صفت کند او را که انواع کنیم و فضایی پائین
 منت الکیس من کل الوجوه منکر شود که این محال باشد چون هرگز روشنائی نیست
 گوید بوی درنگ جاشد و لذات اصوات در گوش و الوان در چشم و ذوق در کام
 و عطر و غیره در دماغ جاشد البتة امکن دریافتن چنین چیز نم کند بلکه جز طمیت

ازینم

نداند و جز زرداب و خواب که عذای وی بود هیچ شناسد و کودک قدر زرداب
 بداند و در حوش آب نداند و بهر زبان که لذت مباشرت و صفت
 در نیاید محسوس کسانی که در شکم مادر در میزند و همیشه طبیعت و ظلمت رحم
 گرفتار اند سخن روحانی اخروی گشتن و اسرار باز نمودن و کشف حقایق
 کردن همان صورت داشته باشد و نزدیک عقل و علم روشن است که لذت
 نعمت این جهان چندان است که خورده باشد با انواع محبت و رنج و بهتن گرفتار
 شدی از آنکه کشف و فانی است و لذات عالم روحانی و معانی لطیف و باطنی
 چون بکسی سوزند هرگز منتقطع نشود **قوله تعالی لا مقطوع ولا ممنوعه**
 خاک من از نوع علم در دل خراجم پستند و بر لوح ظاهر دو حرف خراجم باشند
 و خراب کنند یکدیگر و در باطن قلم صد هزار حرف خراجم و مشوش است
 چون سر لوح و قلم ندانستی از پیغمبر گویی چه پرسی چون ظاهر علوم
 راند است باطن عقول معاملات را چگونه دانی و هر کس پانی جبرانی و جبر
 خراجم بر حسن احوال مطلع نتواند شد چنانکه اگر کسی را الت شود از هر
 لذتی که بدان آلت تعلق دارد بی نصیب بود و آن نصیباً باشد خاک کی
 را چشم نبود و عالم پر نور و حسن و جمال بود و بی هیچ لذت نیابد نه از آنکه از
 وی بار داشته اند لکن او نمی تواند دید اکنون مثل این عالم چون درختی است
 با صد هزار برگ و شاخ و چوب و گل و خار و میوه او دلهای مردان کار
 و این درخت برای میوه است که مراد از شجر ثمر است اما اگر این میوه را در
 میانه این فصلها ندارند به نهایت نتواند رسید و اوقات زمان ثمر را
 هلاک کند و از درخت میوه فایه درخت نشود مگر آهسته چنانکه پذیرد
 از آدمی میوه صورت پذیرد و نه محل خیر و شر تواند بود و صبح

مریه
 کما

بهیسی و پستی و مکنی و شیطانی تواند گشت جز آدمی و اگر چنین بودی محبت
 عداوت تحت بنداشتی و او را بار و شاخ سعادت و شقاوت بودی لاجرم
 برسی مگر م باشد یا از می کمتر کرد **ولقد خلقنا الانسان في احسن**
تقویم ثم ردناه اسفل سفلین نظر کن در اول کار خود که نطفه در رحم
 بشش حال بگرد **ولقد خلقنا الايان فرسدا لاله**
فرطين ثم جعلناهم نطفة في قراره کین ثم جعلنا النطفة
علقة فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظما
فكسونا العظم لحما ثم انشأناه خلقا اخر فبارک
احسن الخالقین

و درین شش طور صورت جمیل در حد قوت باشد بهفتم مرتبه زنده کرد
 و بالغن ظاهر گردد و مانند شود در ابتداء اینی مادر و پدر را حکم
 گفته اند العالم این کبر و الا این عالم کفیه و جدا می نمود از
 همه عالم است النصب نفس را مثل درختی تصور کن که هر فصلی بفضلی
 میوه می شود چندانکه از آفتاب ایمان دور تر می گردد اما راه تری شود
 و در میستان تفاق خشک تر و در بهار بقدر قوت آفتاب خرم تر و تازه تر
 شود و از آنرا که نقل بلوایمی می کند درین مرتبه انوار و از هر مکاشفات
 ظاهری شود چون آفتاب ایمان بزروه اسپمان قلب رسید شهادت
 آثار اشجار از امکان مکاشفات در ما پستان نفس مله سپر بر زنده تریب
 آفتاب ایمان و ما ستاب عرفان کمال رسید در فصل حریف نفس مطمئن
 حریف را ذوق ایمان بجام جان رسید مقصود رنگ و بوی و طعم و جوی
 ایمان حاصل آید پس باید که بر طریق اصل تصوف قدم ثابت دارند

و ارتعصبت دور باشند و میل مالی در جاه نکنند و اصل بیت و اصحاب رسول را عیبه
 السلام دوست دارند و ارعلو و علو دور باشند و در امور بر و سبط
 قرار گیرند اهل بیت را تکفیر کنند **نظر کن** که اکثر خلق تمامی عمر عمر بر
 صرف کردند باز و محنت بسیار بجهت یک لقمه که در دهن نهند که چون از خلق بگذشت
 همه گدایت و نصیبت و آرزو بزند تا از آن خلاص آیند و تا در دهن آن
 هیچ لذت نی یابد این معنی با عقل نسبت دارد **لطیف**
 بدانکه تا بخرد از خلق و تفویذ از خود صرف بر دیگر در شمره تو جهید
 عبادت ظاهر نشود و تا شش عشق بدم محبت افزوده نکرد و خاشاک
 غیر سوخته نشود بخیر راه نی یابد و تا غیر را بر لوح دل جایی باشد توحید
 نفس پذیرد **الهی انا عرفنا و تراب و انت رب الارباب**
انا لحد لیل و انت رب جلیل بدان ای برادر که باغ طاعت
 باقی است اما هوای دلگیر دارد از آنکه پایی راه و گذر بر همه نفس فو کاهی
 هوادار و حفت الحنة بالکاره است چون از کربت پیروز رخ راه برود
 بی عادت رسد و در حیوة طیبه از شجره طیبه ثمره طیبه باقی ماند شجره طیبه
 تصدیق جان ثمره طیبه اقرار پسان حیوة طیبه عمل ارکان **بدانکه شجره**
 شجره طیبه صدق است زمین او علم اب و عنایه هوای او رعایت ادب
 ساق او علم نافع شاخ او عقل کامل برگ او عمل صالح شکوفه او انابت
 میوه او قرب و ادب ذوق و محبت معرفت خاصیت او وصال و لقاء
 و رضا غایت او عشق بیخ او هدایت لباس پس او حیابوی او آشنایی خشت
 او خشت بوی او ایمان رنگ او اما باغ معصیت مانع طایغی است
 هوای خوش دل فریب خرم دارد که راه گذر بر کام و هوا و لذت

شهرت

و شهرت دارد حفت النار بالشهوات در وی شجره حبشه کاشته اند که بیخ
 غفلت در زمین جبل دارد و باب خذلان رسیده و این شجره حبشه کدات
 زمین او شهرت آب او آرزو و هو پس هوای او حرض و طبع طعم او نفس
 تخم او کفر ساق او بخل شاخ او ظلم برگ او کسالت شکوفه او بکسر ثمره او
 معصیت غایه او بی شرمی و ارشکوفه نام امید ثمره عداوت کی آید
علامات الفریقین سعید نعمت حق بیند و نصیر خود و شقی مبدل
 قدر مپسمل سازد و خود را مژدور دارد و جرم بر قضا حمل کند نفس
 مطمئنه بر ریای فضل نازد و دل عارف بر ریای فضل و حکمت و روح مقرب بر ریای
 قرب پاگل طریق را اگر دروغ شریعت نبود از پس چیز محروم ماند از صدق
 و راست و لذت طاعت و اجابت دعوت و اگر اخلاص طریقت نبود از نسبه حیر
 محروم ماند در دعوی کاذب بود و در معنی فاصح و در اسپر از مغفلس
 و اگر پاکیزگی عقیدت نبود از درجه اولیا و شفاعت انبیا و مجالست
 اصفیاء محروم ماند پس بدان که عالم مانند آسپایی است که گردش روی
 با اختیار روی نیست به اختیار فاعل و مفعول کشته چون جحد این کار باطل است
 نفی اختیار نیز باطل بود بر رعایت و خاص معروف است که نمی منکر کند و بر طریق
 مجهولان نرود و بر ماضی نماند آورد و در مستقبل غم انابت خرم دارد
 و اگر نگر است شفیقه مونت نشود و از جمع مال و تشنه جاه در گذرد و کماله
 و معنایه مشغول نشود و بکوشد تا بقرب احد مکلم رسد از مصدر صدر
 مجاری حکمت روان کند و عمر کر ایامه را پیرایه صرف هوای بکند که نحو
 ان نیابد و از صمه صیغها بصیغه الله آید و از مشت مجاری و هفت و جوه
 صحیح گردد و از ناقص و اجوف و مهور و لینیف و مثال در گذرند تا ثواب

دوزخ زنگ و برین اولعت
 و بیگانه کی شاخ او جبار کرد

مضاعف در یابد

فقیر جان و دل خویش را در بارز

تو فارغی شده مشغول عرو و زیندین ترا عطار و کیوان در صخره و مستخ

چهارم و قمر مجنون رفت بخین

هر که امکان وجود معطر شود در عرش و اعظم گردد و کرسی باغ مقدر عقل کریم
 قلم علم نافع بر لوح عمل صالح مستقیم گردد گویند بلغ الی العاقبة بدایک
 حون واحد منکثر از نور وحدت احد کس وجود یعنی از بیده اول از افز
 افرید کار یعنی عرش و کرسی که روح القدس خوانند و قومی عقل کل گویند
 و خلق تانی که کرسی و اسع است و کروی پس کل گویند از وی پیدایش
 و خلق ثالث که طبع گویند و کروی قلم خوانند در اصطلاح علماء و حکماء
 شرع و حکمت و باز قومی کلیات گویند و جماعتی موالید خوانند اول را اثبات
 آدم دان و ثانی را اثبات حوا و سیم را اثبات ذرات از ایشان
 مبروز و حق تعالی منزله از همه صفات معلولات یکی محض جل جلاله و
 حق تعالی معلول بغرض نیست بدانکه حق تعالی منزله است از آنکه
 در عقل و تصویری بشر آید لکن اگر بر اقتضای قدرت چیزی ظاهر شود
 قومی غلو کنند و در حساب افتند و اگر بر مقتضای حکمت کاری رود در حساب
 حجت سازند و قدری شوند لاجرم و لا تنویض و لکن امر بین الاوین
 و این شصت ذاتی بتوتی وی است اول حیوة دوم سحر
 سیم **بهر چهارم کلام بیستم علم ششم ارادت شصتم قدرت شصتم سلوک**
 و الله است که این شصت ذاتی وی است و او یگانه و قدیم و
هو الحی القیوم القدیر احد الصمد السميع البصیر
 المسکون العالم الحاکم المرید الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن لکنوا احد و احدیس

اعتقاد

الاعتقاد

آمَنْتُ بِاللَّهِ و احدی احدی علیهم قدیری سمیع بصیری
 مسکون کلام از بی ح لا یولد و لم یولد و لم یکن لکنوا احد و لم یولد
 قدیم با سبانه و صفاته لیست بحسب و لاجور و لا عرض و لا شخص و لا شیخ
 و لا صوره بل منو خالق الاجسام و الاغراض و الجواهر و الاشخاص و الصور
 و الاشیاح منزله عن الاشیاء بالخلق بوجه من الوجوه لا شیه لذاته
 ذات و لا لصفات صفات لا قدیم غیره و لا معبود سواه لا خالق الا هو
 لم یزل و لا یرال لا شریک له و لا نظیر له القایم بذاته منزله عن النقصان
 و الزوال و انه حرّی فی الآخره من الخیلة و انه مرید اراده قدیله و ان
 یوت الانیار منه حکمه **و امنبت ملائکتهم** انهم مخلوقون عبید الله لا یصنون
 الله ما امرهم لیسوا بالاولاد و لا ببنودین بل عباد مکرمون **و امنبت**
کلیما کللمه و وجه و تزییه قدیم قد اعترفنا بجل ما احل الله و بحرمة حرم
 و العولی با حکمه و عبت باهاته **و امنبت** کلهم من قصصهم الله فی کتابه و من
 لم یتقضهم و انهم من پی آدم من صورتهم منصوصون اصبح الناس طباعا
 و احبهم خلقا و اسما منهم نفوسا و اصدهم نطقا و احکمهم عدلا لا یبکون
 و لا یجنون و لا یسجدون و لا یظلمون صلوات الله علیهم اجمعین و ان احکامهم
 و افضلهم محمد حبیب الله عبده و رسوله اتبعه باجاؤ به و اطیعه فی ما امرنی به و
 نهی عنه **و امنبت بالیوم الآخر** بانه کان یبعث عباده من القبور و یجمع الخلائق
 و مقداره الفتنه تحی الله فی الموت فیسقوم الناس لرب العالمین
 اجماعا و ارواها تبیض و حوه و یسود و حوه و ان قرأه الکتاب فی حق
 اعلا کانه و یخرج له یوم القیامه کتابا بابقاه منشورا و یعطی کتابا لیسین
 بایمانهم و کتاب الکفره بشاملهم و ان الیزان حق اعلا کانه و الوزن یومئذ

قصه

الحق وان الصراط حق وان الجنة حق والنار حق كذلك وان لافناء
 لها مع اهلها اعلما منه خالدين فيها ابدًا وان عذاب القبر حق والسؤال
 حق وان بعيم الجنة وعذاب اسفل النار حق كل ذلك وان الله على
 كل شيء قدير وامنن بالعد رحيمه وشرة بقضاء الله تعالى وان ما
 اصابني لم يكن ليخطي وان ما اخطاني لم يكن ليخطيني وان جميع ما كان
 ويكون من خير وشتر من احوال الخلق وافعالهم وسكونهم وحرركاتهم
 بقضاء الله تعالى وقدره وعلمه ومشيئته واراذه وان من
 كبره لا يخسر عن الايمان وان شفاعت النبيين حق وان
 الهداية والضلالة في العبد خلفه اعلما منه **قوله تعالى سئدي الله و**
من يشاء ويضل من يشاء وان المقتول ميت باجله وان
 ما ياكله الانسان وزقه حلالا كان او حراما وانه لا يجزي الله
 رعاية الاصلح لعباده وان المردوم لا يتلقن بالارادة وان
 كرامة الاولياء جائزة وان البحر والعين حق ولا طعن عن
 الالية انهم كانوا اخوانا متحابين في الله وانما جرى بينهم كان ضيقا
 على اجتماعهم ربنا لا يفتح قلوبنا بعد الا هدانا
 وجهنا من لذل رحمة انك انت الوهاب
 اگر کسی را بغایت سبیل محبت دنیا اردیّه دل بردارند و جسم عقل
 او را بکل علم بر طریق سنت کشاده گردانند تا علم البیقین ووی اعین
 البیقین شود و بتشریف خدیبه مشرق گردد حق البیقین را دریا بد
 عالم ربنا و شیخ مهدانی گردد و ایان غیبی سمعی بصری سهودی گردد
 خدمت اولیاد روی پوشند

لیصن

فصل

فصل بدانکه علما ناقلان شریعت اند و فقر اعلامان طاعت
 و خداوندان مپایل و پسا دل اند و مشایخ محققان این هر دو می
 اند بدانکه نور بنوت شمسی باشد در ملک و نور ولایت قمری و نور علی
 نجی و این هر سه نور از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می کنند
 و رسول صلی الله علیه و سلم از نور الله تعالی پس هر که برین هر سه
 نور بر رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه کند یعنی علم و زهد و تقوی و دعوی
 فقر صادق باشد ایضا ایمان بهشت و دوزخ و قیامت و
 حساب و میزان حساب و صراط و حشر و فرشتگان و جیان
 و تعالی حق از بهشت چنانکه اینها قرآن قدیم را بزبان محدث آسان
 می گردانند تپ بر بصیرت شاه بر بصیرت پسران می گردانند و تو
 گردانید **وهو المتجلی من ارا درین ایمان مؤمنان**
 از توفیق و کفر کافران از خدلان که از بارگاه فضل و عدل روا
 می رسد آتاده قلمه سنت و جماعت و نگاه باید داشت
اول مسیح را از اهل قبله کافر نکوید **دویم** باهل قبله شمشیر
 نیاید **سیم** در ایامان بشک نباشد **چهارم** مسح بر موره در
 و خضر دارد **پنجم** در پس هر یک وید نماز گذارد **ششم** اصحاب
 رسول را صلی الله علیه و سلم ناسترا نکوید و بدیشان گمان بد نبرد
 و حرمت اولاد و محبت ایشان نگاه دارد حکم **الامم کلا فی**
القرنی **مفتم** ششم خون حق ظاهر شود سینه سیدی کند **هفتم**
 عار جنازه جایز دارد فرض کفایت است هم سنت و جماعت دست باز دارد
ه **دهم** دعوتها اجابت کند **ه**

اَلْاِيْمَانُ تَضَدُّ يَوْمَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَجْمَعِ
 حَابِءٍ بِالضَّرْوَرَةِ وَالْاِتْرَادِ بِاللِّتَابِ بِغَيْرِ حَرْجٍ **مهر پس**
 موصوفان شد در دایره ایمان داخل بود و امید کفایت بود و تکفیر او
 روا باشد **قول و** **تعالی و لا تقولوا لمن اتى اليكم**
السلام لم يؤمن مرد باید که پیوسته از معاصی پر میزد و در شام
 و در شام و در صبح می گوید **آمنت بالله و بما جاء من عنده**
الله علی ما اد الله و آمنت برسول الله و بما جاء من عنده علی
 مراد رسول الله و تبرات عن جده الله و عن محمد رسول الله و اللاحاد فی
 قول الله و اللاحاد فی قول الله و اللاحاد فی قول رسول الله اللهم
 انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لانا
 اعلم اللهم انک عفو رحیم العفو عمنی عنک اللهم انی
 استودعک فی نفسی و قلبی و روحی و دینی و دنیای و امانتی و خواصی
 و دعای عکاشه را می خواند **اللهم ان دخل الشک فی ایامی**
بک ولم اعلم به تت عنه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله الی اخره
 ای در خور جنون بود بخت شد بعد ازین بدان که مضموع صابغی
 همه عالم برای تو و تو برای او یعنی مشغول نکند ترا ایچ برای
 از ایچ تو برای آینه تمام دهی **رجال ان الله یهجم الجنان**
و لا یجمع غیر الله انگاه مرد را مردان باید بود تا نامرد
 و بی راه نمیزد حقیقت رحمت است **قول و تعالی رجال**
صدقوا رجال یحیون ان یطهروا رجال که بغیر از حق مشغول
 نشود و بیهوده وفا کند و پاکی و زرد طهارت را چهار رکن است

سر از غیر حق و پاکی دل و جوارح از معاصی و بدعت و بدن و لباس از نجاست
بغیر و موهبتی نامردی رود پس جود **بغیر و موهبتی نامردی رود پس جود**
 چون مردی دست و توحید و معرفت و عودیت شناختی خوش بدار
 و بدعتها و معاصی را بشناسد دست از آن بدار و بدان که همه طوایف
 را توبه قبول افتد مگر مبتدع را کافر صد ساله یک کلمه از کفر پاک
 شود و عاصی صد ساله یکی توبه پاک شود و کجاست یا بد مگر مبتدع
 و منافق و مبتدع مثل زن حایض بود و یحرم پاک نشود **الحکایه**
 آورده اند که یکی از مبتدعان را انداختند رسیده امانت کرد بخواب نمودند
 که معاصی که میان تو و حضرت خدای بود بتوبه عفو شد اما مظالم
 دلتها که امانت بود بتو آمدند و خیانت کردی و بجهت شہوت خود
 سر نوادی ضلالت و بدعت در دادی انصاف هر یک از تو طلب داریم
 زهی کاری سپیاه و بخت بناه مبتدع پس باید که سالک راه
 را و طالب کمال ازین کین گاه حذر کند و این بغایت رقیق و دقتیق
 و پنهان در غایت غموض است بصیرت بغایت برترین باید و دل صحیح
 و نفس سلیم و علمی نافع و عقلی صافی و ایمان کامل و غیبت حاصل
 تا تواند شناخت رهنما و مغرور و زکرتی با شیطان ترا بر نهد
العاقلة یقینا لا شک ان الله لطف شاه
 همه را ازین ورطه نگاه دارد درین معنی اشارتی رود
فضل بدان ای برادر که بدعت دو قسم باشد یکی
 خسه و دیگر سینه و با هم بر آمیخته غیر مشکل است و هر کس را پندارند

که توبه و کلمه اورا بجات
 ندهد مثلا کفر همون خاست
 بود بجهت من آب پاک شود
 و عصیان چون حدث
 بود بیک من نم آب دفع
 شود و منافق م

کَلِّ حَرْبٍ بِالَّذِي هُمْ فِي حَوْنٍ اما بدعت آن باشد که خلاص سنت
 باشد قولاً و فعلاً و حکماً و کسی که آن نواغاز کند اگر آن کار موافق
 کتاب و سنت باشد چنانچه باشد و اگر مخالف باشد سینه گویند و این
 سینه نیرد و نوع باشد یا صورت باشد بر ظاهر قوی و فعلی یا اعتقاد
 باشد در باطن پنهان پس اگر نگاه طلبند باید که او امر و نواهی نگاه
 دارد و کتاب و سنت بدانند و بر احادیث و قوف یابد و بر عقدهات اهل
 سنت و جماعت و قوف یابد تا خود را نگاه تواند داشت و الا در عین آن
 باشد و از عین آن خبر ندارد که در عین و شین و جیم و غیم و طبع
 و رین و طبع خام افند و جهل و عذوبت و طلب علم و ریاضه است و حجت
 تام و استعداد از عقل و علم و دل و سمع و بصر و انزال کتب و ارسال
 رسد و ابلاغ پیام تام **اما بعد** اگر کامی این فقیر حقیر و ضعیف
 نحیف بچاره آواره را بر طرف گذری افتادی یا فعلی مشاهده کردی
 اگر چنان می نمود که از صراط مستقیم منحرف است و منحرف نیست و من
 خوف نیستم و در طرف افراط می نمود اشارتی چند که در آثار زبیرگان
 گفتار عالمان و اسرار عارفان که اصل مکاشفه را مطالعه می افتاد
 و از باب معانی از عالم روحانی چه درمی یافته اند و اصحاب بیان عیان
 می کرده بغایت پادشاه جل جلاله از سر سودا جنت سود توئی
 غرض برین بیاض سواد کردم باقیمد **انگ** پنجمانی بعضی بیجانی
 بیاض کردد یعنی کتاب اعمال اعمار سپیاه قیطان و اسطی را در
 بیاض قرطاس از بحر حیوة همدستان دوات بخت دوات در حوائج
 روم روان کردم نکوی این سخن از بجا نیست نظر کن که چو نیست

قوله تعالى بل هو آيات تنبأت في قلب الرزق او تو العلم
 و میباید آیاتنا الا الظالمون همه او پیشش آیات است و رسول علیه
 السلام فرمود که هر که بدعت را با یکی برزند و خوار گرداند در دو جهان عزیز
 گردد و هر که ایشان را عزیز دارد در دو جهان ذلیل گردد بدان دلیل
 که دلیری کرده باشد که دلیری بد در سپایزه باشد کسانی را که در حسن دین
 و سنت رخنه می آورند و قصر شریف را ویران می سازند و در حیثت سپاه
 شیطانند **قولها اولئك خرب الشيطان** بدانکه ضرورت ادبی
 از دنیا قوت بکس مسکن است و بطریق سنت هر کدام واحدی است
 قوت معنوی که قوت طاعت باشد و کس ستر عورت و دفع برودت
 و مسکران مقدار که دفع مضرت کند پس دفع مسکن و زینت بکس
 و ذخیره قوت در فقر بکس هر چند در وسعت رخصت باشد بزوی از
 اشارات محبت دین صواب عمر بن الخطاب رضی الله عنه درین باب فرموده
 که اول بدعتی که در میان امت پیدا شد پیراهن رادو در کردن بود آن
 علامت طول امل باشد و رسول فرموده که هر که را جامه تنگ شد دین وی
 ضعیف گشت و در زمان شش دو طعام بدعت شمردیزی اما خسته و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده که **شرا ز امتی یا کلون** مخا بخت
 و در مسکن زیادت از ضرورت تا بند ترا شش کز نیر حیان دانستند
 و کج و خشت بخت خود وضع نمود است چون درین سپاه او بی ضروری
 این مقدار ضرورت شمردیزی در این غریبه و مطبوع و ایوان دیوان خرد
 و کاشی سازند چه توان گفتن اعیان مومن مسلمان نیست
 در اقوال و افعال و احوال اکثر خلق با نصاب نظر کن تا به بینی آنچه

بینی در وقت حال جمله آمد که اگر خاموش نباشی به بینی آنچه بینی
 گفتیم مراد پیره بچند باز دیده صحابه درین باب بسیار کوشیدند مع
 پذیرا شنیده باشی که بعد از رسول علیه السلام چه واقع شد مرابا
 تذکره ان کار نیست تابعین اجتهاد کردند و بقدر وسع کوشیدند
 در احیای سنت تبع تابعین اجتهاد کردند و بقدر وسع
 کوشیدند در اختلاط و اختلاف افتادند و با پستاد احیای سنت
 پس ایشان قومی بچند بهانه حلال در برامل زمانه نشاندند
 از حد تجاوز افتاد تا تقصیر واقع شد هر کس رسید بنوعی
 که گفته بر چشم عوام قدری ندارد **لکن جدیدی از مزیناگاه**
 بعضی بی مضمون بیادانت برپسیده بودند بجهت توجه عوام و بجهت
 خود توجهیات موجه کردند و جوه بسیار شد در علو و علو و نام و
 و شہوت و شہرت هر کس زکی و نیکی و صورتی و شیکی و مہیکلی و پستی
 و نقیض و غیر و عجب ساختند و بسیاری نیاد کردند تا از کارهای ظاہر
 در نزاع و تصدقات اند هر کس مخالف خود چسبید نیاد نهادند
 که برای عزت دین و اطهار حق اجتهاد می کنم **وَلِلّٰهِ عِلْمُ الْبِزَاتِ**
الصِّدْقِ قَوْلُ تَعَالٰی عَزَّ وَجَلَّ
اٰمَنُوْا وَاٰخِذُوْا بِحَبْلِ الْجَمٰٓئِیۡمِ الْاَسْوَدِ الْاَسْوَدِ
وَاٰیٰتِ الْفُرْقٰنِ لَعَلَّكُمْ تَهْتٰدُوْنَ
 وایا این فضیلهها کار است **نیم من سیم سبی زینها نکوتر**
 عوام از حد بیرونی چند گو **سبی کوروز و شب الله اکبر**
 میهات کجایی پیشتر این در انواع عبادت خرقای عادت کرده اند
 و استعمال علوم ریاضیات و مشجعات و نیرجات و طلسمات و اعداد

تجزیات

تجزیات و تجزیات در خواص اشیا و انواع کفایت و سحر و کیمیا
 و پیچیدگی کذراینه اند تا فریب عوام کنند و با خرد فضیلت گشته اند
 ز منی خیاست مهت بر منی معرفتی و آثار شقاوت اکنون خود سبب
 کرد و خلق حق را باغسیری گویند و جیا از میان برداشتنند ز منی
 ناوجه که تصوف نام نهادند و حبشی را کافور خوانند و سبک را شیر نام
 کردند و بازمی خوانند تا بر وریش و پای و فرج رسانند و در
 اعتقاد منقاد و دو فرقه گشتند و در صورتی شمار گشتند
 و عالم را فرو گرفتند بیک دم ابر افیل عالم را ازین صورت خالی کردند
 همه بر تنهایی نور بناری روند **کله فی الکنان انگاه آن**
 فرقه باجی در میان این منقاد و دو فرقه مخالف تا راجی چون
 بود میان شیر و سبک و کرک و روباه و طریق حق در میان طلق بدان
 صعبی باشد که اخگر آتش بر کف دست داشتن **اغشایا غیاش**
المستغنی این حرفها را سپهر شمار و حقیق مدار و آتش
 دم مکرز و قدم اسپوار دار و پیاعتی بشین در بر یاد اگر
 توانی بنال تامل یا بیم از نوال تو برین منوال که صمنوز میلی
 از عمر باقی است و میلی برین احوال باشد که ازین رود نیل فرعون
 میرکت صرب عصای موسی خلاص ما بیم رخی عصا که از سبک بیابان
 دریا سازد و از دریا صحرائی سازد چون قوای جوارح ظاهر او باطن
 با صوفی دل بکند شدند و اخوان اخلاق جمیده که در مکان صدور
 که خانقاه سالکان بود متفق گشتند در زمان شهر سپه سبب
 عند لیب زبان بقوال برین مقال در ترجم آمد و ایشان در سماع

شدند نعره پستان شراب لایزال و صباحت دلان با کمال بریاد
 و صالِح جمال جلال و غلغله عارفان صباحت حال از پسر دوق و سوز شوق
 و شور و وجد از صحن پریش بکوشن پاکنان عرش رسید نفس
 عابدان در ریاض ریاضت باده و پصال و دل عارفان در معرفت جمال
 کمال و جان عاشقان در قرب وصال ذوالجلال مستغرق بودند زبان
 قوام سپاعتی به بیان اهل برعت و قوم ضال در اشتغال افتاد
 پس باری غیال و اطفال مرا چون چراغ بر افروختند و بسوختند
 تو باری درین فروغ کاری ساز و با سخن دروغ میاز بشنو
 کرو می متابعت مجذوبان ابر کنند که ارادت ایشان شاید و
 ایشان جایز نباشد دوی العقول متابعت مبهوت چگونه کنند
 مگر هم کاپه مخاطب و مکلف نباشد

اگر اسب داری بر بسپاه **و گز نه مرو با سواران** **با**
 و جماعتی صورت غریب پوشیدند و رسمی نو بنیاد کردند که طبع را نش
 آید مقول عامه و توجه جمال را چون اهل حق بصورت بدیع و منع
 ایشان قیام نمایند و بنی منکر کنند که فرض است شتت آرد که
 این مقلدان اهل صورت فقر و اهل حق را منکرند و سخنهای مخرف
 بی معنی گویند و سطحیات و طامات و ترنمات برانند و اهل
 بسپاراند بدان بر سیرند و تاجیدی بر سپید که یک موی از سبلیت بر
 موافقت سنت باز نکند و بار رسول علیه السلام بیک موی موافقت
 نمایند و در مخالفت در محاسن یک موی فرو می گذارند مخالفت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم کنند برین عرور که موافقت مضمی می نسیم

و کلبانک

و کلبانک محبت حیدر زنده

برداری حی **بمحو حیدر حیه در** **تا تو باسی سید دوی احمدی**
کی ترا نعم جو پستان جنبه در **برداری اینی در حلقه بردی**

باز قومی سبلیت و محاسن و قره و ابرو و سر فرو بر آشد و طریق حکمت
 قطع کنند و راه سنت و بران کنند و خود را بصورت امردان و زمان
 و امر خدا و سنت مصطفی و روش اصغریا و بران کنند بر متابعت میوا
 بدن سرور که مجردان و مغردان و قلندر اینم و یکتا شدیم و قطع نعلات
 کردیم و شیشه ساکو پس نام و سکن بر پیکل زدیم و رسم و عادت بر هم
 زدیم و طاق نفس و هوا کردیم و ریاضت اختیار کردیم و پرده
 پندار و رعنا بی در پیره ایم و مذنب آدم صوفی رنده کرده ایم بر محبت
 جمال سپاچی در جوال شده اند نظر کن که شیطان بدین سخنهای
 زرا اندود چگونه دست فرای پیش خودی دارند و بر سر خود می خندند
 و ایشان در چنین مخالفت صریح میخ کوب بدعت گردانیده اند که
 ترک سر نتوانند کرد و دست از ان بدعت باز نتوانند داشت این همه
 بخت از بی علمی خیزد **دین دینی علیاً اعوانی یک سر علی**
لا ینفع باز قومی موی بیگانه وصل کنند و پلیته سازند
 و نقش عجیب فریب عوام و تفسیح بازاریان که موافق ابریم سپید
 احمد ایم و خود را از عشق موله سازند و این سه طائفه یعنی قلندر
 و موله و حیدری چهار رکن جهان را حکومت می کنند و می گردند و دعویها
 عظیم می کنند بعضی کفر و بعضی شرک و بعضی بدعت و مقصیت و بی ادب
 بی شرمی و خود را ابدال خوانند و جهل و شعوزه را کرامت

فتیله
 نند

و کرامت نمی نمایند و در حقیقت بر خود زده اند که دیگری را از نعم می زینیم و بر خود
 رحم می کنند و اسراف و انداز را سخاوت و عروت نام کردند و بسبب
 تلف مال و حراکت پهلوانان کشته اند تا الله علیهم و اوصح شایم و را
 ایشان در لباس یکی نمید پوشید تا زین بر خیزد و نیک نوشتند و آنکه بنمید
 پوشید دیگری موقع بهفت نیک پوشید نه از تکلف که صورت لباس
 دارد و قیمت جامه اغنیا که از جامه او باش در غایان طرفیتر بود
طاهر شکره زکوتی طوطی شدی شکر خای
 دیگری زنده ده من که من با پایکی باشد گوید هفت پوشم در سرور این
 که متابعت سلطان ابرهیم دهم می کنم بایشان گویم
 اشته رو و او دهم شد **مع دو انیم تا با خر عر** و گویند که
 ما پندارند ابریم پندار عظمت ارا ننگ پندارد که پندارند ارد
 دیگری شاهما از غم فرو گذار شده که ما سلطونیه ایم یکی مثل زنان که
 سر بی شرمی بارزید که سر بازم سپر بر بی باید داشت که سر بازان دیگرند
 غافل میشدند **نابا کوی تو می یابی** **انبت که زیند ایزدی** **کفستی تری پندار کنم**
 دیگری شاخ کاو بر کلاه دوزد و صورتی ماری از غم بر خیزد گویند
 که برای ام دیگری اسپتین شق کند و چنار چاک بر خیزد که بشاید
 سینهار اسوال بشاید و بدست طمع جامها چاک می کند و بگر دلهای
 خراشد که اسمعیل عطا ام و لاف پیران ترک زند دیگری طبل بر
 کتف بندد و زبان بر کشاید که مولوی ام دیگری سبک داشت
 خرد که پسید احمدی ام دیگری کرخسیر کی بر بندد و طرار پیشگی

کند و چلبات حای ارمیان بر گیرد و خود را حیر از اسبازد و دیوانه که ابدال
 و حیر ام و این طایفه را شمار بیت و در شمار پستند و چندین نوع
 در صورت اهل صلاح بعالم می کردند **فانده کنیزم بوم**
القیمة اکثر ترک کتب و علم و عبادت کرده اند و بر شرفه قال
 مردمان فرود آمده و بر جهل قناعت کرده و ندانم کننده مکنو مانا گردید
 محنت حال بین که من سپکین بچاره با نند کیر ایشان بجا افتادم
شد مشنوع بر عالم قوام **بنافزاید ما را پس و السلام**
 بنا بر سپکینخواهی برادران در غیبت غایبان افتادم استغفر الله من
 کل کذیب و التوب الیه **انک در باطن و اعتقاد دوازده فرقه گشتند**
 و در صورت این دوازده قوم که شمر دم اول جیبیه است مقاتل ایشان
 انست چون بنده بدرجه محنت رسید تکلیف از وی برخواست که تکلیف از
 برای تا مان و شریعت معالجت نماید این است **ما صحیحایم و جیبایم** ما ز
 ننگه آریم و احتیاط فرو گذارند کفارند و بختار ایشان توان ساخت
 مگر بگردار **دویم** اولیایه اند چنین گویند که بنده چون بدرجه ولایت
 رسید خطاب امر و نهی از وی برخواست و ولایت را از نوت اعلی و افضل
 دانند گویند اولیا را وحی بواسطه بود و بخلق مشغول بودند کافرو
 ضلال و مضلل اند نه قرآن شناسند و نه حدیث دانند و نه فقه خوانند
 و بقین دان که نهایت مهر که به عبته بنوت نرسید ازین طایفه خذریه
 کرد و سخن مزخرف ایشان بناید شنود که اکثر ایشان سخن دم از حقیقت
 زنده و از عالم ملکوت معانی زنده و بجزارت در علم و علما نظر کنند و شرف
 علم را بلفظهای رکیک از دل و چشم عوام بیرون برند و علمای پست و

و اولاد الهامی واسطه جبریل است و حق
 مشغول است

که

وافرانمایند و ذرایب شیطان و شرفان و جلال اند **پنجم**
 شمر اخته چنین گویند که زبان و امر دان ریاجین اند و پویدین کل
 مباح است و زمان و فرزند ان خود را مباح دانند و دنی و بی و فرامیر
 را حلال دانند و در صورت اهل صلاح می گردند کافران اند و
 کشتنی **چهارم** اباحتی گویند ما را قوت نازداشتن نفس خود
 از معصیت نیست دیگران را چگونه باز داریم امر معروف و نهی منکر
 دست به دارند و مال و فرج مردمان را مباح دارند گویند نه گفتن
 کفر است و نه از ار جستن حجاب راه بدترین طلاق اند و خراب
 کنندگان شرع و سنت **پنجم** طولی گویند نظر در امر و شایه
 طلال است و در آن تفسیر بهوایی نفس شادینا کنند و حالت آرند
 و رقص کنند و نوحه زنند و بیفتند چنانکه در ایشان حرکت نماید و باشد
 که از تیری شهوت در آن خیالشان احتلام افتد گویند صفتی از صفا
 خدای تا فرود آمد و طار آمد این صفت و معانقه اقاد یا گویند
 خوری طاهر شد و با آن خورد طاهر شد چون با خود آیند غسل
 آورند این محض کفر شود **ششم** حوریه اند گویند در وقت بهوشی چوران
 بیامند ما را با ایشان اتفاق و قاع اقاد این عین ضلالت و
 کرامی باشد **هفتم** واقعه اند گویند حق تعالی را تخلف الموقه
 نتوان شناخت و بنده از حقیقت او عاجز است این نیز ضلالت است
هشتم متجاهله اند که با پس پایقان پوشند و نجشهای رلیک گویند
 که این دفع ریاست و خود را ملائمتی نام نهند و مریدان گویند نخل
 و اشکونه می زنند آری ولی خود را شیخ شیخ می زنند دفع ریاستا

دیدن عمل باشد نه ترک عمل **نهم** متکبر اند که ترک کسب کنند
 و روی بزیوزه و دو کانهما آورند و بنده شکم باشند شیخ اموال مردمان
 خریدن خود را فقیر و متوکل و شاه و سلطان نام نهند نرمی نرکد ایان
 شرم بی جیا توکل است که اسباب در میان نه بید نه انک اسباب را از
 میان برگیرند لوندی و کامیابی و سرک را رضا و توکل و معرفت نام
 نهند رضا بعد نزول القضا باید عند نزول القضا جبر باشد قبل نزول القضا
 هو ابرستی و بهانه **دهم** تعطیل اوقات و توضیح اسباب و اطلاق
 و مهلاک نفس خلاف کتاب سنت است **یازدهم** الهامیه ایشان
 قومی اند از قرمطیه از خواندن قرآن و شرایع روی گردانیده و معتقد
 حکما فلسفه و سخنان مبتدعان کرده اند و گفته اند که قرآن حجاب است
 و آیات و اشعار و معرفت و حکمت نام نهند و عمر در آموختن و خواندن آن
 صرف کنند این همه باطل و ضلالت است **دوازدهم** فلاسفه جماعتی
 در میان اند عقالت ایشان بسیار است **دوازدهم** سالمیه تویستی
 با نوسلمان دشتی کنند مشبهی باشند طائفه حلاجیان تویستی
 منصور حلاج کنند و برسوخن صبر کنند بعضی او پیسته تویستی کنند
 و دندان پسک بشکنند این بیت و صفت طائفه در صورت معنی
 معتاد و دو فرقه که یاد خواهم کرد هر صد عند الشرع مردودند و
 هر یک اتباع بسیار دارند و جهان از ایشان پر شده بحلول الحاد
 و امتزاج و تلاح و بدعت و ضلالت منسوب اند و بعضی روحیه و باطنیه
 و سوفی طایفه و مشبهه و مطلقه و حبریه و قدریه و وجودیه و گاه
 گاه در روح سخن گویند و قدیم خوانند و محجرد دارند و تشبیه کنند

فصل اختلاف

واقوال شایخ امام احمد جنبل و اسحق بن راهویه گویند ایمان
 و عمل مثل بدین آیت که **وَمَا كَانَ لِلّٰهِ لِيَضِيَ عَآيَاكُمْ**
 قول ابی عبد الله کرام اقرار است بزبان تنگ بدین آیت که
فَاَتَابَهُمُ اللّٰهُ بِمَا قَالُوْا و این حدیث **اِنَّ اَقْبَلَ النَّاسِ حَسْبِي**
يَتَوَلَّوْا اِلَّا اللّٰهَ اِذَا قَالُوْا عَصَمُوْا عَنِّيْ وَ مَا مَعَهُمُ اٰمُوْنٌ
 قول جهم بن صفوان آنک معرفت است بدل بدان دلیل که اگر کفری اعقاد
 کند و بزبان نیاید نیز مومن شد **قوله تعزیران است** که
 صدیق بدل و اقرار بزبان چنانکه بقوت عمل مومن نیاید آگاه
 نیز نشود او ثابته دارند **قول خوانج گویند ترک عمل کافر**
شود مثل بدین آیت وَ مَنْ خَلَعَ اِلٰهًا اِلَّا اللّٰهَ فَاولئك
هُمُ الْكَافِرُونَ **قوله شایخی عمل از ارکان دارد**
 چنانچه بقوت آن از ایمان بیرون نیاید و اما بر خطی باشد که
قول ابو حنیفه اقرار و تصدیق و عمل از ایمان ندارد و این
 اختلافات بحقیقت ذات ایمان راجع نباشد عبارات مختلف است بی
 اختلاف حقائق و اصول و معانی و اختلاف فروع در عبارات بی اختلاف
 اصول در عبادت و توحید چنانکه اهل قبله را در **روایت**
 است مخالفان گویند رویت محال است قوله لن ترابی ابر برای
 استقبال است که اگر دیدار ثابته داریم کیفیت و جهت لازم آید و این

کافر مشرک و جرن
 ایمان بدل اعتقاد کند
 و بزبان نیارند

در محال است پس نظر بر معنی انظار و اشم داشت داریم معینی
 منتظران ثواب و کرامت گوئیم چون نظر بحرف ال کتوب است از صیغه
 لغت عرب جز دیدن روا نباشد و نیز حضرت موسی پند و پند
 سوال محال کردی و محققان تحقیق کرده اند که در یک موضع
 فرمود **وَجُوهُ يَوْمٍ ذَا بَعْرٍ لِّمَن كَانَ يَظُنُّ**
 یک موضع فرمود **كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّجَاهِلُونَ**
 بر هر دو تقدیر بعضی بخیند و بعضی هرگز نه بیند مومنان بینند و کافران
 هرگز نه بینند و جواب کیفیت و جهت از عالم اجسام است
 ازین معریت و مبرا مومنان نیز در عالم اجسام نه بینند و ارجح گفتن
 تا یکد یعنی است گوئیم تا یکد در عالم اجسام لازم نیاید که در آن عالم دیده
 نباشد که چون در عالم اجسام مومنان نه بینند و کیفیت و جهت لازم نیاید
قوله والذین كفروا بايات الله ولقاءه
اولئك يتسوا من حبيبي و اولئك لهم عذاب الیم پس دیدار حق
 بدان جهان بی چون و چگونگی چنانکه ایجاد اندکی و بیگونه تا حقا
 مکشوف شود و بر معانی و قوت افتد **فن كان بر جوفاء و به فليعمل**
صالحا و لا يشرك بعبادة ربه احدا و قال في حق المنكرين بل هم
 بلغاء ربهم کافر و ن پس هر یک پالک باید که او را صدقی و ستم خرم
 و متردد نباشد که مرد بد مذموب هرگز هیچ جایی نرسد و باید که چون
 عصفور هر روز بوشاخ نشیند و چون صمغ دم نزند و بگوید مشرک
 کردد که مرغ نیز آن جلق بری او برزد و باهل متردد مشکوک همچون
 طاحونه باشد مثل در بر پاشنه می گردد و از آستانه نمی گریزد

ينقلب على عقبيه اول كما تعليل بايد كرت و بران قرار بايد كرت
 تا ادراك حقايق تواند كرد و اعمال صالحه مهمل نكند ارد چون بر بريت
 در طريقت روشن كند اميد رسيدن باشد بحقيقت چون علمي و علمي ظاهري
 و باطني تمام كرد بعد از اين بعمل دل مشغول تواند شد كه آن را عجايب
 القبله كويند بعد از اين هر چه متابعت فعل شيخ كند متابعان قول شاگرد
 كويند و متابعان فعل را پالک كويند اما حصول تعامات و قوت و قوت
 دهد كه قواي ظاهري و باطني بعد التا آورده باشد و خلوت و عزلت بخت
 عدالت اين قوی باشد تا نفس عقلياني و دل نوراني شود و رياضت
 و مجاهدت از بر قهر غضب و شهوت بايد كه مادر و پدر صفات ذميه اين
 دو صفت باشد و اگر غلط افتد قوت متخذه و متوسمه ظهور شيطاني
 را كمال تصور كند و القاي شيطان را الهام و كرامت شماند و بسني كنده
 درين مقام هلاك شده اند ۵

الباب الاول في الابواب في برديو انه بناز كروم الصلوات

• وجبا نندان كدر دادم صهلا • كز جريو جام جم الصلوات
 بدالك اصول اصل ضلالت و مخالفان صهاج دعوت مبني بر
 جبريم • قدرتيه • معطله • مشبهه • روافض خواجه
 و مبرك ازين دوازده فرقه كشته اند دوازده شهنشاه دوازده
 چنانك رسول عليه السلام فرمود • ستفتن قوامتي علي
 ثلاث و تبعي فرقة كلهم النار الا فرقة واحدة
 و آن يك فرقه اند باجي كه برانند كه رسول عليه السلام واصحاب اولاد

گرام

گرام بودند و نفل است كه روزي عليه السلام نشسته بود خطي
 بكشيد سوي خطي خود و از هر طرفي يك و شش خط بكشيد و فرمود
 كه عليكم بالسواد الاعظم يعني صراط مستقيم اين خط ميان است
 و اين مهنتاد و دو سر بدین خط داشتند و اين ايت بر خواند قوله
 لا تتبعوا خطوات الشيطان بدین مهنتاد و در راه بار كريد
 كه بر طرفي است كه راه شيطان است و برين خط ميان ثابت بشيد
 ان هذا صراط ابي مستقيما دينا قياما ملة ابراهيم حنيفا زمري شنوا
 تجريد و قسريدي معاملة بگردد و معاملة و مجامه و بي توحيد الجاد بود
 قال ابو بكر الوراق التوحيد دون الجبر و فوق
 القدر قال جعفر الصادق من لم يؤمن بالقدر خيبره
 من الله تعالى فقد كفر و من حمل المعاصي على الله تعالى فقد فجر انكار
 قدرند هيب قدرتيه باشد و حمل شر بر حق مدبب جبريه بود لا خيرو
 لا تعويض و لكن امر من الاورين بنده مختار بود در فعل خود بقدر استطاعت
 از حق يعني فعل از بنده و خلق از خداوند پس كويم كه مجبور مطلق
 و مختار مطلق استم مجبوريم بوسط و مختارم

بيان الفرق بين الفوت و اعتقاد ائمة
 كويند حق تعالى ذات است و صفات نيت اگر صفات ثابت كني تغير
 بر ذات ثابت داشته باشي كه انگاه كه قهار باشد غفار نباشد
 و تغير اثبات حدوث و نفي قدم كند لم يات كويند و خطا كنند
 و بجزيره نزيديك اند ابي پس نيز بهمانه ايشان را از تشبيه بتعطيل بود
 تمامي ذات را مكنر شوند و او را وجود مكنونيد و شي مكنونيد و معدوم

ولا بشئ نیرکونید و منزه است از آنکه بشئ لاکامشیا محال گویند که شی را در شئیت
 مشابهت لازم آید و او را تشبیه منزه است جواب گوئیم قوله
قَدَائِي شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قَدْ لِلَّهِ و این صریح است در شئیت
 و اثبات آن **در سیم** مشبیه گویند بر ضد ایشان صفات اثبات کنند
 اما ذات را تشبیه کنند و آیه **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** را
 تفسیر کنند و از تفسیر کنند شیئی جز باشد و خالق را مانند مخلوق
 گویند و جسم لطیف گویند و محل حوادث دانند و عرش را مکان او
 گویند تعالی لله و نیز گویند چون موجودات ازین سه قسم بیرون نیست
 جسم و جوهر و عرض هر دو نباشد جواب گوئیم این جسم و جوهر و عرض
 از لوازم هستی نیست هر عبارتی از صفتی دیگر است او خالق و صایبی
 این هر است و چون او جل جلاله آرزو و دارنده و پیدا کننده عرش
 بود عرش دارنده او نتواند بود استواء بمعنی استعلاست و جاء
رَبِّكَ وَالْمَلَكُ صَفًا صَفًا ای امر ربک و ذکر عبارت از قدرت و عین
 از حفظ و وجه از ذات عبارت است **سیم** قدریه خود را قادر
 خود گویند و کفر و معاصی و بدی را بارادت حق تعالی گویند و کلام حق
 را مخلوق گویند و گفته را مرده پیش از اجل و حشر نشد و صفات حق
 منکر باشد و خود را عدلیه گویند که کسی مختار نبود عقوبت و بی عدل
 و غیره و شریقت بر گویند رسول علیه السلام فرموده است **الْقَدَرُ**
مَحْضٌ هَذِهِ الْأَقْتَةُ گویند کاره با اختیار ما است اگر خواستیم بکنیم و
 اگر نخواستیم بکنیم ما باز گذاشته اند مختاریم مجبور نیستیم که اگر چه بین
 ند اینم ظلم بذات راجع گردد و او را صفات ناپسند موصوف داشته

بسم

بسم و آیه اعلوا ما شئتم مستیکل پارند و اینست خوانند که **فَرَشَاءُ**
فَلْيَوْمَ نَزَّلْنَا سَاءَ فَلْيَكْفُرُوا و این است خوانند **لَهُمْ مَا شَاءُوا**
 فیها و این طایفه او را منع کرده باشند و دعوی اصل کار کرده **نَعُوذُ بِاللَّهِ**
 و اعتقاد کرده که فاعل مختاریم و فعال لما یُرید جواب گوئیم **قَالَ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَدَرُ خَيْرٌ وَبِشْرُهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَقَوْلُ تَعَالَى
وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَقَوْلُ تَعَالَى وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و سخن ایشان
 منافی توحید و مثبت شرک است **جهادیم** جزیه بر عکس قدریه گویند آدمی را
 بیخ اختیار نیست مجبور است و بآیه **قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ** تمسک جویند
 و حدیث **جَفَّ الْقَلَمُ** ما هو کاین چه آوردند و گویند اگر زره اختیار یکی
 جوابی که شرک بود در توحید درین اعتقاد بر اینها و اولیا و کتب طعن
 کرده باشند و شرایع را حقیق دارند و حکم را منکر شوند بنوعی بالله و گویند
 اضافت افعال بر طریق مجاز دارند چنانکه جری الماء و دار الرحا
 و دالت میبسته و طلع الصبح و مضی الوقت و گویند و ربک یخالف ما شاء
وَجَعَلَهُمُ الْخَيْرِ و نیز خوانند که **لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ** و روایت
 را منکر شوند و اصل را واجب دانند و بدی اضافت بنفس خود کنند
جواب گوئیم جمیع ضامی و او امر کلام دلیل اثبات فعل بندگان است
 و بطلان جبر بر این و اما کما کان لهم الخیر در امر ریاست بود و پس
 من الامر شیء در امر ولایت و نیز اینها مانع نیست مای خیر است یعنی
 باختیار حق تعالی است فعلی که بنده اختیار کند تا مهم حیرت منافی باشد
 و مهم قدر یعنی بنده را کار است و اختیار ان هم با اختیار حکم قدیم دیگر اختیار
 و امکانی که ثابت کنیم در مخلوقات بحکم امکان ابطال حکم نباشد حکم

یکی است و آن کردن کار است با اختیار و امکان با وجود امکان امتناع
 و اثبات اختیار بدین نفس است با اثبات امکان ابطال حکم باشد **مجموع**
 و افضیله گویند یعنی بر تقدیر خدای و بدی نفس و در نیکی گویند
 عند الله و در بدی گویند نفسی که بدی از صفات نامر است و حواله
 بدی بر خدای کفر بود شوقیه و متمسکه خود را بدیشان تعلق دارند اثبات
 الهی است این کنند و نفس را در نفاذ امور با حق شرک دارند و از امین
 ابوبکر و عمر تبرک کنند و توبی بامیر المومنین علی کرم الله وجهه کنند و اصحاب
 را بظلم و کفر نسبت کنند و اقل صدیقه را تصدیق کنند **جواب**
 شیطان غلوطه داده این آیت بر ایشان خوانند **وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْكُمْ**
يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ
ششم خوارجی گویند بنده بطاعت مومن است و عصیت کافر
 و خلود عاصی در دوزخ گویند و بعضی رویت را منکر اند و تفضیل ملک ثرانی
 گویند و بعضی رویت را منکر باشید و این جمله خلاف کتاب سنت است
 حرجی گویند هم چنان که طاعت کتاب را سود ندارد و عصیت مومن را زیان
 ندارد برخلاف خوارج و عکس ایشان محمدان و حرم دینان و اباحتیان تعلق
 بر ایشان دادند و فرود این جمله منافقان اند که در درک اسپنل افتاده اند
 و دل در زبان ایشان مخالف باشد ظاهر پاک و پهلوان نمایی و باطن پلیدی
 و کافریش هر چه در همه بدان جمع بود در ایشان زیادت از همه بود
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَوَارِجُ كِلَابُ النَّارِ عَثَمَانُ وَعَلِيٌّ وَاهْلُ كَلْبِهِ
 را بصیغه تکفیر کنند ایشان و حرم دینان از هوای خود قولها ساختند و سنت

کنند

کنند و دارا سلام را دار جوار گویند هوا بر سر است و فایق اند رسول الله
 گفت که هر که خدای تعالی را با اسم پرستد نی مسمی مشرک بود و هر که معنی پرستد
 بی اسم از عاده جریه دهد و هر که بمعنی و اسم پرستد آنکس شوی باشد
 و هر کس تزیین الای پرستد یعنی بر اه حدود بی محار و تحقیق او بر حق بود
 آنک حدود اسماء اند که بوحدا اینست دلالت کنند **تک** از حکم گفته است
 آن بهتر بودی که مخلوق را از فالت خبر نبود و لکن جاره است بر اندازه طاق
 طاق خود هر که خبری گویند هر چند که گفتار را بوی راه نیست بوی نیستید
 و اگر کسی بوسم خود چیزی صورت بندد و اندر منکر کرد اند اگر چنان داند
 این صفت خداوند است نگاه خود را محیط کرده باشد و او را محیط
 از آن جمله باشد که **قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كَفَرُوا بِاللَّهِ كَيْفَ كَفَرُوا** چگونه در آنم
 یافت حق تعالی و افعال او را بدین طبیعت مختلف محیط آیزد یکی محض است
 نه واحد متکثر تعالی الله بدانکه در یافتن اشارات و رموز را مبارزت
 علم و ریاضت بجد باید و عنایت باید **فصل** مذاهب اهل عالم
 کلی که تفضیل آن را این اوراق تحمل کند اسپانی ایشان همچون در سون
 مجانبین چنین نشان داده تا بر چنین مینکن و تا انکار بازده که تا
 دروازه چین در طلبی باید بود **ب** بدانند که اهل دروکار از طلب کمال
 بازمی مانند بعضی بجهل بعضی بسغل بعضی بهمانه کرمی وجودی صانع را
 منکر شدند و دهر را قدیم کشیدند و در نفس صانع و قدم عالم دم زدند تا فرید
 و دهری بعضی صانع را معترف باشند و لکن گویند سپهر فرستادن اروی
 نیاید بدان سبب که عقل داده هر چه عقل پس آن حکم گندی باید کرد و هر چه
 بقیع حکم گندی باید کرد چون عقل لغایت باشد فرستادن عبت باشد

اطلب العلم و لربما یصلین

و اگر عقل کنایت نیست خلقت عقل پیوده باشد و اگر حکم عبت محال
وجود بی را مکر باشند معقولی و لیسفی و طبیعی و برامی گویند و بعضی
انکار علم و قدرت خداوند کنند ملاحظه اند و بعضی حق تعالی را موجب
بالذات گویند و عالم را قدیم شمرند و گویند وجود مطلق است وجودیه و الحاذیه
و حصولیه اند و در عبارت اصل کلام عقل کل و نفس کل و اجرام
و اجسام و عناصر و سیط و مرکب و صدور و رجوع می کنند دعویهای عظیم
کنند و در مهای فرخنده و باطنیه باشند و بعضی که وجود صفتی
و ارسال رسل و قدرت و علم و ذات و صفات را معترف باشند
قسم باشند **اول** جهودان و ایشان سه گروه شوند
اول عیانیان دویم عیسویان تبع ابوعیسی اصنویانی سیم سارمان مشیر
مشبهی باشند **قسم دوم** ترسیان ایشان نیز سه گروه اند
اول ملکایان گویند که عیسی عبد الله و رسول الله است و متابعت قرآن
اصول جزیه اند نه اصل حربه دوم یعقوبیان ثالث ثلثه گویند سیم
نسطوریان اگر خوانند مومو گویند لعنهم الله **قسم پنجم**
برکان پنج گروه اند گویند تویی بابرهم خلیل داریم کاذب جاهل اند اول
ریصانیان دوم مانویان سیم زردکشتیان چهارم مرقتیان پنجم
زدکیان بینی و بت پرستان جماعتی ستاره پرستان گروهی شش پرستان
و اکثر مومو پرستان و تابع طبع و حیوان صفت اند بعد از این اصحاب شایع
که دعوی امتی محمد رسول الله کنند که حق را واجب الوجود لذاته گویند و ارسال
رسل را معترف باشند و ذات و صفات را معترف و در مسئله قدر بر قول
امام حسن بصری باشند گویند فعل قبیح از جهت قادری صحیح بود اما

انقره

اما از جهت حکمی صحیح نیست تا جهل و عجز و حاجت لازم نشود و قدرت و حکمت
ثابت بود و اصل اسلام که منقاد و دو فرقه شدند تفصیل ایشان
باشند در معرفت اعتقاد ایشان دورکاری باید آن مقدار که تمیز شود
گفته شد اسامی بدان **اول** معتزله و ایشان دوازده فرقه اند
زندقیان • رسیان • وادیان • قریان • ورنیان
میلیان • لقیطیان • واققیان • قرمطیان • جهتیان
مخلویان • خرقیان • فاتیان • و طوائف بسیار که بدین
ملحق شده اند **البیان** زندق سخن سنجیده باریک گفتند
که کسی در نیاید و قرمط خط باریک نوشتن یعنی ترلمات و طامات
و شطحات عبارت بکنند بی معنی و این جماعت متابع شخصی اند که کتابی ساخته
است نام آن زند و در آن کتاب نوشته که اموال میان بنی آدم شریکست
و صنایع و ریپالت را مکر باشند و فروع را مشترک دانند منسوب بحمدان
قرمط اند و عالم را قدیم دانند **جواب** گویم که حق حکیم است و ارسال
رسل از لوازم حکمت **جهت میان** تبع جهنم بن صفوان که بر عروایان
خروج کردند و بر و کشته شدند خروج بر سلطان روادارند و حق تعالی
را موجود بگویند و هیچ صفت و وصف نکنند و حق را معلوم خلق بگویند
که ان شیه و مانند بود **جواب** حق تعالی خود را موجود خواند و با صفات
یاد کرد ما جز آنکه گویم مخلوقیتان قرآنرا مخلوق گویند **جواب** گویم
قرآن صفت او است صفت خالق مخلوق محال باشد و حدیث بر نزول
آیات افتد اما عبارات و لغات که دلیل کلام است نه حقیقت آن مخلوق
است **لفظیان** گویند لفظ و ملفوظ یکی است قرآءه و مقروء و خلق

وگویند آنچه خواندن مایهت مخلوق نیست جواب گویم خواندن صفت
قاری است و قاری مخلوق لاجرم صفت او نیز مخلوق باشد
مخبر و اقیانان گویند قرآن نه مخلوق است و نه غیر مخلوق
حون دلائل مترض شده توقف اولیتر جواب گویم رسول علیه السلام
فرمود القدر ان کلام الله غیر مخلوق و من قال انه مخلوق کافر
ششم مسییان تبع بشریات موسی اند در ایام مامون بود
اورا از مذمت بگردانیده و در بدعت ما خود یار کرده و اورا بران
داشت تا مگر که کلام را مخلوق نبی گفت امری سیاست کرد عمر بن
عبد العزیز بنی با بشر منظره کرد و اورا الزام کرد و بردار
کرد و مذمت سنت را آشکارا کرد و آن طائفه کل صفات حق را مخلوق
گویند مگر چهار صفت مشیت قدرت و علم و تخلیق گویند اگر همه
لازم داریم قدا لازم آید و این مجال باشد جواب گویم صفات
ذات اورا سزا باشد و صفات نسبت ذات لاهوتی و لا غیر گویم
کمانف **مفتم** و اردیان در ورود سخن گویند که هیچ سوئی
را بروز در نیاورد و مرادات آیات و عید جمله کافرانند مومنان
را اما در هیچ کار نیست **لا یسه عور حسیبها** و هرگز آن
در آورد هرگز او را بیرون نیاورند و رود را دخول نکوند اما
ورد ما و الدین آمدن بودند در آمدن جواب گویم **وان فی کمالها**
واردها و رود دخول باشد بدان دلیل که می گویند **من حیث**
الذیر انقوا و نذر اظالمین فیها حیثها و در اخبار آمده
است که بعضی را از دوزخ پس آمدن بیرون آرد **هشتم** قریان

که عذاب

قریان که عذاب کور و سوال مکر و کیر را مکر باشند جواب **النار**
یعرضون علیها عذوا و عشیئا و قوله و لنذیقنهم من العذاب
الاذنی دون العذاب الاکبر و اد از عذاب ادنی عذاب کور است
وقوله **سنعذبهم فیرشونهم فیرشونهم فیرشونهم** و **العذاب عظیم**
و سوال مکر و کیر باخبار بسیار ثابت است **من ذکب و ما ذکبک**
و من نبیک و قال علی السلام البقره روضه **من ریاض الجنة**
او حفره من حفر النیران و آن را که آتش سوخت با کرک خورد
یا عرق شد نو من بحقیقه و لا شغل بحقیقه **نه** و زنیان اند
که وزن اعمال را محال دارند گویند اعراض را پیچیدن محال است و عالم
الغیب بوزن و پیچیدن چه حاجت حوی و مراد از ذکر میزان در قرآن
صفت عدل حق است جواب **ونضع الموازین بالقسط لعل**
القیامت و قوله **فاصامن ثقلت موازینهم** و قوله **و من یحرف**
مقاله خیر این و جواب اکل اعراض را پیچیدن محال بود گویم
منصوص اخبار ثابت شده بدان مقدر ایم و از کیفیت ان چون نصی نایده
فارغ باشیم و بعضی گویند حق تعالی روز قیامت اعمال را بجهت قائم کند
چنانکه خواهد **الله** **یخمد** **هم** میلیان آند شفاعت را مکر
باشند گویند هیچ پس را مقام شفاعت نیست و اگر باشد میل باشد
و اثبات شفاعت اثبات میل است نیز گویند **لا یحیی والدعونه**
چون بر شفاعت می تواند کرد بیکانه را چگونه شفاعت کند و قوله
یوعرف المرء من اخیه و قوله **فما نناهما فلم یغنیا عنهما من الله**
شیئا و قیل چون بوح و لوط را ولایت شفاعت در روجه نیست اکل

قهدي حجت و قول فما تنفعهم شفاك الشافعي
 جواب عن ان يسئل ربك مقاما محمودا مقام شفاعت است و قوله
من ذا الذي يشفع عن العباد و قوله عليه السلام شفاعتي لا يسئل
 الكافر من امي و قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى **عنت**
 عام مراد است يا من حقان اند كوئيد كوئيد دورخان يا
 بكار سوختن خواهد بود چون بكار سوختن ديگر در دود عذاب خواهد بود
 بكار كه آوردند بكار سوختن جزاء و نفاقا حاصل شد جواب
كلما نصحت جلودهم بدلتناهم جلودا عنيها و قوله
 لا تخف عذاب العذاب و قوله فكن زيريدم الاغذابا و قوله ثم لا يؤت
 فيها ولا يجزي دوازدهم فايان كوئيد كه هست دوزخ ناني شود
 و اعمال موقت را عذاب موقت باشد تا عدل بود و كوئيد آدمي و هست
 و دوزخ را شايد كه باقى كوئيم كه در يقا تا حق شر يك گفته باشيم كما بدانا
 اول خلق نعيد حقا علينا انا كما ناعلين جواب طالدين فيها ابد و قوله
فالكهت كثره لا مقطوعه ولا ممنوعه و آورده اند كه اين سخن
 قسم كه متقاد و دو فرقه شده اند منقطع و شفاك فرقى مى كردند و
 بسيارى ديگر است بعضى ديگر نامها كه بي بيان استتقاق و مذهب
 و حجت است نير بيان رود تا اگر از ان نام بشنوي بداني كه کدام طائفه از
 اج فروع معطلين اند از ان يك قسم كه دوازده فرقه بودند مبهلين
 ملتوفين بتانين منديان محديان محيطيان
 عشيان قديميان ناظران اركيان خيليان
 ترويان موضوعيان محوريان دهرينان عليان

بابضيان

قاضيان • اصحابيان • شميان • نصريان • معراجيان
 منقاديان • وسورپيان • نفيان • لاشيان • دجاليان
 تابستان • ناححان • ذنبيان • رسالتان • هشايان
 جوالقيان • مشليان • باطيان • مسيحان • وغيره از اين
 و سج ديگر از معطلين پيار اند كه در شمار كنند اما شميان كه خداوند
 معطله را كه نفيي كند و شبهه تشبيه ذات مي كند ايشان نيز دوازده
 فرقه اند مجسميان • وجديان • طوليان • شاكيتان
 باركيان • قولتان • الهيتان • عميتان • سايتان
 • سارقيان • شميتان • حوتيان •

و جماعتي ديگر خود را برين نوم بسته اند اول مختيان حق را حيم كوئيد
 لكن لا كالا حيا د بان يار كند و بعضي جمله اعضا كوئيد لكن مريك را مخصوص
 باخصاص كوئيد بخلاف انك از ان هاست و بعضي خود مطلق سپرد و حيم
 و پياز و قدام و خلف و فوق و تحت و سرش با سمان دينا آمدن و بعضي كوئيد
 سرش حيم بدنيا آمدن و كوئيد ان تعالى خلق آدم على صورته اثبات جسم و صورت
 و حلول و اتحاد كوئيد وجود مطلق كوئيد **تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا**
علوا كبيرا جواب كوئيم قل هو الله احد الى اخره و چون ادم از
 نطفه و مضغه و علقه و آن اطوار نبود او را پيدا كرد **بدفعتي**
واحد كما هو خلق الله على صورته **ادم** دوم وجديان
 حق تعالى را احد كوئيد و محدود كوئيد نام رحمت شتابت شد عشيان
 احد كوئيد قرار كرد **سبب** حلوليان اند ذات حق را نزول كوئيد
 و صفات او را حلول **وان الله جليل عظيم** و مزامير روا

رواد دارند و چنین وجود را مطلق جواب قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم **كل عاصي حرام الا التلذذ**
فلا عيبا للحرام اهدا

وقوسه وفسيه

چهارم شایگان هیچ عاصی با جایی عاصی نخوانند و مطیع را مطیع
نگویند گویند شاید که بر کرد تا عاقبت طال چون شود گویند شاید
عاصی بر کرد تا عاقبت حال چون شود گویند شاید که عاصی توبه
کند و با سعادت نفل کند یا مطیع مرتد شود پس مطیع را کافر
خوانده بود و عاصی را ولی جواب **وعصوا امر رب**
فغوى و در وقت قبول توبه قبا علیه و الهی سچم پاره گویان
گویند خلق را با ایشان گذاشته اند و برایشان هیچ بار نهاده اند
که فرمودن شان حاجت فرمایند بشد و او بر نیاز است و چون ادبی
او را بشناخت بنماز و روزه حاجت نیست جواب **اتموا الصلوة**
واتوا الزكوة و افعلوا الخیر اثبات حجت را این مقدار کافی است
ششم گویند ایمان مجرد قول است قوله تعالى **قولوا انما بالله**
و قول الله عليه السلام قال لا اله الا الله دخل الجنة
مذهب عبدالله کرام انک در آیت و جبر اعتقاد باطن شرط نکرده
و مجرد قول کفایت کرده جواب **قوله ومن الناس من يقول**
امنا بالله وبالیوم الآخر وکامنم بمومنین و جمله آیات در شان
آمده که اعتقاد باطن شرط است من قال لا اله الا الله حالصا محصا

نظایر

دخل الجنة سبتم و ایمان گویند که **التوحيد حقیق** و **مؤمن ربی**
تحیرا که مخلوق خالق را بسزا نتواند شناخت ما بعد مالک حق عبادتک
و ما عرفناک حق معرفتک جواب در حق کافران گفت **وما قدره الله**
حق قدره ای ما عرفوه حق معرفته این دلیل باشد که مومنان شناخته
باشند و نیز چون معرفت فرمود **لا یكلف الله شیئا الا وسعها**
نفسه تم عهدیان گویند مومن را هیچ گناه عقوبت نبود از آنکه بعد کار
کنند بل که با پستیلا پیس و غلبه شهوت و قضای لذت نه بقصد ظلم
امر قوت لا تراخذنا ان سبینا و اخطانا و فعل معصیت مومن ازین
دو بیرون نیست معصیت بخلاف امر بعد فعل کافر باشد نه فعل مومن
جواب گناهان بنده حق تعالی جدا جدا عقوبت واجب کرده و
زنا و سرقه و قذف پدید کرده چون قصد و عمدا را شرط کنی و حصول
ان از مومن مجال گوئی نبوت و احکام محقق نشود و این قول نیست
است و مبطل شرایع و آیت خطا بمعنی نیست قصیدی است و ما گناه مومن
عامد را بی قصد نگویم و سپیان که گویند ناسی بودم قاصد و عامد بودم
نهم سایبان گویند که حق تعالی خلق را بر مثال سپاه بیرون سپید
و سایه اشتری جراتی باشد هر چه ازند فضایل باشد نه فرائض اعمال
مستعمل سازند جواب گویم لزوم تقاضا کند و قبول کردن نماز
و روزه و حج از لوازم ایمانست در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعت
زکوة را مهتر شدند ایشان مرتد خواند و جهاد با ایشان فرض در آن
اعملوا ما شئتم تهید در آیت نه تخیر را چنانکه در ایمان می فرمایند
وقل الحق فرکتکم فرساء فلیق خرفه فرساء فلیکفر و باجرت

انه بما تملون بصيرة هم پارتیان گویند که ده درم بزدرد یک
 درم صدقه کند بروی بسیزی لارم بناید آن یک درم کفارت آن
 بی کرد و نیز گویند که مهر که زنا کند و تن بشوید کفارت بود گرفتاری
 نبود درین جهان و دران جهان و افتزای اقوال بر رسول روادارند
 و گویند که **فجاء بالحسنه فله عشرها** و اجاری که در وضو و غسل
 آمده که مظهر نفس است از کلمات **حواب الی ساری**
فاقطعوا ایدیها و الرایت و الرانی همان واجب باشد که خستائی
 فرمود با آنکه دانست در صدقه دهد و زانی غسل کند **دوازده**
 همپیان تبع امان همی اند گویند نفس علم با عیان کی حلال است
 و اعیان که حرام است ایمان است و اعتقاد داشتن بخل و حرمت
 ان حاجت نیت برای تحقیق ایمان و گویند که هر چه در ضبط اختیار
 آید بدان است با آن اعتقاد داشتن انکار حق باشد ایمان است
 اشیات و علم اشرف صفات است آن را بدان اضااف کردن اولیتر
احواب ابلیس دانست که ایمان حق است و او مومن نیست و حق
 تعالی از چو دان خبر داد که **بعضی فوجی عرفی** و مومن است بدی
 معرفت نیت و کس مجرد معرفت نیز ایمان است **دوازده** خوشویان
 میل ایشان با حمد جنل است قیاس در احکام شرعی رو اندازند و حکم بر
 نصوص کند و گویند **اول عرفی ابلیس** نیز گویند منتولت
 از عمر بن الخطاب که اصحاب برای اعدا اهل السنة **جواب**
 اصل سنت بدین معنی قصه معاذ بن جبل است که رسول علیه السلام فرمود
 و پرسید وی را بوقت فرستادن بظرفین که حکم چه چیز کنی گوئی که **جواب**

گفت اگر نیایی گفت بشت رسول گفت اگر نیایی گفت **اجتهد اینی رسول**
 علیه السلام فرمود که الحمد لله الذی وفق رسول رسولک **کن فی اهل الجا**
 روا بود که نص قاطع دران واقعه نبود و ابلیس با وجود نص بیاسی خلاف
 کرد اما در شرع از قیاس استنباط و استبراح جاره نیت قولی
 یعلم الذی استظونه منهم و جماعتی که متشبهه متعلق اند از فروع غیر از
سمایان • صفویان • نقاجیان • سیارسان • رهشیمان
قدرسان • تصدقیان • کرامیان • حرجیان • خادریان
صالحیان • عماینان • موحزبان • ریدسان • معرفتان
واصلیان • رضیان • اثریان • معایشان • متوکلیمان
طهوریان • صاحبیان • مسکریان • رامغان • مباحیان
رکوعیان • خارسان • نیمیان • حجایان • غلیان
متعلیان • مندیان • مقلدیان • زوعبان • ثومیان
ضحکیان • و غیر این جهل کرده و ان دوازده اهل مشبهه بسیار
 اند و اهل بدعت با یکدیگر در پناخته اند و در هم آمیخت اما قدریان
 نیز دوازده فرقه اند **واصلیان • معتزلیان • هدلیان**
نظامیان • مهریان • کیانیان • حاجیان
اول و اصلیان در علی و معاویه قطعت کنند و صاحب کبره مومن
 نگویند و کافر نگویند مگر بی **المنزلتین اثبات** کنند تبع و اصل
 بن عطا و اصحاب کبره را جاودان در دوزخ گویند **یک** بدین است
و فرقتی مؤمنان متبعان فجاء جهنم خالدا
فیها و قال علی السلام لا یزنی الزانی **حین یزنی و هم مومن**

ولا يشرق الا شرقا حين يشرق وهو مؤمن وانهم ايمان مدح ايت و صبا
 كبره مستحق مدح نيت ولكن صورة تصديق و اقرار ادا اطلاق لفظ
 كفر مانع ايد قريه بين المنزليين ازان كويند اجاب رسول ص
 لله علي و سلم ابوردا و جماعتي اصحاب را كفت من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 ابوردا قلت ان زنا و ان تقسمين سه باري پر سپيدند آخر خواج عليه السلام
 كوان زيا و ان سرق قوله توبوا الى الله توبة نصوحا وليد
يا ايها الذين امنوا لا تقبلوا الصلوة وانتم تسكرون
 مغربان تقديري ارضاي تعالى نكويد و ارادت حق را
 منكر شوند و على الاطلاق افعال بندگان را باجا و حق تعالى نكويد و
 رويت را انكار كنند و كويد اگر بدي بارادت و تقديري كوسم عقوبت بر
 عاصي ظلم باشد **الجواب** قل ل من عند الله و قال عليه السلام
القدر خيرة و شره عند الله تعالى الكرمه ايجاد افعال
 بندگان بازادت حق تعالى كويم و معاصي را از مشيت او بيرون بر عجز
 تقاضا كند كه حيزي خواهد و نبود و انج بخوابد بود تعالى عن ذلك عليم
 بدلتان تبع ابو هذيل محمد بن عيلانند كويند مقدرات حق تعالى نامتناهي
 ايت و كويند خالق كذب كاذب باشد و علم حق را ذات او كويند و كلام
 او را عرض كويند و او را دو كلام كويند كي آفريده لافيه محل و دوم
 في المحل كه غير او باشد و نيز كويند كه مفعولات بندگان اگر مقدر و حق
 كويم كل مقدر در تحت قدرت دو قادر گفته باشيم و اين محال ايت و اگر
 صفات اول او را كويم قدم لازم ايد و اين نيز محال و كلام كه عرض
 نبود و در محل نبود و لا اله و لا غيره محال ايت جواب قدرت كامل

دغالات ان برد

كوشن

حزن لاسو ولا غيره كويم هم بر خرد و كلام
صناعات

كفت حق را لازم ايت و شبهات سپار ايت و صفت قديم بايد غير حال و محل
 چهارم نظاميان تبع ابراهيم بن سيار نظام اند كه شبهات الوان نظم كروي
 و رشته كشيدي چنانك معتزله كويند كه كلمات حق منتظم كروي و او در جواب
 بابت پرستان صحبت داشته بود و بهيوده در خاطر او افتاده و صبح عباد
 بر خدای عزوجل واجب كويد و چيام با نامتناهي كويد و جز ولايجزي را منكر
 باشد و قران را منكر نكويد و او را دوشا كرد بود كه بر كفروي زيات كردند
 ناكفته كه در ايت يكي حق و كوي عيسى در قيامت حساب خلق عيسى خواهد كرد جواب
 حق تعالى را بر صمه افريدگان واجب باشد اما بنده را بر خدای سبح واجب
 نباشد پنجم معمران تبع معمر عباد است و انديج عرض را افزوده حق
 كويد و شتر اصحاب طلبيع اند كه كويند هر جسم افريدگار عرض ميشد اندي
 بطبع و طعم و رائحه جواب **قل يدخلكم في النار** كروسي از اين
 را حادريان كه آدمي خالق اجسام نشايد كه گوشت بهند گرم كرد و خشت
 پنجه نو با سريتن كاو بهني گرم كردد **كيسايات و شتميان تبشام**
 بن عمر كويند كارهاي كه بندگان كند مبيح حكمي دين نيت و هشت و دوزخ فريره
 نيت مهوز و كويند **قل اكننت يد عاف السيد ولا اذني ما يفعل**
 بي و لا بكم جواب لها ما كبت و عليهما ما كبت قوله ان احسنتم احسنتم
 لانفسكم و ان اساتم فلها و در ايش هشت قوله ليكن الهل و زوكل الهل
 مصفتم حاظمان تبع نحو الحاحطى اند و مبيح هوايي نيت كه آن بوجبت دران
 شروع نكرد و دران مبيتي كبت ساخته و عدم بر اجسام و جواهر و انذار د
 و در صمه پيچير ان طعن كند و كويد در قيامت دست در دامن يوسف رنم كه چرا
 ان پر را چندان در بلا بديستي و خبر نيتيادي و دست پيليمان

که چرخینی کردی و گفتی بهر کسی مگای لایبغی لاحد من بعدی و آن را که
 گویند اجسام را عدم نیست بغیرت که در ایجاد لطف و حکمت مست بعدم چه
 حاجت حاجب عصمت انبیا از لوازم حجت ایشان است بر عالم و زلزله
 ایشان را تا ویلها دلائل حدوث و حدیث صفت قدم دفع ان خیالات
 و محالات است هشتادم همپیان تبع ابوشام بن علی جانی اند گویند
 با وجود گناه توبه او از بیخ گناه درستی نباید و توبه از کبیره در وقت
 بپس چون ایمان بپس درستی و استطاعت فعل پیش از فعل
 واجب گویند و جمله متقدمان را مومن گویند و دیدار خدای تعالی را منکر
 شوند و بیخ شر را افزوده حق نگویند و کفر و معاصی را بارادت حق تعالی
 نگویند پس مترلیان است **جواب** **ان الله لا یغفر**
ان یشرك به و یغفر ما دونه الذلک لکل من شاء و قال علیه السلام
 التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه مومن قبول حق بوجوه اصلها
 و زمین در پله قدر اختلاف کرده اند و یزدان امر من قول شویست
 نسیم رویدیان نسخ رواندارند قبل الفعل که بد باشد
 و حضرت غت از آن بپس **جواب** قوله تعالی ما یسخر من ابتر او
 نهنما نارت یخیر منها او مثلها قصه ذبح ولد منسوخ شد و شب معراج
 پنجاه نماز و سجده آمد و چهل و پنج منسوخ شد قبل الفعل بود و در بعضی
 بلاوت باقی و حکم منسوخ است چون قل یا ایها الکافرون و بعضی تلاوت
 منسوخ و حکم باقی چون **الشیخ والشیخه** اذا زنا فارجموها التیه نکالا
 من الله عصمتنا الله عن الهوی **کلهما** طیبیان گویند حرام روزی نیست
 که اگر روزی بودی بر حرام عقوبت عدل نبود **جواب**

گویند او خدا را منسوخ

قوله و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها اگر حرام از ملک بودی
 دواب و حیوانات یا ملک منصور نیست و روزی خوارکان اند پس روزی
 عبارت از تقاضاست و عقوبت بر غذا نیست از کتاب حرام است و بنده چون
 کس بشرع کند حق تعالی اسباب آن او را از حلال روزی گرداند و ساخته
 کند قوله علیه السلام **الناس فی مساجدیم و الله فی خواججهیم**
یا زهره غرضیان گویند حق تعالی میگوید برای غرض من محال نیست
 شاید که بهشت در آورد و کودکان خرد را جان کندن سخت برای عوصین
 است و گویند **جاء بما کانوا یعملون** البته خوارا عمل باید قوله
لیلاسان الامامی قول خزار و فاقا و قوله ان هذا کان
جاء جواب خزار اباید اما او موقوف بر عمل تواند بود بی طاعت
 جزا لطف و کرم بویی و با معصیت عقوبت عدل بود و خواججه علیه السلام
 و ما بعد الدنیا لا لاله الا الله او النار چون در بهشت بکوی بکوی در می ریزد
 بعصیت باید کوفت و این شاید **دوازدهم** جنایان تبع ابوالحسن
 جنایات اند ایشان معدوم را چه گویند و بعضی گویند شیعیست اما
 جوهریت و بعضی گویند ارج موجود بوده باشد و فانی شود بعد از فانی
 اما جوهریت و بعضی گویند ارج موجود بوده باشد و فانی شود بعد از فانی
 شیعیست اما ارج بنوده آن شیعیست و گویند ان زلزله التاعیه
 عظیم ان را پیش از وجود ان را شیعی خواند **جواب** معدوم عبارت از
 نفی محض است و لاشی ویشی چون بود و این جماعت با ناکیشان گویند عمر
 سکتین روادارند حاج اگر با استیجا کنند میگویند و اگر کلوح کنایه
 کنند پاک باشد قول حق را منکر شوند **قول** **یا ایها الذین امنوا و فوا**

بالعقوب . قوله او فوا بعهده الله اذا اعلمتم بعضي كونيده باستان
 قتلن دارند شريكان شيطانان مريان احميان
 ناكشان معريان ضاربان بترريان علاقتان
 طالبان اگر شهادت اقاويل معمول كردند بطول الجامد كردن محزون
 حمل شغل ندارد اقا جريان نرد درازده فرقه اند
 مضطربان عريان موعيان بخاريان مكرتبان
 مائتان كليتان سابقان حبيبان حوتبان
 بركبان حشبان اول مضطربان كونيده آدي مضطربت در
 بيع فعل اورا اختيار نيست بلك اضافت فعل بود مجاز است و محنتيت اورا
 فعل و كپشت كونيده **لِكُ مِنْ لِمِ شَيْ** " وقوله الله الائم
 من قبل ومن بعد حق تعالى فاعل و بنده فاعل شرک باشد و اين شايد
 جواب حق تعالى بنده را فعل و كپشت كرد **جَزَاءً بِمَا كَانُوا**
يَعْمَلُونَ و قوله لها ما كسبت و عليها ما كسبت و نفي اختيار در بنده از امر
 رسالت باشد نه از امر هدايت پس مرفوت كه اگر كيه دري قصبي يا
 پاكامي باشد تا فرغ يا جوان برود ضمان و اجبت سايد كه جوان را اختيار
 است و روغن اختيار نيست چون جوان را مكلف را اختيار است ادبي مكلف را
 اوليه عريان كونيده آدي را كسبت اختيار نيست و امكان امتناع
 نيست اورا بران مي دارند چون شتر كه مهار او بكشي چون كه زود كونيده
 چون حكم نافذ بود ابطال آن بيع نوع ممكن نبود هر انچه اخ كند حكم خدای
 تعالی كند اگر امتناع را ممكن كويم حق تعالی را ممكن عاوه گفته باشيم و اين
 شايد جواب قوله لا يكلف الله ذمها حق تعالی

راعا جز نتوان گفت و بنده راعا جز نتوان گفتن كه عاجز را كار فرمودن
 سعه باشد مغر و غيان كونيده حق تعالی قلم را اين فرزند و سرجه است
 كرد تقدير كرد و علم نوشت و از افریدن فارغ گشت و الكنون بترتيب
 آن افریده با سرون مي آورد **حَفَا الْقَلَمَ كَمَا هُوَ كَاتِبٌ لِلَّهِ يُوَفِّي الصَّعْتَةَ**
 و عند الله عن بعض من كونه كفضي سوكان . جواب
 قوله كل يوم هوني شان صنع قديم او از شغل و فراغ منزه است
 و حكم و قضا كه صفات قديم او است او را كرده كويم مقضي و بعضي العضا و افتنا
 وجودت در محكوم ثابت كنيم افریدن قديم و افریده با وقت وجود خود مارت
 بخاريان تبع چكيز اند كونيده قران چون شيتي جسم است چون
 خواندي عرض و اعراض اجسام مجتمع است و قطعا حكم كنند كه اطفال كفار
 در دوزخ باشند و اطفال مومنان در بهشت قوله **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ**
اتَّبَعُوا هُدًى نُرَاهُمْ يَأْتُونَ الْجَنَّةَ بِبُحْبُوحٍ مُّتَّعِينَ حق كونيده
 و باشند برشان در بيت ایشان و در كلام كونيده چون شيتي مداد و كاغذ
 جسم باشد و چون جوان صوت است عرض باشد جواب عرض قابل
 اجتماع و اوراق بود و قران كلام خدای است مضمون خبر جسم و عرض اند
 بود و اين بخاريان ده گروه اند يك گروه بر عوشتان تبع محمد بن عيسى الملقب
 بر عوشت و بعضي تبع سعيان اند منتظر خروج امامي را از فرزندان علي بن
 اماميان مكران اند كونيده چون كشتي الله ديگر بيع بنايد كه همه
 مخلوق باشند و با خالق نپايد گفت تا جايي كونيده **لا اله الا الله** معين الله
 كوي فرد و اين سخن را بر شيبلي افترا كنند و كونيده قل الله ثم ذمهم جواب
 و دفعا كذركم كمله شهادت لازم ذكر محمد رسول الله است چون شيتي مائت

لا آله الا الله محمد رسول الله حون حسين فرموده اند چه كنيم فاعلم انه لا آله الا
هو شهد الله انه لا آله الا هو
ثابت وقران مبيح بر ما ثابت نكند وواجب كنند و حرام نكند اصل دل است بهر چه
دل حكم كند كرينه مبرجه دل منع كند تا كروني و حرام و كويند رسول فرمود
وابسته بن معبد را كه وضع يدك على صدره استغفرت قبل فحاصك
في صدره ك فدعه وان افسال الناس و ابن اعتقاد بزرگ ما كونيت جواب
قوله عليه السلام اللهم انزل الحق حقا وانزقا ابناك
وانزل الباطل باطلا و ارزقا اجتنابه چون رسول عليه السلام
اين دعا كرد دليل بود كه مبرجه در دل آيد كار كردن بدان بواينست
و اصل كتاب خدا باشد و اگر نرض باشد اخبار رسول عليه السلام چون
حديث نيابي اجماع پهلوان بعد از اين با جهاد عقل و نمايش دل كار كردن
دو ابا باشد و اگر بنا بر دلائل اصل باشد اصل جهاد را رواست
كسيان كويند بنده را جهاد است و لكن جهاد بنده مبيح نيست بهر چه
كاري بر اينه بجا هي زباني دارد و كويند لطف و مخر حق تعالى بافعال بركان
ح تعلق دارد نه او را از طاعت سود نه از عصيان زيان نه طاعت را
موجب ثواب دانده نه معصيت را موجب عقاب يعني الله ما يشاء و حكم ما يريد
قول من عمل صالحا فندف ومن ايساء فعلها وقوله لها ما تبت
وعليها ما كتبت وقوله ان الابرار ليغنيهم وان الفجار لفي حميم وقوله
يوم نظر المرء ما قدمت يداه كويند معصيت و طاعت را مبيح اعتباري
نيست تا قضاي حق رفته ان را كه حكم سعادت كرده اند معصيت زيان
و ان را كه حكم شقاوت كرده اند طاعت سود ندارد و قصه ايليس و سحره

كويند

كويند قال عليه السلام السعيد من سعد في بطن له والشقي من شقي في بطن اسه
بحواله ما يشاء و ثبت عنده ام الكتاب عبدالله بن عباس رضي الله عنهما كويند الاني
اربعة السعادة والشقاوة والرزق والابل اين چهار بنده كرد جواب
قوله تعالى ثم كان عاقبة الذين ايساء السواي ان كذبوا بايات الله وقوله
فنعمل مثقال ذرة خيرا يره وقوله اولس سيد الله سييا بهم
حكايت آورده اند كه امام اعظم بي شب باروز اين آيت مي خواند
ومي كرپت من يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره
اين جماعت اعمال را معطل مي كويند و حق تعالى مي فرمايد ام حسب الذين
اجرتوا السيئات ان جعلهم كالذين امنوا وعملوا الصالحات سواء محام
امبر المؤمنين عمر رضي الله عنه از رسول عليه السلام سوال كرد كه چون حكم ازل
سعاده و شقاوت رفته از كار چه فايده خواهد بود عليه السلام فرمود كه كل
ميسر لما خلقك عمر گفت مبيح نيست مكن كار كردن و طاعت داشته
سعادت و شقاوت حكم خداست و ما را بداج در علم قديم اوست علم نيست و فرمان
مي بينم فرمان كاري بايد كرد و حكم و علم پوشيده را حجت بايد ساخت
بطن ام بعضي گفت اند اصل است و ان گورايت منها خلقناكم و
فيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى بيع سعادت و شقاوت بختم عمر پديد
ايد خيانت كويند چون نفس منور شد و محبت بحال رسيد
و وجد پديد آمد خطاب بندگي از او برخيزد و قلم تكليف رفع شود و كويند
دوست مبيح نوع رنج دوست خواهد و در آخرت كه عيان پديد آيد تكليف بر خيزد
اينجا بحال محبت چون مشاهده باطن مدد كرد همان شود كه اينجا جواب
قل ان كم تجون الله فاتبوني بحسبكم الله تبارك رسول از لوازم نبوت محبت

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تفاضل علي بن ابي طالب
عليه السلام

می فرماید تا بدانی که محبت خطاب بر خیزد بل که زیادت شود
خوفت آن گویند مومن را هیچ حال بر پیش نیست دوستان این اند که دوست
دوست را نترسانند و گویند جمله وعید که کافران را است نه مومنان را و
عاصیان را **جواب** **لا يافرك الله الا القوم الكافرون**
نیزه را خوف و رجا بهم باید **فكر** این گویند هر که علم نیت و نیت
مشغول شد عمل از وی بر خوبیت نلک کار او بر همه واجب شد و او در مال
همه شریک شد و اگر کسی جزوی از وی باز گیرد ظالم باشد و آنکه منفع
علم او به می رسد و بضمیم می یابند باید که حق وی بر همه لازم باشد
و غیر که بروی آنکار می کنند صبح بروی واجب نشد که منفع آن پیش از
همه عبادات است **جواب** انما يخشى الله من عباده العلماء
هر که عالم تر از خدای تعالی بر تپان تر **حشیشیان** گویند که مال
دنیا مشرک است شاید که یک شریک شریکای دیگر از انتفاع منع کند دنیا
آدم بود بر رفت میراث بفرزدان گذاشت نشاید که یکی در دیگری را منع کند
جواب **لا ياكلون أموالكم بالباطل** این سخن
اصل است که صحبت شریک با کفر است و در است نباید حکم شرک غیر این هوای
باطل را منع شریعت بود نغور بالله بعد از این کسانی که بدشان تعلق دارد
تا بدانی دوازده دیگرند افعالیان معینیان کسبیان
واسطیان مسمان علمیان قدامیان قوسان
مجاجیان تسویان محلوئیان قاضیان لم یزلیان
نوفقیان نوریان مطویان **اما راضیان**
نیز دوازده فرقه اند کاملیان عابیان شریکیان

منوچهریان

منوچهریان باطنیان اسحاتیان سبایان تنانچیان
منصوریان خطبایان هشامیان زیدیان شبه علی بوده
اند اما این طایفه را نام چنان افتاد که زید بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب با هشام بن عبد الملک متفاد افتاد بروی ده هزار سوار جمع
شدند چون لشکر بروی آمد لشکر او در ابوبکر و عمر طعن کردند و ایشان
را منع کرد و او ایشان را در پیش خصم بگذاشتند خردوست مرد با وی
ماند لنت رخصتمونی را انداختند و در دست خصم بگذاشتند این نام بر ایشان
ماند و ایشان چهار طایفه شدند تبع ابوجار و ایشان در
ابوبکر و عمر طعن کردند دوم و ایشان تقطیم ابوبکر و عمر کنند لکن تکفیر
عثمان سپیم ایشان تقطیم ابوبکر و عمر کنند و عثمان توقف
کنند چهارم و این یک طایفه چهارده فرقه شدند اول امامیه
گویند عبد الرحمن بن محمد علی تا نکشت آنک بر دست وی کشته شد دیوبندی
بر صورت علی برو نمود و امیر المومنین علی به او بر رفت و بر آسمان شد فرود
خواهد آمد و ابوبکر و عمر را فرود خواهد آورد و ایشان انتقام خواهد
کشید و گویند رعد آواز او است و برق تازیانه او است چون آواز رعد
شنوند گویند علیکم السلام یا امام و میر باقریان ایشان گویند
امامت محمد بن علی باقر رسید بروی ختم شد و وی مرده است و خواهد مرد
غایب است سیم نامو پسایان جماعتی اند که گویند جعفر مرده است
لکن غایب است چهارم عماریان جماعتی اند که گویند امام بعد
از جعفر فرزند او است عبد الله افضح بن محمد منضلیان گویند امام بعد
از جعفر صادق فرزند او موسی بن جعفر است ششم منضلیان گویند

امام بعد از حضرت صادق موسی بن جعفر بود **دشتم** سبطیان گویند
 امام بعد از جعفر فرزندان او محمد است **سهم** اسماعیلیان گویند امام
 اسمعیل بن جعفر است او در حیوه امام جعفر بود امامت برادران وی
 رسید **نهم** مبارکیان گویند اسمعیل بود امامت برادران
 رسید فرزندان او محمد بن اسمعیل رسید **دهم** مطوریان گویند
 موسی جعفر نژاده است عالی است چون ایشان مقالات پیدا کردند
 گفتند والله ما انتم الا کلاب مطوزة یعنی شما سگان ترشده اید
دوم قطعیان ایشان امامت قطع کنند بر موسی بن جعفر **یازدهم**
 و ائقیان گویند علی موسی الرضا رفت و فرزندان او محمد تقی خرد بود امام
 او را ایشان کردند و بر علی توقف کنند **دوازدهم** حاکمان اند با امامت
 حسن عسکری اعتراف آوردند **سیزدهم** جعفر بن بعد از حسن امامت
 بر برادران جعفر گفتند **چهاردهم** اصحاب انتظارند گویند که امام بعد از
 حسن عسکری فرزندان او محمد حسن عسکری است و او غایب است ظاهر خواهد
 شدن و شیعیان روزگار ما برانند و اعتقاد ایشان آنست
 که گویند **الله صلی الله علیه و آله محمد المصطفی و علی**
المصطفی و فاطمة الزهراء و خدیجة الکبری و الحسن الرضا
و الحسین المقتول بکربلا و علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن
علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن علی الطاطم
و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی النقی و علی بن محمد التقی
و حسن بن علی الرضا و محمد بن عسکری الامام القاسم
المنتظر و از اهل شیعه این چهارده را معصوم گویند و دوازده

امام بعضی از روافض تکبیر صحابه کنند و گفتند بعد از رسول علیه السلام خلق
 همه کافر شدند الا علی و فاطمه و حسن و حسین و زبیر و عمار و یاسر
 و سلمان و ابو ذر و مقداد اسود و بلال و صهیب و زبیر بگردیدند جز عمار
 و سلمان مانند این است اندکی از فرق امامیان زیرا که قطره از دریا
 ایشان بود و این که بعضی از رافضیان گمانی ساخته اند و منتقاد و پی
 فرقه آورده اند از امامیان و غلاة ایشان خود فرق بسیار اند
 و بسا ایشان پانزده گروه شده اند **اول** سبایان تبع
 عبد الله بن سبا گویند علی خداست و امیر المومنین جمعی از ایشان
 را بکشت و بعضی را بسخت **دوم** سانیان اصحاب سان من
 الهودی گویند که خدای تعالی در علی و فرزندان آن حلول کرد و گویند همیشه
 معدوم می شود تا از وی هیچ نماند **الاروی کل من علیها فان**
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام سب خطبایان گویند خدای
 در علی و حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر حلول کرد و در وقت جعفر
 صادق ایشان بصر رفتیدی و روی بکعب آوردیدی و جعفر صادق را بی
 پرستیدیدی چون امام جعفر این شنید ایشان را لعنت کرد پس او
 الخطاب که ری پس آن ملعونان بود گفت خدای تعالی از جعفر بیرون
 بیرون آمد و در من حلول کرد هر چند جعفر خداست لکن من از وی کماثل
 ترم عاقبت او را بکشند **چهارم** معاویه بن معاویه
 گفتند خدای تعالی روح امیر المومنین علی را و فرزندان او را بیا فرید
 و عالم بدیشان مغوض کرد و ایشان اسماها و زمینها بیا فریدند ازین
 است که در رکوع نماز گویم و در سجود گویم **سپس** جان بری الا علی زبیر آل

خدای عظیم علی است و فرزندان او و خدای بزرگ انک عالم بدیشان باز
 گذاشت **هفتم** مفوضه اند گویند بیح طاعت واجب است
 خون معرفت امام حاصل شد **هشتم** عرابیان ایشان گویند
 خدای تعالی چیرید را بعلی فرستاد لکن محمد پسر سهروردی محمد است
 که در شکل علی بود چیریل غلط کرد و محمد آورد **نهم**
 اصحاب قریش از گویند چیریل را بعلی فرستاد لکن محمد بشکل
 علی بود چیریل غلط بقصد از علی بگردانید و محمد داد و چیریل را طعن
 کنند **دهم** متهمان گویند چیریل رسالت بعلی داد لکن محمد
 پسر سهروردی محمد استخوانت کرد محمد بدان کار مشغول شد و خلق
 را بخود دعوت کرد رسول را علی السلام بد گویند لغت بر ایشان
یازدهم کامیابان تبع ابوکامل گویند جمله صحابه کافر شدند
 که امامت را ابوبکر گذاشتند و علی نرسد کافر شد که با ابوبکر جنگ کرد
دوازدهم گویند خدای تعالی در بعضی اوقات حلول کرد در علی
 و آن روز که در حیره بگذران بود که خدای عزوجل در وی حلول
 کرده بود **سیزدهم** اسحاقیان هم برین مخالفت باشند و این قوم
 در حلب و شام هنوز باقی است **چهاردهم** از یاران گویند که علی
 قدیم و از اول است و عمر خطاب نیز از اول بودی است لکن علی خیر است
 شر و این مخالفت از مجوس گرفته اند **پانزدهم** کینانیان تبع
 احمد کینال ملحد اند و او مردی بود ضال و مضل کتابها کرده در
 ضلالت و تورات **ه** است طایفه کینانیان گویند امام
 حق محمد حنیفه بود و نه مرده است نگویم همدانیه زنده است

و شتری

و شتری برد پست وی است و یکی برد پست چوبی و سید
 مهتری و کشر برین در نهیب بوده است **دویستم** مختاریان تبع
 بن ابی عبیده الثقفی گویند امام بعد از حسین محمد باقر بود
 حوات که بیاید و او را منع کند مختار دانست که خواهد آمد بمسجد بر
 و گفت با قوم امام شامی اید و علامت امامت اینست که چون شمشیر
 اندام وی رین بر وی کار نکند خون وی بیاید بدین وی را بیاید
 از مودن محمد باقر شنید دانست که قصد کشتن وی کرده اند
سییم هاشمیان گویند امام بعد از محمد باقر فرزند بود ابولمکم
 علی بن عبد الله بن محمد و آن جماعت گویند خون او برود و صیبت امامت
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس کرد چون آن قوم بخراسان رسید
 و خلق بدین مخالفت دعوی کردند ابوسلم صاحب الدعوة حاضر بود
 آن دعوت قبول کرد لاجرم آن دعوت قوه گرفت و خلق را
دوازدهم رویدیان تبع ابومریره رویدی ایشان گفتند امامت
 حق از اول حق عباس بود و این کینانیان بغایت بسیار اند **اول از آن**
دوازدهم فرق کانیان اند اند تبع ابوکامل اعتقاد آن ملعون کند
 که صحابه همه بر باطل اند که برای بکر بیعت کردند و بر علی نیز بیعت
 که چرا اصحابه چنگ نکرد و جوهر اشین را بر جوهر خال خیر نمهند
 و گویند خلافت بختی امیر المومنین علی را بود نور ولایت خلافت
 و حریج نور بر طالت عظیم ظاهر است **جواب** اگر خلافت
 را ابوبکر لایق بودی صحابه اتفاق کردند و علی بیعت نامدی و ل
 آتش بر خاک از غایت نیت از انک آتش نورانی است اما اثری

او ظلمت و درود خاک تر و خاک در صورت ظلمانی است اما اثر
او نور است در یاجین و اشجار و آثار دیگر آتش سرکش و خاک بار
کش است و نوزی وی هم بوی عاید است و ترجیح آدم بر ابلیس ظاهر است
اص ان ملعون ابلیس ملعون را در سجده ناوردن محق گوید
و آدم را باطل و گوید **الارض مظلمة و النار مشرقة فالنار**
معودة من النار و گویند بدجنت ظاهر است **دو بر آیتان**
گویند حق تعالی جبرئیل بعلی فرستاد او محمد آمد و جبرئیل را دشمن گیرند
ایشان را هیچ دلیلی نیست اما افراط دوستی علی ایشان را برین باطل
دارد رسول علیه السلام فرمود **بای هلاک ایشان**
و مفرط و مبعوض مفرط جواب **قوله عن کان عدوا**
جبرئیل فانه نزل علی قلبک و امیر المؤمنین علی بمصطفی علیه السلام
ایمان آورد و خدمت کاری او می نازید **سوم** شریکیان اند علی با
محمد شریک بود حناک موسی با مرون چنانک گفت انت منی بمنزلة
هلرون من موسی جواب و لکن رسول الله و خاتم النبیین است
منافی حریت بود **چهارم** منو ضعیان گویند محمد را بیافرید و
تدبیر اویش بر منوض کرد آن همه محمد تعلق دارد و حق تعالی را با آن
چه حاجت و بعضی گویند فرشته است نام میخائیل این طائفه را
میخائیلیان گویند میخائیل این طائفه را همه را بعبادت خود خواند
حق را بدین جلت نبشد دلیل گویند میخائیل آفرین و روزی
دادند بخود اضافت کرد سخن خلقنا کم ثم نوزقکم و او را اول خواند
لفظ مغایبه هو الاول سوا الله احد **جواب اهل سنت**

قوله تعالی **اللهم خالق کل شیء** مخلوق بود محمد علیه السلام از وی
خالقیکه آید **پنجم** امامیان باطنیان اند گویند امام محق علی بود
و بعد از علی فرزندان وی و سبب یکی را در خلافت علی و فرزندان او میبخ
حق نیست و مرکز دینا از امامی خالی نباشد یا باطنی بود موصوف باطنی
مکتوف و گویند حق حکم آن امام است قرآن و گویند قرآن را بیان آید
و امام بیان آن را باید پس امام اولیتر قرآن که آن بدین محتاج است
و این بدان محتاج نیست و ان غیر علی نیست **قوله** **یوم ندعو کل**
امامهم و **قوله** **تعالی و کل شیء فضلناه فی امام**
مبین و **رسول علی السلام فرمود** که هر که جهود و ترس را بعبود
گویند رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً و محمد نبیاً و بالقرآن اماماً حق
پنجاه ساله گناه وی بیامزد این مومنان قرآن امام ایشانست ما را
متابعت قرآن فرموده اند نه با امام باطن ششم اصحابیان تبع اسرار
زین عهدند و او این از کیسان مولی علی بن ابی طالب حکایت کرده است
مبین گویند و اعتقاد ایشان آن است که بد او پیشمانی بر ذات حق
روادارند تعالی عن ذلک و نبوت را تا قیامت منقطع ندانند و گویند
که هر که علم اهل بیت داند و تقی سرد اند وی امام بود و امام محق محمد حنیفه
را دانند و منظر برون آمدن وی باشند و این مختار عبد الشقی خلق بسیار
را تبع خود کرد بدان معنی که گفت که خون حسین می طلبم و با خرد عوی
نبوت کرد و مصیبت زیر با این مختار حرب کرد و گفت نبوت عبارت از پاکیزگی
و یا از خسر کردن باشد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حرب جل علم محمد حنیفه
و حسین بوقت بیرون آمدن و رفتن بطن کوفه جلالت محمد حنیفه داد و گویند

که او جل رضوی است و او پیش سر بر زلزلت بود اورا بگو
باز داشته اند تا گاه بیرون آید و عدل بگردانند تا گفته اند **إِنَّ**
الْأَيُّمَ قُرَيْشٍ وَوَلَاةَ الْحَوَارِيِّ عِلِّيٍّ وَالثَّلَاثَةَ خَيْرِيَّةٍ
هَمَّا سَبَّاطٌ لَيْسَ لَهُ حَقٌّ وَبَسْبُطٌ سَبَّاطٌ أَيْمَانٌ وَبَسْبُطٌ
وَسَبْبٌ غَيْرُ بَسْبُطٍ وَبَسْبُطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى يَمُوتَ
أَيْلُ بَدَمِ الْكَلْبِ جواب اینست که بد او شیانی از امارات عجز و جمل
است و صفات حدشان است حق تعالی شرف است و خاتم النبیین می فرماید
لَا بَنِي بَعْدِي وَبَسْبُطٌ فَرَمُودٌ كَمَا شَاءَ خَيْرٌ مِنْ سَبْبِ سَعْدَانَ
وَكَرْفُولِ عَيْسَى رَاجِحٌ أَكْبَرُ مِنْ سَبْبِ سَعْدَانَ وَتَبَعٌ مَلَأَتْ
خَوَاهِدُ بَدَمِ الْكَلْبِ وَفَرَزْدِي آيِدُ أَوْرَا وَخَطِيرَةُ مِصْطَفَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ دَفَنٌ كُنْتُمْ مَهْدِيٌّ سَبْبٌ لَمْ يَهْدِيَّ إِلَّا عَيْسَى هَفَّتُمْ
صَبَابِيَانِ تَبَعَ عَبْدُ اللَّهِ صَبَابًا وَاعْتَقَادَ أَنْ بَدَحَتْ أَنْ بُوْدَهُ كَمَا عَلِيٌّ أَلَا أَيْتُ
وَزَيْدُهُ أَيْتُ رُوْدُ بَارِزِ آيِدُ وَتَدْرِيثَانِ كُنْدُ وَآوَكْتُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ كُنْتُ
دِيوِي رَاكُشْتُ سَبْبُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ دِيوِي رَاكُشْتُ مَجْدَتْ بَابِدُ كُرْدُ حِرَا
لَعْنَتْ كُنْتُمْ وَنَقْضَانِ أَمِيرُ بُوْدُ دِيوِي خُوْدُ بَارِصُورَتْ أَوْ تُوَانْدُ نُوْدُ أَيْنِ
طَانْفَه رَاكُشْتُ بَارِصُورَتْ وَآيِنِ سَبُودَهُ بَا مِيرُ الْوَمِينِ عَلِيٍّ رَسِيدِي
جَمَاعَتِ رَاكُشْتُ وَكُشْتُ سَبُوحَتْ أَنْ جَمَاعَانِ أَنْ رَايَزُ دِيلِ سَاخْتَنْدُ كَلَا عِدْبُ
بِالنَّارِ الْأَرْبَابَا **جواب** علی ادعی بود و محدث و محل حدشان و مشابه
خلقان مشابه خلقان و این همه ضایق الوصییت است و چون از دنیا بر
مال او قسمت کردند و زمان او را شومر خواستند و اجماع صحابه برین است
بود و این ضایق حیوة او بود و نیز گویند که علی مهدی است و این خلان قول

رسول است **مَشْتَمٌ** ثنا سخنان گویند چون جان از تن جدا شود به تن دیگری
نقل کنند و گویند چون امامت ابو مسلم رسید روح آله بوی حال شد
و چون او بر رفت آن روح بمقتع نقل کرد و این مقتع بخدای دعوی کرد
و بعضی کفار مشرق برای عارت باوی یار گشتند و سد جا مکان از
ولایت متغیان است اعتقاد آن بلیدان آنست که خر خوردن و با خواهر
خود بشیدن رو دادارند و زمان راجع کنند و یک را بگیرند که صید است
و جان که از تن جدا شود که بش دیگری در آید مهر که بوی جان به سگی در آید گویند
عیش و می فراخ بود و مهر که در وی جان به بدی در آید عیش و می
بود و مهر که خواهد که عقوبت کند جان او در تن کرک یا خوک یا سگی
در آید گویند خلق کلم ما فی الارض جمیعاً **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَصِيدُ**
لَمَنْ أَخَذَ جَوَابَ قَوْلِ أَنَا حَرَمٌ رَبِّيَ الْفَوَاحِشُ مَظْهَرُ مَنَاهَا وَطَبْنُ
وَأَيَاتِ حَرَمِ سِيَارِ سَبْتِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ عِيَّاسِ بْنِ سَبْتِ كُنْدُ كَرَسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فرمود حق تعالی که آدم را بیا فرزند و پیش از او فرزند جانها چهار هزار
سال مقدار روزی ایشان را مقرر کرد و جانها با کالبد با معین
کرد آنک گویند جان این بدان در آید محض حماقت بود **لَهُمْ مَنْصُورَتَانِ**
بتبع ابو منصور عجمی اند گویند خوردن نهاسج حرام نیست این محرمات در
قرآن است مراد جماعتی اند که واجب است دشمنی ایشان چون ابو بکر و
عمر و آن واجبات و فرایض که در قرآن است کفایت است از کپایی
که دوستی ایشان واجب است چون علی و فاطمه و حسن و حسین و این
مغیره بن سعید عجمی کوفی است که گفته است و دعوی نبوت کرده و
مغیربان اتباع وی اند از روافض و بعضی با بیانیته گویند بتبع بیان

بن شمران و آن ملعون گفتی هذا بیان للناس این بیان هم سخنهای نیست
 اصل بسیار گوید لا صلوة الا بوضوء مراد ازین صلوة محمد
 است که هر دو چهار حرف است و مراد از وضو علی که هر دو سه حرف است
 یعنی اقرار نبوت محمدی محبت علی درست نیست **جواب** گوئیم
 تزییل و تفسیر خصوص است برای ما پس و هوای مختلف و فساد این سخن
 فرخ حرف است **دهم** خطابیان تبع ابو الخطاب پسیدی اند گویند
 امام دو است که صامت و یکی ناطق ناطق محمد و صامت علی هر دو امام
 بودند یکی دعوی نبوت کرد یکی دعوی الوهیت و حسین و حسن را اله
 گویند و اولاد ایشان را انبیاء الله و احبا و و گوامی بر روع
 دادن برای یا خود را دارند و گوامی عاریت برهند و گویند نبوت
 عبارت از برگزیدگی است و گوامی برای یا اعانت یا رست و آن روا
 باید که باشد **جواب** دلایل بطلان کذب شهادت بی شمار است
 و مدعیان نبوت و الوهیت در طرق بسیار اند **یازدهم**
 هشتامیان تبع هشتام بن الحکم اند هشتام بن سالم ابوالقی گویند
 حق را حد و نهایت است و طویل و عریض و عمیق گویند و طول او را سل
 عرض گویند و عرض را مثل عمق و عرض را بردارنده او گویند و انبیا را
 معصوم بگویند و ائمه را از معاصی معصوم گویند و ارواح را اجسام
 و زراره بن اعین برین است گویند زلزله انبیا مذکور است و از ان ائمه
 نیست و دیگر عرضش اگر چه ضعیف تر است اما پای کلنگ از کلنگ ضعیفتر
 با این همه پرنده است ازین جنس بهبود بسیار گویند گوشتم تا بداید
 و اگر سخن بشنوی باز درانی **جواب** الله خالق کل شیء لیکن

بش

شیء و هو علی کل شیء قدین ترکب رواج محال و جسم مرکب است دو از دم
 زیدیان این طایفه خود را بر روح تبع زید بن علی بن حسین بن علی دارند اما تبع
 زید بن سلیمان بن حرید الزیدی اند و امام حقیقی علی را دارند نه ابو بکر را اما
 از وی تبرک کنند و گویند هر که از اولاد علی بیرون آید بدعوی امامت واجب
 بر اهل عالم نصرت وی و اقامت جمعه و عیدین حر فرزندان علی روان دارند
 گویند چون امیر تفرقت علی را وصی کرد و گویند نسبت قوی تر است
 از نبی بکر **جواب** رسول در نماز خلافت بانی بکر کرد و داد وصیت چون
 در حال حیوة بود و کائنات بشد دید وصیت اقامت نکند و خلافت نسبت
 تعلق ندارد و اگر نسبت تعلق دمی عباس اولیتر بود که علی را اعم بود و
 پس عم اصناف این بودند یعنی از چهارده امامیه و پانزده غلاة و این در
 بعد ازین جبل و یک و چهار گروه دیگر اتباع و متعلق ایشان باشند زیاد
 و قرامطه سر از گریبان روانی بر زنند و هم مایل در تعلق دارند
 و در میان عوام سخنهای فرخ میبوده افکنند و از جاده سنت بیرون برند و
 و شریعت را ناموس نام نهند و در چشم عوام حفر نمایند و خود را محقق گویند
 این جماعت روافض ملحق اند

- | | | | | |
|-----------|---------|---------|----------|------------|
| تاو سپیان | علویان | ارسان | اسامیان | عباسیان |
| رجعیان | لاعیان | ترمضان | ذاریان | جنجیان |
| مهامکیان | کیانیان | فاضلیان | مخارییان | مزیان |
| حسیان | عالمسان | نوائیان | خطایان | اسماعیلیان |
| خطابیان | بارکیان | وانعیان | مارسان | شیطانیان |
| حیسان | قطعیان | طیاریان | بیانیان | ترکیان |

سلاطینان **صرتان** مکتیان **واردتان** سحبتیان
مخلفان عاریتیان **ناحریان** مددیان **دهان**
فصل بعد از این

ندامت اعترال و اصل بن عطا از جمله شاکردان حسن بصری بود و در
 عبید یکی از شاکردان ابو حنیفه ایشان مذموب نوبهاند و گفتند که
 فاسق نه مومن بود نه کافر اثبات ثابت داشتند و از طقه حسن برون
 شدند و در مسجدی نشستند مردمان گفتند اعترال کوا حلقه الحسن ایشان
 را این نام بنامند قاضی عبد الجبار که از جمله متاخران و ریاست مختار است
 است گفته است که مهر جا در قران لفظ اعترال آمده مراد مذموب
 و خود را عدلیه خوانند این سخن باطل است حق تعالی فرمود فان لم تؤمنوا
 لی فاعترلوا مراد از اعترال درین آیت کفر است و جابر الله نشر داده این
 مذهب را و ایشان مذهب فریق اند **اول غیلاسان** تبع عیسان
 دمشق اند هشام بن عبد المکنت هفتم خلیفه بود از بنی مروان او را
 بکشت **دوم اصلیان** تبع و اصل بن عطا اند اول کسی که این مذهب
 او بود و او کنت اگر طلحه و علی بر یک حیر گواهی دهند مقبول باشد
 و اگر هر یک با شخصی دیگر گواهی دهند مقبول باشد **سوم** عریان تبع
 عبید الله اند گوید گواهی علی و طلحه و زید بهیچ وجه مقبول باشد
چهارم هذیلان اند تبع ابی هذیل علف اند گویند حلاف حق تعالی جای
 رسید که دیگر چیزی نتواند آفرید **پنجم** بطاحیان تبع ابرهیم بن
 اند گویند مذهب بر حسب زعمی قاجر باشد که حق تعالی بران قاجر نمود
 و اجماع و خبر و احدیجت ندانند و علی و صحابه را بد گویند **ششم**

سوم

تبع نامه اشرف بن النعمی اند و او در روزگار مامون بود گوید فعلی
 فاعل روایت **هفتم** شریان تبع بشر بن المعمر اند گویند لطف بر
 حق تعالی و اجنبت **هشتم** سلیمان تبع معمر بن عباد السیلی اند
 ایشان اثبات طبیعت و باطنی کنند چنانکه فلاسفه در جسم معانی
 نامتناهی اثبات کنند **نهم** مرداریان تبع ابو موسی علی بن
 ضبیح مردار اند و او شاکر در بشر و استناد جعفر بن الحارث بود
 و جعفر بن بشر **دهم** هاشمیان تبع هشام بن عمر قرظین مردم
 منع کردی از گفتن کلمه **حسبنا الله و نعم الوکیل** زیرا که گویند لفظ
 وکیل بر حق تعالی اطلاق شاید کرد **یازدهم** خطایان گویند
 معارف ضروری است **دوازدهم** کعبیان تبع ابو القاسم کعبی اند
 گویند که حق تعالی سمیع و بصیر است اما مرید نیست **سیزدهم** جلیان تبع
 ابو علی جلی اند گویند کل عرض روا بود که سم موجود بود و سم معدوم
 و این سخن در کلام خدای تعالی الزام گردند **چهاردهم** بو هاشمیان
 تبع ابو هاشم بن عبد السلام ابن علی جلی و رواند از آنکه خدای تعالی
 بند را عذاب کند بی اندیشه کاری کرده باشد **پانزدهم** خاشیدیان
 تبع ابی کر خاشید و او شاکر و محمد بن عمر الضمیری بود و ایشان **الهم**
 را کفیر کنند **شانزدهم** خاطحیان تبع ابو طح بن عبد الرحیم الخناط اند
 او استناد ابو القاسم کعبی بود گویند جسم در عدم جسم بود او را الزام
 کردند که گوئی مردی بر آبی نشسته مردو است بشند و او این روا
هشتم لبوطینیان تبع ابو طح بن علی بن محمد البصری و او شاکر
 قاضی عبد الجبار بوده او را مخالفت کرد و حق حال و معدوم معانی کرد

ایشان اثبات حال کنند

و کرامات اولیا روانداشت و نفس میریدی و کار نبی کرد و در هیچ و بصیرت نوقف
 نمود و در روزگار ما دو فرقه از متزلزله مانده اصحاب ابوالهاشم و ابو
 الحسین اما خاندان ایشان را اتفاق است که بنده بجایگاه کار شود
 و ایشان بکفیر علی و طلحه و عثمان و زبیر و عایشه کنند و تقطیع ابوبکر و عمر کنند
 ایشان نیز در ازده فرقه انده محکیان . ازرقیان . اناصیان .
 حریان . طلعان . کریمان . کوریان . شراخیان احیان
 معویان . شیبانیان . صلیان . اکنون محکیان اول عثمان و علی
 و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه را کافر گویند و سپاه ایشان را کافر
 گویند و هیچ کس را امام و حاکم ندارند و بود از شکر علی که چون علی
 حکم برای ابوموسی شمی ان لشکری است و ارسیاه علی بر
 کشت و ارسیاه معاویه نیز ارشد که حکم کردن نزدیک ایشان بکفیر بود
 دلیل گویند **ان الحکم لله** غیر حق هر که حکم کند در حق نبی شرک بود
 جواب **وان ختمت شقاق بیننا ما بعثوا حکما من قبلنا** ما
 نیز از این کسی که اصحاب مهتر را وقت کند خاصه خلفای شریفین
 دویم ازرقیان عبدالله عباس را الزام کرد بکفر و بدعت
 خود بولایت امهوان اشکارا کرد آخر او را سنکسار کردند و محض
 منکر بود و نقد محضات حد قرق واجب کند و اران محض ویدی
 بسیار و اندک قطع واجب کند و صرح سلطان فرماید واجب دارد خواه
 موافق شریعت باشد و خواه مخالف شریعت و حاج ارزق بد مذموب بود
 خلق بسیار بدان تاویل می کشت و علی را با سزا کفایتی و کشتند
 او را کما پیزا کفایتی دلیل گویند که نص ایجاب حد در حق قذف محضات آمده

متصور

متصور باشد بر مورد نص و آیه قطع سرتی مطلق است و عام و امر طاعت
 اولی الامر مطلق است **جواب** **لا طاعة الا لله و لا لخلق فی معصیه**
 و ایجاب حکم رانص کما حاجت نیست نه بینی که عدد رنگات نماز و ارکان
 حج و مقدار نص زکوة همه با جواز مهتر ثابت شده مخصوص نیست و حق تعالی
 فرمود **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة** و امیر المؤمنین
 علی ایشان بود و رسول علیه السلام فرمود که **ان الحسن و الحسین**
سیدان شبان اهل الجنة و او مهتر حیرتها و کشته علی را بدخت برین
 خلقان بود **و قال علیه السلام ان اشقی الاولین و الاخرین یحضب**
یهدا هذا و اشق الی طیتی علی و رقیته سیم ابامیان بی عبدالله
 بن ابام اند و قتاده کفیتی ابامیة مجوسی هذه الامة و این بدحجان
 کجاج ماد و خواهر روادارند و گویند ما مؤمن و کافر را محبتند ایم
 و صاحب کسیره را کافر خوانند دلیل گویند قوله تعالی **والله یعلم المفسد**
من المصلح و آیات که موجب کفیر کبار است ظاهر بدان تعلق دهند
جواب حرمت علیکم امهاتکم و بناکم و اخواتکم و آیات که موجب ایمان
 اصحاب کبار است و بدان تعلق دارد متعلق ندارند که یا ایها الذین
 و احکام شریعت بر طاهرت **جهنم** حرمین بن حجره بن ادراک الحارثی
 سوادار بوقت رشید غلبه کردند و بر فوشخ و مهراه مستولی شدند
 و عیسی بن علی عیسی بن همام با وی حرب کردند منبزم شد بکوشستان رفت
 و الجابعدت اشکارا کرد و از الجابا شوکت تمام روی سپا بود آورد از الجابا
 بیت هزار مرد غازی بیرون آمدند و او را ضربت کردند در آن ضربت سرد
 اعتقاد دین است که هر که منته نامهای خدای غر و جل نداند توحید او در است

نیاید و هر که نام پیغمبر و اجداد وی نداند چنانچه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبدمناف بدان پیغمبر ایمان وی در پست نبود و بعضی از خوارج
بر آنند که توحید حقیر است کس بدان برسد و بدان مغرور اند و این
عنایت جلالت ندارند و استترقات کافر و اندازند گویند و اینست پیغمبر
بدانست آبا و اجداد وی بود که توفیق غایب است بدین پیدا شود عقل
و عقل مکن ششامی در مکه نیست نامکین نامقناصی جز حیرت چه باشد
جواب و ما در سناک مکه من رسول الانبیا الیه انه لا اله الا
انا فاعبدنی • چون از پست امکان تقاضا کند و دانستن تفصیل نامها
در توحید چه حاجت کنن چون همه اسما و صفات و رسل و انبیا ایمان آوردی
صحت اعتقاد و راه رشد حاصل آمد **پنجم** ظنیان گویند جمله
اصحاب کتلف ابوبکر کردند در ابتدای وقت پیغمبر بخیل اهل مدینه می شد
کافر شدند و امروز هر که بعز و زور از مردوزن کافر است
جواب اگر متخلفان ابوبکر را بدان کتلف کفر آمدی بخت جنگ با
ایشان کردی بگرد اما گفت بعضی انبیا من و اصل من دفع این
و کفایت شرايشان تمام کنم و پیغمبر وی زد یکی رسول علیه السلام
آمد که بغوی روم کنت فادرو پدرداری کنت دارم کنت رو ایشان
ششم کوزیان گویند بول کردن بر زمین رو است بول در کوزه
کنند و در آب ریزند تا بر زمین نشود و اندام پیش در طبقه کند از
آن را بنشانند و هرگز باشلوار نماز نکنند و زیر جامه بیرون کنند و ایزاد
بر بندند نگاه نماز کنند و لیل گویند **جعلت فی الارض مکنجا**
طهورا و بسیاری اصحابا کنند بر غرور و احتیاط **جواب**

وین

و نضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم دشوارها از ما برداشتنند
لبنا و لا تحمّلنا ما لا طاقه لنا به و اعف
و قولت تعالی لا تحمّل علينا اصر احکمته و علی الذ
فقبلنا و لا یكلف لئنا نفسا الا و شیء ما هفت
کترین گویند درین زمان زکوة هیچ کس نباید داد که زکوة بمومن باید داد
و ما هیچ کس درین زمان مومن نمی داینیم و مومن یا از کافر جدا نتواند کرد
زکوة کنج باید نهاد تا حق تعالی بختی دسیا بد **جواب** انا الصدق
للفقر و المساکین و امر زکوة بنهادن کی شاید **سفتم** شراخیان سخ
عبدالله شراخ اند و شراخ شفاکی خرد باشد گویند زمان شراخی
خوردند از ریگان بویدن ایشان روا باشد یعنی طوت با ایشان
خواه مکن و خواه غیر مکن خود را چنینان خوانند یعنی چون دوستی محکم شد
مواضع بر خرید و اعرونی سیاقط شود دید گویند که مواضع از عالم هر
و این جماعت اصل لطیف **جواب** و الذین هم لوجه حافظون
هم احسان و معدیان نیز گویند و ایشان دو کس اند از خوارج
این مشکان و عبد الکریم ابن محمد گویند ثواب طاعت در حال حیوة او باشد
اما بعد از وفات صدقه و دعای هیچ کس بدو نرسد دید گویند
بِسْمِ اللّٰهِ اِنّی انا مسمی و قولت تعالی ولا ترزوا رزة و رزراخری
اگر بعد از وی کار برای وی سیواستی کرد باستی که برای بعد از وی ایمان
توانستی کرد چون الحج اصل است نیابت پذیرد فروع عبادات اولیتر
جواب کل عمل ابن آدم یقطع بالموت الا التلث و قوله علیه
المدال علی الحیة کفاعة و الدال علی الشتر کفاعة و این سه ایت را عبد

بن عباس چسپ کرده هر که سنت یک نهد در میان خلق یا سنت بد و دیگر کفایت
 ما قدموا واثارهم و قول رسول و جعل نیتوا الاپان یومند با
 و آخر و قول علت نفس ما قدمت و آخرت دم ما مومیان شیت عید
 الکریم عجز اند اعتماد قدریان دارند و نیز گویند دختر دختر پسر و در
 پدر و مادر را کاح روادارند که منصوص نیست و گویند سوره بود
 از قرآن نیت و گویند هر که با ابوبکر تولا کرده خلافت یا شاید خواه آرس
 باش خواه نه گویند که ما متابع نصوصیم و متابع طلعیان که بر ما همین بود
حواب القدری صحوں هذه الامة و رسول علیه السلام
الایة من نینس و نیز خبر کرده که القدر خیره و شره من الله
 ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن **یا فیه** شبانیان اند
 تبع شبیان بن سلمه الطابحی طلیفه زمان با و خروج بر امام روادارند
 دلیل گویند صحت امامت را و خلافت را پستی با خدای عزوجل می
 باید که نیابت شریعت است و یزید بن ابی اسنیب ازین جمله بود و ان یلعون
 کفیت خدای تعالی رسول فرستد از نجم تا شریعت محمد را منسوخ کند این
 قول جهودان است **حواب** ربان را می فرماید و قرآن می یوتکن و لکن
 ترح الجاهلیة و رسول صلی علیه و سلم می فرماید که بر سلطان خروج میکند اگر
 عادل باشد ثواب وی را و اگر جابر باشد ثواب صبر شمارا **و**
 صدیقان تبع عثمان صلوات الله علیه بر کورک مسلمان ناز کند
 و کاح نارسیده روان دارد گویند ملت و عقیدت و آنرا عقل تمام جواب
 اسلام باید وصی را اسلام است و اطفال پیش از بلوغ تبع مادرند
 اند و امام اعظم توقف کرده در جواب اطفال حاصل خوارج بدگفتن عثمان

و علی و طلحه و زبیر و معاویه و بیشتر صحابه روادارند و رسول علیه السلام
 و فرمود اصحابی کالبخوم باهم افتدیم ایندیتم **انقوا اصحابی و لا تم**
عزوة فمن احبهم فحبی محبهم و من بغضهم فبغضی بعضی کبعضهم پس صحابی بدینا
 بدگفتن و سهم رادوست باید داشت این بعضی دیگر خوارج متعلق اند
 حروریان • ثعلبیان • فارمیان • طلمونیان • ناصبیان •
 عماریان • حفصیان • معبدیان • بزیدیان • قاعدیان •
 راحیان • صالحیان • ابرمیان • طفلیان • حمدیان •
 کیانیان • ریحانیان • افرامیان • قاسطیان • حسابیان •
 میرثیان • صراطیان • شفاعیان • داطیان • مهاجریان •
 ساریان • صلویان • روحان • مناقصان • متصدیان بودی
 این طائفه امیرالمومنین علی را متهم کنند گویند تو امام جنت بودی چرا هم
 و عمر را ضعیف شدی و کار بدیشان بازگذاستی و اگر نمی دانستی که امامی
 چرا ما را بخاربت فرمودی هم او را و هم معاویه را تکفیر کنند دیگر کدیان تبع
 خدین عیون لطیفی اند و شتر خاریان بعضی تان بر قول وی اند دیگر
 اطرافیان گویند اگر کسی احکام شریعت اند معذور باشد دیگر مکر میان
 تارک نماز را کافر گویند نه از برای ترک نماز از برای انک خدای حاصل
 دیگر خفنیان گویند میان شرک و ایمان یک خصلت است و ان معرفت خدای است
فضل بدانکه جهودان بیشتر مشبهی اند و ابتدای مشبه در
 اسلام پدید آمد چون بنان بن سحان که حق تعالی را اعضا و جوارح شاکرند
 و مشام سالم جوایقی و یونس بن عبد الرحمن قومی و ابو جعفر الاحول که او
 شیطان اللطاف کنندگی گفتند و این طائفه بزرگتر علما روافض اند

شبهه از ایشان ظاهر شد و بعد از محمد ثانی و کسب ایشان را از
علم معقول بهره نبود بدان در افتادند و مافرق ایشان بترتیب
بیان کنیم **اول** حکیمان اصحاب شام بن الحکم خدای رحیم
گفت در یک سال چند مذمب بگردید یکبار گفت حق تعالی چون سفید
صافی است باز گفت چون شمع است که از هر طرف که بوی بگری روی
صمان است عاقبت بر آن قرار گرفت که صفت پرست است
زیرا که این مقدار از همه مقدارها معتبرست **دویم** حوالقیان گویند
جسم نیت لکن صورته ادوی است و صورت او مرکب است از نیت
و چشم لکن اعضای او از خون و گوشت نیت **سیم** یونپیان
بع یونس بن عبد الرحمن قومی اند گویند از نیمه بالا بخواب است
و نیمه شب مصمت **چارم** شیطانیان گویند بر عرش نشسته
و نیز گویند که علی التواتر است که ملکه عرش بر داشته اند هر چند
ملائکه ضعیف اند لکن پایی ضعیف تر است را بر می گیرد **پنجم**
حواریان تبع د اود حواری اند آمد شد بر خدای تعالی اثبات کند
و گفتی که همه اعضای خدای ارض پر پید الا فوج و ریش را که نمی
فصل جماعتی معتقدان **ششم** با امام احمد حنبل و
راه بویه و یحیی بن معاذ کنند و این خطاست زیرا که ایشان از اعتقاد
شبهه و تعطیل منزله اند لکن در تاویلات سخن گفتندی و گفتی آما و صد
اگرچه ایشان بازم بدانند که شی و معلوم است که این اعتقاد یک
از شبهه دور است **فصل** در فرق کرامتین تبع ابو عبدالله
محمد کرام اند و او از پیستان جاعتی بزهد او مرورشند و بدعتهای قبول

قبول کردند ایشان را از الجابرون کردند و خستیان شدند و دعوت کردند
ان قوم قول او قبول کردند و مذمب او در آن حاجت نمایند و ایشان فرق
طریقان و اسحاقیان و حنابلان و عابدیان
و قویان و سوریان و معصیان و نزدیکترین ایشان
ساده معصمان است ایشان خدای تعالی را جسم و جوهر و محل حوادث و جهت
و مکان اثبات کنند لکن عابدیان گویند میان او و میان عرش نهادن
متناسی است ایشان را در فروع دین قولهای عجیب است و مدار کار
ایشان بر رزق تزویر و زهد نمودن است ابو عبدالله کرام تصانیف است
لکن سخنهای یکی **فصل** جبریان گویند قادر نیست بر فعل و اصحاب طایفه
متزهد جبری گویند و محر خوانند و این خطاست زیرا که ما بگویم بنده قادر
لکن گویم از دیدگان و خالق نیست اول جبریان همیسان شرح جهم بن
او مردی بود از ترمذ و او گفت بنده تا در نیست البته البته و علم خدای را حدیث
گفت و خدای را عزوجل موجود و پیشی کفستی دویم بخاریان تبع محمد بخار
اند و ایشان در صفت صفات قران و روت با معتزله باشند و در خلق افعال
و استطاعت با جبریان باشند ایشان نیز فرق بسیار اند بر عوشتیان
و مستدرکه و حنصیان سیم ضراریان تبع ضرار بن عبد الکوئینی
در اول شاگرد و اصل بن عطا بود بعد از آن در خلق اعمال با وی خلا
کرد و انکار غدا بفر کرد و گفت امامت بغیر فریش او برادر انک توش
همارم بگریان و ایشان تبع بکر بن عبد الواحد اند و گویند اطفال و همایم را الم نبود
و این سخن خدان ضرورتست **فصل** جبریان
سخن فرقه اند اول یونپیان تبع یونس بن عوف اند گویند ایمان قابل نیت

و نقصان نیست دوم غیبیان اند البرجی ایشان بخلاف این گویند پیغمبر
 برضیان گویند گویند با ایمان هیچ معصیت زیان ندارد و حق تعالی واپس
 را که ارامت محمد باشند هیچ عقوبت نکند چه ارم ثوابیان ایشان
 گویند مومنان را که عاصی باشند برصراط خوئی نباشند پاره حرارت ایشان
 بر ایشان رسد لکن در دوزخ نشوند محکم خالریان گویند حق تعالی عاصیان
 را در دوزخ کند لکن ابد نگذارد از دوزخ بیرون آرد و بهشت رساند
 اما مذمت سنت و جماعت آنست که عاصیان اگر خواهد عقوبت کند عقودار
 عاصیان و اگر خواهد عفو کند لکن قطع کنیم که هیچ عاصی با جاودانه عقوبت
فصل در احوال صوفیان بدین بیان
 که فرق امت شریزه اند صوفیان را یاد کرده اند و باید کرد زیرا که
 حاصل قول ایشان آنست که حدای با معرفت وی را طریق تصف است و
 مجرد کشتن ارغلاقات بدین و این طریق خوب سپیدیده است ایشان نیز
 شش فرقه اند اول اصحاب عادات و ایشان توقع اند که منتهمای بار
 ایشان از ایشان ظاهر بود چون شریقه پوشیدن و سجاده را
 کردن دویم اصحاب عبادات و ایشان بیشتر بزهد و ترک عکالین
 مشغول باشند و ترک کارهای دیگر بگفت باشند پیغم اصحاب حقیقت
 و ایشان بعد از ادای الواض عبادت های افروین مشغول باشند و ایشان
 بهترین فرق باشند چه اسم نودیان گویند حجاب و ایت نورانی
 توری مشغول بود با کتساب صناعات بگو چون توکل و شوق و تسلیم و مراقب و وجد
 و حالت و ذوق اصنافی مشغول بود بشهوت و غضب و حرص و امل زیرا
 که این صناعات باری است خاکل این پس ناری بود در بگر چه افتاد

پنجم حلولیان نامگاه در خود احوالی عجب بینند و از علوم عقلی
 بهره تمام ندارند پندارند حلول و الحاد حاصل شد دعویهای بزرگ کنند
 و این مقالات را در اسلام هم روا فرض بنیاد کردند در حق ائمه ششم
 احسان طامی و ترمیمی که آن را هیچ بنیادی نباشد یاد گرفت باشند
 و نقشی که فریب عوام بود روایت های محقق یاد دارند و سخنهای حرب
 و نرم مزخرف گویند و دعوی عشق کنند و ایشان را از هیچ حقیقت خبر نباشد
 که در مخالفت شریعت باشند و گویند دست تکلیف از ما بر گرفت بدترین خلق
 اند و بر حقیقت بدین مرزک اند این فرق اسلامیان کلمه کوی اگر کسی
 سوال کند که رسول علیه السلام فرموده که مقتدا و سه فرقه اند و برین
 نقره صفت شدند اند این حکونه بود جواب گویم پیغمبر فرموده است
 که امت مقتدا و سه فرقه شوند روا نبود که کتر ازین باشند اگر بشیر این
 باشد زیان ندارد که اصول مقتدا و سه بودند و فروع و اتباع زیادت از آن
 تواند بود که الح یاد کرده شد فرق مشهور بود اگر استقصا کند اصحاب این
 باشد بل که در یک فرقه رواقت مقتدا و دو اند که یافت می شوند چون
 به اسلامیان اشارت کرده شد بعضی از فرق بروین نیز اشارت رود تا
 دانسته شود که فرق بسیارند اول **باطنیان** که افت ایشان در
 از افت کفار بهتر است مقصود ایشان ابطال شرایع است که نفی صانع کنند
 و هیچ مکتبایان ندارند و بقیامت اعتقاد ندارند لکن طاهر کنند لادرا
 ابتدای احوال ایشان بشو **ابتدای احوال ایشان آن بود** که مردی بود از
 که او را عبد الله بن سیمون قراح گفتند این بعد از آن بود بخدمت جعفر صادق آمد
 و بعد از وی مدتی خدمت سپری و اسمعیل کرد چون اسمعیل مرده در خدمت

اما گفته مشهور است

فرزند او محمد اسمعیل بی بود او نیز مرد از وی مسیح فرزند بی نماند لکن او را
گیریکه بود حامله عبد الله ان کینرک حامله محمد اسمعیل را بکشت کینرک که
از عبد الله بود بجای آن کینرک بنشاند و کنت کینرک محمد اسمعیل است چون این
کینرک وی پیری بزاد مردمان مصر گفتند که محمد بن اسمعیل را پیری آمد چون
شد او را زندقه بیاموخت و مردمان با کنت که چون پسر محمد اسمعیل است امامت
از پدرش بوی می رسد شمار اطاعت وی واجب است و جماعتی در عثمان
دین را از بقیه اولاد ملوک عجم از مجموع پس که در دل ایشان دعوت سلیمان
بود با آن یار شدند و تبلیس فراموش آوردند و خلق را بدان کراه کردند
پس جماعتی بر مغرب مصر و اسپکنذیه و روم پستی شدند و داعیان را
در جهان روان کردند اول کسی که از ایشان بیادش می نماند معدی بود
در مصر و بعد از وی قاسم و مسم بر ایشان باند باست و سید حسن صباح
پیش او رفت و از وی اجازت پسند و بیامد و خلق را کراه کرد بیشتر سحر مهران
گشته شدند لکن فتنه حسن صباح همچنان باقی است دیگران کم شدند
اکنون فرق ایشان **اول حسن صباح** اعتقاد ایشان
در حل مسائل حریر یک کله نباشد گویند اگر عقل نپسندد است مسیح پس
برسد که بر دیگری اعتراض کند و اگر پسندد نیت پس امام باید جواب
انست که اگر عقل نی باید پس محق از مبطل جدا نشود و اگر عقل می باید
پس با امام حاجت نیست و اگر انک گویم گرفتیم که امام می باید لکن امام کجاست
و کیت زیرا که این شخص که شامی گوید که امام او است بس جامل است زیرا
که امیر مصریان که دعوت باطنیان بدیشان است بیشتر جامل بوده اند
و فاسق و نادان **دویم ناصرین** تبع ناصر و چهره او اند او مردی

بوده و خلقی بسیار سب گفتار او کراه شدند **سیم قرامطه** تبع حمدان
قرامطه اند او مردی بود رو پستیانی یکی از داعیان ملاحده او را دعوت
کرد بتول کرد و خود نیز داعی شد و خلق عظیم بوی کراه شدند و از ان جمع
قوم کاجیان بردند و همه را بکشتند و حو را سود را بکشدند و حو استند
که کعبه را خراب کنند حق تعالی فتنه ایشان را دفع کرد به اندک روزی
چهارم بابکیان تبع بابکل اند او مردی از ابدال و ناپس بود
از بجان بر روزگار قوت گرفت و الحاد ظاهر کرد جمعی عظیم سوا پرست
بر وی کرد آمدند در روزگار معصم بود بعد از جلیلهای بسیار او را
بگرفتند و شتر او دفع کردند **نهم مقتفیان** تبع مقنع اند او مردی بود
از اصحاب ابو مسلم صاحب الدعوة بعد از ان دعوی نبوت کرد و
خلق بروی گرد شدند بعد از ان دعوی خدای کرد کاری او عظیم
آخرش بکشتند **ششم سبغیان** گویند دور تمام منفعت است بدلیل انک
آسمانها منفعت است و زمینها منفعت است ایام منفعت اعضا منفعت و ازین
حسن بسیار گویند پس گویند دور تمام سبغیان بر ان منفعت است اول
آدم وصی او سبت است دوم نوح وصی او پیام است سیم ابرهیم وصی
اسحق چهارم موسی وصی او یارون پنجم محمد وصی او عیسا و وصی او امام حسن
سیم وصی او امام حسین چهارم زین العابدین پنجم محمد باقر ششم جعفر صادق
منفتم اسمعیل بن جعفر و سبغیان منفعت که در دور سبغیان است تمام شود
محمد بن اسمعیل بود وقت صدور ازین بعثت و رسالت انست مردمان
جسمانی شوند پس چون نبوت محمد اسمعیل شود تکلیفها از ظاهر بر حیرت
و باطن باز آید و بدین طریق خلق را از شرعیت باز آرند و بحقیقت

عین دوی عمون نم

این سخنها که می گویند می آرزو آید که کویند زیرا که نه بخدای ایمان آید
نه به پیغمبر نه با عالم لکن بدین طریق خلق را دعوت کنند ایزد تعالی شرف
ایشان را دفع کند باز بعضی وجودیه و اتحادیه و حسلولیه هر یک سخنها دارند
و دعویها کنند بطریق ارشاد شیطان دعوی اضلال کنند و انقوا قوله
فمن ترک لا غونیم اجمعین و بعضی دعوی ارشاد جواب **ویندی من**
و عو علی کل شی قدیر و قوله تعالی فیصل کثیر او بهدی کثیر او منا
نضک الالفاسقین لاجرم جمال و غروران را شمار نیست بعضی از متوسلین
گویند حق تعالی عیسی را پس خواند بر سبیل تشریف چنانکه ابرهیم را خلقت خواند
بر سبیل تشریف **موسا** را در شیتان از از رحمان بود بر و کار او
مردی فلیسوف و دلیر و سخن گوی بود بسیار خردانی انبخت و نایاقامت بر آن
بود **لر اسیب** دعوی هم پیری کرد طراست گوشاسب بوی ایمان آوردند
پس او آن دین را تقویت داد و آن ملعون را بکشت **ثوینان**
چهار فرقه اند ماینان تبع مانی نقاش در روزگار شاپور و او دی
حاکم دست بود با در شیر با یکان دعوی پیبری کرد و گفت عالم را دو
اصد است یکی نور و یکی ظلمت و هر دو قدیم اند و شاپور قبول کرد چون
پادشاهی بهرام ستابور رسید او را بگرفت و بوسپت باز کرد و پرگاه
کرد و اتباع او را بکشت بعضی بگنجید و بطرف چین رفتند اکنون ایجا باشند
دوم **نقاسیان** ایشان نیز نور و ظلمت را بگویند فوق میان ایشان میان
است که ماینان گویند مهم نور و مهم ظلمت زنده اند و نقاسیان گویند نور زنده
است و ظلمت مرده **سبیم** و **قبویان** ایشان اثبات متوسطی کنند
میان نور و ظلمت و آن را معتدل گویند **چهارم خردکیان** او در روزگار

قباد مرز بود پدر نوشیر و آن دعوی پیبری کرد و دین او دین باخیان بود
کار بدان جا رسید که قباد را گفت زن را باید در پستانا و تا دیگران از وی منع
کیرند نوشیر و آن سخت بر جید و پدر را گفت با وی من مناظره کنم اگر مرا منقطع
کرد انم فرمان برداروی شوم و الا وی را بکشم مناظره کرد وی را منقطع
کرد و بکشت و اتباع وی را سرگون در خاک گرفت و باخیان که مانده اند
از آن قوم اند **صیتان** ایشان گویند مدبر عالم این ستارگان اند
ستاره پرست باشند و در آن روزگار که خدای تعالی ابرهیم را بعز ستباد
مردم برین دین بودند ابرهیم بر جدوشت ستارگان سخن گفت قوله لا اجد
اصلت پرستی ازین دین پیدا آمد زیرا که چون ستاره ظاهر بودی
به پرستش ستاره مشغول بودند و چون غایب شدی ایشان را باستی
که آن را پرستیدنی پس صورتها و تماطلا از برای ستارگان ساختند
و می پرستیدند **فلاسیفها** گویند که عالم قدیم است و او را علی
است مود با بجا نه و نیغ صانع کنند و انکار علم خدای کنند بر کفر
ایشان از سطا طایس بود و او را کتابهای بسیار است و صیگه سخن
او را چنانچ بو علی سینا در عهد سبکتین نقل کرده و نتوانسته
و جمله فلاسیفه در کتابهای او اعتقادی عظیم دارند آخر موسی ایمان
بود و کاهمیان و منجیان و طبیعیان بسیار اند **الحکایه**
ابوالحسن الاشرفی شاکرد ابوعلی الجبائی بود پرسید که شخصی پرسید
داشت یک فاسق و یکی زاهد و یکی نابالغ هر سه بر دزدان احوال این
خبرده بجای گفت زاهد در بهشت و فاسق در دوزخ رود و طفل اهل
باشد و او را درجه نباشد ابوالحسن گفت اگر طفل خواهد که نزدیک برادر

زاهد رود و درجات با بد مقصود او بر آید یا نه کنتی زیرا که خدای
تعالی او را گوید برادر زاهد تو برای آن بدرجات رسید که در عبادت
مشقت بسیار تحمل کرد و تو میبخ عبادت نکردی چگونه تو را چنین درایت
بود ابو الحسن کنت اگر طفل خدای را گوید کناه درین باب و اینست
بلکه تو مرا زنده گانی بدادی تا تو عبادت کردی حیاتی کنت حق تعالی طفل
را گوید من دانستم که چون تو بجد کلف ریس کافر شوی مستحق عقوبتتایی
شوی پس مصلحت تو نگاه داشتم و ترا بیزانیدم تا اگر مستحق ثواب شوی
باری مستحق ثوابی ابو الحسن اگر آن برادر فاسق پسر از دوزخ بر زند گوید باد
خدایا مسجما کل اورد استی که اگر بر زک شود عاصی و کافر شود از من نیز
دستی جرم مصلحت او نگاه داشتی جرم مصلحت من نگاه داشتی درین مقام
جایی منقطع شد ابو الحسن اشرفی از اعتراض کرده حضرت مذمت صحابه
و تابعین مشغول شد و الله اعلم **اهل بدعت** چون تفصیل
اهل بدعت را دانستی بیوده چند که از ایشان نقل است و در بلاد اهل
اسلام القا کرده اند مپایل بدروع بر شرع بسته اند تا شرع را در
مردم سهل کنند و در چشم مردم نی اصل گردانند آن را نیز بدان محترز
باشی اول فقہ را علم را جیل نام کنند و علماء را محتالان و
حالان نام کنند **مثل الذین حسبوا التوراة** خوانند و طالب علم
کتابی جایی نهاده بود شخصی دست بر آن کتاب نهاده گفته است دست خود
بر گیران شخص کنت سر دست بر آن ندارم یعنی ما بدست آره چوب بی
بریم شما کتاب حلق و دمان بی برید و مپایل بدروع بر علماء بندند
و ایشان را در چشم عوام حقیر گردانند گویند اگر مطلقه ثلثه مرتد شود و بار

شود بر شوهر حلال شود هر که زنی را پس طلاق دهد و پسری زاید بر شوهر
حلال شود و باز گویند اگر زن را سه طلاق دمی باشد طلاق دمی
طلاق نشود و نیز گویند زن بیکانه را در خواهری که در محرم او شود و نیز
گویند مادر زن مرگ که نشسته باشد که انجا گرم شده باشد مرد بر انجا
نشیند زن حرام شود دیگر گویند دستار بر سر زن نبی حرام شود و نکاح
بکواسی خدای و رسول خدا را دارند ازین نوع سخنهای گویند و می خندند
و بکواسی محمد و علی نکاح روا دارند و در میان دو وعید رواند از نکاح
عاش چنان بوده و مهر کز نباشد که میان دو وعید نباشد و نماز و روزه
را ناموس خوانند و اگر کسی شهید شود زن او را بشوهری دیگر رواند ازین
که ایشان زنده اند **بند اجناس** دیگر گویند شب معراج رسول خدای
تعالی دیده یا فرشتگان را دیدار باشد یا بی برون آوردن دریا
از پشت آدم جسمانند ایمان مخلوق است نانی گسب است با خلق معنی
هدایت و جوار اضافت کردن زلات مابینا و عایشه فاضله فاطمه
و امثال این ترنات دارند و **مجلس معراج** درند **سب و جماعت**
او را معراج بردند در بیداری شب تا بر پیش دیدار چشم بود تا بیت المقدس
بر براق بود باز بر پری فرشتگان بود با سپردن باز بر رفوف بود تا
تغافل پسین و او را بر پنداند تا الحاکم صبح آدمی بر پیده بود و معتزله
مواج را و شاعت را در عقبی مکر اند **مجلس دوم** عذاب القبر سوال
مکر و نکر حتی است معتزله و خوارج و بعضی از روافض مکر اند **مسیحی**
حوض کوثر در دست است از یاقوت سرح و کنار لمی آن زبرد سپین
شکل ریزه آن عروارید خوارج و بعضی از روافض مکرند **مجلس چهارم**

میزان را خارجیان و بعضی را فضیان و معتزلیان مکرانند ترا زور این بعضی
 گویند میزان عبارت از عدل است چون در اصل میزان بض آمده است
 اما در کیفیت اختلاف است و نماز و روزه و طهارت و سجده کرد کیفیت
 آن نکریم حق تعالی قادر بر کمال است آن عرض را در جوهر تجزیه کند
مسئله پنجم صراط است همیان و معتزله و خوارج مکرانند و اجازت
 آن بسیار است **مسئله ششم** بهشت و دوزخ نزدیک ما آفریده است
 و نزدیک معتزله هنوز آفریده نشده است **مسئله ششم** بهشت و دوزخ
 فانی نشود نزدیک ایشان بقدر عمر کافران عذاب کنند و بقدر طاعت مومن
 را ثواب دهند و مردوفانی شوند **مسئله ششم** ده چیز فانی نشود ابدی
 است بهشت و دوزخ و اصل آن عرش و کرسی و لوح و قلم و روح و روح آب
 و سوا **مسئله هفتم** روح است **قلا الروح فرار** میسب بدعت
 شوم تر از کار مخصوص نیست و مبتدعان بخصوص را منکرند علم و عز و قدرت
 را در ویت و ارادت و رضا و سخط و محبت را و کرام الکاتبین و شفاعت
 را و عذاب کور و سوال منکر و بیکر و عرش و کرسی را منکرند و خلق افعال
 ندکان را و استطاعت مع الفعل را و میزان را و خروج بر سلطان روا
 دارند **حواص** قوله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
 وقال علیه السلام اسمعوا و اطیعوا اولی الامر منکم و ان کان عینکم
 اجذع و این همه مخصوص که منکرند چیزی بیان شد تا پس را را شناسید
 و ریادت ازین بسیار است که در قلم نیکند **والعاقله یقید**
 میان رود شب تاریکی زنی خندگاه **اسامی** در پرگاه برد آستانه را تا گاه
 جوهر برت همه رخت و بخت دزدیرد **اسامی** چه بود از آنکس نماند بی که گواویا

بیا بچسبند آن بشوی جامه و روی • تو ماه روی جهانی بیا بصحبت شاه
 جواب باد روایت و عمری گذرد • به درخت که پر شد تر رویت گواه
 قوام را جو بیایی سینه امی بزرگ • مدینه است که باید بدست در مهر ماه
 • حوستدع سخن کنی زود کولا حوّل
 • بسوی سنت سعیرت بکیر سپاه

و مسان نیز چهار فرقه اند اشعریان کرامتینان و مجتبه سلطیان
 حق تعالی عالم بعلم و قادر بقدرت گویند بعضی سببها کل با کفر طاعت پیور
 نمی دارد با ایان معصیت زیان نمی دارد و نیز بعضی گویند کل فرقه حرب
 اند دیگران کافر اند اهل تحقیق این مذمت اختیار نمی کنند و تکفیر جمله
 نمی کنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای شرعی است و معلوم است از مصطلح
 که در وقت اسلام عرض کردن میان این اصلهای که مختلف است
 میان امت مشغول شدیدی و اگر صواب خطا در آن تعاضای کفر و اسلام
 واجب بودی که رسول علیه السلام بیان آن فرمودی چون فرمود در حدیث
 که خطا در آن اصلها تعاضای کفر کند اگر چه اقتضای عذاب و عتاب کند با
 عفو از کرم بغایت می

الباب الثانی بعد از بیان نمودن

اعتقادات فایده و احوال مبتدعان که مصدق کرده اند بیان احوال مردان
 که بر سنت و جماعت سیرت رسول صحابه اند و احیا کنندگان روش دین محمد اند
 و بر اصل کتاب سنت و اجماع امت و قیاس اینه مجتهد می روند و تاقامت
 دین مکتب از زنده خواهند داشت بشو بسیم الله و لله اکبر تحت این طایفه
 در کار امام که رسول علیه السلام فرموده **خرفا من عرفوا امام**

فانما حسیرا جاهلیتاً و سر پس در آن بجهنما گفته اند بعضی گویند
قرائت فی امام مبین بعضی گویند مفسر اند بعضی فقها و اصحاب
و ابایات اند بعضی مخصوص معین کنند نزدیک این در وجوه نص امام
مفید دفع می شود و مصلحت جاری می گردد و دفع ضرر عن النفس واجب
است و معلوم است که رسول علیه السلام بر هیچکس نص نکرده
که اگر نص موجود بودی بر سبیل تو آن نقل افتادی و اختلاف بر افتادی
رسول علیه السلام بر هیچکس نص نکرده و اجماع حاصل است که
امام بعد از رسول علیه السلام علی با عبا پس یا ابوبکر است
و علی مرد مسلم داشتند ابوبکر را و مهاجر و انصار رعیت کردند و
منارعت کردند و عرفا امامت منضول بر فاضل پختن ندارند قول
ما رآه المؤمنون کنا فهو عند الله حسن و اجماع امت تحت
است قول تعالی و عز لشیاقوا الرسول و هدی بعد ما
تبتلوا الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین فذرها تفرقوا
جهنم و سائر مصیبت و عید کرد کانی را که متابعت سبیل
مومنان نکند و ازین لازم آید که متابعت اجماع ایشان واجب بود و لازم
یکی از علما نزدیک شایقی آمد و گفت در کتاب خدا تعالی آیت که دلیل
بر اهل اجماع امت حجت است شایقی حتم قرآن تا این آیت رسپند
و بیح دلیل بهتر و روشن تر این نیست **مکمل** در اجماع
و اجماع حجت است قول فاعبروا یا اولی الابصار و در اخبار
است که چون رسول علیه السلام معاذ جبل را بجزین می فرستاد
گفت چگونه حکم می کنی بجا بختی و سنت رسول علیه السلام

اگر نیایی گنت اجتهاد کنم رسول علیه السلام او را ثنا گنت اگر اجتهاد
نمودی رسول بر آن بکنیستی قوله من اجتهد فاصاب فله اجران و من اجتهد
فاخطا زلفه اجر و احد مرد و ستمی اندر ثواب پس چون اجتهاد محمد خری
ادا کند هر کس که تقلید او کند مکلف بدان حکم چون بدان کار کند همان
اجر یابد که بدان مصیبت باشد **دیگر** مولانا فخر الدین یارینی شایقی مرتب
است دلیل خد گفته باضای نظر کنند و او را متمم ندارند هر چند طریقی باضی
دارد گفت است چون علما در مسائل بکنند و دلایلی که هر کس گفته است
معلوم شود بر هیچ احوال را متمم تواند کرد **دوم** که رسول علیه
فرمود **الایة من شریک** و شایقی قریشی بوده است و جای دیگر فرموده است
قد موال قریشیا و لا تقدموها دیگر نظر امام اعظم در این اقوال
قیاس است و تاویل و نظر ما که در بیشتر احوال خصوص است و اخبار و نظرات
در هر دو بر سبیل انصاف و شایقی از آن مرد و امام متأخر است **نهم** در احادیث
نیت که او مجتهد است و هیچ بدعت در سنت متمم و مطعون نیست بر ظاهر آن
باشد که در قول مرد و امام نظر کرده باشد و آنچه ایشان را حاصل بوده
او را نیز حاصل بوده باشد و او را خاصه باشد **الحکم** مولانا گفته
از پدر خویش شنیدم که او روایت کرد از ایتنا د اسحق که او گفت سبیلی
رسول را جواب دیدم بردیت راست او جواب زد چهره نشسته بود
و بردیت چو حای اشقر رسول فرمود که ای سخن اگر خواهی که در فروع
باشی مذهب این کیر و اشارت بدست راست کرده و اگر خواهی که در فروع اصول
برخی باشی مذهب این کیر و اشارت بدست چپ کرد اسناد ابو اسحق
گفت که از حاضران مجلس از یکی پرسیدم که این دو شخص کسپند گفتند

انکه بر دپت ایت محمد در پیش شافی و انکه بر دپت چیت ابو الحسن الاشری
بعد ازین جواب این شطرنج که اصول هر طرف ایت بر سبیل یچار بشو
جواب قدریه و جبریه گویند با بر قول توجیه راجع می شود که قضا را
مجرم داری و خود را که مامور می زود داری و ای قدری بر قول توجیه راجع
می شود و عمل و امامت و سبطیم سبیه را گویند قول توجیه است تا در توحید
خلقت بیفتد اما فعل تو را است نیست بگو گفتار آن بد کردارید هر چه موای شما
تقاضا کند متابعت کنید و گویند تقدیر حسن است و هر چه مکر و طبع شما بود
ترک کنید و گویند که توفیق نیست و ایت ما و ایت طبع را تقدیر و توفیق
نام نمید و بر شریعت طعن کنید و خود را معذور در آید ایه آرات من
الله مو اه قدری را گویند فعل تو است است که خود را مختار دانسته
میچ از نیکویتی فرو نگداری و هیچ بری کی و خود را مقصر دانی معذور
نداری اصا قول تو ناقص است اگر چه در فعل تو حال بعد است اما در
قول تو خلل توحید است چنانکه در قول جبهی حال توحید است و بصان بعد
و ط قدری فعل جبری قول ما سیم تا میان جبر و قدر روشن است ایت قد معنی مهم
توحید بر تو را باشد و مهم شریعت استوار و طریقت باید از قول امام
جفوصادق **لا جبر ولا تفویض و لا کمین الا امرن** یکی از ایشان
وضو می سازد و نماز نمی گوارد و دیگری نمازی و وضو نمی گزارد **ملا**
سری عظیم و حکمی لطیف نهانست که چون عالم عابد کامل عارف را چشم برین حدیث
افتد عجب و اصن را در دل می قرار نماند با خود گوید چه دانی که از سعادت
یا اشتیاق بر سر و بحر باز کرد قوله **لا یا من مکر الله الا النعم الخا برون**
و بسوز سرحالت از ظلمت عجب و نهنگل المینی امین کرد و اگر علی

لین

فاستقیر درین حدیث نکرد تا امید کرد و انابت آورد گوید باشد که از سعادت
باشم قنوط از پیش می بریزد قوله **لا یا پس من روح لله الا**
النوم الكافرون و با امید دست در جمل مین زند مادر اقوال چون جبری
گویند قل کل من عند الله و در اعمال چون قدری ما سیم قوله **اعملوا**
ما شئتم چون بحجاب قدیم نظریکی امور بر سه قسم یابی یک قسم خود اضاقت
کرد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و یک قسم با حواله کرد و **وان**
لیس للانسان الا ما عی و یک قسم چیزی خود چیزی با شرط و جزا
ادعوی استجب لکم فاذا کرونی اذ کرکم و استغفر والله انه کان نوا انما
بعضی را گفت من می گفم بعضی گفت تو می گویی بعضی گفت اگر توحین بی من
خس گفم پس امور را در جود باید داشت و **فرغ حد و الله**
فقد ظلم نفسنا تو نیز دانی که قلم کار کردی که تواند کرد و اگر کلمه علم
کتابه بی دست ما قلم برسد **ی تو کر لک نکر کلک لک**
علم توحید گفت تا تو فوام راه رو کرد تو مرد چالانی
در بعضی جزئیات امور اختیار بصورتی توان کرد همیشه خود را مقصر و خود را
کریم می سپاس دین در یایش این خوض می توان کرد که مهنکان بسیار
مثلا در حواشت زمین شوریدن حواله حیوان و تخم پاشیدن حواله بدستان
خواه کدوم باشد خواه جو اما سبزه کردن و دانه بید کردن حواله طود
کرد بهوا و ریاضت صفای توان رسید حق تعالی اگر خواهدی سبب کار کند فاعل
و فعال لما یزید است و اگر خواهد سبب کار کند که حکیم و علیم است یعنی که کامی
کوشش تو از قلب حجرهای معین بگرد و کامی بسعی تو از طبع ارض آب
جاری گرداند و بضرر معول آب از دل خاک روان سازد کامی با چشم کامی

و انصاف منزه باشد
از کفر با حق تعالی
و از جور مردم
و از غم و غمناکی
و از غم و غمناکی

از چشمه می آرد و افعال نباتات و اشجار البته موقوف محری باشد
از باد یا حیوان که محل ارادت و قدرت ندارد مجبور اند و محض اضطرار
است افعال ایشان را کسب و اختیار گویند چون تمام بوی بنود خلق
و اختراع کوفتند چون وی محل قدرت ارادت دارد جبر و اضطرار نبود
مانند درخت و نبات و بطنق و عقول از حیوان ممتاز است
کسی که با چنین استعداد در مقام حیوان و جاد و فرود اید از ایشان
کمتر اند از مقام کریم و آسین نفوس بدر که ایفل سافلین اولی کالانها
بسم اضل افتد بس احوال ما بر یک قسم افتد طبیعی چون فروتن
باید دوم ضروری و ارادی چون پس ردن سبب اختیاری چون رفتن
و گفتن درین معنی سخن پیوست و من استعمل و بر کدر و میا فرار بر
سفره طعام پیش از کلام می تواند بود القصه باید که خود را
مغذ و ننداری و اعتماد بر عملی که اخلاص با دین عمل بود تا کردن
عمل هر چه مغذ و نندارند عفو است که از عیش آمده و هر چه در
مغذ و نندارند بیخ حساب نندارند و زمینها را با مور شرعیه حکارت تطریقی
و سهل شماری که کرد از تو بر آید **جواب** گویم او را تعالی ذات
مقدس و منزله و صفات پاک است بی نقص موصوف صفات سر او منزه از
صفات نیز **املاک القدوس من السید الامم و الاممین**
الحسان **لک کین** **پیمان** **الله عایش** **کون** **جواب** مشبه این است
تمام است **لیس کینه شی** **و موسی العیصر** **جواب** خوارج منافق
بصورت طاعت مومن نیست و مومن بعضیان کافر نیست قول تعالی یا ایها
الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نضوجا عاصی را مومن خواند و توبه می رود

در حق

و در حق منافق قوله **ومن الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الآخر و هم**
بومین **جواب** هر چه اگر عصیان ایمان را ضایع کند اند اما مومن را
ریان دارد یعنی خطر باشد که از شو می دلیری میساید اگر ایمان از وی سلب
گردد یعنی بیمار بر خطر باشد **جواب** معتره گویم هیچ چیز سبب
بر جدای واجبیت در اصل نمود بالله در جواب **روافض** گویم نفع و
ضرر چیز و شر بقضا و قدری خداوند است صدور امور از حضرت یک خدای غیور
غفور صبور شکور است اما نیکی بقضا و رضا و شر و بقضای بی رضا
حون اجلال حق تعالی ایا کرده از آنکه در محکمت بی قضای وی چیزی
و بدی حضرت می حمل کردن جرأت عظیم بود پس این لفظ باید بر دیگر
و موافق کتاب **ان کفو فان الله غنی عنکم و لایرضی لعباده الکفر و**
ان شکروا یرضه لکم و قوله یضل من شیء و یرید من شیء تا از جبر و قهر
بناشیم و نوحید و شریع دوست گردد و ظلم و عجز بذات منزله عاید شود و
تعطل و تشبیه بر آید و از رضی و خروج خارج باشیم ادب در احوال و افعال
و احوال کار در حال است **الحکایت** **این** فقیر را با یکی از روسای اربطانه در
مشهد سلطان خراسان این بحث واقع شد فقیر را درین کل سخن گفت دو
ثابت داشتی کسی حکمی کند و بر آن حکم نایب نباشد یا اگر عجز و سیم باشد یا از
مداهمت و دریا و تنبیس و ذات این صفات منزله کیم کس با بر تنزه بخجی نیست
اما غبران قرانرا کلام حق دانند گفت بی گنم در مقام قضا کل من عند
الله آمد و قوله **ولایرضی لعباده الکفر در مقام رضا** **ان شکروا شیء**
مثلا کسی گوید بر رضای رضی سیم کون باشد و اگر گوید این می رود به بقضای
خطا بود و اگر گوید هر چه می رود بر همه رضایت هم خطا بود که رضا

و معاصی کفر بود و معاصی تدبیر حیت رضا بر قضا بکلم خدا و انکار بر مقضی که
 فعل بنده است چنانکه کسی بر در رضا بقضا و چون کسی را بکشد رضا بشتاد
 و انکار بر فعل قاتل تا گویند نیز از فعل تو و گویند نیز از تو بر تو بر تو
 تعلق است ایضا بر غزوان سوال و اردبیت تا جواب سوال شامم از زبان
 شما آید نه از زبان من چه درین مسئله که نور نور است و صفت کمال از حق
 تعالی باشد و شبت ظلمت صفت نقص حمل بر قضا جایز نباشد معصیت از نفس
 ما حادث می شود و او تعالی جعل و تکوید و لیل و نهار جزو اضافت کرد فیه
وَحَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعًا
 ما خود توان گفتن که جوته از وی تمامه از فعل و قول انا ایتی ایت
 و قول وهو الذی یحیی الموتی یا توان گفتن صحت از وی مرض از ما یا توان
 گفتن بهشت از وی دوزخ اثر فعل ما یا توان گفتن که پیدا کننده آدم و قابیل
 او و محدث الیس و قابیل ما اثبات الهی بود و یزدان امر من چه بکوتیم
 پیدا کننده بهشت و دوزخ و پیدا کننده آب آتش و حیوة و موت و فرستنده
 صحت و مرض و دارنده سما و ارض و آرنده شب و روز آفریدگار عالم و آدم
 و ابلیس و قابیل و هابیل و ملائکه و شیاطین و جمال و جلال و لطف و قهر
 یک خدا است جل جلاله خوش گویم نفع و ضرر و خیر و شر ایان و کفر طاعت
 عصیان خشک و تر بقضا و قدر است قضا حکمی محمل و قدر حکمی منصل
 و **وَسَبَّابُ الصَّيْطِ وَجِبَّتِ رُؤُوسُهُمْ فِي النَّارِ** و **وَالضَّالِّينَ**
الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّيْظُ وَالرُّؤُفُ خیرات همه از توفیق و رحمت او و شرور از
 و نیت او همه منصل و عدل او بیت او بنده آدم و ابلیس و پیدا کننده هابیل
 و قابیل و روزی دهنده نمرود و ابریم و آرنده موسی و برعون و نوح و امان

و دنیا پس

و دنیا پس ابو بکر و ابو جهل و دل و نفس و بدید ازنده آشیانی ترش و شیرین
 و تلخ و بی مزه و سرخ و زرد و سپیاه و سفید و مندی و رومی و ترک و تازیکن و زن و مرد
 و کافر و مسلمان عالم و جاهل از لطف همه صانع و بدایع او نیت نظر کن که از کل
 قطره آب از حباب در اصداف لولویی لالا سازد و در ایل قطره آب از اصداف
 در ارقام صورتهای سر و بالا آورد تا از سود او خیال جام باز رومی که بکلی
 از سلسلههای اشکال الوصیت بیرون نتواند آورد سرخ و کردن نیم بوداشت
 و چکل در جل متین ام و نهی باید زد و حاضر وقت باید بود و زبان نگاه باید
 و کوشه باید گرفت و کوشش با خود باید داشت و در ذات و صفات و افعال
 منزله حق تصرف نباشد و لیرانه نباید کرد تا بجای از بی تقدایمان از عادت
 در امان بدارند از غزرت کت چیزی بدین روشنی جنس بر من پشیده بوده است
 از شومی تقبلد جزا که خیر الکنتم و ایاک ای برادران همه طایفه را جواب
 گفتیم بقدر وسیع و انصاف ایستم اما با منافی میج بر نیادم از پیشان
 بگرخیم و عازند استم و از صحبت ایشان عازدم از ایل بی نرم و بی انصاف
 و لغات مح بودند دوست روی دشمن دل بپسند صفات ایشان سیر اندک بسیار
 بشنوا باار شناسایی بی غرض تمام کذاب بد عهد خان متملق حیل گری
 حیای و نافر جا در فاسق مفسد ظالم کافر فاحش خاسر ناپاک بی باک
 غضوب یار شهوت جاهل غافل دشمن بگانه دوست بدان با بکار بیکاری بی رحم
 کامل دیوث حریص خجل متکبر بی دیانت بی مروت بی انصاف صبیح
 مضل صبر بی شکی پشیمنده بی صنفا بر جفا آری منت نهنده بی محل
 زانی لوطی مخمر مینج اکل ربوا مغرور بدکان دشمن جدا مخالف سننت
 متابع هوا مبتدع مجادل معدن فسق کان جور اصل شرور این شست

اصل ایشان است و ده فرع دارند که هر چند حقد و عداوت حرص امل
شک جمل و غرور و تخم این جمل محبت دنیا و دشمنی مردان خدا و چند این صفات
دویمه دارند که در شمار زیاد از آن درک اسپفل یافته که فرود ایشان بیخ حشر

ان المنافقين الذکر الاکثفیل من النار
فصل در نزاکت و فقه

ما حی یعنی اولی الاثبات و اولی الابصار لغایت مستخرج الابواب شیئا لله
یا رجال الله که پس از درگاه ازل بیرون کنند و بیدان ارادت ابد در آیند
ایگاه دلهای عازقان تیغ توحید در کوه حقیقت نهند و خود توکل بر فرق تعویض
نهند و حجت رضا در چینه فضا استوار کنند و سهر صبر بر کفش گردانند
و زین سعادت بر مرکب هدایت بنهند و پای تبت در درگاه غایت آورند و دست محبت در
فراک قدرت زنند و عنان مراد پس بکشند همچون باد حمله کنند و ناشسته
گردود و از قلب جناح و میمنه میسر و مقصد ستاد و دو فرقه بر آید و
صفون مبتدعان مخالفان دین حق را حرق و خرق و غرق کنند و همچون آب
حیوة در حسن خال بوستان قنات بوستان روان گردد هر موحدی را که
ازین بحر بهره یوی گردانند از جوی کوشش مجزی باطن در آید من از آن
کل و پیرین و سویرین و با سیمین در حسن دل خندان شود ببلبل زبان ایشان
و طوطی نطق گویند باطن با احمدی محمدی است نه بر ظاهر رنگی و نه در باطن کسی
یک رنگ باشند هیچ نوع در باطن ایشان انگشت نماند و خود نیامی و خود بینی
کنند از ادان معرود محرد باشند نه از شراب غم و مغروران مردان مست گردند
و نه از ناوک خون ریز مسکران بمانند آن مست شوند شمه از صفات رجال بشنوا ایشان را
باز توان شناخت رعایت فرایض کنند با ادب متابعت سنت کنند با طرب و پیوسته

در نظر

در طلب با خلق شغفت با تعظیم امر و از عشرت نفس و لذت و سوا غضب و
شهوت و حرص پس بد و بکفر و عجب و طلب مال و جاه دور باشند و لهو و لوب
سماع رسمی عوام احترام کنند از شبهه و حرام و زیاده و قی ضلال بر سر کنند
و بعلم و عمل از سر صدق و اخلاص بریا و سموت مشغول باشند و کسند و بار
مانکان دارند و از کار بد و یار بد و مقام بد بر سر کنند و با خلق بکشند
بر گردن خلق نهند و از خلق گریزان باشند و خلق بیک دارند و سخای طبع
کنند و غیبت نکنند و امرشکنند خلق خواهند و با صبح و نیک خواه باشند و متواضع
و حلیم و دروغ گویند آری و اسایشش طعم نمانند با ساسن فاش باشند
بر سر صحابه و با سیمین و بیک مردان روند دوستی خدای و رسول باشند و دوستی
علما و فقرا و دشمنی ایشان دشمنی خدای و رسول باشد پس باید که با اهل هوا
و بدعت صحبت ندارد و با درویش نمایان خزان غاک متکلم خیره و با علم
نمایان بی علم متکلم خرد جا جوی مال و دیرت اشتیابی ندارند که ترا
یکانه گردانند و خبر نشوی بیک در امانت ایشان بگوشی و حرمت اهل حق
داری بدانک سالکان راه و زنده دلان درگاه که رجال الله اند
رجال صدقوا ما عاهدوا الله رجال یحون ان یطیروا رجال لا
نهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله جهل مقام باید با بر با طفر عزت
قرب یابند اول نیت خالص یعنی نیت دنیا بر کافران و
دولت عشقی بر مومنان ایشار کند و محنت و بلا اختیار کند دوم توبه
نصوحا خلقان از معصیت توبه کنند ایشان از دیدن طاعت و حلال آباد
توبه کنند **سیم** و رع صمه از حرام بر سر نهند از بیم عقوبت و ایشان از خلال
به بر سر نهند از بیم شتمت **چهارم** طغان بگوشند تا ده بیت شود که

تا درین کار شود

نعم المال الصالح للرجل الصالح ایشان بیت نیست کسند پنجم
مجاهد خلقان جهد نمایند تا مال و جاه یابند ایشان در علم و عمل کوشند
تا دین معمور شود ششم و اقب خلقان ادب یا خلق در مخالفت بکار دارند
ایشان ادب با حق در خلوت هفتم صبر اگر در بلای کوفتن بر شانه
بار داه بکنند هشتم ذکر در خلا و ملای او را خوانند نهم
مخالفت نپس میج از زو بوی بر پانصد دهم در همه احوال راضی
باشند یازدهم موافقت بلا و عافیت یکی دانند دوازدهم
تسلیم پیش بلا باز شوند سیزدهم سوال بکنند چهاردهم
زهد به پوششی و سدر معنی یازدهم بعبادت سخته مشغول باشند
شانزدهم تقوی از هر چیزی بخورند هجدهم اطاعت طاعتها بوضوح بپند
کنند سیزدهم بک دم بی راستی نزنند نوزدهم خوف از خدا برسان
باشند بیستم فضلش از آن باشند بیست و یکم فدا در بوثه قضا
بکد از بندیت و دروم لقا از همه جهات نور او بنید بیست و دویم علم بیدیه حق
الیقین دانند بیست و چهارم معرفت از کوشن حق را شناسد بیست و پنجم ولایت دنیا
و عقبی در امت ایشان بگذرند بیست و ششم محبت ظاهر و باطن یکی بیست و هفتم صدق
کور و بیامت ایشان بانه بینند بیست و هشتم صدق در عند ملکوت
بیست و نهم شوق دلنواز در کد از بیست و نهم شفاعت هر چه خواهند در شود
پسیم کشف میان شان و حق هیچ حجاب نبود سی و یکم شخصی فرشی دل
سی و دویم انزال ام بانام وی و لذت از پیام وی سی و سهیم حاصل کلمه
از حرمت خالی باشد سی و چهارم بخرد دوزخ و بهشت را و جازند سی و پنجم
توزید در دنیا و عقبی غیب باشند سی و ششم انبساط کتبخ باشد

کلمه

سی و هفتم تجر حیران باشند رب رذی تجیرا گویند سی و هشتم از خلق
کریزان و در حق و اله سی و نهم نهایت غم نگاه رسیده و عقبها قطع کرده
جهلم این طایفه یا متشبهه یا صوفی باشد یا متصوف یا صوفی و صوفی
آن باشد که کلی از مرادات صافی شده باشد زبانش از عینت و دروغ
صافی شده و دل از جهان بردوخته و با حق آمیخته همه اینها را این معانی
بود چون فقیر صابر شاگرد طایر طالب نفس زکی و دل صافی و روح جلی
جهل مقام بهره و رشود از بعین صوفی این باشد و قدم وی در صبر و تصوف
شده باشد ابو در بوزجانی گوید

عرفان فکان من حسنا و سائر النبا این منکون

یزیدان عرفان جاهت
اللهم ارزقنا شفاعته المقبرین اگر کسی گوید نام صوفی در قرآن
نیت هر جا که در قرآن مقبر و سابق آن باشد و اگر گویند اسم عشق
ظاهر نیست نظر کن درین حدیث ماهوی که اولیای حق قانی لایق فهم غیر
حون اصل حرمند هر انیه اسم ایشان حرمور باشد تا چشم عوام بر حال ایشان
نیفتد از برای این است که بر اطفال الف و او جیم خوانند اما الحد عشق بود
انجایر بر عشق مر اطفال مبتدی چنین خوانند که عین ش ق اما چنین بود
که عشق بیت عشق باشد پیر مردان خدا • فضل رب العالمین شد عشق •
رموزی که درین ورق چون سبق مجازین است و معانی که درین جزو است
ظاهر نشود بر دلهای که ناپس مانده دنیا ملوث و مکرر باشد و در دود
معاصی محجوب باشد و در خانه سینه از دغان کینه باشد کبر و دود حسد و بخار غضب
و کدر و حقد و غیبه شوهت و عین لذات مترالم کشته باشد یا نغود یا نلبه

دیده توحید و حقیقت سنت را از خاک شرک و طار کفر خلک رسیده باشد
 خون حقیقه مذهب حقیقه عقیده کشاده نباشد از تجلی شعاع وضوح معرفت
 که از مشرق جان عارف برآید و در کسوف حروف و کلمه که از دامن بقوت بکلیت
 شروق زند و باز بمرتب دل ایشان عروب کند ایشان محروم کثیف که سوا آن
 باشد و شاه و سپاه قبله و قصر سلطان معصومه گردانید و رواق
 ایوان دیوان محراب شده و او در طاق مسجد محراب خلق گردیده و در دم
 و دنیا نیر محسوس گردیده و رسم و عادت و رعوت طینت شریعت نام گردیده و علم
 و عقل و عمل و صورت صلاح را و پسیله جاه و شهرت و حیثیت و لذت و شهوت
 گردانیده سعی و کوشش در خدمت توانگران و رضای ایشان و خوش آمدن
 ایشان و ذکر در مدح ایشان و فکر در وسوسه ایشان و مکر شیطان
 و استیسا طحیله و استخراج تاویلات جهت استرضای ایشان بر مقتضای
 مراد و هوای ایشان کرده و باطن را اشتغال عیال و اطفال و اعمال ضلال
 مصروف ایشان را از خود راحت و نه کس را از ایشان آسایش نه
 فراغت دل و صحت تن نه راحت جان نه فراغت بدن زیان کاران هر
 دو سپهر **خیر الدنیا و الاخره** در عین و عین افتاد نغوذ
 بالله من شر ما لکم السماک یا مالک الممالک اما دلهای که چو ک
 محبت دنیا گرفت باشد یا بصیقل ذکر زدوده باشد و بسور اللهم
 گردیده و در میان ذکر و فکر مستقیم گشته و بلا زمت حلا و شرع
 ریت یافته و در میان تشرف و اب علم بچشم عقل قوام یافته
 و بادب تمام متوجه متابعت خیر الانام گردیده **قل ان کنتم تحبون**
الله فاتبعون حبیبکم الله را اجابت کرده و نفس را بر چهار سوی طبیعت

تشریح

قتل آورده و هوا و شیطان و دنیا و خلقان را از نیر برداشته و اقباس انوار را
 مترصد و تجلی جذبات را مستعد گردیده ماکاه از فیض فوز رجا به قلب او
 در شکاه صدر از مصباح ایمان مشرق الانوار گردد و سپهر آج
 شود و زینت سراوی بسودن نار نورانی گردد **یک روز نیت یحیی و لولم یحیی**
نار نور علی نور جذبات و انوار کلیات اسرار ملکوت و مکاشفات ارواح
 در عالم حیرت و مشاهدات سرادقات لطیفات حیوة لا هوت واقف شود
 محل الهامیات ربانی گردد و شیخ صدقانی گردد درین مقام ضیای ایمان از
 ظلمت کفر باز تواند شناخت تمنا و سوا هیچ مراد نتواند رسید البته بدینیا
 مشغول نباید شد و از عبادت ملوک نباید گردید و اگر ذره میل باطن او
 بدینا پیدا شود و زدی باشد که وقت را غارت کند بد آنک دنیا را بنده و
 و فرزند و سپاه چارپیت مثل فریز که در زمین باشد و سهس که چون چکر در زر
 از وی با پای توان رست چکل آنک از صلح و جنگ وی رست مشغولی بدینا عیال
 خذلانیت را بکل در وی آفت گرانست **قال علیه السلام من بین**
المرء ترکه مال یغنیه و قال علیه السلام علامه اعراض الله عن العبد
شغله بما لا یغنیه و بید از کلام مجید **اول یغنی** دوم طغیان سیم
 اعراض از حق چهارم کفوان پنجم عجب ششم تفاخر هفتم تکبر ثمر
 هشتم شواغل نهم تزییع عمر در جمع و حفظ و حزن نوت و خطر بخت و حساب
 کران دهم غرور مدتی در طلب خادمی فرماید و مدتی در محافطت
 با سپاهی و مدتی در زمین مصیبت شیطان و نفس و سوا و قرابتیان
 و عیال و طبع و غرور دهنده شرکاء و رؤسا و میرکان و ظالمان طبع
 و مع نما مغرور گردند بدین حدیث که **نعم الممال الصالح للرجل الصالح**

و نیز آورده است که در حال ده خلعت شریف است که بنام مهره مار باشد
 خون از هر کش در کزری علو صفت و نجاة از مذکت دوم غفت و نجاة
 از طبع سیم نی نیازی از خلق و فراغت طاعت چهارم شکر و نجاة
 از طبع و فرغ و پیاپی بجم تواضع با غت و نجاة از مداحی و مذکت و مذکت
 ششم سخاوت و نجاة از خیا است صفت اطمینان قلب و حرورت نجاة
 از اضطراب و سیم ششم بر میز کاری تنوی و خلاص از سوال و سیم ششم
 سیم کم احتیاط و عدل و سیدامت از آفت و ظلم و یافت قوام حاکم
 تا در افراط بکبر و تقرب تذبذب نیند و سیم یافت قوت حلال
 بی سوال و توکل و تسلیم و احسان و شفقت و محبت و فقدان کوان و نیغ
 شکایت و حاش نوی بر قسمت و سزاورده است که خیر الناس من شیخ
 الکاتب و شکر الناس من بصر الناس از ان این جمله بر تو شمر دم تا
 دانی من این قدر دانه و بسیار سپیش ندراری و حجت صنوی برای
 و خود را بر ندی و راه باز دمی تا بر فقر بهدف دل تو رسد باشد که پیکان
 پیکان ترا در دمند گرداند و صدق بشاید که رسول علی السلام قدر کفایت
 طلبید که دانست که زیادت از فقر کفایت سنت فضول و طعنان است و کما از
 قدر کفایت زهر قاتل **کاد الفقر ان یكون کفرا** که سبب سپاسی و طبع
 سوال و حرد و حشودی بر قضای می گردد و قدر کفایت تریاق اگر است که سبب
 صحت دل و سلامت دین بود نظر کن که همین طعام که سبب قوت بدن است
 اگر زیادت شود بر موده کران شود سیل و هیصه ترا خراب کند و اگر کم افتد
 دماغ خشک شود و عقل منزم گردد و در بلا با افتد و اگر بر عدل بود
 و سیدامت و فراغت باشد از حد استم کنتم و در تم تو ایج توانی بشین و بجای آن

که در دریا در راه از شانه
 نظر در دریا در راه از شانه

فَصِيحَةُ اقوال المشايخ قال ابو جعفر
 الوزارت من اکتفی بالكلام من العلم دون الزهد تزهدت ومن اکتفی
 بالبنقة دون الورع تنسقت سر که از علم توحید بعبادت قناعت کند نزدیک کرد
 رمزی بشنو ما زنده خلقت و فعل حق تعالی اتم نه بذات و صفات و بی قول
 روحانیه باطل است که گویند روح از صفات قدیم است هر چند که ظاهر
 بدل کند که روی میوه میوه خوانند که روی نور و طاعت عبادت کند که روی
 گویند طائفه جمع و تفرقه و غیر از این سخنهای مخرج گویند و مذاهبهای باطل
 را بدانی پویند اهل صفا از همه مذاهبهای باطل و مخالفان دین
 نیز اندک سانی که قدیم از محدث باز شناسند هر چه گویند جهل و ضلالت
 بود بقین روح با انک از عالم احر است مخلوق است لطیف
 بداتل افعال ما خلق خدای است و فعل ما از نیند فعل خود نه ایم
 اصولنا فی التوحید حجت اثبات رفیع الحدیث و اثبات التقدیم و سحران الاوطان
 و مفارقة الاخوان نیان ما علم بیانش رفیع حدیثات باشد والله
 خالق کل شیء اما نتوان گفت که ایح ما کتیم فعل خدای است ما نتوان گفت
 که از مفارقت توحید و اثبات قدیم و استحالته حوادث از ذات معنی پس
 جل جلاله سحران الاوطان سحر است کردن از مالوفات نفس و قرارگاه
 طبع و رسوم دنیا و آرامگاه دل و مقامت سنی و کرامات عالی نیز مفارقه الاخوان
 اعراض از صحبت خلق و اختیار خلوت و پاک گشتن از صفات ذمیمه
 سیان علم تیغ خلاص با جونی و چپ کوکی بود یا معنی با مطیع و مر جبه
 علم طاعت در توحید حتی اثبات کند توحید آن را نیغ کند و جهل خود توحید

نیست و از علم و جهل هیچ تصرف نیست و علم تحقیق توحید جز نفی تصرف در پستی
 نیاید و از توحید جز علم وی در بیان بکنند سلطان وقت مالک برزد که قوام
 دیوانگی و کپتانی مکن و ادب نکند از من بلیغ الکلام الی الله سکت
 و من نطق العارف فقد صدق **بیت**
 از بی خبری بود خبر دادن از تو • کنگ است و کرسیت و کور مهر پیش خست
 چون رسم و عادت و معتقدات معتاد و دو گروه و مقصد طائفه بدست بدارین
 حاضر باشن تا مداحی رجال الله کنیم تقدوس خود و الا آسمان و زمین
 بیان نتوانند کرد **السلام علیک یا رجال الله شیدا**
 نمم پس مسکینان عالم • از آن ساعت که از مادر بزادم
 ایشان بر جاده مقصد انداصل وصال منظور آن جمال فاطمان جلاله
 هر چند و صف ایشان در بیان بجز اما این دیوانه خانه را از آثار متبرکه که
 ایشان و انعام پس معطر آن نازنینان حالی توان گذاشت که این صحنه در
 و دیوار و انهار و اشجار و کردار و گفتار و لید و نهاد و بیاض و سواد محبت
 این آثار است تا مردم سالک این خار و خاشاک عبور کند و از عبارات
 بگذرد و درین باغچه در بر سپری که فیض حقیر عمارت کرد در خرامد چون درین
 از سر حضور بادل پر نور و سرور با این بر زندان حسنی که ابکار افکار حیات نور
 اند و نتایج صدور اندی رسیدنی اغیار بر خورد از نتوانند بود اگر کجا جانیان
 از آتش چشم دودی کبری بگیرد و از باد غرور و خاک جهل کردی پستی
 کند و غباری از نگاری بر خیزد به آب نواضع و اعتراف نشایم و تبصیر مسکوت
 آن کرد را بصفا مبدل کرد اینم و تجز و جاروب نادمی آن خاشاک را از دل
 بازمی رویم بک این همه لطف حق کند ما مخلوقات **بیت**

من خود بجای از زم که ز من یاد کنند • از خاک در شش فرق و خاک زری
 القصة اهل حق که ارجا کنندگان سنت رسول اند و بر او اوقات
 اجتهاد کرده اند و پس از اقیاب اولاد و نجوم اصحاب که با نهم اقتدیم اهدیم
 بزرگان تابعین از آن مصابیح سراجها اقتباس کرده اند و نور علم و شرع
 در میان امت انتشار کرده اند اتفاق علی در مپ ابل و اختیار فقرا
 در ری ابل و اختیار ایشان رحمت و بیست و چهار در درین شاده اند
 موافق بیست و چهار ساعت شبهار روز دوازده علی بجهت بیادگان عابد
 و دوازده فقرات بجهت سواران عارف پاک که بیست و چهار از دین محروم نماند
 در عصر رسول علیه السلام در ضوئه النهار بودند مرکز طاراج طار
 بدست بود و متاخران را آن قوت نبود از اکل ثمر رسالت ارجیستم
 ظاهر غایب شده بود در علم و عبادت ندانند در صفت و معاصی مختلف
 باشند اصحاب توحید موافق اند و در اصول جمع اند اگر در فروع متفرق
 باشد الفت را کفایت از حق هر یک بحسب علم و معتقد ایان راه حق اند
 چهار امام اند و هر یکی دو خلیفه دارند ابو حنیفه و شافعی
 و مالک و احمد مقدم ایشان امام اعظم نعمان بن ثابت ابو حنیفه
 رضی الله عنه اسپس کننده مذموب بود و آغاز کننده مپایل فقه و فقه
 اکبر کرد بجلی و مننده اینه شریعت محکم کننده طریق سنت و تقوی دین و ملت
 افضل و اعلم و افقه زمان بود و بقوت ذهن و علم و عقل و فقه و حکمت
 و تقوی طلمت برعت را پست کرد و بسی مجاهد سبادت رسید و بشا اهدی
 بر خصمان دین نصرت یافت و بر اقران سبقت نمود لاجرم در دین اسپسالا
 و لشکر کشش پیش رو بود و در طریق او دو خلیفه بودن محمد حنین

شیبانی و ابو یوسف القاضی و بعد از ایشان قیسه ابواللیث سمرقندی و ابو حفص
 بخاری نقل است که ارشاد کرد آن وی چهار هزار مرتبه تقوی سیده
 اند و چهار صد بترت ولایت سیده اند چون داود طایب و ابراهیم ادمی
 و امثالهم و سی سال بروضوی نماز حفتن نماز با نداد گزارده و در زهد و
 تقوی و تقوی شای غظیم داشت سراج امت و نور دیده یقین است
الثانی بعد از وی بطریق نیابت امام معظم محمد بن ادریس شافعی
 مطلبی که جدش عبدالله عتاسی بود و جدہ اش اسما بنت ابی بکر قرظی
 و عصنی بوده است و در علم و تقوی شای غظیم داشته در ریاضیات
 و مجاہرات و معاصلات و مکاشفات و زهد و ورع قوی بوده و در عدل
 و فقر در غایت کمال بوده و بکرات حضرت رسول و حیدر گزارده در خواتین
 و مشکلات او را حل می کرد اینده او نیز دو حلیفه داشته محمد بن یحیی و ام
 عزیزی و بعد از ایشان محمد غزالی و محمد الدین رازی و اکثر اصحاب بصوفی و عابد
 مذہب می کرده اند **الثالث** امام ربانی احمد جنبل که در زهد
 و تقوی و علم و عمل تطہیرنداشته تا غایتی که از خوبی که عوام وظلم کرده
 اند و وضو پاکت و از کتب خورده **الرابع** امام مدقن زاهد مالک
 مالک ابن انس نبایت دقیق گرفت و بیکل صمیمه قتل فرماید این
 چهار پیرمان مشت و زینر مرد و وارده اگر چه سوار بوده اند اما با نیاده
 مواپ کرده اند و طریق صحبت تا و بل و سوت داده اند و مذہب سید و
 فقه مشہور است ابو حنیفہ و شافعی و مالک و احمد و محمد بن ابویوسف
 و ابواللیث و ابو حفص و محمد بن یحیی و محمد الدین رازی و عبدالله عزیزی و محمد
 غزالی اصنام داران که در میدان طریقت کوی بلاغت بوده اند

در طایف

و بر طریق عزم جرم بوده اند و ضعف را سمر امی ایشان سیر نشود و صبر
 حق اند و راه راست دارند و صی خوشه چنان محمد رسول الله
 ایشان نیز دوا کرده اند هر یک طریق سپیدیه دارند کما پیته
 قصاریه طیفوریه حنیفیه توریه سحلیه
 حکیمه خزاریه حنیفیه ابو ذر و ابو ذر
 و منتهم پیشند **الحاسبیه** تولی بابی عبدالله الحارثی الجاسپی
 دارند و اورضا را از معاملات نکوید از احوال داند و این جلاقی وی کرده
 و اهل خراسان قول وی گرفتند اند و عراقیان از معاملات شمرند و گویند
 نهایت توکل است و رضا دو نوع بود یکی رضای بنده ار خداوند دوم رضای
 خداوند از بنده رضای بنده اقامت فرمان و تسلیم احکام و رضای خزاوند
 ارادت ثواب و عطای نعمت و کرامت و رضای خداوند مکرّم بر رضای بنده
 تا توفیق خداوند نباشد بنده فرمان نتواند برد رضای بنده توفیق خداوند
 باشد **خمسین بقضاء الله متغلق قلبه و اعتراف بربوبت**
 رضای خداوند آن بود که بنده رضای خداوند راضی است و مح عباد
 آن بود که ان کین کوی سپند و ان سپندی کوی کند **الرضا باب الله**
الاعظم الرضا سکون القلب تحت محادی الاحکام الفرق بین المقام
 و الحال مقام اقامت بنده باشد در راه حق و رعایت کردن ادب با کمال
 در یابد و ادبی با حق مقام تمام ادا نکند تا از وی عبور نتواند کرد و حال
 معنی بود که از حق تعالی بدل بنده پیوندند که انرا تایید شد گویند و هدایت
 و عنایت خوانند بی آنک آن را کسب کنند و بکسب نیز رفع توان کرد
 پس درجه و مقام بقدر اکتساب بود و حال عبارت از فضل حق صبی خدی

یافت مقامات باعمال تو بود و احوال از افضال حق تعالی و لکن
ثبات قدم در مقام سنت فرود آمدن حال بود و هر جا در هر مقام
و واسطه برقی جدا جدا که معذرت است یافت هر مقام امید حالی و نزول
هر حالی رساننده بقای و این شیخ در معالمت از عباداتی که موسوی
خطا بودی و میدان را باز داشتی هر چند اصل آن در سبب بودی هر
کردی خاکبوس حرمه روئی از بانگ جریغ نوره زد شیخ قصدش او
کرد و گفت ای مطرود چرا علی باید کرد که مانده باشد بافعال
حلویمان و ایشان آن را مستعمل سازند **قال عبد الله بن**
مهران یوم یالبدن و الیوم اخر فلا یقفر موافق
و مذنب می هست برمان زمانه را پست نیاید طریق با سلامت بی قیاس است
القصة آریه نوی بای صبا محمد بن احمد القصار در از طریق
او اظهار ملامت بود بغایت صعب و خطرناک بود و بسیار بر سر راه
که این جامه بر بالای ابدان بی بندار بریده اند و طریق مخلصان بیدار
بر قیدی هر کس است نیاید که رگاب حیدر را دلدل تو اند کشند جوشن
و خود علی دلدل و قنر کشند او کنتی اندر خطا معامله نیکوتر از آن کن با
خلق اندر ملامت با خلاص بود از شرک و ریا روزی از عیب روی پرسید
که جوالمردی هست غباری کنت جوالمردی من انک خرقه تو پوشم تا از شرک آن
شرعیست و رزم جوالمردی تو انک قبای من پوشی تا خلق در غرور و طغی
تو بیفتند و تو بدیشان مشغول نگردی و با کار حق بر داری اصا هر کسی
این راه نمی تواند رفت بسیار صدیقان ازین قدمگاه لغویده اند و
شیطان بریشان بریشان کام رانده محاطه عظیم دارد که بیم است

که در اباحت و حریم دینی و سوا پرستی و زندیقی و الحاد و بی شرعی افتند
که راه سلامت می رویم و تقوی طریق احتیاط دست بردارند لیران
بی دیانت و بی شرمانی و دوت باشند بر غرور اکل دفع ریا کنیم الحذر
ط میفوریه توئی سلطان العارین ابو یزید عیسی سوسانی سسطی
دارند و طریق وی غلبه و جد و غلبان است بوده و طوط بزحالت اختیار کند
و سبک بر صحو مصیل و حرج نهد از اکل ارجح کس آدی بنود و گوید از داود
علیه السلام فعلی صبا در شد در حال صحو بوی اضناث کرد قوله
وقد را و جالوت و فعل سینه مادر حال سکر بود لاجرم
اضناث کرد بخود **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اصا**
فعل بنده بحق سبکتر از اضناث فعل حق بنده و نیز داود در صحو نظری
اقاد شنیدی که جثره داد و رسول ما را در سبک نظری اقاد لادن برید
حرام شد لکن هر چه از دایره الکسب عاجز است بدان دعوت کردن
خطر دارد تعلد بران محال **خبر** توئی بای القاسم حنید بن محمد
قواریری بن دادی دارند و او صحو را بر سبک تفصیل نهد و محالطت را از
برای قادت و استیفا دت کنند و گوید سبک محل است کم کردن سبک
رشته و صحو محل ممکن و دیدار و ثبات و قران فاکت بر و ایاق
الابصار و گویند موسی در حال سبک طاق اظهار یک جللی داشت
و در غلیان سبک را بی الیاء قتل کنت و رسول علیه السلام در شب
در حال صحو از مکه تا قنات تسین او اذنی در عین تجلی بود هر زمان بیدار
و همیشه رتر و عشق بر عقل علیه کرد ما تشریف ما زاغ البصر و حطی
یافت صحو فنا گاه مردان است و سکر باز یچه گاه مپستان مذنب می سنی بر صحو

و صحت است و پسر مقام موسی و صحو مقام محمد مصطفی است **نوریت**
 توتلی بانی الحسین محمد بن احمد النوری دارند و بی تصوف را بر فقر ترجیح میدهند
 و در معاملات موافقت جنید باشد و در صحبت ایشان فرماید و صحبت فریضه
 دارد و خلوت با پیوسته و صحبت بی ایشان نیز حرام داند و گوید ایشان را لقمه
 کارشکاپست ایشان را جان کار فردا نیست و می گوید المجاهدات تورات
 المشاهدات قول تعالی والذین جاءوا اینما لتمدنهم سئلنا
 وقال علیه السلام من شقوی یوماه فموتون وقال من طلب
 وجد ومن وجد طلب دلیل گوید که در فقره کادال فقران بکون کفرا و آفة
 الفقر سواد الوجه فی الدارین ورج است و تصوف از صفا آفات این است
 و صافی است فقیر بی صفا باشد اما صوفی نیست فقر نمود که اگر علم و عملت
 و اخلاص بود خود صوفی نبود **الحکمیته** توتلی حکیم محمد علی
 ترمذی دارند سخن وی در ولایت بود قول تعالی هنا لکل الولاية
 لله الحق کجب فرماید و تحصیل تجریم و کجوتنه اشارت کند و نفع رسانیدن
 و زنج کشیدن قوله علیه السلام خیر الناس من ینیع الناس و الناس
 من ینیر الناس مردی بغایت سستی بوده کتاب صفت در اخلاق صفت
 جمع کرده خزاریت توتلی بانی سعید خزار کنند و او در تجرید و تعزیر
 و تفردیشانی عظیم داشته سخن در فنا و بقای وی گفته که فنا است
 که بنده کردار نه بیند نه انک نماید تا با خلاص اندر عبودیت کرامت بقایا بد
 و تبرک شغل و خفت مونت فرماید **خفیفیت** توتلی بانی عبد الله محمد بن
 حنیف شیرازی دارند و مذهب وی در تصوف و عینیت حضور است از باطل
 غایب بحق حاضر و بغایت ارغمانت مغرب بوده چه حلال و چه حرام و از

منع فرموده بسیار است توتلی بانی العباسی نسازنی کنند و مذهب در جمع
 و تفرقه بوده الجمع ما جمع با و صفا و التفیرة علم الاحکام الجمع
 المواهب و التفیرة المکاسب یعنی مجاهدت و مشاهدت مذهب
 ابی الدرداء از صحابه آنست که هر کرا از برای حق تعالی قبول کردی محصیت
 از وی قطع میکنی و در دعا بکوشی و صمت با بگیری گوید یار که در کار افتاد
 او را یاری باید کرد من کرا را و باید بود و از وی ترانشاید کرد
 قول ابی بزی تماملون مذهب وی شفق است نزدیک است اما
 مذهب ابو خزیمه بن جناد عفاری گوید احب الله و بغض الله هر کرا
 در طاعت برای خدای دوست داشتی در محصیت از وی هر دو دشمنی
 کن قوله **انتم بزی منکم و ما تعبدون لا تعبدوا تعبدون**
ولا انتم عبدون ما تعبدون این مذهب بسیار است نزدیک است هر که در طاعت
 مردان نبات قدم و زرد از فیض ارواح ایشان بظن با بد تا از صحت
 مجرود گردد و بر مقامات و حالات عبور یابد کامی در سپر و کامی
 و با و صفا و حمید موصوفی گردد و از اخلاق ذمیه پاک گردد و بنظر
 منظور شود و محور القلوب گردد اما پس انوار کند از نوره حال
 حال رسید زبانش کف نطق بردن کلام زندقه از وجود حال
 قدم بر پا ط وصال نمود و پس در ان شود و در رقص آید و عشتما که
 که دلهای مردان از ذوق آن حال رسید ان شالسه که همه را بر آید
قصه اندک علمای شریعت و فقراتی
 طریقت مشایخ حقیقت همه مردان اند که شرح صدر و قدین نور قلب
 یافتند چهار نور چهار ظلمت را از وی میکنند نور توحید طلب شهوت حرام

کلمت صحت را بدارد
زین صفت ظلمت بدار
فعل کند بعد ازین م

ببرد نور ظلمت کفر را محو کند نور اسلام چشم بصیر را بکمال هدایت روشن
کرد اند ظلمات را ببیند بدایک هر ظلمتی را نوری باید خاکل نور آفتاب
ظلمت کوری را دفع نکند و نور چشم ظلمت مهوای تاریکی را دفع نکند
نور آفتاب و شمع و نور دیده ظلمت خواب را دفع نکند نور ایمان ظلمت عیسان
را تمام دفع می کند بد آنکه ظلمت جل را نور بخا باید نور روز فایده
کند ظلمت جهل را نور علم باید ظلمت معصیت را نور انابت باید نور
سخا فایده کند ظلمت کسالت را نور وجد و عمل باید ظلمت یارا نور اخلاک
را نور اخلاص باید ظلمت بشریت را نور ملکیت باید ظلمت طبیعت نور
شریعت باید ظلمت بدعت را نور سنت باید ظلمت جور را نور عدل
باید ظلمت جنابت را نور عین باید و ضو فایده کند ظلمت حیانت را
نور امانت باید و با همه انوار انصاف باید که همه انوار بوی نیست
گیرد نام در اسر و حضور پیدا شود و از غرور دور افتد چون علم
را سخ شود و عقل کامل و عمل صاف گردد و نفس مطیبه شود و هوا
مغلوب گردد و علم الیقین خرد و تحقیق الیقین بشناسد اقرار با
تصدیق نفاق بود و شناخت با اقرار با حقیقت است جهود بود
دقیق نظر کن که شناخت و اقرار شیطان را بود اما که و
حد او را از عمل بجزه باز داشت نعوذ بالله من متابعه البرجم
و مشایته اللعین مقصدتی و اقرار ایمان نام است اما عمل صالح
با خور طاعت و ریجا بنیایت و طیفه رجال از غیبت دو الحلال
باشد بعد از **تفسیر احوال مبطلان** و **تفسیر احوال**
بدانک متعاقب ایمان و مصداق اسلام و مقدمه معارف و میدان توحید و حق

ن

کنج سعادت و نقش خاتم عباد الله کلمه عطیه ظاهر ظاهره لا اله الا
الله محمد رسول الله است و این دو کلمه است و چهار حرف است یعنی این کلید
را بیست و چهار دندان است مانند بیست و چهار ساعت شب تا روز
اگر یکی دندان نبود در کشته می شود لا اله الا الله دوازده حرف است
بسی لایم و بیح الف و دو ما **در پیش الف لام باید بودن**
تا بهی هو اور و دیده می پس باید که چون لام الف بر هم می آید
که لام باشد نه الف که هیچ باشد و در کلام نمک لا الفی استی
مردان **لا اله الا اله** که در کلام در کلام اول ال اله
مجموع بیست و چهار حرف است یعنی این کلمه چون صبر دل بر زبان
راند هر حرف از توحیدی لازم شود دوازده بر ظاهر که آن را اصول
مروت گویند و دوازده بر باطن که آن را ارکان دیانت گویند و یادها
و مروت هر دو جمع نباشند محل قبول دارند که غزایل بر نما بجزه دها
آورده بود تبرک یک سجده مروت همی رد شد فرعون و طاعتی
نمود چون نیت بود بدینا غرق و بعضی حوت شد **کاشفان فی تاربان**
شبی در خرابات هزار دینار خرج کنند و دوزخ بگرد و بهشت تک درم
نی و نندار آنکه غرض و مع هذا خود را انجی و سخن خوانند اسراف و ابله
و انداز را سخاوت مروت و اخوة نام نهند جواب این طایفه از کلام ملک
علام بشنو قول **ان المبتدین كانوا اخوان الشیاطین**
و قول **ان الله لا یحب المفسرین** بر لطیفه ختم کنم اخوی و سحر است
که تخطیم هر جای ارد و شفقت بر خلق و رو بگذارد بوفت زینت
است طایفه سابقان و عارفان و عارفان از اهل سعادت

که با صحابه و علمای ملت و طریق عقل و نقل و علم و حکمت را معهود روز
 شفاعت در یابند پی داینتی مروت فرود بود که طیل و کافر بود
 و با داینتی مروت ابلین بود و با مروت داینت فرعون بود
 و صابر مروت و داینت مصطفی بود خرمی او را هر جا داینت
 با فرمود مروت را پیوسته وی داشت بی معهود و باید تا کار
 همچون طعام و شراب **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** داینت است **محمد رسول الله**
 مروت است **بِأَيِّهَا الذِّمَامُنُول** داینت است **وَعَلَى الصَّالِحِينَ**
 مروت است **التَّعْظِيمُ** لام الله داینت است و الشفاعة علی خلق الله
 مروت است از حق رسیدن داینت است طوق با مار جانبدن مروت است
أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا آيَةَ دِيَانَتِ داینت است **وَيَا قَوْمِ ادْعُوا آبَاءَكُمْ**
 مروت است آیات و اخبار و آثار درین معنی بسیار است
افان دوازده اصول مروت که بر ظاهر و اجابت است
 بعد از اقرار زبان بجهت عادت ارکان شهرستان اسلام مؤمنان است
 ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر
 خیره و شیره من الله تعالی و ارکان اسلام شش است
 کلمه صلوة صوم زکوة حج و جهاد
 و بروایتی اغتسال بعد از پنجاه روزی برادر اول و وضو و غسل
 دوم نماز رسم روزه چهارم زکوة پنجم حج ششم جهاد و هفتم
 صلوات بر محمد و آله و اهل بیت و هشتم زکوة نهم تنویر اخرام
 اصا آن دوازده که بر باطن است بعد از صدق اول صدق اخلاص
 دوم توکل سیم صبر چهارم شکر حکم خشم پنجم غیرت

هفتم خلق نیکو هشتم رضا و تسلیم نهم محبت منقوت دهم علم
 و عمل و عدل یازدهم خوف و رجا دوازدهم عشق و نفی تا حق
 کلمه که زارده باشد و از غفلت و غلبه و رسم و عادت نباشد در بار
 آمده **مَنْ دَعَا بِالْغَفْلَةِ أَجَبَهُ بِاللَّعْنَةِ** و نیز وارد است
 مَنْ قَالَ اللَّهُ وَقَلْبُهُ غَافِلٌ عَنِ اللَّهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَوْلُهُ مَنْ
 اللَّهُ وَقَلْبُهُ غَافِلٌ عَنِ تَعْظِيمِ اللَّهِ فَحُضِنَهُ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ اللَّهُ وَلَيْسَ يَعْلَمُ
فصل کفرتن سیر علیمانی است
 و اب دینت باکی وی نماز سیون وی روزه پرده وی زکوة و قاروی
 حج جهنم وی جهاد غروی رجا آمانت وی خوف داینت وی علم نافع شراب
 وی علم صحیح غذا یی وی زهد نقتل وی مال جلال صلوی توکل
 وی تنویض مسترب وی رضا بقضا قاید وی صدق بیروی اخلاص خود
 کمان وی صبر سپرد وی شکر شاذروان وی یقین بشکر وی خلق نیکو
 وی سفتت امن وی سخا و کید وی خشمه بازبانوی غیرت کرزوی
 امر موزون و زیروی نبی نیکو کرمختی پر مهر از حرام صحت وی ابتلا
 نگاه مان وی خلوت سپاسان وی قناعت مهران وی فقر دیدبان و
 رضای والدین رقت وی سهوت عامل وی غضب طایم وی محبت آسوی
 شوق ندرگروی ذوق جلیس وی معرفت شمع وی انصاف چشم وی زهد
 خواجه وی توحید حیوة وی تجرد تیغ وی تقیر بد حجروی غلت جوش وی
 ریاضت برکت توان وی توبه جل میشن وی استغفار زینت وی صلوات
 احابت وی دنیا زندان وی ترک راحت وی بهشت بوستان وی روح
 کزیران از وی نفس و هوا و شیطان و دنیا و خلقان دشمنان وی آبیا

و اولیا دوستیان وی موافقت و کماست میران وی حشر دیوان وی
صراط مسیوان وی ملائکه خادمان وی عشق برهان وی عفت صاحب
دیوان وی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شیخ عصیان وی فضل
سلطان وی لطف و عنایت حق عفو و غافر و غفار و غفران وی الهی
لا یحلی فی الی نفعی طرفه عین **بدانک این سالکان جان باز و این مردان**
خان و مان بر انداز و این شاه بازان بلند پرواز که طایران عشق و سلیکان
فرشی اند و متابعان پدید قریشی اند از حرکات و سخات حالات پیش
که غیر ایشان را نباشد و با ایشان در مکاشفات و مشاهدات لطفها و کرامت
دارند که با غیر ایشان نباشد بعضی فوق بعضی درجات و در معاملات
و عبادات کارها کنند که غیر ایشان نتوانند کرد و بعضی ایشان نگاه بر سویی
چون با بچاین مجنون و ارم هم گاه بشند و از خلق بگانه و با حق بگانه ابدالان
و بجزوبان و بعضی بر سر میدان دعوت روندگان مردانه باشند علماء و حکما
و مجتهدان مرشد و بعضی در خلوت با جانانه فرزانه و پرهانه شمع بگانه اگر چه
در کشتن و گلخانه زمینها بر جالت مردان انگار بکنی اگر چه این کار بکنی
و بدیدن این مطوفان روزگار و بدنام کنندگان مردان کار بقیما خود را
احکار بکنی که در پیش عزت مردان کردن است و در الفقار غفرت مردان
چون کردن شد چه مال که در ورستیم بود یا کیویا روسن تراست
مرکز زبل مردان پوشد و نیک ایشان بگوشد صورت ایشان گیرد
و سرت ایشان ندارد دشمن با مردان در قامت هم از مردان باشد و درین
عالم نیند رفقه داد از ایشان پشاند و اگر بقدر وسیع در متابعت بگوشد
شعاعت ایشان بیاید **بیان عبادات در کتب گفته اند اما نشان از کمال**

بزیان فقیری دهند سحرگان اسلام اول اهل فقر را در وضو و نماز چند
و طیفه باشد خاج در رفقه در وضو چهار چیز فریضه باشد ایجاد رکب از
چهار وضو فریضه باشد **اول** سر و صغیر خود را از کفر و شرک پاک کند
و **دو** رسم دل خود را از جنابت محبت دنیا با زهد عین دل دهد **سیم**
ظاهر خوارج را از کل معاصی بآب انابت پاک کند چهارم جامه از کرامت
بشمت بشوید و لباس قوت از حرام پاک گرداند و از شهت بر ظاهر زنی
و در باطن جنکی بگذارد روی کل قالب بسنبل کعبه و روی دل قلب نقیبه حقیقی آورد
و دست از ناپسوی بر بندند و هر دو عالم را بر پشت نهند و با پس پشت اندازند
و کونین را بگشاید و گوید و احرام بقا بندد و زبان به شایر کشاید و پناه خدای
و نیام او آغاز کند و حمد گویند و بعهد وفا کنند و بجز اقرار او زنده و مرد
خواهند و مباحات کنند و چون تقصیر بگانه بیدار است از بار عصیان خم و چرخ
قلم سر بر خط نهد تا حق بلفظ سر او بعلیت بر آرد و گزنی بر آستی مبدل
زد اند و بشکرانه بخود آورد تا آن فریدت کرد در زمان کرامت در شهت
بهرت بنشاند و بر ایشان سلام گویند **اسلام علیک** در جنس عبد کاتب
را قربان پیازند و در جهاد اگر کردن کافران مهوارا کردن بزنند چون از صفوت
صفای دل صوفیان خبر یابند بدانند که این میدان دیگر است و ایشان مردان دیگر
که نزدیک ایشان اول قدم رفتن است بخواست و افرینش فارع گشتن از همه
جا و در وسط زمین سراجا و فتوی ایشان که وضو شرط نماز است یا نه تصور
وضو تا اگر نمازی وضو ندارد کافر شود و اگر روزی ده غسل کند نماز ندارد
نی نماز بود **طیفه** جنب غسل پاک شود یعنی کافر یا میان و حدیث وضو
پاک شود یعنی عاصی توبه اما حاضر بر ریای محیط پاک شود یعنی منافق و صوفی اول

و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و کفر و حفظ قرآن و ذکر و فکر پاک
می شود و این همه برای نیابت که صفت دل باشد هر چند از طهارت
سپالکان چنانچه است بر این خبر نیست که طفل را هم و از نور نیار و از آرز
و اسرار ایشان خبر نیست اما این قدر در اول که در نظر با خادم و ار
برخان ابرار ایشان کفایت فقر بشنو اول فراغت و قدر کفایت از
تا از حاجت سوال و مذلت طمع و وبال برسد انگاه قدم از منزل دنیا بر
نهد و از پستلخانه یعنی منقلبان جاه و مال دور باشد و اگر در وقت
بلغمه روی دراز کنی سگان منت و کتبی روی ترا از پای در آورند و در رودخانه
اب روی صفتی ساکن نشود و از پرده ناموس و عادت که خرقه حیض زمان
است بیرون آید و از بام پاکجا بارگاه خدر باید کرد و در جام حریصان
دینا که میان آب حراشت و اشک طهارت است دور باید بود و از کل طبع
شیخه بازار اهل حرفت و صنایعانی بی پروت که شارع عانه شیاطین حریص
اند کناره باید گرفت و از بام آسپای گردون گردان و مدرسه و خانقاه
که در طینه حکمان که از دانه بهشت و حرام گردانست منزل نباید ساخت
و از شترخانه لذت و شهوت خدر باید کرد رجوع طمع و عطش خدر را نباید
کرد که از دست عمل علم لا ینفع اگر چه بظواهر طاهر است اما ظهور نیست رجوع
نشان کرد نیک تا قبل کن و تدبیر و تفکر فرمای که از آب خس متخیر آسان
خدر توان کود اما آنانی که بنیة ثلاثه متعبر باشد عقل و علم مشکل خدر
توان کرد بنور لفته در توان یافت بطریق الهام معرکه اعظم الحاکمیت چون
رفع حدت شود در نمازی و ضو نور نیابد در باب که این سخن دور نیست بر کل
جوفه فقر خوابی نسیان که قیام اندر خواب و ضو نماز

بصبح و شام شایخ توام را گویند ز آب دیده و صومباران
انگاه روی دل را از کل بشریت باب ملکیت بیاید شست و دست را با عدل
از چکر ظلم پاک باید کرد یعنی ز دمطالم و سر را با صباغ انصاف و حقوق
ارباب حقوق مسح باید کرد و پای را با انابت از غبار با ان عیسیا و خلیف
فرمان غیب باید داد انگاه نیت خالص و نیت تمام و نیت صلوة قرآن
با توجه راست و منتظر وقت بود از کجا پیشین ملون بیرون آید
و تحریک خرقه کردن و از حیات و صواب قیامت غسل باید آورد و کسپ
تقوی مستوی بپوشند **خدا را نیتکم عند کل مسجد** نه جامه سرخ و سپر
وزرد و کبود که از نیت عیال و اطفال و جهود و برپا باشند و کرمیت
از دامن خدمت بیاید فشانند و شب بکل فطره الحاکماده زهد در سجده
صدر کتر اند بوقت فریضت و تکام اجازت با شارت شربت روی دل
بقیله حقیقی آورد **اینما تولوا فوجه الله** بوقت بکیر احوام
دست ساز بر آورد و ماسوی ارشپ بر دارد و سجود و سجود جز الله
نماند چون سیر حاصل نباشد خیر حاصل شد و اگر این شرایط جای نیارد
باید نیت کونید **لیس البر ان تولوا و جوهکم قبل المشرق و المغرب**
البر من لی اگر و صومین سپازی زبان لایق سپیج سبجان باشد و عمل
ارکان غنا مشغول شوی و انوار ارکان در توانی یافت و مسار ارکان دیگر
است یعنی نور قول و عمل تو زینت صدق اخلاص باشد و ظلمت وی زیاد
نور قیام انک در همه امور قیام نیایی و قیام باقی و در طریق و سبب
مقیم با قوام است نه خام مانی نه سوحشته شوی یعنی نه از حد با زکری و نه از
حد زری **تک حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه** نور قرات

موافقت دل و زبان ظاهر و باطن و سپر و علانیه بسیار حافظ باشد که بوز
 قرأت رسیده باشد **رَبِّ تَالِ لِقَاتِ** ان و القرآن یعنی نور رکوع
 عدل و احسان و سر فرود آوردن پیش فرمان یعنی تسلیم فی حشر
 نور سجود تواضع مردان چنانکه بادشمن فقیر تواضع تواند کرد که صفت وی
 شده باشد نور تشهد صبر و وقار و سکونت و ثبات و آرام نور تمامی نماز
 خسته الله بجزوع و خشوع علامت صحت نماز قوله **ان الصلوة تنهى عن**
الفحشاء و المنکر مصلیان چهار اند اول **فویل للمصلین الذین هم عن**
 صلاتهم ساهون همیشه می گذارند گاه گاه نمی گذارند دویم **اضاعوا**
الصلوة و اتبعوا الشهوات سوف یلقون عذاباً همیشگی می گذارند ضایع
 گذارند اما گاه گاه می گذارند سهیم **ما یکرم فی سقر** قالوا لم
یک من المصلین و لم ینک تطعم الیکین چهارم قد افح المؤمنون
 الذین هم عن صلواتهم ساهون **شیخ** این مرد هم نماز وی باشد
 باجرم از رایت **قولاً من رحیم و از حب سلام** **علیکم طیبتم** **خاتون**
خالدین بشارت و در قرب حقیت کفعد صدق و غمد میک مقدر تشهد
 بنشانند عظمت یاری که بدین صفت باشد در زبان بیان و در قلم
 من پسکن بحد چون برسد و ذوق آن بحد فقیر پسکن را که برین
 فرایته کرده فراموش نکند **المصلین بناجی** **بناجی** **بناجی** **بناجی**
 فقر اقوام نظام یابد انشاء الله تعالی

از گری درخت بنود باک	راست بنیان نظر عبوه کنند
باز بگری و داد میوه پاک	حاکم را بسین تو بر پیاظ کرم
در بر و بگری رود خاشاک	گر گری کرم کند کند با من

بناجی

سک کهنم بر پستان میقیم کرد مردان می دو حالاک
 دردم ذکر گفته ام بایچه قدم سکر زفته بر افلاک
 با ملک راز ما می کونم چون زدم بخت بر سر افلاک
بدانک شرایط صحت نماز دوازده **خیریت** و علامت قبول دوازده
 مجموع بیست و چهار باشد عدد خرد کلمه شرایط صحت
 جای یک جامه پاک آب پاک استقبال قبله نیت وقت
ارکان نماز تکبیر اول قیام قنوت رکوع سجود
 تشهد آخر **علامت قبول نماز** نیز دوازده بود
 خضوع خشوع تقوی ترک حرام و دروغ عزم کسب الطهار
 مداومت اخلاص تفکر خود رطبا رویت صبر مشاهدت العین
 سکونت ظاهر و باطن یعنی بر اعضا هیچ حرکت بر خلایق نرود
 و در باطن غیر قرب هیچ در نیابد علامت که نماز بر نیت حال نیت
 بود بجز تکبیر عشته کامله ده است اول شتام نجات دوم شرح صدر
 سهیم لکن جگر چهارم اطمینان قلب پنجم سرور و سرشم راحه روح
 ششم وجد ششم مناجات بالذات نهم استماع سلام حق دهم
 مشاهدت قره العین رسول را علیه السلام در محراب نماز نمودن
 نمودن در محراب حق بی بروی عده گرد مذ که در نمازی نما مییم اگر ارین بی
 و چهارمین نماز حالی باشد استدر اج باشد و الصلوة معراج
 المؤمن باید در پیشگاه ماز کوشد و از حضرت در خواهد تا وی با از دریای
 غفلت بسا اصل حضور رسا نذ تاثره نجات و اسرار و انوار که در نماز درج
 است در یابد مطلع شود این فقیر را نیز بدعای سب کونیر در یابند

بناجی
 بناجی
 بناجی

الصوم للفقر دوره فقیر نیالک ظاهراً و باطنی از معاصی پاک

امپاک کند و چشم و گوش و زبان و حلق و دل و فرج و دست و پای و عقل و علم را در صوم دارد همه روندگان می روند تا بشهرت این طایفه بشینند تا شتر اعظم بهمایی بدیشان سپرد در میرانی تقصیر نکند و ادب فرزند دارند و در تعظیم بگویند و در عید با صد نهار روح روان گردانند میزان را متاعی عیدی **الصوم عیدی و انما اخرجی** بهر بدمنند و حین روزه دست ندر هر کسی را که از خلق غلت گیرد و از خود خلوت گیرد در بگریزد و نگیرد بتوحید و لقمه احتیاط کند که این قالب اینسان بر کجاست است که هر کجا سر سوزنی بروی نیاید جاکستی ظاهر بلکه معنی بجاستها و مزینها از فضل و وی است

مزیله نیست از پسر قاسم هر چه شود کوشو چند ازین زنبله
قافله سیالار دل غم جزی کند راحله بندی فقیر زود که شد راحله

اهل ظاهر مزی جنبی باطن بت پرستان از منور بتمام نفس سستی رسیده اند و از عالم ارواح میانی خبر باشند از اسرار و انوار عبادات محروم مانند شمه صوم که بیشتر و سیری از دنیا و عمر باشد چون کسی که در شام نیت را کفایت کند و لذات و شهوات بیشتر از پیشتری راند مراد روزه که حاصل می آید بلکه در حال شیطان شده شود و نفس غلبه کرد و مساوا اخلاق دینیه استیلا گیرد از ذکر و فکر ذوق نیابد و پیوسته و خواب پیدا شود و غضب قوی گردد روزه ماه پر سیری است تا ریح یازده ماه را دو بود تو از خوش خوردن بسیار خوردن ریح بیال ایند حاصل کردی اگر بر همان طبعی حمت عیدی گواه است اگر شیوی خود بینی فقر را لقمه ضروری باید خورد خطی نباید لقمه

لقمه

خطی آیت که زیادت از لایه بود و از برای فریبی وقت با زو و هو پیش
چند حلال باشد طلم شهوت را تجرید دهد و اگر شبهه حرام بود خود
ضیق صدر و کسالت در طاعت باشد و دلیری در محصیت از آن خیزد و اگر
حلال و ضروری باشد انوار متقاعد شود و عیسی دل ذاکر و لجم حیوة
باطن ظاهر گردد و شرح صدر و اطمینان قلب حاصل آید و ذوق زیادت شود

در وقت افطار بگوید اللهم لك صمت و بك امنت و عليك

توكلت و على رزقك افطرت و بصوم غد نويت اللهم طيب اذقنا

الزكوة و الحج این سر دو بفرست زکوة ایشان تزکیه

نفس بود و حج ایشان آن بود که بنیت کعبه دل پایی پستی از خانه بدن

بیرون نهند و اصلیت اخلاق ذمیمه را وداع کنند یعنی لذات شهوات

جسمانی را باز گذارند و روی در وادی غیب آرند و خلع نعلین کند و از شرکها

ناموس و ریاء و عادت و عمارات نام و نمک عبور کنند و اعدای شیاطین

جن و انس را به تیغ ذکر سر بردارند و ذرات العرق دل کفری باختاری

بر دوش جان افکند و تکبیر گویان لبیک گویند و متوجه منای محبت گردند

و مرادات بشریت را رجم کنند و بر صبا کین حم آورند و نعت افارده

را خلف بجا هدت قربان کنند و پیوسته متابعت فرمان کنند و ستر

جسمایکین میکین و از اردوش رینیت خلق کنند و بر خلاف عادت

خلق بروند و بعوفات برآیند و از الجا روی بکند و خود نهند قدم

صدق با خلاص در حرم صدر نهند و در برابر سوزید که حجر الاپود دل

است قایم است و شرایط طواف تقدیم رسانند و از عالم غیب

در دل نزول کنند و در بروی بفتح و غده مفاتح الغیب بکشایند

حسن اخلاق

و از مقام عبودیت که عالم ملک است بعالم جبروت که ممالک غنایت است سپند
و درین کشف تمام ملکوت که دارالامان جان است در آورند و بر روی
دروازه لامکان مشاهره جمال جان بر خردار گرداندش بعد ازین
کار بعنایت از بی افتاد هر کسی بقدر استعدادات درجات یابند
اگر چه میدان سخن و سستی دارد و شه سوار نیان بر توسین زبان جلال
و روح معرفت در کف محبت گردان و برمان عیان بخردوق موج شوق
بر اوج افق شوق سرب می زند خون خاطر درین کوشش حوشی کرد
و در اضطراب آمد و امواج ملامت گردید و سیاست عفا کلمه کس
علی قدر عقولم نمودند منادیان ندای من صفت بجاکوش رساید
که افشای پتر سلطان کستایخی و خیانت باشد که رین و ختم و طبع
و کوان ثمره دهد لاجرم مهر سکوت بردار کنجینه بر بر بردی لبان اف
زبان عالم در بیان است تو نیز کوش دلت بر کشتای و پیوسته آید
باش و همیشه می شنو و هیچ کس و می کوش **ابیات**
شد زبانه کج لبشت • قلم از دست زنیست مریخ معنی توام دادی یاد
جان جویرت کشت • در حرم شد در از خون از • که در زبانه جگر
مف شود این بیان اکل بز ظاهر امور قناعت کنی و از هر صورت موی باز
باز طبعی و جهد کنی تا باطن امور راه یابی تا در زهر اثر قدرت
وضع ضعیف بر حال مینی که در ظاهر نمایی مجسم کردی و اگر باطن در با
طلد کردی و اگر ظاهر بر صورت معور داری از شر و دور مانی کامل موی
کردی باری شکل عین ترک دنیا و بی وداع نفس و هوا قدم مرا درین
بساط نتوان نهاد اگر مردی پای مردی بر سر دارد دنیا نهد دست بر این

مردان تولد رسپاید انشا الله که این رموز که درین سطور مستور است
و بر زبان نطق قلم ظاهر می شود در یابی و قدم درین دم نرزد و در اول
خطا نیفتد و کان بدبرد که این ضعیف بر دین خشی و طلت اسلام است
بر طریق سنت و جماعت بحکم خادم فقرا و خادم مساکین و کمتر منه کمتر
از همه و نیک خواه جمله مومنان ان شاء الله تعالی که هیچ دل
من سرور نشود و کس مرا خورند و بتقلید و غلو در صحبت
نیستم نیز ارم از کفر و شرک و بدعت و معاصی و هر چه خلاف دین اسلام
باشد نمود با الله من الضلاله بقوله الهیة و الکفر بعد الایمان لا تزغ قلوبنا
بعداذ ذلک انما یسئیر که خواهد که ازین مردان گردد طریق ایشان
باید گرفت تا بمنزل ایشان رسید و باید که با دنیا و شیطان دشمنی کند و از
خلق غلت گیرد و با نفس و هوا مخالفت کند و بداند که شیطان بی
مدد نفس و هوا هیچ نمی تواند کرد **الف** **ز و وللهما ذ الیکر**
با نفس و هوا بداند که شیطان طفل نفسی با بدن فریب دهد دنیا
و زمین دنیا محقق است **لطیف** دووع زیر ک یعنی آدم و حواری
بیک دانه حنظل از بهشت بردن آورد و بخروج بیح امبیطوا کرد که اگر
دوای را رجوا بنودی مهلاک کردیدی زینت دانه و جل صیاد دایستی
قیاس کن که ازین مرغان پیا پییز نطفه و حیض که به بیضه طللمات
ثلثه رسند با سرباری من و حرص و چسد و غضب و شهوت که با طمعی
و جهولی و کنودی و مجوری و عجولی و حماقت با وجود معرفت دانه می دالم
تا چگونه در بهشت خواهند گذاشت با این همه رنج که بر این است
مگر بعنایت خواص **ان عب ادی یسئلکم علیهم سلطان** قوله

زین لکنس حب الشوائب من النبیاء والبنین والنسایط
 المقطرة من الزیت والنضبة والحیل المستویة واللائیم والحرف
 ذلک متاع الحیوة الدنیا ولقد عنده حسن المآب وقوله
 انما الحیوة الدنیا لعب وطمو وقوله تعالی وما الحیوة الدنیا
 الا متاع العزور وذوق این لعب وطمو قلیل مکدر و مختلط
 بهر ارضید و بلا جوشش هرک ایچت صحتش با مرض عدت با عمل
 نعمت وی با محنت شادی وی با غم روزی وی با شب گرمای وی با سرمای
 بوشش وی با پیش شیرین وی با ترش کل وی با خوار کبج وی با غار
 اگر خواهی که محال شیطان تک شود و و سپه ترا جائه و تصرف
 در نفس نتواند کرد و بت پرستی و نفس پرستی و هوا پرستی
 خلاص یس ازین مهلکات پیغم که الت ریت شیطان است
 حذر کن و زیادت از قدر کفایت گیر و دران قدر کفایت باند کفایت
 کن و ضرورت ادیمی قوت و لباس و مسکن است زینهار ضرورت انگ
 حلال است فریفته کردی که گوشت مهر خید که حلال است چون بسیار
 حوزی مهملک کردی و خطر هلاکت باشد اگر نجات طلبی اقتدا
 بمصطفی کن که گفت اشبح یوما و اجوع یومین تو از وی قوی تر
 نتوانی بود کسی فی یومین شعبین دارد با چنین مخالفت نکا توان
 با وی گویند قوله تعالی ولاتمدن عینک الی ما متعانه از واکا
 منهم رهرة الحیوة الدنیا لغتتم فیهم فراموش مکن و ذوق رنگ
 خیر و آنچه رایادی دار که در اول شیطان یک مرض با چینه دام
 حوص پارو چون کردن قیدوی شد می دواند و می کشاند تا می سازند

ایضا
 در کتب

این معنی که بازمی نیایم در نتوان یافت تا نور ذکر در خانه سینه پیدا شود
 و طلت جبل و شواغل را متلاشی کرد اند چون نور پیدا شود نظر مرد بر
 دشمنان افتد بیند که مملکت وجودش را عوامان بغلو و گرفت اند
 و دل و عقل را از نور نگاه خلافت با پایکانه نفس و هوا آورده اند و شیطان
 علم اغوا بر بام بدن زده و همه رعایای جوارح را ضبط کرده که هیچ
 عضو سر از فرمان وی بیگانه نتواند یافت ضرورت عبرتی سر از نهاد
 سپا لک برزند حضرت حق التجا برد و از ارواح انبیا و اولیا استمداد
 سمت کند و از دردی دلهای مردان مدد طلبد و روی جهاد اکبر آورد
 گاه غالت می شود و گاه مغلوب نماند گاه خدیه رسد و شرح صدر
 و نور قلب پیدا شود و نور الله جللی کند کارها براید بنده مظهر و مضمون
 گردد و این جهاد جز در میدان خلوت مسیر نشود و تعلیم آن را
 استاد الطریقه شیخ الشیخ چندم پیش تره معین فرموده می
 بر سه شرط و مخافه تران دو شرط برافزوده اند تا دمی تمام شده
 این ده شرط را نیک رعایت باید کرد که میرکل بر ایه طاعتی اند اما نایم
 کلی در ترکیب معجون مرده باشد که از افراد شریعت عشره مرکب باشد
 شرط اول حبس حواس ظاهر تا حواس باطن شاده شود چنانکه در حواس
 حیز با بیند و شنوند و ایمان عینی سمعی با ایمان شهودی بصیری پیوندند
 و شیطان تشکیکی و کیدی و تبیسی که در دم آخر با دیگر آن کند در سلیمان
 با این طایفه نتواند کرد و قدم ایشان از صراط مستقیم نتواند
 که کسی که جنگ گاه دیده از او از سزای و مانک در میزند **شرط دوم**
 و ضوی دیلم که اگر یک خطبه بی سلاح بود خصم کین شاید در صلاح

نکذارد الوضوء سلاح المؤمن والطهارة شرط من البايان
و اگر وقتی در خلوت روشنائی بپند نور وضو بود و مهر طاعتی که شرط
بود نوری بظهور پیوندد که در مهر علی نوری تعبیر است و چون شرط
نباشد هیچ نور ندارد و از عبادت ذوق نیابد و ملول شود و کمال
کردد و باشد که منکر احوال مردان گردد و مختیر در امور افروزی
مردود و مشکوک شود گوید اگر چیزی بودی مرا نیز بودی و از ذکر و
عبادات اسمی عادت فانی ریائی جز دوری توان یافت اصا از
اخلاص و معرفت اشئائی و روشنائی و لذت ادراک معانی توان یافت
و در عبادتی که بر ظاهر فرض کرده اند نوری نهاده اند که چون بند شرط
ان بجای آرد حق تعالی باطن وی را برزیت آن نور که در ضمن آن موجود
است فرتن گرداند و در مهر طاعتی که آن نور مشاهده نشود بران
اعتماد نباید کرد که در پوریت طاعت مغربینی نبود اگر نیز نوری در
نظر آید و بر سران مطلع نشود نیز اعتماد در آن شاید که استدراج بود
نه معراج **سپسند بهم من جنت لا یحلمون و اهل لهم ان کید منین**
تا ان مغرزا نور رست نباشد که در اصل فطرت نباشد از تویی نصیب
افتاده باشد بان مغر سوخته یا آتش غیرت شده باشد و در مهر طاعت
که روشنائی طاعت چون بدل و جان برسد بنیاد بنود چنانکه از ان
بر صیصا و بلغم بود که در علم و عبادت سرزیت بود معرفت بود از
آتش عشق نور نیافت ان بوزرک مسی النار و من جوهها
ذوقه حسی که در مشکوة روحانیت ریت باشد محروم باشد لگام
علم بریشان حجت کشت و عقوبت زیادت یافتند پس باید که برشان

باشد دایم و در پناه حق می گریزد و از استدراج می ترسد اللهم
این اعوذ بک منک و تا از ظلمت چاه بدن بیرون برود با وجود روشنائی
که یافت باشند ایمن نباشد مبادا که بیادتی نیازی ان روشنائی
را فرو نشانند که علم و عقل بدان راه نبرد لکن منشاء این باد از
مواخیر دایم یعنی امور مشغول باید بود تا جنت الماوی باشد خلدیر
و جنت فردوس سابق است بنا عدن بر کسی که تپارک راه دورخ
و بهشت بعد درین دوایت روشن کرده طریق جنت و اما من خاف
مقام ربی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة می الماوی طریقی حجیم
و اما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الحجیم می الماوی و قوله تعالی
ان الابرار لفی نعیم و ان النجار لفی حجیم شرط حجیم
در تعلیق طعام کوشدند در تقدیر آیام و بر عدل باید بود ارتقا بر ط
و افراط که در مرد و آیت بود و بنیاد نورد و ظلمت بر لقمه داند اگر
طیبت بود انوار بدل رسد و اگر حرام و ظلمت باشد ظلمت و کدورت
می انگیزند و اگر مختلط بود اتنا ران بر ظاهر طاعت و معصیت صباد رچی
تا کدام غالب باشد و ختم بر کدام افتد مخاطره است درجات و درکات
ازینجا بود اگر ایان همراه شود همه کدورت های معاصی سوخته گردد
رسند و اگر متپاوی باشند اصحاب اعراف باشند سابقان اهل لقمه
طیبت اند مقصدان اهل لقمه مختلط اند و اصحاب عین شرعاً و عقلاً
و طبعاً هر کرا عقل کامل و طبع سلیم بود از جه و الحان در ذکر دور
باشد حاضر باشند شیطان تراغوزرند هر تا کونی خوابی یانم و
و خصکان را تهر می کنم و غافلانرا آگاه می کنم و گوشش را نصیب ذکر

می رسد و ملاکت دفع می کند و شیطان را قهر می کند و دل را حاضر می
کرد آنم این کار امیر المؤمنین سر باشد که محبت بود این باضعفا همداک شوند
دیگر جبری میان دل و زبان باشد و ذکر خفی میان دل و جان باشد
و با خلاص نزدیک و از زیاد دور تخصیصی نیما درین زمانه ما سپوار
بغره بسر نباید آورد اگر اچنانا جلوت نیما الحان دفع ملاکت و کسالت
کلبانک زند آتش الله که زبان ندارد و ان مهم شیوه عشقان
باشد که نغره از نجوی کار عشقان باشد ان عالمی دیگرست نشان وی
در زبان بیان بچند که صوت نیما فو است مگر در مقام جذبی مخصوص معنی
چون خطبه جمع و تکبیرات و قرأت با مداد و خفتن اما اگر در نماز
پیشین بلند خواند و نماز شام پاکن سهو باشد طریق مستقیم آن باشد
که طبع شرع مبتدل شود و مرد بی تکلیف تسلیم منقاد حق گردد
شرط چهارم نغی خواطر این شرط از ارکان اعظم است در رعایت
صعوبت و بی رعایت این شرط تفريط باطن حاصل نشود و حقیقت
جهاد اگر نفس و شیطان اینجا پیدا پس مدیج باید کشید و بگارد
مجاهدت نقوشی که از بعدای خلقت تا ام و ز بر لوح دل ثبت شده باشد
و بسبب ان حجاب حق را فراموش کرده بر باید تراشید و دل را بیاید
خراشید و مهر خواطری که می رسد محوی باید کرد تا چنان شود که از
بیرون هیچ خاطر روی بدل نهند و نقوش مشبه را نیز بیرون کند و سویدارا
مقطل بگذارد و شش خفی را بخود راه بندد و اعتقاد خود را از سوسن
جبریه و نقوش قدریه و از هوای طبیعت پاک گرداند تا بدان
مرتبته تواند رسید که علوم لدنی و الهام ربانی را قابل گردد بعد ازین

نکته

شیخ طریقت و با مقطعات و کلمه تعلقات از لوح دل فرو شوید بود این نفس
فوت شود و معلوب و انجد عشق اهل ان حقیقت بیان قلم عین بر کرسی
دماغ وی ثبت گردانند و از نفقه بجمع خوانند سیک از برادران
سبق الجدی عشق طلبید کفتم بنا کار چون الف بر رستی باید سواد
و در تجرید و تقصیرید که در وی نه گری است نه حرکت نه حرم و نه شد
و نه مد و نه نقطه و نه اعراب او را هیچ حرفی پوستیکی نیست و هیچ حرفی از
وی خالی نیست تا ضیای الف ایان یاید و حرفی برسد هر که جسم جد بشرط
دال دلیل و ارحمات و جد بیرون اید انگاه چشم برهوز افتد بیند که با
دو چشم دارد چشم هوای چپ و چشم هوای راست چشم هوارا بر بندد و چشم
پهرا را بکشاید و بو او و وفار پسد و زای زهد را ببید تا از رقوم برهد
و زینت دنیا باز گذارد و حای جلالت ذکر را در طای طهارت قلب
جوید تا یای سیر با فرجهال نماید **فصل نهم** لیبی چون خطر آکا
کند حسب مودنه یابد و بکاف کمال حال رسد که در عمل صالح مثل
لام گردد و بجناب علم رسد و در مهم معرفت نون نور الله مشاهده
کند کلام من تواند شنود کلن دانسته شود چون پسین سعادت رسد
عین غفور را در یابد و فای فوز را در صداد صبر جوید بعضی با قلوب قرب
رسد نور آفت و رحمت بوی رسد از نشین شریفین دنیا و شقاوت
عقبی این گردد و مقدمه این مقامات و محم این سعادت تبابی توبه
پایند قرشت خواند و دانند که ثنای ثواب در اجابت ذکر احضار کرد
نخند اگر خواهد که در ضلالت نغیفتد و بنطای طلع عرشش تواند رسید
و عین غفران بی عین خذلان در یابد چون لام الفیح در است

یعنی بد وینک در یکدیگر نه پیچد و از نایب و بیج بدر آید تا عجایب صنع صانع
 و قادر بر کمال در تنسوه صورت و نوع روحانیت بنی آدم مشاهده کنند
 ضطعللا در قرشت تنوی و لحد ثلثانی و سعفص رباعی و صنفعلیای شجایی
 معانی درک کند و از میان جان بر زبان براند **فتبارک الله اعلم الخالقین**
 امتا سالک باید که در استعمال علم شربیت را نسخ شود و در علم طریقت
 کمال یابد تا شایسته آن شود که معلم و علم من اللانسان مالم تعلم از در
 من لدنا علی اورا تعلیم کند باید که تجلی کند که در عجب و غرور آفتد
 طاعت کردن سپان است از مصیبت باز ایستادن کار صدیقان است
القصة بد آنکس خاطر باج گونه است رحمانی شیطانی و نفسانی
 و قلبی و مکی و تمیز میان آن نغایت مشکل **اولی رحمانی** بسبب در
 آید لکن بر نه انگیزد و شیطانی نیز منع نتواند کرد و سچانک از بنده او
 دل بماند **دوم** خاطر شیطانی با ضلال خواند اگر باز نه ایستد از
 نوع دیگر خواند و لید وی صغیف بود زود نسی شود مراد او که راهی بود و او
 حیل بسیار دارد مری که را لیری که لایق حال وی بود ظالمان و اصحاب
 شمال و اصل لقمه و ام و بهمت و خط باشد **ید بر التا من السماء و الی**
الأرض در لقمه است که منور بهد ناپسان نرسیده فایده غشوه
 که ثم یخرج الیه اشارت بدان است بعد از وصول بوجود انسان
 حاصل می آید و ان از نایب بقا رفتن است زیرا در لقمه چشم حقرت
 نسکری و سهل نشمار می کشی تا حلال بود و بوقت خوردن از شره
 دور بایش که بنیاد کلی بروی است تا ثمره کلمه طیبه و کلمه شجایی

بدر لقمه طیبه از شجی طیبه ظاهر شود یقین دان که بزرگترین طیبه لقمه
 طیبه است ثمره آن کلمه طیبه و کلمه شجایی و کلمه خلیفه و ثمره آن کلمه خلیفه
 بنی آدم سبقت بر ملک برین گرفتند و مسجود ایشان گشتند اسراری که در
 لقمه مودع است بیان آن در کتبها بنگنجد قالوا علی العارف کتانه چون
 قلم بر خط نهاد من عنان بیان باز کشدم که عیان آن صلاح بود
 گفتند سبحان من لم یجعل سبیل الی معرفت الا بالعمر عن معرفت
 فالحمد له در همه امور وسط رعایت کند تا از اسرار و اوقات و یعنی جلب
 و ابدار که مغفوض حق است خلاص یابد **لا تسبی قوا ولا**
تقتروا و کان بین دلك قواما که زیادت بسبب طغیان است
 و در نقصان آفت کراست و قدر کفایت صحت جان و ایمان است سلامت
 خان و مان **شوط چنانچه** خاموشی زبان قال علیه السلام
 من صحت لحا و قال علیه السلام علی الصمت حكمة و قلیل فاعله و قوله
 تعالی ما یلفظ من قول الا لربیه رقیب رعیتد که اگر اکثر کتاب سعادت
 و شقاوت بر زبان منوط است واجب باشد طفیل طریقت را در بدایت
 بخاموشی فرمودن تا ماده شرفیه نطق را بهوایی نفس سبب و نفس
 ند به مانند من دیوانه بسیار **ابیات**

دوستی در عشق که در کرم و در سر دوای عشق
 در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 مرد باید که اشک عشق بیاد غرور در فرزند استعداد نرسد تا بر حال بزلت
 نشیند که چند انک باد سرد بر کشد و آب گرم فرو برد و قطرات ندامت

از دیده بیار آید بر جگر نیاید و آب روی رود و چسبند و حسد با ندی
باید که بر منزل من سکنت سلیم نزول کند و ثابت باشد تا اجازت بیشتر
فلیقل در رسید بعد از آن جز بضرورت بحمت فایده خلق بروقت ام
حق سخن نگوید و این حدیث جوامع الفوائد را کار بندد **قال علیه السلام**

فحسبنا السلام انما نزلنا ربنا

زینهار در قول فعل و حرکت و سکونت و رد و قبول از حکم این حدیث
بیرون نرود تا از حسن اسلام برخوردار شود و از دروغ و غیبت و همتان
حذر کند و از فراح پرهیزد تا آنکه شیطان نشود همه گناه عفو
نزدیک است مگر دروغ که شوم ترین اخلاق است در خاموشی سر عظیم است
هر که خواهد که جلی دل وی موجود شود و ذاکر گردد خاموشی باید بود
که چون مریم نفس خاموش شود عیسی روح در نطق آید **لطیف**
آدمی را دو نوع بلاغت بود چون متولد شود چشم عقل و روح او را در
بندند و نفس و هوای او را پیر کشاد بگذارند تا در میدان لذات
بر وقت مراد جولان کند بحمت قوای حیوانی تا کمال گیرد چون کف نفس
بر طویل بدن قوت گیرد اول غذای وی شیر خوردن و غضب بود و در وسط
حوص و امل و در آخر شهوت چون بحال رسید گویند بالغ شد و حدود
شرع بروی او آکنند بعد از این چشم روح و عقل را اندک اندک می کشانند
و از عالم غیب ناخیا ر علم خبر می دهند طفل روحانی قدم طلب راه
رضای حق نهند و در تربیت قوای انسانی می کوشد اول ارادت باشد
و در وسط علم و عبادت و آخر بلاغت معنوی و محبت و معرفت و ولایت

اول حکم چشم روح بستند تا در عالم غیب و معنی نگرند تا قوای جسمانی قوت گیرد
و بلاغت رسد اینجا نیز واجب باشد که چشم حواس طاهر بریزد تا کمال
و هوای عالم شهوت و شهوات نشکند و تا تمام حواس و جوارح حکم شریعت بر بندد
تا مبعیج حرکت بطبع کند تا بلاغت و ولایت رسد حکم فاضلی ملکوت وجود خود
و میراث آدم گیرد که علم لدنی است و توبه نضوحا و عبادت خالص و صفای
باطن پس این فرزند دل نام را در رحم ارادت بشفقت تربیت دهد
تا بحال رسد و تربیت یابد و بلاغت رسد و شریفترین حالت می بطق باشد
شرط ششم ذکر داریم بدانکه بیماری روح را درین کالبد جسمانی
بعد حضرت زبانی است **حکم العلاج بالاضداد** مشایخ بدو
ذکر فرمایند معالجه این را که قوام جان مردانند و مانع ترین از کار
افضل الذکر لا اله الا الله که منفتح ایمان است و در صیقل اثری ندارد
باید که یک نفس با اختیار از ذکر خفی باز نایستند و اگر بلند نیز گویند با یک
بیت لیل وقت و مقام نگاه دارد که با یک مهر چند ذکر است لکن وقت شگاه
یاد در مجلس مستان حسرت کفین نشاید تا تراغ بر خیزد **قول تعالی**
الذین یکیرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم جند و میانه و ساکن
می گویند **ذکر کثیرا** اما اگر با اختیار خود ترک ذکر کند و بفرگشتن
شود شیطان در وی تصرف کند و همار خیالات و اختیارات محالات
در سر و دماغ سودایی کشد و با طرف مایجولیا می دواند اگر بنده الهی
که از وی است کشتی بی آید که اغوا و اضلال عوام کند از خلوتش
بیرون آرد و مکر اهل طریقت گرداند و از شریعت برآمده باشد در
پوستی مشایخ افتد و اگر داند که فرور و طرار است و مستعد و جاو

موقوف

و مالی طلب و از راه فکر عقیلی و مکرانی و بوی زبانی خلق را تواند
فریفت و براه هوا و شیطان دعوت تواند کرد در خلوتش
نیک دارد و در دل وی القای عجب کند و هر لحظه در خاطرش هست
دیگر بگیرد و تبلیغ آموزدش خاصه که صاحب حاسی بنواردش
و مال و جاه یابد و سخاوت یابد و قبول عوام یابد اما استدرج حیرتی
از خرق عادت بروی ظاهر شود نایب خاص شیطان باشد که خاطرهای باریک
به لباس حکمت و معرفت فرای نماید و امور شرعی را در چشم وی حقیر
گرداند و منکر اینها و کتب دزد خرابی وی در اسلام از سر از کار خیر
و شیطان سرسری نبود که اسلام را بر فغان اسلام در صورت ریاضت
و زهد و خلوت خراب می کند و بنیاد بر قول مرزوق حکای پیوسته
و عقولیه نهند و نقل را بیخ اختیار کند و تقلید نام نهند و خود را
محقق خواند و باشد که ازین تقاضا نبرد در گذراند و تمام فرعون
کشاند تا بهانه حق خلق را دعوت کند و گوید ارتدادی گنیم
نمود بالله من شر البدع این چنین کسی خلیفت شیطان و دجال
وقت خود است و فتنه طغان و چون مشهور شود البته بشود
و طلسم و پیچیدگی و بجهیم و اعداد و وقت و خواص شیا و میرنجیات و محرو
مشغول شود و چیزها نماید و عوام را شیطان بسوی وی راند
که غنیمت شمارید ارادت این غیر برزرا که یگانگ دهر است آنجا وی
را گوید کاری تو باز بجه نیست از خود و کار خود حساب دیگر برگیر
و خود را خار مدار که دلیل عالمیانی و با بروت می و محاسن وی عوام
ماری آغار کند و مردم بدان صورت زهد و خلوت و عبادت می

عیال می گرد

منور شوند و از وی عالمی غریب و سخنان بدیع و اکونید البته خالی
نخواهد بود سخن وی سر و جان و مان مال و دل و دین فد کنند
نمود بالله من شر کل شیء من شرور انفسنا این همه بلا از آن
بود که ذکر ترک کند و فکر پیش از وقت پیش گیرد یعنی هنوز درخت که
ببلاغت بر نرسیده باشد و او خوابت که میوه از درخت پیش از وقت
بگارد بیرون آرد درخت خراب کند و میوه نیابد در ذکر ترک
می باید کرد تا بوقت که حتی تعانی میوه فکر از وی بیرون آرد
و خام نریازد نباید کرد و با شش بخت نباید کرد که بی مزه و پزیره باشد
تا و ارتش پیش نهید بدین برار کل و بوی بخت سازد با طعم و خاست
لطیف غوره با شش انگور نشود و انگور با قباک دوست
نکرد اگر صبر کنند تا بدین درخت از شجره ذکر شکر بیرون آید
بهری گردد رنگ زرد بخت آنه وی بسبب سرح روی بیاران شود
و بوی و طعم شیرین عارفانه وی مفسر دل رجزوران گردد و بوی
لطیف روح افزای عاشقانه وی غذای دماغ مشتاقان بودنه که
منور از درخت ترک سبزی یا کبلی شکفته دید ترک درخت و باغ و
دهقان کرد لاجرم زود دردت طفلان بی نوایان پریشان
حال و عوام را کان افتاد که مگر همه اشجاری آثار است اگر خواهی
که ازین ورطه نهند سر سپد امت بیرون بری باید که از بهار طفولیت
تا هر جان اجل شجره ذکر را تربیت کنی و بتکلیف در شمره آبی در
شمره ذکر تحصیل کنی که افتاب است ترا از نارسیدگان خام بایندار
بی رسید تو صبر کن تا آن خود بوقت خلیف تو پیدا شود پس

بزرگان گفت اند **الغفلة في الذكر اشده الغفلة**
عبدالذکر دیگر کینه ذکر اللسان ذکر النشوان و ذکر الرجال شاهده
 ذی الجلال شیخ نجم الدین کبری گفت او از بلند کنند شیخ مجد الدین ابی
 در حفته البررة گفته است در اجتهاد صوت و اجتهاد را الحان سعی کند
 و اعما در قول خدا و رسول کند و اقوال مشایخ را استوار دارد قوله
 تعالی **واذکر ربک فی نیک نضرًا و خنیفة** و قول علی السلام
خیر الذکر الحقیقی شیخ عمار در رساله خود گفته که سپاکن باید که در
 ابتدا و انتها ذکر خفی گوید و اگر کسی را شکل باشد این ایت بروی خوان
فان لم تؤمنوا لی فاعلموا ان و صحبت بردار آنکه فرزندان بوع علی السلام از
 صحبت کافران و بدان کافر مرد و سکل اصحاب کفر از صحبت نیکان مردم
 نیک را بد زد و سیاه روی و تباہ کند اما بد را نیک بر نعت بسیار صلاح توان
 داد کلاب سکل را پاک کند اما سکل کلاب را پلید کند همه نعمت را معده
 خراب کند و انک معده او را تباہ کند میخکس او را صلاح نتواند آورد
 یک جلا و بسیار کس را هلاک تواند کرد اما همه عالم یک مرده را زنده نتواند
 کرد یک سیر موش صدمن بوجش و دوشبارت پلید کند و هزار من آب سکی را
 پاک نتواند کرد **احذر احذر و السلام** مشایخ دو قسم اند یکی
 اول حق تعالی او را جنبه لطف و درجات یقین رساندنی عمل و اجتهاد
 وی دو قسم انک بر طریق مجاهده سلوک کرده باشد و نصرت و نصرت
 راه را دانسته و از منازل و مقامات و احوال و کرامات بهره تمام یافت
 و از مجاہدت بجاہت رسیده و بعد از سلوک جذب یافته افتد ابدین
 طائفه باید کرد و مجذوبان را ارادت داشت است اقد و مقاببت نباید

کد

بناید کرد که صلاحیت ندارند و ارشاد در ابودار سلیم و ارادت بویستی
 بی بدعت با حازرت شیخ بدفع بتان هوا مشغول شود و سلطان ذکر را
 در محکامه دل ممکن کرد اند و بر صفات عبوری کند و می گوید **لا حول الا
 الله لا رازق الا الله** تا آنجا که گوید **لا فاعل الا الله** چون از صفات عبوری
 کند یعنی خود مشغول شود چون نبی خود تمام کند حق تعالی او را ذات
 کرامت کند حیوة طیبه و از صفات خود صفاتی عطا بخشد چنانکه گفت
کتبت لک سمًا و بصیرًا الی آخر الحدیث و حیوة طیبه زنده گرداند **اومن
 میتا فاحینا و جعلنا له نورًا یمشی به فی التمسک من مثله فی
 الظلمات** پس **کل رجب منها کذلک زین للکافرین** فاکانوا یعملون
 اول از دل شیخ استفادت کند آنگاه از ارواح انبیا و اولیا اکتسب کند
 فوائد و از علوم لدنی بهره یابد درین مقام نیز مهنور تربیت شیخ محتاج بود
 تا از حدیث نفس و القای شیطان امین تواند بود و میان مکالمه قلبی و سری
 و روحی تمیز تواند کرد تا ناگاه این مکالمات را با الهام مجروح نکرد اند و درین
 مقام متمکن شود که مهنور شیخ محتاج است تا او را شناسا کرد اند
 تا فرق میان الهام و کلام روحی تواند کرد تا در غلط نیفتد و از ارب خود
 بینی و از پیاف طلبیدن تا درجه نبوت خلاص یابد و او را اوصاف
 حیوانی و ملکی و حیوانی در گذارند و با خلاق شریفه رسانند بعد ازین چون
 مخلوق با خلاق کریمه گردد از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت رسید
 تا اجازت در هدش که از راه خلافت بدعت خلق مشغول شود اینجا
 مهنور تربیت شیخ محتاج بود اگر دم در استغنا رند از شیخ مستوجب طرد
 و خذلان گردد و بیم بود که رجوش افتد و مبهوط یابد و سخن شیطان

و بک عبرت سالکان و صفا کمال شود نعوذ بالله من الضلالة بعد المداية
تا بدانی که بی شیخ فایده گرفتن مستدرست و این معنی میسر نشود تا خود طیفه
نگاه اندازند اول کشتاد کار بواسطه صحت می داند و از نگاه
دارد و در غیبت و حضور و وصول بقامات عالیه بجهت شیخ از حضرت حق
می خواهد و هیچ چیز نهیانه ندارد و در شفقت همچون فرزندان باشد و در
غیبت چون بزه و در کتانی چون فرزند و در ادب چون بزه من و
و وصل بالادب و من انقطع برک الادب اللهم ارزقنا رعاة الادب
سک اصحاب کف کس و کنگان لوح بصحت پاکس سک کردید و چو بصحت
بنات نام و قیمت گرفت و ند بصحت بد در زیر چو و چاق افتاد و خوار شد
پس ایگان گرفت مردم شد ^{خداوند بزرگوار} ^{بهدان کشتاد} ^{بهدان کشتاد}

دیگری گوید باکم از خویشین میباشی قرین
که تو زود کم شوی و او ز تو پیش مشکل خاک اگر بر آید داده باشد با تو خویش
شرط نهم ترک خواب الازغله و بیداری علامت محبت باشد و تشبیه
وصف باجیان و طافان و حامدان و مجبان و تفنن کراخه و رام کردن و
وی سوخته کردن که هر حیوان را که بیداری سرمانید رام شود و طبع را بازر
و مطیع گردد و واقع پایه بروی افکنند که جان لطیف علوی است و تن کشف
و تا جان بمقام خود نرسد آسوده نشود چون بواسطه خواب ساعتی از مشغله
خویش خلاص باید محروم شود بفرغت در عالم وجود توج تواند کرد و راحتش
چون بیدار شود باز بمشغله حواس و شغل جسم در ماند **شرط دهم**
در طعام ایتران کند و اقبابیند کند در وسط باشد قوله و انفقوا لم یسرفوا

و کشتاد

و لم یقتر و اقول علیه السلام ان لنفیک علیک حقاً و در حد بها نیز
فرو نیاید **قوله** **والذین کفرو ایتقون و یا کلون کما تا کل انعام**
و ان زمشوی لهم و چون سک نفس فریه شود ترا هلاک کند ستم کذب
یا کلک و اگر کم خورد و دماغش ضعیف و دیوانه گردد و عقل ضعیف و مضطرب
شود و خشکی شود اغلبه کند و خیال و وهم قوت گیرد و سوپه رحمت بد
میانه اولیتر رسول علیه السلام فرمود که دین من محکم است همیشه
تا در یابند و اگر سخت بیخچیل روند از کار فرومانند و بسپرد را ایند نفس بارگشت
اگر بسیار علف دهند فریه شود بگریزد و اگر کم دهند باز نتواند برد و راه
نتواند رفت نفس شیطان سک اندا اگر فریه شوند خواجه بر رانند و اگر
بیخچ نیابند عو عو کنند و خاطر پریشانی دهند سک را بلقه مشغول کن تا
پیا سبانی وی بتوانی رفت و از مشغله و عوع وی برمی چون کس کاسه شوربا
ارام کتر تا عیال و روغن نباید حسبت یکی را پر سپیدند که نمی بقین حسبت
گفت بطوع که جمله آفات و شرور و اعراض در سیری است و مهمه چیزات
و صحت در کسکی **آفات سبیری** سختی دل و در شستی طبع
و تاریکی هوایی و کامیلی در طاعت و دوری از صحت و بجا هره فریله و گراپی
فهم و صحت و خالی ماندن از مسجد و شکستن و ضو چنانک اهل دنیا را ضعیف
که یک درم ایشان ضایع شود که سرمایه دنیا است اهل دین را ضعیف نباشند
یک نفس ایشان ضایع شود که سرمایه تجارت ایشان است مهر که عمر
ضایع کند بصیرت یابد اخر یعنی از عمر کمتر از درمی از دنیا نباشد جز چند
در قلم ارم تا تذکره باشد **اول** باید که در همه خلق بخشیم تقطیم بگری تا جوری
که خود را از جاد کمتر بهتر نداند که شاید که مقام ایشان از وی عالی تر بود

که عالی تر بود که لینی گشت ترا با کوی چون استعداد انسانیت ضایع کرده باشد و البته خود را هیچ کس بر هیچ کس ترجیح ننهد مهتران طاعت پدیدانند و برادران را برادر و کمترا را فرزند یعنی کویید مهتران را برادرانند طاعت پیش کرده اند و کمترا معصیت کترو بدی خود را این دالم و از ان ایشان را ندانم تا چشم حقارت بخود تو اندک نیست و چشم غرت بهمه کس نکر و تا از صفات مهلکات بر بد چون کسی بر سابقه تقدر و سپهر خائت قوف نیست کس چه داند که نفس او بن ختم بر چه باشد نظر باید کرد تا ذره کبر و حسد با طاعت و علم بهم با مقتصد ضرر رسد که غرور اسل چه کرد و بلعم و بر صیصا که اسم اعظم کشف داشتند سبب شهوت و حرص بکار رسیدند در پیک کلاب و خمار و کفار مخطر گشتند این برای عبرت تو است توقصه دیگران می دانی و می خوانی بر خرد باش تا بهلاک نکر دی اما خاطر نگه دار و حاضر باش تا تواضع با مذلت امتحان یعنی اغنیا و متکبران و کپانی را که بدینا مشغول اند تواضع کنی قول علیه السلام **التکبر مع المتکبر صدقة** مومنان غرور پیدا اند مذلت از ان ایشان است **قوله تعالی** فتنه العزة و لر سوتة و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون **تیسر** باید کرد این صفات را که بطاهر یکی نماید اما یکی صفت مومنان باشد دوم صفت منافقان **مجموع است** تواضع و مذلت کبر و صلابه سخا و اسراف قناعت و کجالت **عص** و صفت بخل و عنفت عجب و غرت اخلاص و ملامت توکل و ثنای و شفقت و ریا و غیرت او موقوف و محضت نهی منکر و مداهمت بدعت و سنت دیانت و سمعت و حلم و بی حیثی و شجاعت بی شکر توحید و شکر

نصرت دین و شهرت کذب و فصاحت و ثنات و مسامحت **غرض** و بصیحت رضا و اباحت و فکرت و مکر و دعوت **فاموس** و عادت و شفقت و غیرت **بی احمی** و حرقت و بی غمی و دیانت **ن** و تا این معانی نداند ازین غلطات نرید و نور ایمان و طمئنت نسیر نتواند کرد **توحید و شکر**

فصل باید که اصل اهل بدعت با

دعوات صحیح ندارد یعنی جمال متصوفه و فقیر مداهمن و غنی متکبر و عالم غافل **یعلمون** ظاهر اهل الجبوة الدنیا و مهم عن الاخرة هم غافلون جمال متصوفه آنک خدمت میر نکرده اند و تربیت ینا خود رست باشد و کوش مال زمانه نیافت بود بی علم و مغرور و فریفت و فریفته باشد فقیر مداهمن آنک چون کسی موافق هوای باشد اگر چه باطل بود قبول کند و بدان مدح گوید و اگر مخالف طبع بود هر چند حق باشد رد کند و بگو مینده دارد و بر باطل مداهمت کند و بر یا خوش آمد گوید و جاه دوست باشد **عینی متکبر** آنک حال او ظاهر باشد حاجت بیان نیست عالم غافل دنیا را قبل سازد از شرع اسپانی اختیار کند و جاه را محراب سازد و توجه بپلاطین بجز و رانک کار سپلمان می سازم خود را می سوزد حقد و حسد را سازد و کرد خصمتای مجتهدان می گردد منافق متعلق میچکس بر کید و مکر ایشان بعقل و علم خود واقف بکردن شیاطین پس اند هزار دیورا استناد باشند خاصه که شیرین زبان و قواف و فصیح و بزم پیشه و مزاج ساس و مزاج و عالم و سخن طبع و سخنان و حرف یاد گرفت باشد

و اعط و شاعر و خوش آواز و خوش عیش باشد یک ساعت صحبت
او باد رویش آن معامله کند که خم نینل با کرباس کند که سببی کار از آن
بصلاح نیاید چنانکه پسند آید که درستی دهد که روی درستی نماند
مرد دنیا زنده را که نقش بدعت بر روی وی ظاهر شود بسیار آزار
نشان کرد لغو **بالتة من شر صفتهم** شیطان عالم را بعلم غور
و زاهد را نیز چنانکه چون عالم خواهد که عمل کند گوید حدیث رسول کارکن
که می گوید یک فقیه بر شیطان اصعبتر از هزار عابد است و عین علم خود طاعت
است و طاعتی علم منتهی است حالیا فرصت است و سال و ماه در پیش
هر گاه خواهی عمل توان کرد و هر گاه خواهی تحصیل میسر نشود تا بوقت
هرک برین حال داردش و این حدیث یاد کند که رسول علیه السلام
بگوشتی تا شیطان بر شما در علم سبقت نکند یعنی در علم می گوشتید
و در عمل کامل می باشد تا تمام شود **سبیم** خاطر قیامی آن
یک نوع باشد مراد وی حصول مراد خود بود نه اضلال و اغوا و معنی وی
عظیم مشکل باشد که اگر صد بار منع کنی همان خاطر باز آید تا محظ
خود دنیا بدتر کند مثل طفل که هر چیز که بروی عرض کنی نایسینه نیاید
بگیرد و غم حرم باید کرد که این هر گز خواهی یافت خون پس صدق غم
باید نومیسد شود کمتر زحمت دید **اقامه** هر گز ایمن نباید بود که اگر
چه بصورت راضی نماید اما اگر فرصت یا بد زحمتی زند که بسیار علاج پذیرد
تا زنده بود از وی ایمن نباید بود همیشه او را در بند شریعت باید داشت
و شیطان گوید کامل شدی و برادر سپیدی نفس شیطان را بر تو دست
نباشد آن عبادی **سبیم** سپیدان بر خواند **وایت یا**

النفس

النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه این نیز از نفس شیطان
باشد و اگر نیز حقایق بود از راه ملک و استدرج بود یا از راه آنگان
و ابتلا واجب بود که از آن پناه بجزعت غت برد و از روح مصطفی
و ارواح اولیا استمداد شفاعت کند تا ازین وقت الاقدام برزد
که از اینجا صد هزار روزه بدوزخ افتاده اند لطف و مغل حق تعالی
بر بند که صد هزار سر شیخ بی نیازی بریده اند و غم منها حسنة
الهی لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین **چهارم** خاطر
قلبی و آن وقتی معتبر باشد که دل از استیلائی و تسلط نفس
و شواغل علانی و عوایق خلاص یابد و نفس از هوا پاک گشته و طبع
از اخلاق ذمیمه پاکیزه گردد و شهوت و غضب در صلب عقل و شرع آید
و سینه از کینه و کینه و خاشاک کبر خالی شده رسول علیه السلام
فرمود که دست برار از این ترا بفرید بدانج تغزید و خاطر بدان قرار
گیرد و ترزد نماید **پنجم** خاطر ملکی این خاطر قلبی نزدیک است
فرق نازک است که جز مقربان حضرت ندانند از خاطر قلبی و مطمنان
و سکونت حاصل شود و اعراض نفسانی از درون نباشد و از خاطر
نفسانی و شیطانی گرانجی در اندرون پدید آید و از گوشها معتبر زبان
پدید آید ایضا دل و ملک کمراب و حق خوانند و بصواب و رضا
میل دهند و نفس شیطان بزحارف دنیا و لذات و شهوات
و آسایانی خوانند ایضا خاطر ملکی و قلبی ازین جنب خاطر باهر
که نزدیک مرک و ترزع جان دادن بود و خاطر نفس شیطان از جنب
خاطر باهر بود که تن درستی و کامرانی پدید آید ایضا خاطر قلب

و ملک علم و یقین افزاید و از خاطر نفس و شیطان شک و ریب پدید آید
 ایضا بوقت خاطر یکی و قبلت یکی که ذل زایل شود و صفوت افزاید
 و خاطر نفس و شیطان تریکی و گران در دل آرد **شرط هفتم**
 تسلیم و رضا در سر او و جبراً شدت و رضا خوف و رجائت و بلاصحتی
 و عرض فقر و فنا موت و حیوة چون این میان کمال گیرد بجای روان شود
 و از آن معرفت افزاید و از معرفت محبت نیز و محبت محو فای صفات حیث
 کند بایقین قوت گیرد و شک بر خیزد مثلاً چون طیب حاذق مشفق که قبض
 بر بنض بیمار زار نهد و قصد قصد کند واجب بود بر بیمار عاقل که برای
 صحت بر ضرر نفس صبر کند و هر شربت که بوی دهد از نخ و شیرین سازد
 کند که اگر خلایق وی کند در هلاک خود می کرده باشد پس اعتراض عظیم حکیم
 چگونه توان کرد **و من توکل علی الله فهو حسبه** و حسبی الله
 و نعم الوکیل زینهار کار سرد جهان کجای باز کردار و فرمان نگدار
 و هر کس کند پند دارم اندک که پسند دارد و اگر پائل را بیطی دهند و شرط ادب نگاه ندارد
 رد بروی مرادش نازند و بیرون کنندش در همه احوال با ادب باید بود
 تا بقام رسد و کشف احوال کند و روی نماید **من ضعیف الامور حرم**
الوضون اول در تقصیر ثبوت و تسلیم شیخ کامل باید رسید تا قدم
 در مقام توکل و تفویض و رضا تواند نهاد **و الله الاعظم**
شرط هشتم صحبت صحابان و صحرا و طالمان قوله تعالی کونوا
 مع الصادقین و لا تکن مع الخالین باید که یار تو عالم باشد کتابت
 و صاحب کلامه و مشایره بود و با فراغت و صحت عالی و معافید و همالک را
 بشناسید و مشفق و با تمیز بود و تقی و واقعات داند هیچ حال ربط دل

و هر کس کند پند دارم

باز گیرد و ادب نگاه دارد که دلیل و فتن راه است و شیخ باید که چند
 نوبت از اسپل با علم از اعلی با سفلی شده و آمده باشد و مراجعت کرده
 و طریق مجاهدت سپرده تا راه تواند نمود رسول علیه السلام فرمود که
 هفتین نیک مثل عطار است اگر مشک نهند بر باری بوی در تو کرد
 و هفتین بد مثل اسکریت اگر جامه بسوزد باری سپاه کند و دود
 رسد درین زمان بسیار اند و تربیت کنندگان دارند و صهبان
 قلیل و بدعتها ظاهر و علم هوا بلند و قوی حای بیان است
 کمال نشان نیت **اللهم احفظنا من سائر الناس**
 دیگر امر معروف و نهی منکر دیت باز نباید داشت بدیت و زبان بدل
 تا مباحی کردی و از پهلوانی بر نیایی که این رکن عظیم است و قطی است
 در اسلام و هیچ امت را این اجازت نبوده نباید که این رکن را تامل
 گذارند و البته البته از دروغ و عنیت و زنا و جنس و جمله معاصی می
 و منا کرد و در باشد **اقصا** اگر مبتدع بی شرم و سستی طالم خورا
 در صورت اصل صلاح فرمایند و مردم را بدعت دعوت کند دینی بوی
 واجب باشد و شروی باز نمودن لازم بود و پوشیده داشت خجاست
 باشد و با وی شیرینی اما نیک احتیاط باید کردن که غلطات بسیار است
 و برادران میلمان را از شر ظالمان آگاه باید کرد و بر ظالم و مبتدع
 و بی حیا سلام نشاید کرد و از کفر العاجز باید لطیفه
 ذکر از سر غفلت همچون غسل او زدن و نماز نکردن یا لکن راه در پی
 این صفات که اصول مملکات است باید کوشید حرص نخل تکبر
 حد شهوت غضب عجب و غش و رجنل نفاق از هر کل مزار

نازی و ضو مانند و صورت
 لعمریه برانند ن چون ۲

صفت دمیبه تولد کند بفسیر اخلاق و تهذیب اوصاف بخود نتوان
 کرد البته عزتی باید که بسیار خلقهای بد باشد که نیک نماید و باشد
 که نیک بود و بد نماید و باشد که نیک بود و بد نماید و بی تیسر مرد
 بهاک شود چنانکه بیمار چند مفیر و محدث و فقیه و مجتهد و مال
 و منجم و مستوفی بود اگر کسی اجازت طبیب یک شربت یا لقمه بخورد
 از جان براید و اگر طبیب از روایت فقیه بد را بد ایمان باد بد مثلا
 کسی شنود که سخا خلقی نیک است و در اتلاف مال کوشد به تندر
 اسراف انجامد و مردمان او را کریم گویند و قوله **وَإِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ**
الشَّيَاطِينِ و قوله **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَبَرِّجِينَ** هر چه از امر برون بود
 بدانکه اسراف بود و اگر در خیر و امر هزار دینار صرف کند خیر بود
 یکی گفت لاخیر فی الاشراف دیگری گفت لاشراف فی الخیر سخا وقتی
 محمود بود که خالصا لله بود و از دخل حلال بود و خرج بحق بود بی
 طلب مکافات و مدح و ثنا از راه کرم طبع و شفقت بر خلق بی آزار و
 منت باشد بیک منت دارد اصلا اصل سلوک که سالیگان و طالبان لقا
 و ساینشینان سرکوی صفایند این ندادهند که **خَلَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ**
 پیوسته در کم آزاری کوشد و ستر پوشد و زهر
 نوشد و از بلا نخورد و خود را نغوشتد و بجان بگوشد و سخن بدمان
 نینوشد و صحبت نیکان غنیمت شمارد و دلهای درویشان را امانت
 حق داند و هر که بقدر استعداد وی سخن گویند و زندگانی کنند گویند
 هر آن کمتر را که جای همت داشتی تخم فضولی در پیروی گاشتی و هر آن
 همت را که جای کمتر داشتی تخم عداوت در پیروی گاشتی و در طاعت

ارزیا و در صحبت از بد امنست حذر کند و چشم بر اقرار و انکار مردم ندارد
 و مدح و ذم ایشان ده مرده و پشمرده نکردد **لطیف**
 در رد و قبول نظر کردم چهار قسم یافتیم اول قبول صالحان و رد
 طالحان مبارک باد دوم مقبول طالحان و مردود صالحان
 باشد سیوم مقبول صالحان و طالحان بیم تقاق باشد چهارم مردود
 صالحان و طالحان و این نیز دو نوع باشد یا حمادی ضایع موقوف یا
 حمایی محفوط محکم که اولی **سایه تحت قیامی** نامی بود هم عمری که از خود
 پوشیده باشند ابدالشان جت چاکل از خاک گذشته سوی افلاک
 متبسم و با وفا باشد **الوصیته** باید که بقدر وسع در تربیت اخوان
 بکوشد فایده گیرد و فایده رساند تنوع رساند و از آزار رساند و مهر تراست
 رضای حق قبول کرد در دشمنی سخن خلق بد ایشان پوشی نیک ایشان
 اشکارا کنی دم و درم در سر و قدم وی باشد و قدم از روی باز نکند که
 پست قدم باشد و در فرو ماندگی از روی سترانگند و درم از روی دروغ برارد
 که چل و بد نماید باشد و اگر یاری را آزاری از آری رسد چون عذر خواهد
 پذیرد و اگر تنصیه کند زود بسیار عذر خواهد و در آزار روی آزاری
 و نصیحت باز نکند و دعا کند و صلاح ایشان طلبد و بصیحت ایشان اندوختن
 شود و در مناجات گوید **الهی ما طلوع و جمول و ضعیفیم اگر ما را در لان**
بانی زما عرصیت نیاید اگر تو خواهی پس آن کنیم که تو خواهی **الهی شیطان و**
عوان نفس و هوا و طغان را بر ما مسلط مگردان **التجاضل تو دارم**
لَا تَكُنَّا إِلَىٰ الْفَيْسَا طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقْلَ مِنْ دُكَّكُ و **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ**
 و مردم را بخود بخواند و سچکیس بسدق تیر سلامت کند **بیت**

هر کس با جام در جورش از سخت فرقی کن ترازا
 الهی ما را با ما باز مگذار و این سخنان را بر ما تحت مکر دان که از بیم میبیت
 لم یقولون ما لا تغفلون جان پر خوشت و از خطر کبر مقتا عند الله
 ان تقولوا ما لا تغفلون از آب دیده کنار پر خجوان است و از شرم
 پیاری غنظ نفسک فان التغطت فغط الناس والا فاستحی بی
 نمی دانم که حال چون است اللغه احفظنا من السهو والزلک و من
 البدع والضلال من النقصان الخلب و ثبتنا علی متابعه سید السهل الجبل
الآیات الواردة الغیبیه
 بل معنویة روحانیة ملکیتة **آیات**

هر که در دنیا بگریزد در دنیا بگریزد
 هر که در دنیا بگریزد در دنیا بگریزد
 هر که در دنیا بگریزد در دنیا بگریزد

الکلام فی العلم والعقل رفتن سپاکل فکرت بحضرت سپاکل دل و سوال
 کردن از شرف عقل و فضل علم جواب از سالک دل بی شایسته ریاضی
 میل و علو جالی از فاشال نفس و هوا و پاک از غبار تعصب مقصود اظهار
 نجات از باطل بعون الله و حسن توفیق حرف که از زبان شفقت و انصاف
 آید بکوش محبت و انصاف و ارادت باید شنید و نیز گوید راه علمی و علمی
 و شفقتی و بی طبعی باید و شنونده را نیز ذهنی و ارادتی و فرائضی
 و قدر کفایتی باید صحبت را تا اثر ظاهر شود و العلم عند الله و العقل
 اول ما خلق الله چون فکر این سوال بر سلطان دل عرض کرد و ذکر
 منادی کرد تا عقل و علم هر دو بدرگاه دل حاضر شدند اول عقل بجایای

بیا

و بسک روحی قدم سبقت در میدان خلقت نهاد و منشور اول ما خلق الله
 العقل بنمود و بنینه حالت و جرحیت محرومان جمال خود بکلم کلام مجید
 ثابت کرد قوله **ذلک انهم قوم لا یعقلون** و بسجل قاضی عادل
 اولشکل کالانعام بل منهم اضل بیاورد و گفت بنیاد فقه و بنای علم برود
 من است و بی من صورت نه بندد علم علم عالی قدم بر افراشته است
 که العلم صفة الله تعالی و هو العالیم العلمم قدم قدم ثابت در
 دم عزت بر آورد و بانک معلما نه بر عقل و بر همه اش از و گفت ای
 تو مخلوق از صفات مخلوقات هر چند جوهر جلالی و صفای شغافنی اما
 الجذوان مکتب مایی اگر چه ذات بر شرف نقش پذیرد لکن مشاطه جمال
 مایی و ترا خادم ما کرد اینزه اند از انک الت مائی من سلطانم تو عامل مائی
 من بی تو کمال دارم تو بی من هیچ نباشی اگر صفای باشی غواض اسرار
 مادرک تو ای کرد و از شر و ترک تو ای کرد و برک تو از نوای ما باشد
 و شرف تو در آتات ما ظاهر شود اگر چه درجه بلند داری اما صاحب درجات
 منم قوله او تو االعلم درجات که صفت قدیم کریم همه مخلوقات با تو بهم اند
 که از تقد من داده اند و ما اوتیم من العظیم الاقلیلا آیات در شان
 من بسیار است و هر آیات بی شمار است قوله **میل استوی الذین یعلمون**
لا یعلمون کس با من برابر نیست علم علم اینها در شرف شان من بفرست
 بر افراشته اند و سخن فلاسفه و معقولیه را در قریه تو واداشته اند و
 فتوی بر قول من رواداشته اند کار دین و دنیا و ملت و سنت و رونق
 شریف و نظام طریقت و تمام حقیقت مضمون بوجود من است ادکای ربانی
 بی خوانی قوله **کذلک یطبع الله علی قلوب الذین لا یعلمون** طبع وین هم

نصیب عقلی و دلی و نفسی که از منی بصیبت باشد و قوله **و ما یعقلها**
الا العاطلون دلیل روشن است بر فضیلت من که ترا بمن اخص است
 کرد و هر اینه فرع را باصل اخص است کند مضاف الیه افضل باشد
 از عصاب و اربوا اخص است که ذنکلت لایعقلها **الا العاطلون** دعوی عاقلی
 کنی و این مقدار تعقل کنی که ترا نام بوجود من حاصل می شود اگر من
 تعلق بگیری مگر و تبیین کید خوانندت در رق و خداع لغت نهندت و اگر
 بی رحمت من سرگتی کنی متهم باشی و پایت بکل فرود و نام تو در هر
 بد دینان و مبتدعان است افتد و ناقص باشی خائل از رسیدن چذرت سوال
 کردند که کدام علم فاضل تر می فرمود که العلم یعنی عملی علم را وجود
دل گفت شما هر دورا بجهت من پستاده اند تا در سپه زاد و الت
 من باشید هر یک بجای و شرف و فضل خود مغرور گشتید و در یکدیگر افتاد
 چنانکه از عبده خود پروای من ندارید هر دو یاد کنید که همتر عقلا و بهتر علیا
 یعنی ابلیس را بکنی ادبی با علم و عقل بهم چگونه بر در بارگاه ما تینصیه
 و غیرت بر پیری دار لعنت گشیدند و با روت و ماروت بر ما حید برودند
 بعد از کون در جاه او خیند عزرا و عزرا ییل و غزاینل را فراموش میکنند
 که ایشان را تا زیانه پیاست برانند و ما را بخطا لطف و فضل بخوانند
 و تاج غرت لعد کر منانی آدم مرفوق رحولیت ما نهادند و خلعت و بخت
 فی من بوجی پوشیدند و ردای **ولقد خلقنا الانسان**
 بر دوش بهمت ما افکنند و منشور انا جعلناک خلیفه فی الارض بر نام ما
 نوشتند و **قلوا احببنا** **دار میکی** گفتند بین الاصبین یعنی القدره
 والحکمة نشانه کردند و در وقت پو ال از حضرت جلال عظمت احوال

ط
عل

ما ندر حقی که از شمار از ما است در اصل ذوق شاد و احوال
 در این عالم بگذرد از کار در دوزخ و از کار در گشت
 ما ندر حقی که از شمار از ما است در اصل ذوق شاد و احوال

ما را از خاک آفریده اند و بر افلاک کشیده اند و خطاب قلب المؤمن اعظم من
 و او یسح من الایة بکوش موجود است یبند و مع هذا ضرب السهبطوا
 و آیت **وَ كَانَ الْاِنْسَانُ ظَلُومًا جَهُولًا** و قوله **اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ**
 پشت ما را دو تا کردند کرد الوده بر خاک تیره نشسته ایم با دل یکیا اگر چه
 در طین لارن مانده و سپر جهالت از دوش بحالت بر نمی توانیم آورد
 افساد دل از کرم بر نمی گیریم دست عجز در رشته نیاز زده ایم و با عزرا
 ربا ظلمت متصرف شده تا قابل رضا و تقا و بقا و صفا کردیم شما هیچ
 هدایت ارشاد بخود اضافت کنید جایی نیل و قال است اقامت
 بجاده شما با جازت فاصحا و این اخونکم جواب باید گفت **هیچ**
 از طرف زبان من بر منبر همان خطبه اختیار کند قل ربی اعلم من صبا
 با نهدی و من یهونی ضد ال بین قوس و ما تفرقوا الا من بعد
 ما جاتهم العلم یتبا بینهم **قول** و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب
 الا من بعد ما جاتهم العلم ای علم ترا اضافت با کرده اند سخن با تو گویم

بار

سخن با تو دارم فضوی مکن کس با بر علم علام الغیوب اطلاع نیست
و علم حق کس را پیشک نیست تو علم از بی را پیشک چار و بر عقل
سرافزایی منجای تو کس مای و علم مای ترا با علم حق چه تشبیه اگر عنایت
مهر آه تو نباشد از تو همان صبا در شود که از بزم با عورا قول اضله
اللہ علی علم **قولہ نقله مثل الکلب و قولہ مثل الجار و حسیب**
ازین دو حیوان نیست و در پلک چو دانه و نصاری و مشرکان محظوظ
گشتند **قولہ ان الدین کفر و امن اسل الحاکم و المشرکین فی نار**
جهنم خالدین فیها و از شومی بکبر و چید و و صفت و غلو و میل فال
شر البریه گرفتار شدند هر چند فیضت درجات داری اما آفات بسیار
بسیون کلی اما خوار داری شمر چیست و از ریاضت حین و خصم شکستن
و حد بردن معز و رکودی بکوش جان و شنو از فقیر سبحان جمعی را
شیطان عود دهد تا گویند که علم ماستق از علم حق است و هر چه از بر تو
قدیم باشد هر اینه قدیم باشد خاطر که دار که غلطی عظیم است و به
ان قوم که روح را قدیم گویند و روحیه و باطنیه بدیشان متعلق اند که حق
را موجب بالذات گویند و عالم را قدیم گویند و وجود مطلق گویند لایم
حق تعالی فاعل مختار و فعال مایرید و قادر است بر احوال و عالم
حادث و فانی اگر فاعل مختار زنده ای عجز لازم آید و قدم ثابت شود
و این هر دو بد و رو پسند مجال و باطل است قوم دوم بر پیش این گویند
طائفه دوم علم و کلام حق را مخلوق گویند از خدا و زری کنند این طائفه را
معتزلی گویند عدلیه بدیشان متعلق اند قوم سوم عظیم عقل را قدیم گویند و عقل
را محل نمند اجماع و پیش را اعتبار نکند و لکن بجا ب و سنت معتزلی باشند

این طائفه

این طائفه را فلسفیه گویند و در هر یون و حیلویه بدیشان متعلق اند قوم
چهارم بر خلاف قوم سوم عقل را معطل دارند و معقولات را من کل الوجوه
صاف شمارند و منع کنند این قوم را مقلدان جاهل و متعصبان عقل
هوا پرستان کاهل و مترسمان خلق پرست و بیشتر جمالیست محقق برین
متعلق اند عقل و نقل را مبتدای باید داشت تا دین ویران نشود و اگر کمالی
طرف را برای مصیحتی ترجیح دهد چون ترار و راست باشد و شیطان پیشک گز
در ترار و نهد باکی نبود و در طریق سبیلوک این معنی بنیاید رقیق بود و در
کام هوا پرستان تلخ نماید دل صافی رقیق رقیق النظر باید که هر شیار و ویدار
کلام حق قدیم می دان و کتاب را حادث می خوان هر دو را قدیم گویند و هر دو را
حادث بخوان و هر چیز را در محل نگاه دار تا عادل و عاقل و مومن بایست و با این
بگوش تا بدلاغت مردان بری اگر بری که ان کلام است گویم بدیشان است
عطای سبحان است تا کی رسد و بگردید و چند رسد **قولہ و الزمهم کلمة**
التقوی و كانوا اخیها و اهلها اما عشق و محبت و معرفت فقر سر حد آن
باشد **اللهم ارزقنا شفاعة المقربین و احسننا مع الصدیقین**
و ای عقل هر چند شرف داری اما افتها و بیادها داری که اگر استغنا و غلبه
و غلبه یابی علم انبیا و اولیا را رد کنی و دعویهای عظیم کنی و قضاها از تو سپرزند
و اگر لطف و عنایت حق در تو نباشد فرعون و لمزودی و دقانونی کنی و مکر با از تو
ظاهر شود ای عقل زنیها را که جلالت بر علم نیست و ای علم زنیها عقل را حقیر شمیری
که چنانک آب و نان غذای نیست شما هر دو غذای دلید اگر آب نمناشد نان عقل
در کلو کیر دبیرند و اگر نان عقل در ابنان نباشد در میان بجز غرق گردد
و از کربسکی میرد میرک در وقت ان بقدر کفایت بیاید تا سلامت یابند

مثل علم چون آب باشد و عقل چون آرد چون بایکدیگر رسند خیره شوند از
ایشان جز فطری نیاید که بقضه عنایت خیر مایه هدایت بقدرت بشناسند
که تا اب از ادت کامله را براتش عزت یعنی شعله عشق بخت مگردانند
کار خام باشد هنوز غذای دل را نشاید چون این همه حاصل شود شمش
خون و تشدید بزجرها از معاصی پنهی کنند و محنت را جابجا بید لطف بر طاعت
بدار عنایت هدایت تشدید و تایید جمع شوند حسن توفیق این باشد آگاه
در خانه صدر بر خان اخلاص پیش من تواند آمد **لطیفه**
نظر کن که نطفه از صلب با رحم بو تراب تواند رسید چند عقبه آبی و خاکی
بادی و آتشی قطع باید کرد در هوای باستان در میان دو سنگ آتشی گردون
که زمین آسمان است چه جای کردن فراری است چون خمیر گردد و خفته شود
هنوز بیم بود که بدن آن جوان افند و کلوخ سگان شود که اندک از این دانهای
گذم و از این اشخاص مردم که از کشت زار آدم و حوا بسز شده اند و از این حیوان
مردم نام که بمشابه گیاه گذم نام است تا کدام علف بهایم و انعام گردد
و یا کدام حلوانی کام انام شود و کدام عارت شیطان بنام آری حلوا
آن شود که خلوات علم و زینت عقل متصل شود و با شش عشق جوشش باید
و در ضرب آرمی حلوانی ولایت جوشش باید تا جلا اعتدال رسد تلخ و خام بود
نشود و بیوکان تا فرجام محبت مصداق است تمام کاشی نهند و سپردانان
بر انجام دینت عال و راحت سازند یعنی میدان جاهل دنیا طلب که شیخ
برای مصداق دنیای خود می فروشد از آنکس نیت خرد و حلوانی انواع
و علامت حلوانی محقق آن بود که او را همه مشکلات حلوا باشد درین مجلس
علم و عقل و ذکر و فکر پیش دل با جواد باشند قوام بر آستانه قایم بود

تراب بنام

گفتند که کوی گفتیم الحق دل ببدل حکم کرد علم و عقل و ذکر و فکر از جهاد
طرف بر من جمله آوردند گفتند دیوانه گفتیم پروانه ام اما پروای شما
ندارم گفتند چون شهادت اقامت کردی بر این عدالت می باید نمود و الا
مجرور داریم و بردی دروازه ایضاً بر پست عزت و سیاست بزدار کنیم
تو اعتبار کنی دتا دیگر گشتی کنی پناه بجز حضرت خداوند بر دم گفتیم کمتر
بندگان خداوند و کمترین امتان ماستم اگر چه من خوردم اما از بر سر
سید من بر سید که نور متابعت سنت مرا از چنگال و بجز مثل نگاه دارد مرا با کسی
جداک و جنگی نیست متحیر گردیدم و راه گزینی چشم ناگاه از فیض
مبشر قوله **علم الایمان ما لم یعلمه** رساید جانم از سماع من
لدنا علما و جدا یفت و در حال از فریفته سپهر ارضیای اضمات عبادی
قوت نطق اوس و وظیفه آورد و سلطان عنایت گفت من و منبرم مشهور
که این جمله در میدان شما اند متوجه ایشان گردیدم و این بیت سیطان خواندم
از نور زینت **لیکن سخن اولیای** گفت چهار دیل و چون **ایات**
لطف حق **لیکن سخن اولیای** گفت چهار دیل و چون **ایات**
گفت دل تحکیان است و ایشان کوی میدان تواند بکوی مهر چهار را بر بند و بز
و بهره ریان و هر یک را بجای او پیشان که کار خلیفه این باشد منشور
انا جعلناک خلیفه فی الارض بنمودم هزار آفرین بر ضرب
چو کان اولیا که کویها دل ایشان بقرت حضرت می رسد زبان بر کشت آدم
و گفتیم کولسی می دهم بر عدالت حکم و بر فضیلت و درجه علم و شرف و رحمت
عقل و درستی فکر و راستی ذکر علی ما جبر ای دل تو بر تحت جلالت
و در غریبه دنیا نزول مکن یعنی تابع پس و هو انگری که خاطر باشی حاضر

گفتند

باش و ای علم نافع تو وزارت دل را ملازم باش که اگر بر پی نفس و هوا
 روی صنایع و لایتنج کردی و ای عقل تو بقره دماغ ماطر و دیوان
 باش تا فوتت و سبک نکردی و ای فکر صیانتش تا مکنی و ای ذکر
 صادق باش تا مرآی و ناموس کردی و ای قوام بر استانه سلاطین معانی با
 قایم باش تا غریز باشی و خوار نکردی و اینها را علم عامه بر سر نهاده
 عقل خرقه در برم افکند ذکر زبانم را شریعت چنانید فکر نوباد و پای غیبی
 بخرتم بنشانند و جوهر معانی و واردات رفیق می نشانند و اجازت
 کردند که این برای ماضی را بر کاغذ بپوشانند و پستان مستقبل عقل را
 باشد در حال حاضر شدم چون معنولان نمی راغایت دیدم از مصدر
 علم هست مجاری عقل شکافتم و احد مکتب بود که با جمع کلان حکم در آمد
 و از هیچ ندگر و مونت در ناکید و شد بدتر سپیدم و سخن را حقیقت
 تا از صبر حاسد و طوطی امن و قتل ظالم رستم ان شاء الله از قال
 هموزان انقض و نفسی جان جوف که مغروق و مقرون نماند هر موز کوبید
 لفاق لفظ علم دارند و از جوهر معانی زبان لا بوم در ابتدای صحبت
 محبت متحرک باشند و با حرف علت عداوت افتند خلاص باشیم وقت در آن
 تضاعف باد اگر مثال معتقدان بگویم عمر عزیز شود و بخوان توان با
 باب اولی الالباب فتح نتوان گرفت و دانم که اگر هزار بیت پوز کون و غزل
 جمع کنند بجای بیان نتوان رسید و بکلام و منطق بر اصول و قروع علم تفریح
 و فقه و تاریخ و صنایع و صحیح و سقیم و مجوز و لاجوز و قوف نتوان یافت و مجرد
 قوت ترکیب عرب مراد نتوان رسید علم ابدان و ادیان را مرکب نماید کرد
 و تنظیم امور و سنت عقلی ترکیب ساخت تا مرکب فصاحت در میدان بلاغت نتوان راند

و بهر وقت تزکیه نفس و دیانت تصفیه قلب تواند بود نگاه تجلی حزنه
 روح سیر تواند کرد جنبی بجدایات با با وض و قافیه را در مقامات شکر بقدیر
 کن و موسیقی و هدایات را با غنیا و امر با زکرات و با موسیقی روی چسار آرد
 باشد که وجدی رسید من خود کاتبی کتابم و کونیده بی زبانم
الفصل علم دو نوع بود یکی علم درایت دوم علم وراثت که العلم
 علمان یعنی کسبی و لدنی و بار علم در پی دو قسم شود یکی نبوت دوم
 بوحی و الهام پس علوم چهار نوع باشد نافع علمای قوت لایتنج علمای دنیا
 وحی انبیا و الهام اولیا عقول را نیز چهار مرتبه باشد عقل حقیقی که کل
 عشق و محبت و معرفت و فطرت است و منزل وی جان مردان است عقل طبیعی که
 علم و جمله است و مقتر ایان و ایقان است و مقام وی قلب ک زنده دلان
 است عقل مجازی که محل کفایت و عمارت و زراعت و تجارت و معیشت این جهان
 است و معدن وی دماغ زندگان است این عقل از معالجه طبیعت و
 تقصیر و سوء المزاج کمال و نقصان گیرد چهارم عقل فیزی یعنی کوبید
 که مشترک میان حیوان و انسان است و جایی وی همه اعضا و محل باب
 و نان است ازین هشت مجاری که از مصدر معرفت شکافت شد چهار علی
 و چهار عقلی خاطر را در وی بیاید گردانید تا ازین هفت وجه کدایم
 و اگر حوض صرف هوایی بر زفان در دلمان کدایم بادی پیمایی بقدر این
 هیچ ندانی و السلام **فصل** بیان علوم و عقول بدانکه علم لدنی
 یعنی ارثی که نبوت و ولایت است فاضلت از علم کسبی و عقل مجازی باشد
 و عقل حقیقی شریفتر از علم در پی و علم لایتنج اما علم نافع و عقل کامل
 هر دو کافی باشد و متساوی درین بیان معلوم شد که دو نوع علم اردو

کتب نافع و دوم لایتنج و علم ارثی
 دوم نم شود

نوع عقل فاضله و دو نوع عقل از دو نوع علم شریفتر و یک نوع علم و عقل برابرند پس عدالت بر حکم دل حاصل شد برهان شهادت قوام را این آیت کلام تام **وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا** اینها را علیهم السلام عقل حقیقی و عقل طبیعی و علم ارثی و علم کسبی یعنی عشق و محبت و حکمت و شریعت بنیاد کمال باشد و اولیا را عقل و علم در آن مرتبه باشد از آن وحی بریشان نیاید و واضح شریعت نباشند تابع شریعت باشند و شرع بدیشان واقع شود اما دشمنان و کافران مانع و دافع هتند کاسی موافق کاسی موافق کاسی مخالف است عقل غریزی و علم درسی و علم کسبی همه منافقان و فاسقان و کافران را باشد اگر سائلی سوال کند که علم حاصل تر یا عقل بگویی **اِخْطَاءَاتِ فِي السُّؤَالِ** علم و عقل چون خوف و جا دارواند نتوان گفت که کدام دار و فاضل تر بل باید پرسید که کدام دار و مفیدتر تا گویند که تعلق بزجاج و ریض دارد زجاج بکبر و حسد را عقل مجرد مفید بود علم مفرد زهر قاتل و بی باشد چنانکه عقل و عیال حریض محرور مزاج را است بدقت و جهل و شهوت و غضب را مفرد علم مفید باشد مفرد علم عقل جنجری باشد بر جنجری و بی زیراکت بقوت عقل استنباط چلهها کند و تا ویلها بگیرد نام ادوی براید مانند مکاران و طاران و ظالمان و مبتدعان و بی دینان است بیمار غرور و ریا را مرکب هر دو باید چنانکه گرم مزاج را پدید و سرد مزاج را گرم و صحیح را معتدل چنانکه در وقت معصیت خوف غالب است و در طاعت رجا و همه وقت برابر باشد پس گویم علم اینها و اولیا فاضله از عقل مجازی و عقل غریزی و عقل حقیقی و عقل کامل شریفتر

عقل

از علم درسی و علم لایبغ و علم نافع و عقل طبیعی برابر یعنی علم عامه منان لکن در اعمال و افعال و اخلاق بعضهم فوق بعض درجات تفاوت باشد پس روشن شد که اگر گویند محلا عقل شریفتر غلط باشد و اگر گویند محلا علم فاضل تر از جهل خالی نباشد پیش از باع عقول و حکم علوم اربعه بیاید دانست که ارزش هشت حربه یکی فروگذاری در صیقلیت پیدا شود و مقصود حاصل نشود ماضی را یاد مکن و اعتماد بر مستقبل مکن و حال را دریاب و ذکر روانی را راجل مخوان و از هوای الهام پس بگذر حاضر وقت باش و غایبان را از دعا فرو مگذار و از کثرت جمع مشکلمان بگریز و روی بواحد مستکلم دار و از فاعل مختار بگریز و از نهی غایب باش و در امر حاضر شو تا از مصدر بیهادت در صدد عبادت جاری حکمت در وقت جاری گردد و زبان برین صیغهها گردان گردد و اما زینهار تثنیه مخاطبه مذکور از تثنیه مونث فرق کنی که در صورت ظاهر فرق نتوان کرد تثنیه قرب توان دانست

ابیات

بقای شایسته در حق معلوم **فَوَالِقَ الَّذِیْنَ لَا یُرِیْنَ** هر دو را تفسیر می آید
اَبَا بَعْدَ كَرْمٍ گویند که عقل برتر که علم بی عقل حاصل نشود و محتاج باشد به عقل و او بی علم جوهری است و علم او را عارضی شود باز گویی گویند که علم فاضل تر که علم صفت خدای است و خود را عالم خوانند و شکلمات فلسفه و عامیان را درین سخنها باشد هر که را معیالیتی دیگر است این صفت را عجب آمد که مقله برین روشنی بر دیدیم و او پوشیده مانده باز گفتیم از رعایت وضوح و ضعف چشمها مثل چشمه آفتاب چشمها از جمال خود منع

می کند تا ارض و شعاع او استدلالی که بریم بشنویانی که عارضه
را هیچ اختلاف نماند یک جواب اهل کیا پس این است که از غایت محاشنت
که عقل و علم را گویند باشد که تیسر دسوار تواند کرد علم را عقل خوانند
و عقل را علم گویند **است احکامی فیلسف** که حد گرفتن چیزی را بعد از
ایشان نهادند و لفظ جوهر و عرض عبارت ایشان است گفته اند که
العقل جوهر بسیط مدرك الاستیاء بحقایقها
و العلم مدرك الاستیاء بحقایقها می گویند که عقل تمام است
بقوت و فعل و علم اگر تمام است بقوت اما تمام نیست بفعل و نیز بعضی گفته
اند **العقل لم یغیر عن شیخ مبدعه و تدیسین** نظر طرفه
عین دیگری گفته **العقل نقطه دایره محیطه** باقیها من
الزوايا و الاضلاع دیره نقطه لایجزی دیگری گفته بر همانها
عقل جوهر بود و علم عرض و باز بعضی عقل را عرض گویند و علم را جوهر
اینجا فکری بر برزد اول قوام گفت آیات هسته که از حرکت
فراموش می کند و صلح کنید الصلح چیز خیر است ابل گفت عقل
فاضلتر من وجهی است گفت و ابل گفت علم فاضلتر من وجهی است
گفت و این سخن محال است و نه ناقص اشکال در اجمال وی است مطلقا
تفصیل در ای و از تفصیل بر ای تا متصل حال کردی و از مفصلان حال
بر می **هیئات** الصلا حاضر شو عقل ما از علم ما فاضلتر که پدید آمدن
علم ما بواسطه عقل با بود و محتاج فروتر و عقل ما را ضد نبود جوهر بود
و در کتب و اختیار ما است و هر چیزی را که ضد بود عرض بود و جوهر از عرض
فاضلتر می بینم که عقل وجود بالقوه بود تا بعد از ایجاب بالفعل ظاهر است

د علم ما او را عارض گشت بتعلم معلم و کسب ما پس بر علم عقلی و تحت
اضطراری و دلیل عقلی روشن شد که عقل ما فاضلتر از زیر آن علم ما از اخصت
عقل ما خواست است **حق تعالی که قدیم است از عقل که مبدع اول است**
فاضلتر که قوام عقل قایم و ثابت بدوست پس راست گفت ابل گفت علم
ما فاضلتر غلط آن که گفت علم ما از افاضت عقل ما خواست اما علمی
حق تعالی که قدیم است غلط از آن جهت افتد که فرق نکند میان علم
حق و عقل اول و میان عقل و علم خود تا در مجادله اینقدر پس بیاید
دانست که علم حق تعالی که آن را کلمه و حکمت و امر و وحدت گویند ابداع
کنایت از دوست یعنی پیدا کردن چیزی به از چیزی بقدرت **قول تعالی**
ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء و این علم از عقل که آن را عاقل
وقلم و نور برتر است **عقل که بنور او ما را حاصل شود که آن را**
قوت نمیزد خویشیم از علم ما فاضلتر پس هر که این معانی درک کند و گوید
علم از عقل فاضلتر و مرادش علم حق تعالی بود صواب گفته بود اگر
مرادش علم خود بود و علم حق را دلیل و حجت آورد منع خصم را و اگر کسی
عقل از علم فاضلتر و مراد عقل و علم خود دارد نیز صواب است ایچ می گفتیم
مرد و راست گویند و هیچ محال و تناقض نیست بنا برین معرفت نیز صواب بود
و هر چه اندرین مسئله گویند غیر این تفصیل صواب نیستند و در محل نظر بود و اگر
گویند علم حق قدیم و عقل مخلوق بهر اینه قدیم از محدث فاضلتر زانکه گویند علم
ما عرض و عقل ما جوهر بهر اینه جوهر از عرض فاضلتر باشد بهر اینه جاریه علم
کم نشود چون صینی میکنند خادم درویشان و اهل اسپلایم و حاج
دعای ایشان می رسد دعا گویم مقرون بشرف اجابت باد

الوارث الثاني في ايدان القعدة

که آیام شبان قوام بود و اول فصل ربيع که شبان آیام است سنجی که بسیاری
و آیام در شهر و اعوام که در بر و بحر بین الانام من الجواض و العوام باخته
و خام و عدول و ظلام عمری تمام بصبح و شام در صند و حین و شام در
گذر آینه بود وقت بر کرد که سیصد سال عمر گذرانده ام و خواجگان
را دریافت ام بقضای می قیوم از خطه ملک روم بغایت سبحان در
سبحان روی بروم آورد گفت در ولایت خواف رعیتی از خوف پیدا
مخوف بودم در صر مقام که قیام نمودم می گفتند قوام ترانستانه است
پیشانی پیامدم ابی از حجر و دل سکانست بکرمهت بر کاشتم ثابت
سنگین بشکنم و بند حجاب از روی دل بردارم تا بظهور مای طریقت
شود و ستیره محبت بار معرفت ظاهر شود کلمه مهر خد من روستایی
ام و اعجمی اما ترک تازی میکند مهمایند و مد می نماید چشمه را خود آب ان است
چون ملک کی نیست با همه کس در میان است کار زاپست که در تصرف مالکان
است و نه آب رود است که در حکم مالکان است و نه نیز در بیع بهای او گراست
و تصرف غراب و نقدر بروی روان است اما اگر موسی دل مردان
بعصای علم که تربیت شیعیانیه باشد بوقت فرصت بقبضه ید بیضاخت
و هیبت بر حجر سنگل پاره طور نورزند و بحر بر می لطف و لبت
نطق و عوارت ولایت خشونت روی زایل کند اجازت است **فام**
بعصا ک البحر فانجرت منه اثنا عشره عینا بند تا در حین بیعت حیات
بسیار و منع نبی شاعر ظاهر کرد در می صانع بر کمال که از کل
دست و عصا از شکل صحرا دریا سازد و کامی هم بدین آلت حالت

اضرب بعصا ک البحر فانفلق مکان کل فرق کا لظو العظیم ظاهر کرداند
و دل دریا را سینه صحرای کند و ساعتی از رویه اسپرار بر غره دمان و باد
صبا ی انقلیس مردان ریاحین معارف روان سازد و از میان دمان
و الماس زبان برق شوق جهانند و از رعد مهیت از نحاس صوت یوزاند
و هر چند ابرها زنده پیدانند همچون طفلان می گریانند و بدان کره زار
لعبتان کلزار را می خندانند و هزار دستا هزار احسان در وصال
دوستان بگلستان می گرداند بجهت روح دوستان و دست
نامردان را از دامن ایشان از بیم خوار راه ترشان می گرداند

دینک دینت کلینا کما و جواریت

لکن نه مهر سجای باران دارد و نه مهر اصیحا یاران شهند و نه مهر طر بصد
رپد نه مهر کفی دخی یابد و نه مهر صدف در دارد و نه مهر برق الماس
شود و نه مهر حری آب دارد و حواسم که پرده از روی لعبتان سخن که حور
قصور صدور اند بردارم وقت با نکل بر زد که زبان دعوی درد دمان سینی
شکن که دور تند است در پیش کنت سوال چند با تو عشق بازی می کنم
کنتم مدتی است که من نیز برین بساط بازی می کنم اول گفت
بسیار کتابت کرده و روی سفید کاغذ سیاه کرده اگر کار تباہ کرده
از درخت خود خود میوه بیار و از میوه باغ دیگران کفتم لوح را از
نوشته سیاه فرو پشتم و خود را فراموش کردم و یکم شدم
اما باید که سبق سابقان بر طبق من نقیص کن و کتاب مرا ناقص کن
تا هم ترا فایده باشد و هم مرا زیانی ندارد گفت راست می گویی چرا پیوسته

در هر کوی پیوسته در کوی و سخن با کسی که گزاری و خود را مناطق با صحت
و دعوی باغیانی می کند و چون از تو میوه طلبند تا توانی می کنی من کاتب
نقش بند بستم که سبق بر طبق نقش کنم من کا زری تحت شوم که مکتب
که یایم بشویم و من مرد را از کار دنیا می خواهم و بر ک می خواهم تو از من بر ک
می طلبی ترا می گویم ترک می باید تو تارک کلاه می طلبی که ترسی درین
زبان ترکان تارک سر می ترکانند و درختی در باغچه تو بنشام اگر رعایت
کنی چند اکل بگیرد و خشک نشود و میوه که از آن درخت خواهی در فصل
که خواهی برون آید پیش هر که رسید تو این نهاد در هر دو عالم سرفروزی
باید و زرد روی نکر دی و آن درخت اصف است هر میوه که طلبی از آن درخت
بیابی در هر فصل هر چند طلبی بیابی و اصل آن درخت تو اضع است
و زمین آن درخت سبک است و آب او از نظر مردان کار و کل وی معرفت صفت
و میوه وی محبت مکن عفت را و خاصیت وی رسیدن از بار و رسیدن بجنور
یا روحه وی از لقمه حلال و طعم وی قبول ابرار و رسیدن بجنور
گفته قبول کردم اکنون بر عبت و ارادت حلقه فقر در کوشش کردم
مدتی که نهال محبت در جو بیار دل نشانده ام و باب سنت و ادب تازه می
کرده ام گفته مختار کار بر نمی آید کو امی کرداری باید بیدار شو تا در
پندار نمانی و غیر می بسیار شو تا بگویند مردار میری آن درخت را علامت
اول آن شجره از بجز موقوف فصول است و محتاج مکان و منتظر
زمان نباشد که خاصیت طویله دارد **قطوف ما داینه** صنعت وی
یعنی سوال غیبی جواب غیبی یعنی بیاید از هر چه پرسندی در یک
موافق کتاب و سنت عالی از ریب و ضلالت و بدعت و مفید چنانکه گفته

و همه اعدا را بحد تواند رسانند اگر شجره هست شمر نمایی و سمر مخوان باضیان
درای و بر پای و با ما خوشش درای و بسیار بخود فرو مرو گفتیم اگر
باغی ندارم باغی بستم و غنار را بکنداشت ام باطاعی بگردم با صمه صلح
دارم و این دارم بذل کنم اگر بول در اید تسلیم کنم و بدل بخویم و من
در یایم و نه جویم این یایم بیارم

باید
من هم ادبی جویم آن کردم دردی سر
کمان برید که از کس عاریت طلبیم یا از باغ کسی دزدیم یا چون از صحن سپاری
چشم آخ جویند هم در نظر غصه دارم اگر چه در جوار هر نشادم لکن کلبه
چیده ام از بوستان شاد شاپت گفت بگویی با فروت میان روح قدی
و نفس ناطقه چون کرده تا در وقت نزع و کشف توانی شاخت و غلط بینی
که سلب ایان درین ورطه کند گفته و اجیزی نیت ازین گفت و کوی و
رسیده ام بدین کوی گفت بسیار رطوبی تا جو کانت نرم مانند کوی گفته
اگر نوازنده است کو بزن که کمال مردان ضرب باشد همچون چهل تسلیم و اراد
در پیش تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم احسا هر ضربی را در
پرده نوازند راست باید بود که هر مخالف راست بود در عواقب و پنهان
از مخالف رطوبی نیاید و نه اندر چینی نو ایابد و ماده را از برده
بیرون توان آورد که در فتنه بوسه یک افتد و در حجاب افات عشیران
و اسیران و سپهری و زیر کشیده شجره زند و در نوروز عجم نوزویان
ترکی عشاق را بناله زار آورند و شاپل و توالدین و عشیران
بسیار شود و بضر موسیقار موسی را در غار رخت دهنند و عالم در

تا ن ت ن ت ن ایشان شود و فغان بده بی و تلالا از جهان براید

پرده و بلا خیزد **ابیات**

چک از آن در می دم تا سپیدم برزند بر کنارم می لواز خسلق کوی دیند

چون نوایم در زدن باشد صبر کوی بزن

ناله زارم شنیدی خوش شو خوش

کرم کار داری مرد این میدان شدی **اکل از میدان گریز دینی** **چون زنده**

من از چنگ یار چون چک تنالم و از کوشمال دور کار همچون ریاضت شایسته ام
از آنک چون بر بطن شکم نشسته ام و چون عود سرشته نشسته ام و از تاب
عتاب چون تار بر تاب رود کیست نه نکر دم و چون در فاضل کف
روی بگردم که دوی چشم و چشم بر جمال و لب و دمان چشمه از لال جان
ندارم که بر مادی بروی جوئی در خوشی ام همچون تیر از خانه گز
کمان اران می جهم تا هر میر و وزیر و پیر و برنا هر طایفه کمان بد
مچون کمانچه ره کمان ابرو بر من بالند که در بند عالم و نه در بیج
دنبال ابرو سگرم تا آب روی نریزد و وقت بصیحت کرد که اگر زبان
نگاه نداری و در دمان باز داری و دندان طمع از طعم بر کن
بینی که با پشانی و سرور رخ و دوش و گردن چه کنند به پلوتی کن و
به نعت ده تا از پای در نیارند و اگر سبک روحی یکنه کوزه گران
جان از شکست و سهل عزت را دکان بر سازند سخن شنو و جوش
اگر چیزی داری مفروش و اگر نداری محزوش **الحواب**
ایا پیر تو در روی جوانان بکدام چشم می نگری نظرت از دو چشم بر
بر یکی روی افتاد شما بگوید تمیز میان این دو دیده یکی تیش کوه

کرده آید منیر میان آن دو قره العین معنی همچنان دانسته باشم هر جواب

شماست سوال مرا جواب من باشد سوال شما را گفت بارک الله اقا
کوی که تا صفت هر یک چگونه دانسته گفت صفات مناسب است باشد
شما بگوید تا کدام چشم دور تر می بنمید نتوان گفت چشم راست ده گریزید
و چشم چپت که هر چند چشم را دو بینی تا یکی را راست کوی و دیگر را چپ
خوابی و بینی را در میان نه بینی فاقا نظری است چون از حجاب
بینی در گذرد متحد شود لکن از یک چشم دو نظر اجوی باشد گفت کف

سوال گفت راه با الله چند است گفت شما بگوید تا خلق

خدا چند است هر آفریده با فرید کار طریق باشد بر مقدار قدروی
از حیوان و نبات و جماد از آبا و امهات علوی و سفلی ارضین و
گنت بی است اختیار چند است گفت شنیده ام بتقلید که در
شربت نهار و یک مقام است و در طریق سلوک سبع منزل کویند و غسل
تحقیق در عالم تحقیق یک قدم دارند بیان این سخن را میدان باید و
سپید و بر گذریم از حیا بل فقها و رسایل فقر باید طلید **والذین**

باهر و ائینا لنهذینهم سبیلنا سوال سیم گفت آن نقطه کدام است

که این دایره بروی که کرد گفت این پرکار دو سپردارد اول
تعظیم امر الهی و ترک مناسی و شغوت بر خلق و اجتناب از هوای نفس
پاسی لایبی گفت روش قوام ازین دو کدام است گفت این صورت
دعوی دارد و عا با جو اینست طریق من عجز و تسلیم است من تسلیم
تا سخن این وان کنم لکن ز سر طریق بنطقی شبان کنم **سوال چهارم**
گفت چون نطق نطق رینه بکوی تا جوهر نطق چیست و معدن وی

در وجود بجا است گفتیم اقول بعون الله نطق از عالم لطف و خزانة اسرار
 ربوبیت است و خاصه انجان است و آدی از همه بد است و هر که بد است
 بدانست که آن نبری که هر صوت و حرف و حدیثی و سخن نطق باشد تا در خیال
 نیفتی که افعال مجانبین را عقل نیست و اطفال نطق دارند و مجانبین
 در جنون چنین چندین توانند گفت و علما و عقلا را نطق نیکی باید این
 نوع غلط است بسیار افتد و در سخن شہت بسیار است لکن این جایی
 ایراد آن نیست زمانی از شہات نفس بیرون ای و بدم صدق بر ساط
 و فاقدم زن تا از پیغمبر نجات لطف نصیب نیاید و اگر کسی در بند
 کتہ گرفتن باشد یک دم با وی صلال نیست که هر دو را دم فرورد و از قدم
 بر آیند چغف باشد دم و قدم را الم و ندم است چون بر نقصانی واقف
 گردند هر اینه برادر و اصلاح باید کرد که اهل گرم بهر یک دانه کنند
 هزار جوی خوار آب دهنند و غیر ایشان سیریک خوار باغی ویران
 پیازند **اصح** از نطق گفتند اگر کسی خواهد که از اسرار نطق
 چیزی دریابد در باید فرامید و بریاضت چهار روزه باید کرد با علم و عقل
 بهم تا از اسرار نطق خبر یابند بدانکه نطق لا محوئی است که از عالم لطیف
 پروازی کند و جز بر سخن انسانیت مقام نکند و از سر و صفت بر نیاید
 حقی جان معدن دارد

از عالم طلانی جوانی هر روز باید
 آمد و معلم نوزاد انسانی

آن در اسرار نبی است آدم از پیش
 چون در معدن خود بود نطق خوانند از روحانیات و لطائفیات بود و
 و صغیر غلاف وی باشد روی آینه در سپرد و پشت بهیمر در میدان اول

بی صوت بی حرف بود در میدان جیم نی صوت با حرف بود در میدان سیم
 بی حرف با حرف بود در میدان چهارم با حرف با صوت بود **میدان اول**
 چون با هر سخن از سویدای مردان بی صوت و بی حرف روان شود
 و از سر و ضمیر در گذرد آن را تفکر و تدبیر گویند چون شہستان بر ناید
 و در قصر قلب نزول کند کلامش خوانند چون از باطن معانی روی
 ظاهر آورد و غم نام کنند اثری از وی نیست و ماغ بر آید تفکر لقب یابد
 چون قصد ظهور کند نیست گویند چون روان شود و نفس اسیر تراقی
 کند حدیث نفس گویند و اگر متردد و متقلب شود و در میان هوا و شیطان
 و نفس و طبع افتد هو جو و وسوسه گویند و چون از دمیله خلق بگذرد
 و در خانه مهمان زبان کرد و تذکر گویند و چون از باها کا کا و از حاکمان
 نان خواهد شاد کردند که طفل با سخن آمد و هر حکم که بر زبان شکسته کند قول
 کنند اصحاب چون دلیر شود و بی وقت سخن گوید گویند خاموش بسیار
 مگوی قوام را نیز سلطان وقت فرمود که ای طفل اگر دام وقت بح
 حال سخن آمدن ادب نگاه دار هر چند نوبت و آنی تری که پیش از آن
 در رسی و ابروی و از دست نادانان گوشمال زبان یابی و ضعیفان بر کن
 در کین سکین بر تو سکین کشند و ضربت خجریان بر پینه نی کینه روان
 کند و پیش از آنکه خاک فروری یادت بردهند گفتیم من مرد دیوانم
 بی دالم که بگدام زبان سخن می گویم لاجرم چون مسلم بدو زبان بسری
 روم آجایی وجود عقل خازن چهای تمام و بی وجود علم کتابها بدالم
 و پرده دارد لهای مردالم و میدان دل و جان و جانان تر جان ام و مشیر
 جزر پانم و قاصد سلطان مصر و پیر کنگالم چون زبان عرب گویم و از

سیاهوت

زبان سید عرب و عجم گویم آنرا حدیث گویند در میدان دوم اگر استماع پس
 بر ساط بسطین یابد و جدی رسد صوتی بی حرف بر آورد و نوع میان
 و کلمات مشتاقان گویند و اگر این نوع از میان یگان آید شوق و انفعال گویند
 و اگر از حیوان آید بانگ گویند در میدان حرفی بصوت را کتاب گویند
 و این بصیبتگان است چنانکه هر کاتب را حرف کاتب بدانند هر کاتب
 بنوت و ولایت بود چون فریشتگان بوجی و الهام در یابد که عوام ندانند
 و اگر حرف بی صوت حرکتی کند زار نهان گویند و اگر بصوت از عید
 بی حرف نیازی کند باز گویند **اعاد در میدان چهارم** از علم و عقل
 این شان ایشان است اگر بوقت فرصت از شادی قدم و سپهر علم و عقل
 نطق در جولان آید و از سر ذوق و شوق بحرف و صوت حرکتی بی معنی کند
 بی فایده گویند و اگر نفس همراه شود و شیطان راه زند بهر زلف و شمشیر
 گویند و اگر زفان بادل مخالفت کند در دفع گویند و نفاق و در امانت و جالبوی
 گویند و اگر از محل خود خارج شود و در سواد سپینه قلم افتد و در سپهر
 بی سر بر سودای خامه دور بان آید شمسوار بنان از برای مصلحت بیان
 و پی وی روان شود و هر چهار یعنی سه بنان و یک قلم در دست بسیار
 یعنی سپهر قرطاس جولان نمایند آنرا سبب مرکب سیاه قیطاس است اسطی
 خط گویند و آن حرکت را کتبت گویند و آن میدان را کتاب گویند نطق
 کن که از سپهر کلام که صفت محکم است تا بصورت خط که فعل کتبت است
 چند راه باشد اگر ناگاه یا سببی غیب در چشم شکفت شود آن ورد را که
 ورد در پیشد و ارد خوانند هر مرد که بر کردوی گردد در هر کردوی
 که دوای در دندان باشد پس نطق پر کتاب و زینت اولوالالباب باشد

موزون کند شعر گویند و در عهده آنها
 وی بر آید و سر بر باسطه وی از یکدیگر
 بزمند خاکه سردل تو عطا ای این روز از دل
 بسس قلمی بابد از سر دم سردلت خون بود آگاه
 رو رو که نشان داد سخن راه با تبه
 و اگر از غصه هر کس علف کند در شام
 گویند و اگر سواضع و لطف هر کس کند
 دعا گویند و اگر سواسط از سر هوا
 حرکت معنی کند

لطیف چنانکه آب حیوة در ظلمات پنهان کردند تا یکدیگر صفتان
 را بوی راه نبود و ناگاه مایه مراد خضر صفتان را بفضل سبحان در چشمه
 غوطه خورد و زنده گردد

اینها جز چشمه حیوانان نیستند
 بلکه از اینست که در آنجا حیوانان
 از حیوانان کرمی و امی و غیره
 اینها چشمه عالمی است
 اینها چشمه حیوانان است
 اینها چشمه عالمی است

اینجا نیز بدت آب حیوة لطف در ظلمات سواد کتاب پوشیده گردد
 تا هر کرا آب حیوة باید در بیابان طلبت صحرای شوق کجا سازد
 تا در یابد و بداند که نور نطق را که از سواد مباد بر بیاض قرطاس
 کاتب کتبت در کتاب مکتوب کرد و در گریبان برد گویان حبشی روی
 روی سپک نهاده بر قع سیاه خطوط بر خرد و ابکار نطق کشیده و دم
 میثورات معانی که حوران خیام نوراند و در عقد رشته سطور سحانی
 بند کرده و لشکر زبکار را در دیار روم منتشر کرد اینها تا چشم مجرم
 مجرم بر جمال ابکار و افکار ابرار که بحران سپر آید و جور صدر و زردا
 اند بیفتد و مردان بصیرت نور دل جانانگان جان زاده را عشاها
 توانند کرد نور را مهم بنور در توان یافت تو نیز دانی که چشم حیوانان

روی خوبان را بید از لذت صنم هیچ خبر نباید
 سکل ندارد بقصر لیمویل چشم غیب خبر ز روی کار
 یعنی سواد خواند که خط سیاه بید بد انگل در سواد و بیاض چشم دار
 و خط سواد حرکت و خط بیاض کاغذ پیش در توان یافت آن مرد کل
 بی معنی از میان سپیامی بشنای سپیامی و خوبی حرف کتبت مشغول

کردد از جمال نطق محروم گردد ازین درهای آبدار که در بنا کوش
 حبشیان ز جبار کشیده اند تمتع نیابد و چنین می باید که مرا غیرت
 آید از گسکران منکر که با وزندان عاشق روم چه می کنند برای نان
 بحر بر طینک فرو کوبید ما را . فرو کوبد جو طینک نشان زمانه
 فرو کوبید قوام این زمزم با قوم . ابا خاهان حق با عامیان
 تو با ابکار فکر عشق می بازی
 جو من رفتم برون زود از میان

القصة خاصکان رجال اسپر ار نهان احوال را از سپهر برده کتاب
 و با پس مداد و برقع سپاه سپطور بگردانند و بزور دیده سوار کنند نه بر
 جریده سوار کنند و با رفیق فخر سلامت بدار السلام قلوب اصل
 اسلام رسانند این مراجعت خان را و در دکان مطالعوا نام نهند چون
 قرار گیرند فهم گویند چون ممکن ثابت گردد حوط گویند چون سدره
 المنتهی چیریل عقل دپد بر رفرف عشق معدن اصلی رسانند
 کل شیء یرجع الی اصله چون بوطن اصلی باز رسد با معرفت
 محبت جمع کرده باشد از قرب لذت تمام باید اشارت خیر الوطن
 من الایمان نه پسر سری است صاحب نطق نیز عقد صدق می رود
 کوطن وی است **انا لله وانا الیه راجعون الحمد لله الذی اذینت**
الحنن آگاه در محل قرب خلعت عنایت بردوش عنایت او افکنند
 خون از کلخن طبیعت حیوانی و کربت قربت بشریت و نذلت سببیت بگش
 روحانیت و قربت صمدانیت رسانند آلوده مانند آلوده ماند
 لطیفه بدائل چون آب علم از معدن خود نزول کند و بزمین

در آید یعنی باران از غلاف رود آید کوی با پفل فرود رفت که بعدن خود
 بازگشت چه اعلی و افسفل تویته ندانی که ما را باعلی و افسفل کار است
 ما را باشما کار است و شما را با ما کار است صبح دانی که ما را و شما را
 چه کار است اما اکامی اثر آب و خاک بویته بشام و خلاوت
 بگام می رسد و بعضی آثار انکار **ابیات** ناکام بگام میرسد

شام جام و طعام باید زد . کرمغلب بر آمدی از خواب . کب نام کام باید زد . کام بردار و کام ما دریا
 یعنی اگر عصمت اول در نیافتی توبه آخر در یاب . سپین چون آب حیوة
 نطق از سویدای صغیر برون آید و پسر چشمه دمان بر چو شد طهری زبان
 رازنه کرد اندکامی قطره نطفه از صلب برون آید و بزمین رحم درید
 بهر اران طاووسیان و طویطی و ببلبل طیار گردید و غازان سفید
 خرقه و زاعان سپاه کلیم در پرواز آید و ناگاه بجلی بانوش سرور و
 پیش غیور یعنی لطافت اذکار در کند و چه کتاب روز کاری باقی
 ماند تا بعد ازین ایشان مستمعان را بواسطه ارادت و محبت از جوان
 غسل ایشان منزع رسد و مفتاح قلب کشف جان باشد و بعضی
 را بواسطه انکار پیش بنور حسد در دیده چون پیکان آید نه از
 غسل معرفت و علم خبر دارد و نه از جوین می موهم کما اثری یابد چه توان
 کرد اقتضای حکمت حکیم است که مرادینی را ابلیسی در مقابله باشد
 و هر با بی را قابیلی هم مقابله باشد و هر ابره می را احمیلی
 و هر ودی و هر موسی را یاروینی و فرعون و هر عیسی را شمعون و دیان

باشد و هر محمد را ابو بکر و ابو جہلی پس هر یکی از اولیا را بر موافقت اولیا
 معترضی و منسکری خواهد بود و هر یک را از عامه ائمه دو سستی و دشمنی
 چنانک هر دلی را نفسی و هوای و طبعی
 حق تو امیر کلستان ما ^{خدا و کل از بخت حقیم اند} ^{کو در منافی اینم خار ما} ^{چشم موافق جوینا در سست}
 کلی باید چید و کلیایی ساخت که مبادی رسید و می گذرد و السلام
الوارث الثالث صبح و شام مردان علی الدوام
 بجز و طاعت ساکنان طریق که نهنگان بجز جروت و پلنگان کو طاعت
 و شیر و شان بیشه لاهوت اند شاه زندان محلت صفا دیوان
 عالم خدارا صباح الخیر یے زخم پیاعتی با برادران دیدار شد مرا
 گفت ای برادر قضای پروردگار ترا پای بند عیال و گرفتار اطفال
 کرد اینده مجال زقار نمانده و ما را بقدرت در افق آفاق بی
 دو اند که پیمان نشستن نیست مای رویم و دل پیش تو یادگار
 گذاریم تو بر از خوابه شمر صفر بر تقال فتح و ظفر در سپهره صافوت
 می باید نهاد تا در سپهر رادی و از برادر یاد کاری باشد این فقیر را
 نقدی نبود که خوان اخوان را شایسته بودی و نقلی نداشتیم که ما
 نقلی که قره العین قلند و نو باوه بوستان عیب بود و ثمره
 و ثمره الفواد در پرده سطور میظور کرد اینده مصاحب دلشان
 کرد ایندم تا واسطه دعای شد کفتم میافردل را در طریق آفت
 که سلوک عبارت از ان است رفیق و زادی و مرئی و با او ای

باید اگر یکی از این چهار نبودیم هلاک بود **الرفیق ثم الطریق**
 رفیق این طریق اخلاق حمیده باشد که این اشخاص مرکب که ششایدی
 و مبارک نام نهاده مغرور نگردی که بیشتر موافق صفات خافق
 صفت باشند که طایفه را که از غلبه شهوت بوستان و کلستان
 خانی چون در جانی پشت با تو کنند و روی دشمنان از بند قولیم
الاخلاء و یومئذ بعضهم لبعض عدو الا الملقون دیگر زادی
 طریق علم و تقوی است قوله این خیر الزاد التقوی و پیش از رسید
 دار و بخوری یعنی می نماید که علم و تقوی دارم می فروشد تا مدد
 داروی تو بادیددی رسید اگر چه او را زیان ندارد و ترا سودی
 باشد همچون بان و ابی بخیل که کا که پاک می فروشد و کلونج با پاک
 می خورد ای توام هر کس که بتو رسید گوید میری و بی میری زرد و نقره
 کرسنگی را دفع نکند هر چند بهای او غذا باشد لکن غذا نباشد یعنی
 انک علم یے فروشد ز جهت مال یا جمال یا تحسین جمال زبان گردد
 هم در حال و هم در استقبال در باب این سخن عمال که یکی اقلان
 در بیابان بغیر از هزار همیان زرویک من خود خوب تر از هزار من
 مر و ارید گفتاری بی رفتاری و کردار را مقدار نیست که چون هلاک
 مال و چنین جمال فایده نمی گذر مرکب راه مردان لقمه طلال که هر کرا
 لقمه پاک نیست عمل با پاک است و بصورت از همه اعضا عصیان
 اید چنانک گفته اند هر کرا دخل با صواب تا فرج با صواب شود قرار نکند
 و عصیان اسپان و طاعت بروی کران بود و از نیکان کران و آرام
 بابدان دارد و اگر فقیر بر راه راست می رود در بیابان طلبت باید که عمل

بلا و نوبه نامردای دنیا رسید البلاء موکل بالانبياء ثم الاولياء
 ثم الاصل فالامثل بلا و فاقه حصن و سپان فقیریت دیگر پای
 مقام بی تمت منزهانی منازل که رسید را فرمودند ارضی واسعه
 و قول فاصبر علی ما یقولون و اجمهرهم بمجر اجمیلا مرچیا
 بالمهاجرین من الاقطان انگاه در سفر از مخاطره حذر کند یعنی
 عجب سپاه زاع شهوت لذت و زهر بر طمع طبع و زردان
 شرک و کفر و ریا و بدعت بی غمی و پخته خواری و لوبدزی و لغه های عام
 و سخنهای نافرجام و ضایع کردن لیالی و ایام و در خاتمان از گریس
 حوص طای و پس غرور و ببل نطق و طوطی رعنائی و سپایه نشینان
 زاویها و خوش نشینان بارگاه و ایوانها خود انگاه دارد و جوارح از
 از جوارح دور دارد و از شش حضم در شش جهت حذر کند نه حضم
 داخلی در دین را فضیلتش یعنی نفس و هوا و طبع و حضم
 خارجی بیرون یعنی شیطان و خلقان و دنیا و بر راه گذر زمت
 و با مردم بزنام شنایی نگیرند

کرسی خوامی از خود بخوری • باید ان مهر کردی شناس
 بعد ازین طالب مال باید که وزیر دل را راضی گرداند و نایب عقل را قای
 دارد و لشکر کش دل را کناری مالک است بوظیفه و علی صلاح
 و شربت اخلاص و کبایر غیرت و عبرت مردود و جنود اخلاق
 حمیده راجع دارد تا بعد دایشان در جهاد اگر منظر و منصور باشد
 و شکر نفس و مینه هوا و پیره طبع و مدبر شیطان را بهم
 گرداند و جذب بلین نماید که سهام و پوایس و مصمام هوا چسب روان

دارند باشد که بعد العنایة از عالم ناسوت که اخس و افسل و حنیض و قعر ملک
 ملک است سیری کند و در عالم حیرت و وسط ملکوت سلوک تواند
 کرد و در ملک مملکت طیر کند و روح وی پرواز کند و بسط خطه از ملک
 درگذرد و در فضیای قرب ملک رسد چون کشف حجب یابد از عالم
 مشردان نزول کند و او را بعراج بزند قول **ربنا اللہ تم استقاموا**
تشرل علیهم المملکتک و نشوران لا تخافوا ولا تحزنوا بروی خوانند چون
 ضرب امهبطوا را مرهم ارجعی یاید جان قصد قرب حضرت جانان کند
 و تفصص را از شوق در یکدیگر شکند

• ملک مکن و مکر ندارد • قیامی
 • روبرو کند و مکن این می باشد

این طریق جان بازان عالم و خان و مان بر اندازان بی آدم و
 مجرد و مردان مفرد باشد یعنی قدم درین سیاط این سیاط نتوان
 نهاد درین زمان با مردان بشت نهان توان رفت شمار و ز در میان
 تنها بجای رود که بیشتر صهرایمان ناوک زبان و طوفک با ددمان
 بر جان روان دارند و زهر پیکان دندان بزیر پرده لبان پنهان
 کرده سگری در لب مالیده اند و خجری در آستین نهان دارند
 دست آراستین بیرون می توان کرد پای در دامن کشیدن اولی
 اما اصل سعادت را سپه عادت بود پنجاهی طبع و خلق نیک و صدق و وفا
 این سپه حال مزید احوال است صحت باهل و کوتاهی اهل و عمل صالح
 تا بوقت اجل رقت حلال از خدای عز و جل مهرجه داری در باز که در باز
 خاصیت **محلل** و نتیجه وی و صحت نیکان یا رنیک آن بود

که از دیدار او خدای تعالی و آفرینش و حرکت یابد اید و گفتار او علم
و عبادت ترا زیادت گرداند و صحبت وی رغبت دنیا از دل
تو بیرون برد یعنی هر تو تصرف کند و ترا از توبه پستاند و مشغله
از پیش تو بردارد و خوف و رجای پدید آید و انصاف گیرد **بیا**
در دست دگر از تو در یاد آید
از دیدن بخار دل افکار نوبت
بیا بزم کار کوی
بیا بزم کار کوی
بیا بزم کار کوی

اقا حضور حق فقیر که کیمیا بود کم یاب بود انشاء الله برف وصال
ایشان شرف گرداند بد آنکه از لقمه حلال دوستی کار
نیک و یاریک پیدا شود و کاربرد و یاری بدرادشمن کرد و در
طاعت راغب شود و در طاعت راغب شود و در دنیا زاهد شود
و در عصیان ترسان و خیرات میسر و دل از دنیا کیست و از خلق
چپه و طول و از بدی عار دارد و تکلیف و تکلف ندارد **بیا**
شود و دل رقیق گردد و هوایم و نفس و طبع رام و شهوت و غضب
و حسد و حرص اندک شود پر و ضمیر روشن گردد و فریفت راست
از ذکر و عبادت حلاوت یابد خلوت دارد خاموشی و کم فضول باشد
دنیا بروی زندان شود حرکت بروی اسبان گردد و جم و جیا میر و فنا
صدق و صفات شوق و ذوق سکونت و صحت علم و عمل معرفت و محبت
عشق و قناعت و لقاء مروت و دیانت سخاوت و عطا تواضع و وفا
تعظیم امر و شفقت خلق غیرت و بهرت و صلابت و غزمت ارادت
و شجاعت لطافت و هیبت ادب و مروت خلافت و خدمت سنت و جماعت

اگر

شریعت و طریقت طرافت و صفوت طراوت و بشاشت خوف
و رجاء و کرف و تسلیم و رضا توحید و توکل صبر و شکر ریاضت و کفایت
ایمان و احسان اسلام و اکرام و اذعان صیانت و عصمت ستر و
صلاح پاکی و راستی و کم ازاری رفت و میگو خواهی و قرب یی
و مواسا و شیرین زبانی نماز و نیار فقر و فاقه ترک و تجرید و غیره
و تحقیق بسیار نفع کم حضرت قانع و کم موندت منصف و غازی ایسان
که و کوتاه امل و اندک حرص و حق کوی و حق طلب و محتر و حق دان
و حق شناس و حق بین و الله دوست شیا الله مهر گیس را این مقام
پیدا شود مرتبه اولیا یابد صوفی باشد ایمان حقیقی جمال نماید بعد
هزار و یک مقام شریعت در پنج منزل طریقت طواف تواند کرد
حیوة طیبه یابد مشا هره لقاد مکاشفه اشیا و مکالمه حضرت
اعلی و مصاحبت حضرت مصطفی و معاینه اخوان ملای اعلی یابد قره
العین را البان علوم و زینت عقول است در یابد قد حشر در
کوی صوفیان صنفه صفا ثابت باشد چون قدرت یابد و توفیق
که ادب و خدمت بشر طریقی آرد امید و افاق باشد نه بنداری
که مهر که با کیسی نشسته کسی شد یا صحبت وی یافت نه بنداری که مهر که با
کیسی نشسته لکن دو سه روزی وی را باز گرفت بکشش تا دیله
در یابد و رموز ما را در یابین تو خود اگر روزی مردی را در یابین
فقیر را بدعا پی در یاب

بیا
باشد روزی که بر سر در یابیم
در یاب ز ما بر است و ما در یابیم

از زبان آب و کوه کویم که در میدان ما مانند کویم و در صحرای حوکان
کز زبان زبانه افتاده ایم چه جای من و ما

هر دو عالم اثر قدرت جانانه است نه فلک با ملک از پر تو شایمانه است
مانه بایم و بایم رخ خود همیشه دوپسه رو روی دل جان موطنش ما است

علم و عقل و عمل همه در راه دین

فقر و فاقه بجهان کشت و کاشانه ما است

من غلام همه مردان جهان از دل
بیشتر خلق جهان دشمن سگایه ما است
پس خود رسوا پیش دنیا در
بتلا کشت برای دل دیوانه ما است

ما جوی به سبک جوی بسر کردیم

همه خلقان جهان مست ز حمانه ما است

حاکم ما از کل و کل از دل ما بود
کافر از اضرری نیست رتخانه ما است
قدیمی رو که قوام است ترا خاک
چون لکه خطایق دم خردانه ما است

خار و خاشاک بسوزند در رخسار
مسجد از تاست بهر شهر که در مهور

بچند جوی بی وفا تما ز غار بی ناز بی نیازی بی اذنی متملق بد
هر آئی بی حیثیتی بی عزت درشت سخن کز آن گوی لاف زنده دعوی
کننده مجادله جوی سیف سپهنده کننده جنگری بد عهدی رعایانی
غمی بی دردی بی دیانت بی مروت منت سپهنده از ارنده بی
کم نفع بسیار حضرت شریحیسی خدیش بیم باشد که بکفر و شرک ادا
کند لغو ذبانه تخی که از وی این درخت روید محبت دنیا نشد

و آب وی لقمه حرام و زمین وی لقمه حرام و صبحی بران

آتش یار و دامن فرمن بسوز
ار شبعها و حلقه این دام در گذر
باغ و پیرانی خویش و تیار و دیار
بگذار و در گذر که روایم در پیوست

بسیار گفتند نشیدند هیچ حرفی

خاموش گشتم و شدم یار بود

در باب و توبه کن که کذ عنوا از کرم
تقصیرهای عمر بیک بند در بحر
کفتازی عمل ز قواقت قبول نیست
بر مایت و فقا تو در بی فو ما کن

الوارد الرابع (تابع)

ار اتقاق ملاقات و خلوص عقیدت با جاعیتی خداوندان خیرات و ارباب
عبادات و اصحاب مبرات و گذارندگان طاعات که عقد اخوت بود
و بواسطه اینانیت انسی و بسبب حسنت الی فی بود و کسب ارادت محبتی بود
در دفتر کجشم تدبیر تا مثل نظریه کردم بر شخص خیره جنب صورت
حال بود در باب محبت و عداوت اصحاب گفتند که دو پستی و درین
نقیر با غیر و دشمنی و دو پستی غیر با فقیر از جایست گفتند و الله اعلم

اما خاصیت لقمه حرام دل را تار یک کند و سخت و از انوار محبوب و حق
و حق جوی بچوب راه بیاید و از ذکر و عبادت ملول و بهل و لب مشغول
کز قمار مغول و در معاصی دلیر و شهوت و غضب قوی و در دنیا را آب
و بیدی فاحش آرام دل بابد ان از صحبت بیکان کز زبان شرور بر بی
آسان دل در دنیا بسته و در نماز وی خسته و سپر از بند شریعت چسته
بی شرم و شتاب کیر متکبر و حاسد عجیب و مغرور و بسیار خوار و حق
وی فایده گوی و جاہل و کامل و بی زحم که صحت حکار گذار محوش
عدا را فاسق مفید طایم حیلہ کر منافق انعام ناپاک نی باک پلیدی

چلی

این دو اصل هر یک چهار قسم باشد اصل اول محبت و عداوت
 غیر با فقیه قسم اول محبت با اهل خیر و عداوت با اهل شر این طایفه
 علای شریعت و امران معروف و نامیسان مکرر و عازیان و مجتهدان
 امت و قوت دهندگان سنت و جماعت و بر اندازندگان عصیان و طغیان
 و بدعت متبع الله المصلحین بطول بقا هم و نصر هم الله بفضلهم
قسم دوم بر عکس محبت با اهل شر و عداوت با اهل
 خیر این طایفه خایران هر دو همانند در دایره خایران هر دو
 همانند در دایره اشرار در مان نیست چراغ او فروخته نشود ایشان
 اصل رین و ختم و طبع اند صحبت با ایشان زهر قاتل است
 و دیدار ایشان نا مبارک **حفظ الله للمسلمین شرورهم**
قسم سوم با اصل خیر و شر محبت این طایفه دو
 دو گروه باشند یکی مجذوبان ابر و ابدالان معطر و صوفیان منور
 با خیر که از غیر در گذشته اند و توحید سوخته و تصرف برداشته
 و از صفات بشریت صفا گرفته و از قویه سستی بیرون
 و در کسپان توحید فرامیده و خود را دریافته و با کسپ شر در
 موحدان یک سب در ایشان تصرف نیست و متابعت ایشان شرط
 نیست ارادت باید کرد **دو قسم** بر صورت ایشان باشند
 و نه بر سیرت ایشان ابا حیان بی دیانت نامردان بی حمیت و زور
 کذا زندگان سنت خسیان بی مروت کاهلان بی عزت جاهلان
 بی عبرت حرم دینان بی شفقت مو ابر پستان بر سهوت لوندان
 بی کسب او با ایشان بی ادب خود را از ایشان نگاه باید داشت

کبریا

که بد اعتقاد و بد فعل باشند **قسم چهارم** با اهل خیر و شر
 بعداوت این طایفه عامان بی معنی و خسیان بر دعوی و
 مکران بی تقوی خسیان بی فتوی مغروران همه صفت آدمی
 دیوان ایشان پیکر شر بران عکس حستان بجز کرکان خشن گمان
 دامن تر شاخ داران ابر در قرآن **قسم پنجم**

اصل دوم

محبت عداوت فقیه با غیر این مهم چهار قسم بود اول محبت با اهل طایفه
 و مال و عداوت با اهل علم و فقر نشیت و خواست نامر او اغینا
 که کدایان مطمح چاپ بدان مفاوق جاهلان متملق غافلان بی
 حیا کاهلان نزکدا خیر کان بی محابا لوندان با پارسیا بدنام
 کسدگان نیک نامان لغو ذبا الله من شرورهم **قسم دوم** محبت
 اهل علم و صفا و عداوت با اسل جور و جفا از امر او اغینا این
 درویشان صادق و فقیهان موافق و واصلان لاحق اما پیوسته در
 ربح و محبت و شدت و بلا و ریاضت و عذاب باشند لکن اعیان است
 که از مقربان حضرت خدا کردند **قسم سوم** با اهل حق و باطل
 باغنی و فقیه و با اسل خیر و شر محبت باشد این طایفه منعمان مغایر شر
 و تن آسایان کاسر و متعلقان بی کرم و کم ممتنان بی ارزش و خاری
 گشایان بی آدم باشند اگر بطاهر عبد امانت خلقی و حلی فرانمایند
 بسبب ضعف ایمان بود و از بددی و خسیسی و بی غیرتی و مو ابر
 بی عیبی **قسم چهارم** با همه خلق بعداوت این طایفه دیوان
 بر خصمال و بخیلان ناقص حال و چاپدران ضال و خسیان

چنانکه پوست پلند نهالجهای کرکان
شود و بر عقاب هر سردار تیر دستان
طلسمان گردد

بیج عدلت از کبر و حدیث نبی از کبر تکلف و با پروردار شو
چهارم کارهای بود که در روی فایده و کمال دین بود بود انحصان
دینا باشد و معرکه اعظم اینچاپست که بونه مردانست و پیکل محک عیار است
و شطاپس پیقیم و مقنا طپس عدالت است و اینجا تبلیغ ابلیس پس
و نقش نفس در غمی کنجد درین معرکه سپهر با فاشش و سپهر با کاشش و خالص
از معشوش و دوست از دشمن و موافق از مخالف و کاذب از صادق
جدا شود چون خلوت و عزلت و علم نافع و عمل خالص و ریاضت
و خاموشی و تحمل و تواضع و زهد و قناعت و صبر و فراغت و معرفت
و فقر و فاقه و صدق و اخلاص و مع ذلک آن سه طایفه پیشین بجهت
عذرتی حسنی این طایفه را نکو میدهند دارند بدبختی و کم مهمتی و دیوانگی
و خودیایی نام کنند و این یک طایفه را در چشم عوام خفیه و خوار گردانند
و این شیوه شیطان باشد که صفات حمیده را که از اخلاق انبیا
و اولیا بود بلبظهای یکی از دل مردم بر بایند و صفتهای دمیسه را
که طریقه کفره و فخر است بلعظهای شیرین برد لها و زبانها از است
گردانند چنانکه بخیل را گوید مردی بکفایت و برتیب است و سخی را گوید
شخصی را گوید مردی بختشم مردانه بعیرت است متواضع را گوید مسافتی
حاکم پس این همه برای آن کنند تا مرد را از درجه انبیا بپایند و ببرد
جوایت رسانند و خود را معذور می دارد تا لاجرم کلام زبان می
انبیا در صلاح تن و صحت دین و امید مغفرت رب العالمین برآید
کاری که خلاف نفس می کند با آن که بیج نقصان بال و بیج
بفشی می رسد و سخن مطرب یا مسخره یا طالمی که اکل بیج نقصان

تیر بسیار با از کار ما در میکند
در سخن و نقصان مال
تیر بود میکند عجب حالتی در کار ما

که موافق طبع وی باشد کمال دین و دنیا در اینست و بعنت نی کند این
چنین طبیعت در کمال دین با نقصان دنیا چگونه شرع شروع تواند کرد
بر مان این سخن اینست که در کاری که کمال دین و قوام دنیا است حدیث
مصطفی باور ندارد و بزور از خود دور دارد و اعتماد نکند و معجزه
موسی را سحر پای خواهد و بنوت بر بشر رواند دارد و بزور از خود
دور اندارد و اعتماد نکند و در کاری که اندک فایده دنیا باشد
و نقصان دین و فرایند علم و معرفت است بجزایری باستانی قبول کند
دل را بجله و تکلیف بران دارد و الوهیت بر حجر روا دارد و بود
برایان رواند دارد کا و نا اندر خدای باور دارند و نوح را در
پیغمبری باور می دارند لاجرم کاسه آب خزلان و بحر طوفان
می گردانند و آب و آتش کوش می کند درین زمانه و ما خود در
که دین زمانه ما خود در کاری که دین ویران می شود و بین جهان
نقصان می گیرد شروع می نماید ندالم تاجه چالیت که هوای پس
دین را بازمی گذارند و هوای دنیا ایشان را بازمی گذارند و هوای
دنیا ایشان را بازمی گذارند و از شویم نفس تمیزی نمی کنند
بلکه از شویم نفس نقصان را کمال می بیند و کمال را نقصان
می داند **هیاهات** من زبیا خوشش کم تو بر گو
خوشش می کنی بگوشتن یا سخنی بدل زبیا که تا عیسل بجام برآید
حلاوت در نتوان یافت عیسل در بیش دست در عیسل چه حلاوت
باید سخن در دل و عیسل در کام راحت ظاهر و باطن باشد

ایا

بسیار شکر در سخن شریف
کلام دلجو و کلام دلجو
که در دست هر کس که در دست
ملاخه نیکو است و بیست و یک

هیچ کمان نبری که خویش از خود لاف می زند کلا و طاشا شعر
نام من زبان اگر رای می شک باشد نژاد آدم را
اشارت بقدرت قادر بر کمال قوله هو الذی جرح البحرین ہذا
فوات و ہذا مع اجابہ اصنامہ چند طفل را کہ در حکومت سلطنت
لذتے ہیست البتہ باور نتواند داشت کسی را کہ تے معرفت و
محبت ذکر حلاوتے ہیست کمال دین ہیست و لذتے دارد و
قول نکند و اگر فرصت یابد سر سخن کوی را جو کمان تہ و ضرب
حالت کوی میدان ہو خود کرد اند و کرد از مرد بر آورد شعر
برو در دار دوی خود کہ دار قدم بردار و دم در خود نہ دار
زیر داران قدم باید درین راه جراع خویش در صحرای بکدار

ندانند که حاصل لعل از پستل
بیت طفل اینہ بکدار

تو ام از قوم بکر زبان ترا بکنی ریش دل آہ سرد آہ خود
جون از میان کناری تری تنزع دیگر ان توانے کردن کہ ہر کسی کمال
در چیزی و کاری تصور کند و دارندگان آن کار را کامل و کافی
تصور کنند و در طریق طلب و بجا کشند و از راحتہا باز ایستند خاکل
کمال در جمع مال بیند ربح تجارت و مذلت خدمت و محنت ہی کشند
و بازارگان و مسقان و بازاریان را کافی و کامل گویند و بچنان ایشان را

مقصدی دادند و ارادت و محبت ایشان ورزند و قومی در روز
بینند و بایکدیگر زور کنند و عمل ایشان ورزند و غیر ایشان را نکوشت کنند
در بجا کشند و دین و دنیا و نفس در بازند و سپرد کردن و گوش
در پسران کنند و دہلی ارشیت و شکم خود بر سازند و فوق معاش ایشان
کمال در جان بینند پیوستہ خود را ہیے از ایند و کامل رعایان و
رادانند و صحت نامسخرگان و او باستان دارند زن صفتان باشند
از مردی کر نیند و قوتی کمال در جان بینند در شجاعت و طاقت
داری و خادم و مرید پروری و شہرت دارند تا از ان شومی بصحبت طالبان
و عاشقان و شاعران و مدد اہنت عامیان و انکار عالمان و طمع مان و طلب
نام گرفتار می شوند و نازمیدانے کشند و بجهت سازم ادایشان
رای کشند و دل و دین در می بازند و مریدان ایشان را می کشند و می
روشنند **طائفہ** کمال در تدریس دانند مدبران و ان و ان
بد ان پر آمدن و از پای در آوردن غیر و خصم شکنی و در بجا دلد و مشاہدہ
مناظرہ ہیے افتد و جلد و کبر و تکبر مبتلا می شوند خاکل با خود نیردا
کیسار کار ہست کہ ظاہر بصورت دین بود و بہ نیت اردینا
کہ وہی کمال در زدن و کشتن و پیاسیت کردن ساج و کمرگان و ترکگان
و طفلان در دیدن زمان در ارایش جاہلان در تعصب و شایستگی
تجار و زرگان و بعضی در تکاپل بعضی تفاضل فقہ رای فی علم و
در یا ہمہ مہلاکے کردند امت اعا اللہ الصالحین علی عالم
مخلص صونے فقیر کہ کوش نشینان زاویہ دنیا اند و مسافران
عالم علواند بر مقتضای **ان اکرم عند اللہ اتقکم** و آیت

والباقون ايا بقون كال حال در قرب حضرت ذوالجلال
داند و كامل مقر بان و سابقان را شنا پسند و اقتدا با ایشان كنند
و متابعت ارادت ایشان و رزند و توجه بروش و سیرت مصطفی اولاد
اصحاب و كنند و در اجای سیرت كان كوشند راستی و درستی و تعظیم
و شفقت خلق و خلق نیک و سخای طبع و كشاده روی و علم و عمل و اخلاص
و خوف و رجا و فقر و تقوی و عبادت و قناعت و سلامت و رزیدن بسند اللام

بیاعتی خوش ریزیشا سنجاقین اللیس تره ذکر و فکر درم
که مثل عشق و معشوق طالب یک دیگر بودند ذکر فکر را می طلبید و فکر ذکر را
می دو ایند میان ناخست و ناخست ایشان افتادم دل فقیر هر دور این وقت
و بی محب **عقل برشته علم برست** و گفت جدیر گردان
سایه انکار اشکاری کیند و سیک **زنان بر کار کا عجبوست** کیند
مگر بی بافید هر یک لیر خود بی کردید بجای بر سپید ذکر خود
بر سر منبر زبان بیاد دمان بری دهر و شهرت بی دهر و می طلبید و کرد
کعب خلوت تار یک دماغ ریح بار یک بی کشد و خود را فریست دهر
تا با مایی را بردهد و طبیل ربوبیت در زیر کلیم فقری می گوید
و خلق از حال شمای خیر بر تقلید و زراع و تعصب بی افتد
و کردفتنه **شما بشمای** رید و دماغها مشوش و صدور مشوش
کشته **صنای شمس معرفت نور قرینت** از دیده اصل بصیرت منع
و بجای محال سودای خام بی پرند چه افتاد شمارا بیشتر ازین

سلف و خلف در عقول و علوم بر ضد شمارا صواب می رفتند و کافرو
منافق بی گشتند اکنون هم شمارا ان عقول و علوم راه می زنند و ایمان
می کشید و مرا سلطان بخلاف شمارا فرستاده تا قصه سیرت حال
حال بر آستی باز نمایند **فکر** گفت مرا ذلت شریف و حال باذل
است فطوی و بکویت و سلامتی و فراعتی دارم هر ساعتی این
ذکر مرا بی بگنند و اسرار مرا بر باد می دهد و قشها بر وقت من
می آرد و سوار غره پیر می آرد و مرا بی وقت می کند و بر من
بی کند از دست و زبان وی جان آمده ام و از شنبی و علی نعمان آمده
ام و بروی سبج دیت ندارم که لشکر و مدد بسیار دارد و زبان
ماهی است در آب بغایت متحرک و کباب روی دیت بی سینه از آن
غضب بر خون لکن تا زبان در سروی برزند از سیر من باز خواهد شد
ذکر کت که من نیز شکایتی دارم فتنه از وی بی خیر داند شبها
کند و تا وی بی فرماید من سبج و کت بی کیم مرا کار بی فرماید و
تیر ملالت می کند و خود خاموش شده و بر من شنبی می زند و تنگ
و راحت صوت و غزل وی می گیرد بک همه غلها از غلث خانه سپینه وی
بیرون می آید تا سلطان نباشد و فرماید در بانرا چه اختیار و اجاره
آستانه خود بساخته و بی کوید کرد مکن او حکم است و من محکوم و خادم
و از کم خدمت نسبت دارم اگر نفس فرماید خاموشم و اگر فرماید در فرودم
فرایست می کنم و در فرمان برداری با باد هم عنان ام اما از حکم وی
بگر بران می کنی و بریان دارم که چون کاری فرماید اگر قبول کنم
کوید اجمعی و نادانیه و جوان طابت کنم کوید بر فضول و بی سامانی

دل فقیر گوشت که شاهر دو بیمارید و سپر غوغا دارد و متابعان شمار صحت
 و صفا بجا تو اندمغوی دینا شمارا در عباری دارد هر دو ترک خود را
 کیرید و طبیعت را باز کردارید و سخن شیر شود و عقل و علم را ضایع کند
 و سپر خود مروید ای ذکر در تقایم از دهن و ضوی مانک است
 حدت خود را بستی ذم مع شود اول آب طهور ظاهر کن حاصل کن
 قطره از چشم من از میان آتش ندامت آید همچون باران آرز
 برق که از آب کارین دشتلا آید تا این رود که از میان سپیکان
 متعل عمل موام باشد از وی حدت نیاید طهارت را اشکی از
 آبدیده چوی چوی در میان در بامش کی آبی خزند وی فخر تر این
 بیان در حوض دهن قطره از چشمه نهان باید فرید تا ترا درین
 بعد ازین چهار فرض بجای آورد روی و سپر خود را از غبار اغیار
 و کین و یار بشوی با صاف و بی شش شود دوم دست صحت را
 از مال حرام و لقمه تشبه پاک فرو شوی **سپس یکستیم** با صاف از سپر
 مظالم مسح کن چپ دم قدم ثبات در میدان امر ثابت دایر
 و از فرض بختام جهان پاک بشوی و تسلیم و رضا و توکل بحد
 شو تا نوزد کر زبان تو بدل فکر تو را چون فکر از
 ذکر حلاوت **بیاید ذکر نیز** در میدان فکر مدد یابد و صفا و
 و ملاحظت پیدا شود تا ذکر فکر و ذکر کردد و بسپر کوی **صفت**
 و در سینه و زبان صوفیان راه یابند **افسوس** ای فکر کوی
 در خلوت دعا کن کیر تا تو نیز بعد از رخ کنج دار شیوی و دور نشیند
 لغایت حضرت و دور صاف کردی تو نیز چند وظیفه نگاه دار

اربع دندان

اول از جنابت حرم بآب قناعت غسل آورد و از حدت
 خیانت و بدعت بآب دیانت و پینت رفع حدت کن و از جنابت
 ناموس بیرون آبی و دو پستی جا به در چاه افکن و لبها **پس**
 فقر در بر طان کن و تاج افلاکس بر سپر دل نه و در صدر فقیر
 شو که شرح یافتن باشد در شرح قلب منور تا ذکر از وطن مالمون
 دمان و زبان بیرون نیاید از پردۀ فکر نپدا ر خلاص نیاید
 هر دو بیدار شود و حاضر کردید و یقین داید که تا از رواق رسم دیوان
 نیاید بطاق این سلطان نتوان رسید رواق همه روی زمین
 با خرابان و عراق و طاق طباق هفت آسمان تا آفاق و تا اربعه
 طبیعت و عقبه رسم و عادت در کزنی بصد رحمن مسجد بیت الله بمقصود دار
 دار الملک محراب ملکوت در آید روحی انصاف یکسترا ند و قرآن
 ذکر و رکن فکر در نمازینان با شرایط و سنن و آداب در سپر
 و راز اغار کند از مناجیان و راضیان جهرت کرد باشد که در
 شود و قعود بعد از سجود حضور و سپر و باید و همی خلائق آرو
 سپر و مراد من از نکر ذکر فکر درین مقام علای اسللام و قسرای
 کرام اندازند **اللهم** طالبان و طالبان با اتباع و اصحاب
 بمنزله اعدت بمقام بیلامت برسند **لطیفه** در خاتمه
 مترقان عارف اقرار و متکبران انکار می باشند یعنی در هر
 صوفی قلب و مدعی نفس است اگر بنیابت حق صوفی قلب مدعی
 نفس است تاج کرامت بیست عزت بر دوشش ولایت افکند و در
 پیامع از سپر و جد بدم **آتش** صفت قدم عشق بر بیاط قربند و جمله

در نتراند آمد چون از دین بملک

ملکوتات را صلواتند و فکر و عقل و علم و عدل و عمل و
 و ملک و ملکوت دیت ارادت در فترت کسب و بی زنده که منشور و نقد
 کر منای آدم دارد و ندای **لقد خلقنا الانسان في احسن**
تقویم همه مخلوقان کشیده اند خوش تقوی که تقویم همه قوم در پیش توام
 فدای ایشان در رکوع قائم اند و حلقه تقصیر در گوش کشیده
 اند وقت گفت ای توام ترا نیز قوایی باید **لقد خلقنا الانسان**
ثم رددناه ابله ابله سافلین را فراموش کن و اولیای
 کالای توام بل اصل بل ریادی دار که اگر این سگ نفس اماره
 را که در بالان خانقاه نشاند اند نمود بالله استغیا یا بند و بند
 طغیان تاج ان بکم الاعلی بر فروع شقاوت ننهند و بزبان لا وانا انا
 و انت انت زندگانه پیستی بدست بگر بر سر خود نهند و ردای
 برکت چید اندازد بچل چگونه شوند و مرد در میان این دو
 افتاده اگر تقویت دل دهد خیر البریه باشد و اگر تباهت یعنی
 کند شر البریه گردد و این هر دو پیمانند زیرا که طریق پیدا اند یا
لا تکتبنا الی الفنا طرفة عین **ایات**

برتر آمد دل ز جمله کاتب
 آتش نوش و نیش و زهر و شهید
 بوی شخصی تن خاکی مایست
 با انامی جمع با هم در حودست
 پس مطیع پس بلیسی بود
 صاحب دل از ملائک برترست
 در میان آتش زنده شو
 علم آب و فقر آتش جوهرست
 با توام ای از کشتی خام سوز
 آب اگر آفریده سوزان است

بمشلی گفتای می کنم اگر آتش فقر نقتله دل رسد و روغن علم در میان
 نباشد شیخ نور نیاید و دو آتش و پینه بت و دماغ را سپودایی کشید
 و راحت های دین و دنیای وی تمام سوخت شود و دود از نهاد ز راه
 علم براید بود این که آتش با پینه چه کند و شیخ روشنائی به بند
 زینهار فقیر تجلیل یکنه و آتش در پینه نریز که ای مفسلوح از
 من مخلص یکل رشته نیانی و اگر روغن علم نقتله دل رسد
 و آتش فقر نریزد یعنی شعله عشق از مشعل عشق در وی نریزد
 عالم بی زهد هم پینه و هم روغن ضایع بود و نوری نیاید مورد
 بروی آید و یک غضب جراحان را برود و در زمره شهوت اندارد
 و جامه دیگران چه کند دیگر نه از آن روغن جلا توان یافت نه از آن
 پینه دستار توان یافت روغن نوب را ناقص کند و پینه روغن
 ضایع

بگفت سبوی با یکی دامن ز **خازن** **پس** **ردود** **در** **نجا** **بر** **ت**
 آن را که روغن علم بود و پینه حکم نه و نقتله ارادت به آتش فقر بقتل
 چگونه بنور تواند رسید بیشتر بتور افتد که که چشم عقل دارد
 چراغ علم ازین وسیله طلایه که بر سپر بادیه عقبی نهادند این بکلام
 دل و زهره سلامت تواند گذشت و ازین دود ریایی که ان بوجد
 و تشریح بکدام شیتی از جبر و قدر خلاص تواند یافت این سپر همی
 نی دیده چه توان دید **مصراع** دید باید دیده هر دیده را
 بهر کراپسادت همراه بود چشم عقل باز کند و چراغ علم بر آفرود و دست
 و نقتله لقمه جلال بدست فقر از مصباح فاقه بی آفرود دست

و دست ارادت در جمل متین قرآن زند و متابع و مراقب قاید سنت
می باشد و از جماعت اسل صلاح گریزان نشود و بار نمود و لو اید
و او با شمعش کند و از برای گاش آتش هم کاپیه و فلاش
نشود که از جاشت براید و بهر جاش دو آند و پسرش فاش کند و از
جاش بر آند و بشام نکند و پسر جاش شود زمی ادبی که هست
و دوزخ برای وی آرایند و می تابند و دیو و فرشته در کاروی دل
و نفس در پیرای وی و غوغای ملک و شیاطین در میدان وی و عمر
جاودان بقای وی **بسم و بختونه** نوای وی و تجلی جمال
و جلال لغای وی مهر کانیات پیشوای وی و با این همه کار و
اورا پیاعتی پروای خود نیست عقل حیران و علم پر گردان کاروی علم
روش داشت و زبانه کوشش و دلم دانش و جام در جوشش
کوشیدم و خوشیدم و نه پوشیدم مغز و فرمایند و السلام

الوارثین

نی ذوالثقة سنة سبع و سبعین و سهایه بر قاعده قاعد سهایه
بند کرسچانی در قعود بود با امید حضور و یافت مقصود و طالب بود
و این فقیر در صحبت یکی از علما که قاضی بود یکی از علما فقیرای
عشاق و شیخ پر سپید رعایت هر دو طرف نتوانستم کردن در حق
فقره تقصیر افتاد عالم روان شد فقیر باید از پناهی عذری جوایم
و استقبال بر خواهم حاضر وقت شدم از اوام و نوایی یاد کردیم
غایبان را دعای خیر کنیم مفعولان دنیا را از مصلد رصده رجب

که در

و فاعلان اعمال صالحه را اجابت نمودیم و مرکب تقوی در میدان بگشتم
شبه سوار نطق یعنی را بکسان از دیلمند همان نباید پنهان بر سر
تربت سلطان با هزار برهان در طلب صید محقق بیرون تاخت و تیر صد
در دو خانه خوف و بر طمانه دود و کوشش صبر و شکر راست کرد
و بقوت ارادت بکشید و پشت رجولیت بر زه غیرت مالکیش
جذبه حق سگان صلابت را در خانه گمان غرق کرد صیدی که ارضای
نصیبه بود قیدی که خدمت سید نور الدین که سر حلقه و مجردان
قلند روش حیدری صفت بود در بومی سوال برکشاند **اول**
کنت حق تعالی در حق رسول علیه السلام فرمود که **وما اکسر لسانک**
الارحمة للعالمین این لفظ جمع است چرا باید که همه عالمیان داخل
نباشند گفتیم قوام خادم مردان است و معلوم ارباب علوم است
که از رسول علیه السلام نقل است اما امتان اجابت را رحمت
است اما امتان دعوت را لعنت است و باز امتان اجابت را
سپه گروه باشند یکی از باب شریعت اجابت قول گزاقبول کردند
دوم اصحاب فقراند اجابت قبول و لغایت قول و فعل کردند سیم اولو
الغرم اند خشیخ صوفیه اجابت قول و فعل و حال کردند و هر
کسی بقدر اجابت بصیبت رحمت یابند مثال نور اقیاب رحمتی است
رحمتی است از حق تعالی بر عالمیان لکن مشت طائفه را ازین نور
عام و رحمت عام نباشد اولی که کوزرا که چشم بصیرت بنور انان
کشاده نباشد دوم در خانه ماندگان جهل که از خانه و طبیعت
بصحرایی چنان در نیامدند سیم در جاه ماندگان بکر و جاه

که بنا مویس در تقلید سرسپا کو پس افتادند چه آرام در خواستگان
عقلت که از علم بعمل در نیامدند پنجم بهوش شدگان عقلت که از علم بعمل
در نیامدند ششم چشم بر هم نهندگان منافق مکار حیل که هر چه چشم
بر هم می نهد وی سوگند می خورد که هیچ بی سیم و راست می گوید ای
درویش ملک ملک از حدقه بصیرت برگیر و در حدیقه حقیقت نظر کن
هفتم میت محجور یعنی حریصان مغرور که از ظلمت شب نصیب بروز
عدل و صفا بر نیسیده باشند ششم چشم باریستگان یعنی بخیران
گرفتار هر چند از علما باشند مخالفان سنت و موافقان بدعت را
میج نصیب نباشد **سوال دوم** دوم فرمود که شش از شریف
و شامل محمد رسول الله باز نمایند که چگونه دریافته اند از آن نوع
خوانندگان کتاب و شنوندگان آفرینت جواب گویند اگر از شرح معتبت
ثمره متابعت ظاهر شود از این شرح جز باری سیزم باری نتوان
یافت اگر از درخت وجود تو گشته است بیار که نوابا و تو قول است
از باغ مردمان و درخت دیگران میوه میسار که بسیار دیده و دیده اند
و اگر نداری درجه کاری کفتم و الله اعلم من نقیله ندارم و نقیله
نیارم معقلی سر بر آسناغم نه میوه دار باغم اص کمال شرف
رسول الله حضرت الله شناسد و درجات وی را چون وی کسب نماید
تا در یابد همچو حسن خسیسی چه در یابد اص امتی است که نهال محبت
وی در باغ جان و دل شانده ام و باب متابعت و سنت رسول
تازه داشته ام و بقدر وسیع از ضرب دندان حیوان نگاه داشته
و از دست اره رعنایان بر طبع من طعم یعنی عوام و اطفال و سیزد

درود کران

درود کران با جمال یعنی عیال و مال و صحبت آتش صفتان شیعی
ینی کمال یعنی طالمان بطیکال رعایت کرده ام و امید می دارم که
لطف حق تعالی از آفات ارضی و سماوی و یعنی نگاه آرزو و
غور ناقص بگرداند و از صاعقه غضب خشم خلک بپا نداند چهار
فصل سنین و دوازده ماهه متین با نقاب رب العالمین تربیت یابد
چون بوقت رسید و وقت اجل در رسد نور معرفت بوی رسد
باز نکل شربت بوی طریقت و طعم حقیقت در جام محبت ازین شربت عشق نواند
چشید در فصل زمستان لطف رحمن در خلوت خانه و رحم خاکی ام
فرمود و خواهر ملکوت کو آب سیاه را خاکی فرمود تا نطفه را یک ماه
تمر تربیت کند و علقه پیازد و علقه را یک ماه زهره رعایت کند تا نطفه
شود در ماه سیم تربیت کند عطار در خدمت کند امترخ است با حیوان
و گوشت و پوست مختلط گرداند در ماه چهارم نوبت تربیت شش باشد
حیات و حرکت پیدا شود بامر خدای تعالی پنجم مرغ تربیت کند قوی
پیدا شود ماه ششم عطار در تربیت کند و رقم سعادت و شقاوت و غنا
و فقر و حمت و زحمت بروی کشند ماه هفتم زحل تربیت کند تسویه وی عام
شود ماه هشتم همه الحیم همه الحیم او را تربیت کند و سیاحت کی کاروی کنند
و در ماه نهم میعاد حمل بود پس فراین عالم گردد و از بطن ام ترا برون
آید ابو تراب گردند و بر تخت مهد نشیند دیگر شیر وی در مطبخ سینه
بهر بر باز نهند در فصل ولادت یعنی بهار شربت کلهای حرم انابت
بمدد اغنایت از لب دندان او تکلفت شود و بر صوت هوای هزار
دستان بلیل زبان در ترنم آید و بر حسیزه وجه ایشان و گرد چشمه حیوان

راجون خضاب کرد ماه دوم ماه صفر حسین در ثور از سر سفره
حیوة بغدادی زمناک باک پیفر کرد ، ماه ششم ماه ربیع الاول
حسین در جوزا بر موافقت جد در کربلا شربت شهادت نوش
کرد و بشهود شرح شهادت رسید ، ماه چهارم ماه ربیع الاول
در علت سلطان مکر بزید رحمت رسید و بر حمت ، ماه پنجم ماه
محمد باقر حمید الاول که اسپد ثانی بود و وارث علم نبی ثمره فرود
مصطفی و وان بناحق او را بردار کرد و ممالک کرده ماه ششم ماه حمید
الاجز امام جعفر صادق سینده احسان بود و زنده کننده
سنت مصطفی و اشکارا کننده طریق ملت اسلام استادا امام اعظم
ابوحنیفه کوفی و شیخ سلطان ابوزید او را نیز بصر حرم بخانیده
اند و بران رحمت از دنیا رفت **ماه هفتم** ماه رجب
موسی کاظم که در میدان مردی پای در میدان بلانهاد و هدف
ضرب ظالمان کشت و از زیر در طلق مبارک کد اختد در وقت بارون
ریشد **ماه هشتم** ماه شعبان علی بن موسی الرضا شهید غیب سلطان
خوابان بوایطه زهر شش عقارب آثار بربخت شهادت نبشت
تا این تسلیم چهارم نی پروپامان نباشد **ماه نهم** ماه رمضان
محمد بن یحیی بقوت موسی نقوی زینت مننده عبادت بود برد
اعدا شهادت یافت بکار دیروی بریدند و بدوزخ بریان گشتند
و پیش افتادند **ماه دهم** ماه شوال علی نقی که اعداوی را مثل
جدی بریدند و بدوزخ بریان گشتند و پیش افتادند **ماه یازدهم**
ذوالقعدة حسن عسکری که بر عشق دوپیت دپست از مراد پسته و پای

در بند عدو پسته در جبهه دهم اینکا گشته گشته **ماه دوازدهم** ماه ذی الحجة
محمد حسن عسکری همچون حوت بدریای رضا غوطه خورده و از نظر شیطان
غایب گردیده العلم عند الله همه درجه شهادت یافته اند تا اگر نبوت
برسپیده اند بعلم و شهادت و شهادت رسیده باشند همه ثمره فرود
و ثمره العین مرتضی و سلاله مصطفی بوده اند و تاقیامت نور افکار
در شب تابان و پایدار خواهند بود و روز حشر هر یک اقبای باشند
و در شب دنیا هر یک اقبای باشند انوار علوم ایشان باقی اگر حساب
بلیالی و ساعات مشغول کردم تا قیام ساعت تمام نشود **الحاق قلبه**
الاشارة تو نیز چشم و عقل و دل و دین داری من در بی در باغ بازگرم
تو در ای و پرواز کن و صوفیان خواطر را در و تاقیای فرود می آورد
چندانکه قوت داری قوت روحانی تناول می کن خرم دل مردانی
که از طاعت نادیه تقلید و تعصب و جهل نی انصافی و شهوت و غضب
و غضب خلاص یافت اند چون ازین چهار خلاصت اند خون ازین
چهار فصول و خامان بر فضول بر هر چهار اصول تراند و پسندیدنی
حسنت و عشق و معرفت و محبت تا درین بوستان بجنود دوستان
در ذوق و شوق چنان مستغرق گردند که با غیر نبرد دارند و خیر را
باید حواری کار و عینا را عیار و هیچ از اختیار و اشرا در کجند
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بیوا الیهما
گفتند در کشف انبیا و اولیا چه گویت گفتند حی معنی انبیا و کرامت
اولیا عطای خدای است هر کسی بقدر حال از حضرت عزت کشف
یابند و تعارف کشف و حجب هر کس به نسبت طاعت و تقصیر افتد و اگر کسی

با براد آن مشغول شویم بطول الجامد و در محادله نرحمات پیدا شود
قول **وَعِنْدَ مَفَاحِ الْغَيْبِ لَاعِلْمُهَا إِلَّا هُوَ وَقَوْلُ** ^{مخبرون}
شَيْءٍ مِنْ عِنْدِهِ إِلَّا مَا شَاءَ حکایت آیندگان کتاب از حضرت رسالت
پس سوال کردند قصه یوسف و قصه اصحاب الکهف و از روح گفتند
اگر هر چه بپسندید را جواب نیست که دعوی علم غیب کرده باشد و اگر
میخورد که نام جواب نکوید نیز سقیم نباشد که حاصل باشد و اگر یکی را نام
و از یکی چیزی بگوید و چیزی نکوید و از یکی میخورد بگوید سقیم
باشد که در توره چنین یافت ایم سوال کردند گفت فردا جواب
گویم استثنای که در مدتی و می منتقطع شد شتمت که عدل و شادکامی
نمودند بعد از آن سوره یوسف تمام بریشان خواند و قصه اصحاب
کهف چیزی گفت چیزی نگفت که الله اعلم بعد بهم ^{و از روح من}
من امرتین **سوال چهارم** گفتند ایشان که کامل شد بر همه
اشیا مطلع کرد گفت هر چند کامل و مرشد و مجتهد باشد بر
اشیا مطلع نبرد مگر بر اهل اطلاع دهند و بر عینیات اطلاع نیابد
لا يعلم الغیب الا الله مگر آنچه بطریق وحی بر اینها فرود آید و یا بطریق الهام
بر اولیا تا امور در سیر پرده غیب بود جز خدای را عزوجل بر آن
اطلاع نباشد نه هر چیزی از کی غایب بود گفتند چون قادر بی بر حال
است نیز توانی که را بر هیچ اشیا مطلع گرداند گفت در قدرت وی
میخورد شکل نیست اما حکمت را نظر کنید که اجلال جلیل آبا کرده این
معنی که در علم و قدرت وی هیچ شکل نیست و اطلاع غیب در
الوهمیت و وحدانیت و ربوبیت و خالقیت و زالی و عظمت و کبرای

وی را برابر نباشد که وی مفره است از شکر بخت که ایشان کامل بود
که بر همه اشیا مطلع شود و الا کامل باشد و نبوت و ولایت و ارشاد
را شاید دیگری را بحال نتواند رساند این مقالات ملاحظه فرمائید
را درین باب شروع است اما درین باب دو فایده لازم آید یکی
شکر با خالق دوم نیازی مخلوق و این هر دو مجال پس گوئیم
هر چند کامل و مجتهد و مرشد و سید و ولی و ملک باشد تا خدا
خالق باشد قوله **والله الغنی و انتم الفقراء** و بر این امر
که اطلاع دهند مطلع شوند و آنچه بریشان پوشیده دارند و آنچه برشان
پوشیده دارند بعقل و علم بدان راه نتوان یافت که عقل مخلوق است
روشن وی در مخلوق است چون بدرگاه کبریا رسد که اخته شود
جای بجا رگی بود یا دکن حال یعقوب سینه را که یوسف را در اندک
مپاقتی ندید و معلوم وی نشد که کرک مهلاک نکرده و چون دماغ وی
کش دند از راه دور بوی پیرا من شنید متهر کاینات لا احصیها
علیک گفت وان تعدوا نعت الله لا تحصوها در شمار نعمت عا جز
باشند در شناخت نعمت چگونه باشند شیخ جنید ششلی عطا
السلیمی و ابوبکر کتابی و ابوالحسن بوزی در معرفت صفات شخی داء
در ویسی حاضر شد کلاه غدی داشت ششلی گفت این کلاه بخند فرود
گفت تمام دنیا و عقبی می خوردی فروشم و در سیتون خانه نظر
کرد نضع در شد و ضعیفی نوره و بیرون رفت مشایخ گریان شدند
گفتند شرم نداریم که در معرفت سخن گوئیم و منور شده از بندگان وی
نی شناسیم و می شنیم **بیت** کی بر طارم علی شنیم

کیمی بر پشت بای خود به بینیم • یکی از درویشان گفته است **ابیات**
 کاغذ پر زردم و قلم بپسندیدند ^{دیدند که عقلشان جای پیر} در ذات و صفات حق پسندیدند ^{قوی محققان حق نشاندند}
پسوان سخن گفت عقل صافی نیست که درت و تحقیق بی شائبه تعلیه
 کدام است گفتیم و الله اعلم عقل و علم دو پیرایه اند دل را چنانکه غضب
 و شهوت دو پیرایه اند نفس را و این شکرش یعنی دو سلطان و چهار وزیر
 از عالم لطف اند بجز طاسه را ایشانرا در نتوان یافت و در طاسه
 و در حیس باطن پرنسکان اند سیخ و بصر و شم و ذوق و لیس خیار
 از عالم طاسه می گیرند و بدان سج حیس باطن که درک و فهم و حفظ و خیال
 و مشرک اندیست رسانند و این همه کارگران عقل و نفس اند و این
 هر شانه زده میرکل جدی دارند باید که پای از حد بیرون نهند و از حد باز
 نمانند که مذمبهای بد و طریق باطل و بدعتهای خامان حساب
 پند از بار پسیده از اینجای افتد **قول** **ومن بعد حدود الله**
فقد ظلم نفی علم حدود را می نماید و عقل از حدود بیرون می گذارد
 و اعدا را بحد بردن عدل است و این جمله را بر طریق حق داشتن توحید
 و غایت معرفت کامی علم را کار باید فرمود کامی عمل را کاسی هر دو را
 تا دیانت حکم عدل برقرار ماند و عروت حکم عقل استوار باشد که مردم
 زنده وقت شنکی آب نیاید و بوقت پرما جامه باید آب بکار نیاید
 و کرسپنه را مان باید آب نیاید و بوقت پرما جامه باید آب و ان
 فایده نکند بعضی توجه بآب علم کردند و غذای روحانی عقل را ضعیف
 شمرند در بجز تعصب گرفتند و چنانکه نهنک کبر در کرد آب چید از گریگی

مملاک شدند و بعضی توجه بعقل مجرد کردند و آب عقل را محصور داشتند
 تا از تنور فکری در ریاضت برآمد و وقت که دماغ ایشان را بسودا
 سیاه کرد و درخت خانه تمام بسوخت لقمه در کلو گرفت و آب بر جگر
 نیافتند در خیال محال افتادند و در بجز تحسیر مملاک شدند با بعضی
 غذای عقل آب علم دارند اما کلبا پس تقوی ندارند در باد سپردند
 مملاک می شوند **ابیات**

آب درخت و نان انبان است **خواجه راجان و لیبندان است**

یک بگرد در عقل و علم قیام
نفس می خود فدای خلاق است

چون تو مردی چه زائل گوئی **ذکر او را از آب سنجان است**
 هر کسی که از کرسپنکی نمیرد **اورا چه بود از انکل که از خوان دمان کرده**
 زبان او ضرار کسپنجان خوردند **اشجار**

ای قوام از تو در آبی **مهر کنان در تنگ را پیش از ارجات و اورمک**
 در شریعت و طریقت عبادت را بنیاد بر تقیید علمی و نقل نهند اگر بنیاد
 عقل نهند تحقیق بر سپید و زینت شوند چنانکه پیشرو هواپرستان
 که طاعت کشیدن با راه و نهی ندارند هوای نفس و القای شیطان را
 الهام و عقل و دل نام نهند و خود را محقق خوانند چنانکه رکی را کافور
 نام نهند و پیک را باز خوانند خود با الله اگر عقل را ضعیف دانند از حقیقت
 بازمانند و از ظلمت تقلید صرف در تعصب و خطایا افتند در ضلالت
 غرق کردند و شرک بتوحید در آید صحت کردند پس در توحید محقق باید

تقلید در بکنند **هد الله من شاء** و در تشریح جو تقلید نباید پس ساکن
 در عبودیت متابع و مقلد شریعت و در توحید موافق عقل سوال **سوم**
 گفتند از حال عقل و علم و حقیقت اشیا چیزی بازگویی گفتیم اگر شما از من
 پرسید که در شان پیشتر سخاوه پهل صفت بر کشیده اند علم تو از شمار این
 چه معلوم کرده گویم ندانم رمی صنف علم و اگر من نیز باز پرسیم که از ده استار
 کدام که عقل در جزدان نهاده از عدد آن چیزی دارید گویند ندانیم زین
 عجز عقل و علم که دعوی دانای کند و عقل که دعوی بیانی کند هر دو این
 معترف شوند منی میگوین علم را پیش از این **سوم** تا از رزق و طعم و بی خبری
 ارد شما نیز عقل را پیش خاک فرستید تا از خاصیت و فعل و صفت
 و بی خبری عقل گفته مشرب پیش بود گفتیم زین پیش این مشرب

ما گفتند درین کوزه جو ما باس که ما **در مشرب آبی گفت** مشربین که در مشرب آبی است
 ما گفتیم به ما هم درین کوزه

ما را بر چشمه حیوة رسانند ما می بینیم را گفتیم ما را با شما هم ما می بینیم
 قوله **ثم جعل نبله من سلاله من آء مهین** و قوله وجعلنا من
 کل شیء ای آب ترا در سپنجان آب روی هست سپنجانی را بی آب روی
 نکر دانی ما از رزق و طعم خود خبری ده گفت قوام چهل سال کام کام
 تو زدم از طعم من خبری نیافتی و با مردم چشم تو هم خانه بودی رنگ من
 چیزی که هرگز ندیده و نباشده جا توانی یافت و شناخت علم نادانی
 و عقل جهل معترف گشتند ترا هم بتو توانم شناخت **لطیف**
 حق را بعقل توان شناخت که حیوان و جان و عقل ندارد و می شناسند

و تسبیح می گویند قصه سبک موسی و سبک اصحاب کعبه قوله **سبح لله ما فی السموات**
و ما فی الارض و علم معرفت نیست قوله **ان الذین کفروا من اهل الکتاب**
 پس حق را بنور حق توان شناخت قوله **ان الذین کفروا من اهل الکتاب**
 آن گفت من سبک است او از خوشش موزون می گویم ترا بزمانه خواب
 می آید جا از گفتار نرم و رقتا رگرم من بیدار توانی شد نزدیک خاک
 رو که مادریت زبان لالان مادر ایشان و زک و بوی ما از وی بر سر
 یعنی چون خفایت از پدر علم که مشابه آدم بود پرسیدم حواله کرد تا پدر
 عقل کرد که مشابه حوا بود خاک گفت خاک موشش شکل لب چو لب
 تواند گرفت منحیر شدم گفتیم **ایات**

ای که فضل در گذارد مرا پی در گذارد ز من **سوم** سر و گردنم از زمین لذار در مرا
 لطف حق الهام کرد که ای قوام آب و خاک و علم و عقل و ادم و حوا و دیو
 و ملک هر یک همچون تو عاجزند و سپردن نور که ترا داده اند هر دو
 جمع کردن تا تخم که در سینه ترا نهاده ایم و طاصیتی که در صلب تعبیه کرده
 ایم بی قیل و قال بکوشش موشش تو رسانیم و نماییم و از نطفه قابیل تا سبل
 ایدم و ترک و جیشی را یابیم و از آب و خاک زنگها و طعمها ظاهر کردیم و سبک
 و سبک و سرخ و سیاه و سفید و سرشش شیرین و شور و تلخ و مشکل تنار و مشکل
 مردار همه از میان این آب و خاک زنگها و طعمها ظاهر کردیم و سبک و سرخ
 و سیاه و سفید و سرشش شیرین و شور و تلخ همه از میان این آب و خاک
 زنگ و رنگ و بی طعم بقدرت پیدا کنیم آب در جوی جوی **سوم** زنگ
 زنگها از ما و ما از زنگی **سوم** طعمها از ما و ما از طعمی **سوم**

کوش تو از علای بیان و ماطنان
 جهان پند نمیکرد از من مسکین

تا قدرت حق و عجز خود بداند نظر کن کامی بویسف با بجا که کنعان فروریم
 و کامی بجا مصر براریم و کامی دماغ یعقوب را از مصر در کنعان بوی پس
 شتوایم و کامی چشم او را از جمال وی باندک رامی بپوشاییم کامی بوی
 اصبع مصطفی سینه قربر برای شماشق کنیم و بتدوم قدم وی طاق کسری را
 کسری را کسری بدم و نفس عسی مرده زنده کنیم و بتدوم قدم وی طاق
 کسری را کسری بدم کامی بوی زکریا را باره سپاریم کامی ریحساراه رسول
 را بسک بجزایم کامی بدم و نفس عسی مرده زنده کنیم کامی بدم نوح جهانی
 غرق کنیم کامی بلغم را یک گردانیم کامی بوی کس صاحب کف را کس گردانیم
 از بوج کنعان اریم و کامی ار از ابرهیم اریم هر چه خواهیم کنیم و هر چه خواهیم
 کردیم چون خود را فراموش کرده و نطفه را خود نام کرده و لا حرم بار
 و علم باب برین ایت و از خاک کتری آبی سر عجز بر ایت تا تسلیم اید
 و کفتم **لیس کلمه** **و سوره العنکبوت** **و سوره البصیر** **و سوره البقره** **و سوره البقره**
 عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین اشهد ان لا
 اله الا الله و ان محمدا رسول الله

الوارد البابع

در دردمرد کوی مراد از بند برد نام مرد و هیچ مراد از جهان
 یک از طالبان صفاد در مرزعه دنیا بدم نی ریا و قدم با وفا در عالم
 از ملک لقائشانی طلبید کفتم و الله اعلم این راه نی نشان و عالم بران
 و میدان سربازان است و پای او را نی پسر و فرغان نی پروردگان
 عاقل و دور بینان سبک روح و مشیاران پسر صبح و زنده دلان

مرد نفس کرم روان با آه سپرد و صاحب قدمان پزندم شعر
 و آنکه نفس در سیم شکن طوطی شکر خای را **کفتم که خواهی این کرم بگذرد دنیا را و ارم**
 بد ایل نفس نیکه باید داد و دل تصفیه تا روح در طیر کلیه یابد مثلما پس
 چون کرم فی سبب بر خود می تند و آن کرم که تخم کشد از دجا خواب
 دارد و ده خور و در میان غسل خود گرفتار لکن چون از خواب **سلامت**
 بگذرد ابریشم شود و اطلب پس یابد چون در بزکاری شود لایق دیدار
 کرمی که در خواب اول میرد و ایل دریا و بنود بیخ فرق نمود جزائل
 برک تلف کرده و تود پستان نی نو اگر دیده حسرت بیشتر بودین
 چون کرم بشریت از بیصه نطفه بیرون آید و در کاپه رحم شیند
 و از کاپه بیرون آید و پای برخته کهواره نهد و دست اصل در کاپه خوب
 اند و برک شهوت بازه غضب از شجر بدن می برزد و بدن ان طمع
 می کند و جلق می رساند و از پیر تا پای هم شکم شده و همچون پستان
 پرا اندازی می کند و بیزال دهر او را از موالید او را از موالید پیر
 دهد مور عرض ماری شهوت و موشن مکر و نزع حد قصد کند **خواب اول**
 جهل غفلت اگر بعلم نافع بیدار نشود اگر صد سال عمر یابد در خواب اول
 مرده باشد **خواب دوم** کسالت بود اگر در علم و عمل بیدار نشود در خواب
 دوم مرده باشد **خواب سوم** ریا و عجب اگر با خلاص ازین خواب
 بیدار نشود در خواب پیم مرده باشد **خواب چهارم** غرور و کبر اگر خوب
 و معرفت بیدار نشود در خواب پیم مرده باشد چون علم نافع و عمل
 صالح و اخلاص کامل و خوف و رجا و خوف پر خاتم جمع شد از خواب

پستانم

نفس

جمل و کپالت و ریاء و غرور و سلامت بر خوابت و پای ار بستر خواب
 بر خوابت و قدم در میدان طریقت پلای بها و مسکام خوردوی است
 رخ از احوال و اعمال در خوردوی باشد بگوشت اول ایمان عیبی
 شودی حقیقی دوم اسلام نی فرج سیم احسان نی منت چهارم
 ایمان نی سبب پنجم توحید نی شریک ششم عرفان نی هفت
 معرفت نوکل نی بحربت هفتم صبر نی نوزدهم سکر نی فکرت
 دهم محبت بی محنت چون مرد این چهار خواب بر خیزد و این ده صفت
 که خوردوی بود تمام کند صوفی صاف شود بعد از انک از خواب خوردوی
 پسا و سلامت بر پد اسم حیوانی از وی بر خیزد نام فیله ایسی
 یابد اگر در کفن نهان شد مگوی که بر تو **وَلَا تَقُولُوا الْمَيِّتُ**
يُنْفِئُ سَبِيلَ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّكُمْ بلک مرغ پرند شد
 و اشارت مؤتوا قبل ان تموتوا اجابت کرد در نفس صوفی خود
 شد اکنون ارادت را شایسته شد تا در کارخانه طریقت محل تربیت
 نپردارد که حیوان را طاعت تف آب و آتش صحبت ابریشم کش باشد
 اقا فیله را در افاق باصنیت بداند تا صفات ذمیه در باطن وی
 مرده گردد نگاه از بر زج حلال زیادتی بخرد فرماید و بتا زبانه کاهه
 و جاوب فقر از وجود وی رشته سازد و هر لحظه بتیر صدق با حلقه
 با حلقه انصاف می فرستد و ثعلباتی صفات باطنی اصل بر
 می اندازد تا نام فیله نیراوی بر خیزد و ابریشم نام شود و
 او را فرماید که حلقه ذکر بگیر و در سماع حرف زن مسنون محل مقراض
 جید ندارد و خسر قه بشلی تواند یافت بحاس خانه خواص او رند و

شان ایشان یافت بود وجود بانث شود و تربیت خیرت باطل
 خوانند همچنین چون مرد از درجه حیوانی بیرون آید و نام ایسی
 بروی نشیند در صحبت مردان صیافی صوفی دل و بوته ریاضت تمام
 مردی گیرد شیخ حقیقت مقراض طریقت جامع اعمال اعمار او را
 کند و بسوزن ولایت و رشته شفت خرقة سازد و در گردن چنان
 مریدان کند تا برانه علم و زینت عقل آلت فقر و حالت ولایت روی او را
 بشریت ببداد ملکوت ارد تا الحاتاج محرز بر روی نهند که دل
 این چنین بحق برد آن دلدار را دلیر گویند پس دلبران مردان
 کم از ایشانند زنان هوا پرست **دل ازار لطیف** دلبران با
 دام که دل سلامت بالله بردن انک بگردن زناه بردای یار
 قوام دلدل سلامت همه نازینان و دلداران عالم است که دلهای
 زنده دلان را بردارد و بیک حمله از پیرای آب و گل و کوه جایی عناصر
 بگذراند و در حلقه دوم از عالم اجسام و جرم اجرام بیرون برد و در
 دوم از عالم اجسام و جرم اجرام بیرون برد و در حلقه سیم بر ملکوت
 ناخست و باخت کند و با مقربان حضرت کوی محبت تا خست کرد و بر خلق
 پیوست گیرد و کوی ولایت بفر سعادت رساند لکن سر مغزی کوی معرفت
 تواند برد من بازی هنوز بر از بر باز شناخته ام الی چون
 در طریق چکنت و اتم بوقت رحلت با نور ایمان رود و او هم میدان
 شرابی زخم **ایات**

در آرزوی سربازان در اتم
 جو سکر دل بر با فضیلت کرده
 روی در بودیت در اتم

ش

روان نه روان که در روان نرود
قوام از جمله یاران غدر خواهد

روانم زاروان کردم کت ایچا من دوالم
روان کن تا روان باش دروالم

اگر نبرد و ز سپهر چشمه بر فتم
بر لطیف ختم کنم بیخه ازین فیله جله کان گردد و بعضی شیره
قران شود و بعضی لحم و بعضی مکند عیاران و بعضی تارچک و دما معاشران
و میدان سازد بعضی شش حامه زمان کشیده شود القصد
چک در دامن مردان باید زدن بخضرت سبحان آوردن راه بقا
و لقایشان رایت قول من یعمل مثقال ذرّة خیرا
خیرا ای من یعمل مثقال ذرّة شرّ ای من کان یرجو
لقا ربّه فلیتّ عمل صالحا و لایشرک بعبادته احدّا این حدیث
فرشتگان را نیست جبرئیل بجا رسید کمال این حال لا خطر
عقلین بشر در میان می گنجد و ازین نشان نشان کمال بود

الوارث الثاغر الوارثات الوارثه

پساعتی رایحه طلبیدم و نفسی باقی همت دادم چون ایسوده
گریبایم گرفت و نان طلبید گفت مرا کاری می فرمائی و غریبی
دستی و حالیا کدم گفته ام مردم گرانه کرده و در میان کنایه عیاشیه
برقرض صلح دارم چون مقصود وی حاصل شد باز آغاز کرد و روان
طلبید تا بدانی که سرخند مرا در پیشش می حکم بیشتر کند

طبیعت را طبع این باشد که چون مراد یابد بکومت و انشیند و اگر تو بر
نشینی فتنه بنشیند و چون از روی سر و این بر تو نشیند پس
گفتم که ترا پس باز تو و دل بار کشیدن نیست پیاعتی صبر کن تا در
مطبخ کرپسنگی گوازان اشها صادق برای تو نان خورشنی که مسج طعام را
ان مزه نباشد چون بچستن نان خوش اشها مشغول شدم طبع
ملول شد و در پیوختن افتاد فغان بر آورد و گفت نان خوش
بتو خشدم چون از تو براد آب بر جگر خواهم یافت میان خشک
قناعت کردم گفتم اول شور می کردی و اکنون بی نمکی می کنی
صبر کن که نان زنت و نان خوشش نیامده چنان کن که طبع
خیس تو چنین افتاده که اندک نگاه داشت یا بی حکم و نان آغاز
کنی همیشه با خصم صلح و بادوست بجلک باشی و با آشنا بجایه

نارزیکه و با بیگانه ناز و سازداری من ترانیکه دارم پس کن
طبع دون همت خنک پس آمد می دارد دوستان را خوار و من را نهنگل
با کناری رو قوام آخر و اندر میان در میان دریا نهنگل آمد سلامت
ای طبع ترا نیک دم آسایش دادم نان طلبیدی نان پیش آوردن نان خوش
خواستی اگر می بایستی قلبه و حلوا و برج مرغ و مرغ مسمی طبعیدی
و اگر نیند حاصل شدی بیکه بر روی دیبا و نظر در روی زینا و سر
نهیا خواستی مرا پس و دل اینها از لجاپت می بینم که قناعت نداری و
فراغت نیبایی و هر چه بتور پس با پاک کرد و تا تو پاک کردی چیزی
توانی رسیدن چون پاکی پویت تو در مالش تو باشد و چون
ستور چون در زیر بار مسوار باشی و اگر پیکل بار شوی بار بر بار

افکنه و حیوان را بدندان افکار یکی بن که فرو کوی و حیوان را بدندان
افکار یکی ترا کب و خادم من کرد اینده اند تا مددی با هم تو مخذوم کشته
و را بک شده و مرا بجهت راحت خود در رنج می داری اندک رنج بکشتم و میگردم

شعر

و از رجز تو خلاص یابم
که مردم نترسند نام هرگز بیاوردند آن عالم را پدید آوردند و این است
معلوم باد که اینانیت و مردی و مردم بسیاری نه بشکل و سیئات و نه برنگ
و نه مال و چشم و نه بکر و نسبت نه بحس و حرکت و نه برآستی و قامت و نه نام
و صفت که گویند قوام و نظام و پیام و بهرام و نه بدنگ خون حیوانی
دین و سپینی که دارد و نه نیز بدانک پوستی بر مننه و ناخن نهی دارد
بدانک نطق و عقل دارد و سرور کردی که نام مردی بر چنین جانور
که از مردم زاده بود همچنان بود که نام کندم بر آن کیسایمی سبر که
از کندم رسته باشد از آن محوطه کندم خوانی که اگر از نیت یابد
و تربیت یابد کندم تواند شد اکنون از کدی می برد آمده و سنوز
بگذری در نیامده است چکین می خواهم که از خوشهای دیگران حرمی نام
و می برسم که مغلوب شوم من خرمی مردم چون بیلاغت رسید
مردم بلا بر کندم برانند و بیاد غایت دانه اخلاص ارکا که گناه بر آید
و اسپای بیلا و ابتلا بر پیش بگرداند تا نام کند می از وی بر
ارد خوانند و قیق نظر شود و رفیق رفیق جوید چون بدوگان شیرین
گفتار چوب نرم رفتار می سپر یعنی دو شایع علم و دروغ عقل
حلو گویندش کمال خود رسیده باشد و اگر در راه بصیرت خاند

افند و در تنور هر صی کلونخ کرد غذای پاک را شاید بعضی
تحتاج تا نیک و کماج بلوغ شود همچنین این حیوان مردم نام همچون
ان نبات کندم نام که بدر بذر نطفه که در خاک رحم باشد و خوب
حیض پر بر شود و بیاد شهوت نشو و نوایابد و از حیوانات
صحت حیوان صفتان و نکل بکتر و مو در طبع و ملاح حوص و
غضب و در حید و موش مگر و خول غفلت و بحشل شهوت و شکر
شقاوت برهد و از عدالت با مهتران و چند بر کتران و در عوا
و دعوت و لهو و لعب طفلان و کوی و چوکان و مال و چشم و نام مو
و لذت و غلبه و در واصل خلاص یابد و تربیت شایخ
یابد چون بیلاغت رسد در میان عقل بد است علم و قبضه ادب
از زمین پس خوی هوا بد رو آورد و بر فرخ گناه صبر و حلم و صلح
جمع گرداند نگاه بگردون ریاضت بروی برانند و دانه های طاعت
از کیا مصیبت بیاد انابت پاک گرداند خون میم مردی ازین اسم
ظاهر شود چون میم ملاحت را از میان مردمان برداری مردان
نی که در آسپ یا خانه دوران میان دو پیکل فقر و فاقه صبر کنند
تا وجود آرد صفت ایشان را با آب لدنی رنده گردانند و با شکر
نجه کنند تا بمقام اینانیت که ظاهر حکمت و باطن قدرت است ثابت
باشند علامت این مردان آن باشد که باطن ایشان از غر خانی
شود و معدن خیر گردند فکر راست و فراست در پست و تعظیم
ام و شفقت خلق و گفتار صدق و رفتار با خلاص از زند بسیار
نعم کم مضرت باشند انوار یقین و کردار امین و رفتار معین

و علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین دارند نمودن چیز لمی پوشیده
 و یافتن معانی بطریق که دیگران از آن عاجز باشند و اخلاق حمیده و پاک
 اعمال و اقوال از ایشان پیدا آید و بر ایشان چیزها را اندیشه
 اختیار ایشان خود را ندانند و گوی ایشان را شنا پس اولیا
 تحت قبایلی لایعزهم غیره و از یاد کردوی دردی خیر روی کشاده
 شود و در گفتاری ایشان اثری عظم بود و در صحبت ایشان دل
 از دنیا سرد شود کافر سپلمان شود سپلمان ثابت قدم شود
 چنانکه آب در صحبت یک شکر گردد و کوشنده فرض و آراینده
 پیست و نگارنده ادب باشند و با جای علم و خوش خونی و سخاوت
 طبع و کشاده روی و نرم زبانی و در رحم دل و شکسته نفس
 و بعیب خود مشغول و از غیر ملول و مشفق و امین و بصلاح خلق
 شاد و بیاد ایشان عمکین و مین کین و سپکین و نیک خواه
 و عذر خواه و عذر پذیر و کم آزار و سبک روح و پاک باز و بر ندانی
 محنت کشیده منت نماننده تا مردی حسین مردم را شاید تا مردم
 مرد گردد انگاه روی بیدان آدم حسین آورد و خواهد که این مردم
 ادبی گردد **سیهات** ای مردم چون گوئی مردم باید که
 توانی گفت مردم سیم مغفوع و دل مرفوع است **شعر**
 مرد و فرستد کی بگو آدم باز خون کشت مردم کوفت دیدن خواهی مردم
 اگر فتح با سعادت هر دو جهایی خواهی خود را در دنیا پیچ حساب
 بست با آدم در پست کن مثل چوینی را گویند شجره یی است

وجود ثم درین شجره تعبیه است اگر آفتی برسد در هر جان نیک
 و بوی و طعم وی ظاهر شود و اگر بر سال بی برند و درخت
 سبز بی شود و درخت بی می گویند اما هرگز شجره بی ظاهر شود
 در درخت مردی کل مردی و لمر ادبی کری تعبیه است لکن نباید
 که پالها مومن و سپلمان گفت باشند و ایسلام و ایمان
 و معنی سپلمان از آن سپلمان نام ظاهر شود ان بهره را
 بی نبود در دنیا که لذت و شهوت جوانی و غضب بکتر سبسی و سره
 مگر شیطان پرده دیده انسانی کرد اینده اند و طلب دنیا و شغل
 چنانکه دل را از راحت روحانی بازمی دارد تا نقد عفت
 بی شود ناگاه موت نفسل گردد **لطیفه** نکته بنوک قدیم
 زدم بارادت بنور چشم بردار و بقیه دل رسان تا جان خلاص
 شربت معنویان چشد

الایات

ابرین کج بسی زمره بانی دارم • کج بی رخ تو بردار و بی رود
 پست مانع رخصت احوالکی و لذت • همچو من بگذر بر دود و بادل بوی
 مال و جاه است که ارحال ترا منیع کند • کرجو حیوان نشدی بگذر از این دنیا
 با قوام ای برین جان و دل علم عمل • بگذر از دنیا و شیطان و من و نفس و بهوا
 نظر کردم آج سبب مهلاک کندم بود بیخ چیز بود اول اشک سوزنا
 دوم آت تلف گذش سیم آسیابی باد که منوش برار تو
 چهارم شیشه کز خاک گردانمش پنجم مردم کسیت گردانمش
 در عتبه مردم و کذم افتادم مردم گفت سبب تو از بهشت بیرون

اقناوم لاجرم مغرت بدندان برارم کندم گفت من ترا برزله زردان
 افکنم او را از نازندران رسد و ما را از روی زندان اما ظاهر او
 را سگست می گنم و او باطن ما را خسته می گرداند همچنین این مردم
 را از کمال حال و قرب ذوالجلال دوری افکند بی هیچ
 اپست اول آتش غضب و حرص و بکبر و دود و حرص و حید و غم
 این چهار علت مال و جاه دنیا دوم باد غرور و عجب و ریا
 در آسیای طول اهل که لید و نهار دوپنک و بی است و غنهای
 که او را پسر گردان می دارد آب شوت و جرح شرک و پربانی
 شغل و عصیان و میخ نشینی و گردن متری و کوبه مکر و توره
 طع در کردن میخ و گرد آسیا در جلوی دیگری کوبه و کوبه در
 خلق پسک یعنی هر کس جرم در دیگری دارد و خود را معان
 می دارند اب و جرح بر میخ و کوبه و پسک در گردش
 تا کلوچی یا شوربایی پسک رسد کرد در کوبه آسیا جرم می زند
 و چشم گردیدن میخ می بیند زهی غلط است چون برین آسیا
 افتادی عبرت بر گیر مرد آسیای انتاوی عبرت است یکی انگ
 هر چند در پست بوی می دهند نرم تر بازمی دهد پسیم شوشه
 عیال و اطفال که دشمنان دوست رویند و در خانه و پیرا
 ترا دل و جان خوانند و مغرایان خوانند و احسان می خوردند
 از دیده عقل پنهان چه سارم اب علم لا یتفنی خال علم
 عمل که روی را نشسته سپید روی کزده بوی کندی یعنی نفاق و
 مکر و ریا و قریب عوام از روی جرایم رفته زنان نیاید چشم

دوم آنکه با سکن ظاهر کند از
 ضربت تازیانه و سرگردانی زهد

عدو بین شیطان که بعد از خلقان با مردم ان کند که مردم با کبدم
 کند دنیا دام وی است و هوادانه و زنان رشته بومی دام و حج
 شر و دیوانگانه و احکامی آلی ما را با باز مگذار **ایات**
 دیر دام بلا بر پستک دانه و **و** این جهان دام هوادانه و شیطان
 تو ام قامت زود وقت بگیر بر زیکل است قیام نماید که قیامت می
 رسد من نیز در پیش در جماعت هر قوم قیام بودم لکن این
 مداومت هیچ مقام مدام نخواهد بود که مرا عازرا الجایی است
 از صبح تا شام کفتم تمام و سلامت

الوارث التاسع منها

السلام علیکم ایها الاخوان اتمعوا فی التوحید من کلام المجد
 قوله لا اله الا هو العزيز الحكيم • ولا تدع مع الله الها اخر
 ولا تدع تجعل مع الله الها اخر • ولا تكفر بالله ولا تشرك
 بالله • وهو الواحد القهار • سبحانه عما يتوال الطالمون
 ليس كمثل شيء • فقال لما يريد • معقل لله ما يشاء
 يهدي الله من يشاء • ويضل الله من يشاء • ان الذين آمنوا
 واتقوا لكفنا عنهم سيئاتهم من كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا
 صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا • يا ايها الذين آمنوا
 آمنوا بالله ورسوله واليوم الآخر اقموا الصلوة واتوا الزكوة
 كتب عليكم الصيام • و بطهروا في سبيل الله بما مالكم و منهم

والله على التائب ساجد البیت . اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب ولهو
 وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال والاولاد واول ما لمورد
 وانه عن الشكر واعرض عن الجاهدين اطيعوا الله واطيعوا الرسول
 واولي الامر منكم . قل الحق من رزقكم من شاء فليؤمن ومن
 فليكفر كلوا من طيبات ما رزقناكم ولا تطفوا ايديكم لا تقربوا الزنا
 لانها حل الربوا . لا تقربوا مال اليتيم . لا تقربوا الفواحش
 ذروا ظاهر الاثم وباطنه . اعرض عن تولى عن ذكرنا ولا تطع
 من اغفلنا قلبه عن ذكرنا . ولا تتبع الهوى . ونهى النفس عن الهوى
 ما اتكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا الله فاعبوا
 يا اولي الابصار . **مصراع** يك حرف پس است كردن بر
 خذ ما صفا دع ما كدر . الدنيا دار الاختيار و مقام الاعتبار
 والعقبى دار القرار والقرار . بدان اي برادر كه توحيد و
 وتصون و تروف و تجت و عشق و زهد و عبادت بعد العناية خلق
 خوب و ادب است نه خويست خلق و لقب است و كفاة در علم
 و علم نافع و عمل صالح خالص و مهلاك در عرض تيز و اصل در آرزو
 عقل سياختن اجل است نه پاختن عقل تبخير خلق بدعت باشد و تعبير
 صفوت و علم و حكمت و ادب و سنت در خلوت ميت پر شود .
فصل في العبودية والعبودية
 بحسن بوفية عبارة عن الهداية والرشاد والتشديد والتأني
 بالمحسنيات والموهوبات والمجتهلات والمعقولات من القدر والقبول
 والذراع والكد والطحال بما ونة الاباء والامهات و رعاية

وصحة البدن في الدين والدنيا **ك** دريا تو اين نقطه
 كه بقلم رقم زد **البيات**
 نقطه قلم رقم زد طبع قوام دم زد . مرد اگر قدم زند سپرد از میان برون
 پیش تو می رقم قدم صدد دم زدم . تودم کرم ما بر زن کاهن شپرد برون
 زهره جوابی شود کرده کبابی شود .
 چشم خوابی شود کشت صر عام خون .
 بیش دلت دم دم است شامی دم . آب ز چشم می رود از دل کرم کهنون
 ره زن راه هو اسپد عظم نفسا . عقل شدت مبتلا کشف بود
 با ددم از قدم رود آتش عشق شعله زد .
 پینک جوابی رود از تقویات خون .
 بر دیوانه کینه ز کشت نکوی میری نه میری بد اکل بعضی مردم عبودت دارند
 ترک عبودیت گیرند قوم با عبودیت عبودت ندارند عبودیت شبیه که کرد
 بود و عبودیت بند بودن اول خود را بنده دانند و بند دارند اما
 بندگی یعنی کنند حوصیان پرامل و زیرکان باخلد و مومنان بازلد و تن
 در پستان کامل و عالمان نیی عمل و پخت خواران کامل تنبل باشند
 قوم دویم در عبودیت نیی عبودت باشند بندگی که کنند بر رسم و
 بندگی که دانند و خود را بنده ندارند جانی مقلدان لایف حکاران
 کلنی عوانان خوافی عابدان رای مطوفان هر جایی فتی ای ای
 علیای در پیرای قلابان پیوی پیرای پیرو مطمان رایا ضعیفان
 کم سمت خود فروشان بی قیمت مستعصبان پر سر و مرجیان بی بی حضور
 بسیار خواران بر نخوت آزارندگان با منت معمان نیی حرقت سحیان

دیانت پر نسکانی حمت بازاریان بی شغفت متعلقان روحوت
 و بنا لکش اول باشد اما ایمان عبودیت باطن و اسلام
 عبودیت ظاهراً هر دو را جمع داشتن بادی است با رضای بی خط و با
 تسلیم بی فرج حقیق آن معانی و ماهیت کیفیت و کیت حاصل
 راجیان و انی و صوفیان راضی صافی و صافی همان حوائی باشد یعنی
 هر چند از حق آید پسندید و هر چه از ایشان آید پسندیده حق بود
 علامت این بود آن بود که دنیا در پی ایشان دو ان و ایشان از وی
 گریزان هر چه بر ایشان بود چنان باید و آن مقدار که ایشان را
 باید از دنیا چندان آید که زیادت بر آن نقصان و کمتر از آن زیان
 دارد و با این همه از سیر خالت مرآپان بجا بهره برایشان ایان
 بود چند گاه این فقر و کسب بود که اگر بخش گوید گویند بخواهی گویند
 و اگر غنی می پیروی بزیارت قصد کنم گویند بریایمی پوید اگر خلوتی
 کرد گویند پس ناز دارد اگر در میان آید گویند بر غیابی و پستی
 بی آید و اگر از کنار میانی بر سپارم و یا از میان کناری گیرم گویند
 طراری بی کند و اگر پای بر سپردم و در میان کفار سیم گویند
 بلبادی و عام سیر بی گذر بچشم منم را ارشاد شد
 و بیایم و در رفان حال المایع لایذکر گفتم و بر رضا و آدم
 فاعل مختار از مصدر اخبار معولان ابرار دارد که نین شرک کرده
 اند و بر حاضر و غایب و معروف و نهی منکر کرده و از خاطر مذکور
 و معانی مونت مجهول رسته و از جمع مذکور و تثنیه مونت بگذشته
 و از جمع متکلم روی بواحد متکلم آورده و در تصحیح کلمه کوشیده و بنای

کار و بنای کار بر اخلاق حسیده که با عوایب اعرف مقرر کند ایما و
 بر لغت عرب کتد و ترکیب عبت که از الت می کنی دیگر ند و در بیان
 میدان عرفان باشند اگر چه عمری در تحصیل علم صرف کرده باشند و
 در طلب کویا محو لقا کشته و سوسپه در اعتراف و بتصرف متصرف
 بود و در طریق لایصرف نشده و از همه صیبهایی و کاری و شتقاق
 و امثال صحیح شده و سوسپه لاشده و پشته **مهر** بالانتر از شیامی دیگر
سواد الوجه فی الوارثین این است و از ناقص شوت و اجور عصمت
 و لیتفاق و هموز بکنه و مضاعف ظلم و مثال کفر مفروق شده
 و مقرون صحت کاملان عاقل و علما ن عامل دین داران اهل دل
 کشته امور ایشان مبنی بر ثبات قدم و علم و یندم و عرفان ایشان
 بدم بستها و معرف و علوم معنوی و لیلی و پماعی و قیاسی را در عمل
 دارند یعنی قابل معقولات و قائل منقولات و دافع مذمومات
 درین منبع پیش ازین شرح نیست ارباب حقیق را این مقدار از شروع
 کفایت است با غیر خود چه جای حکایت است

فصل در روی بگری

کتای حافظ یاد گیرنده و ای جوهر صورت پذیرنده در بدن چیست
 و کلمات از کیفیت و کیت نشانی بجوی گفتم و الله اعلم در بدن
 اشیای بسیار است مختلف بعضی از آن بهر چهار طریق توان شناخت
 چون قالب در ماهیت گویند در از یا کوتاه از روی حسن و نوع و جنس
 و مبیات نشان توان داد و احوال بهیچ طریق نتوان شناخت چون
 روح است **قل الردغ من امرین** در روی بحال نطق نیست

پسیم را مابیت و کیفیت معلوم شود ملت و کیت نامعلوم چون عقل و علم
و حفظ و درک و خیال و وهم و فکر و همه اخلاق ملت و کیت معلوم
کیفیت و مابیت نامعلوم چون نفس و دل و ذکر و نطق و اعمال صالحه
و مفیده و نفع و ضرر و حرف و صوت و شهوت و غضب و صحت و مرض و
عداوت و حیوة و موت و آتش و خاک و باد مثلاً در در ملت و کیت
آب گویند تا شینگی دفع شود و در آتش گویند تا پیر ما دفع کید و در
گویند تا تخم پذیرد و آب برویاند و باد بیا لاند و کرم را دفع کند اما در
رکن و مابیت ظم میباید نتوان گفت چرا در این بحث انک در وجود اد
ظلمتهای مختلف بسیار بود هر یک را نوری علی حده باید که یک چراغ همه
ظلمتها را بیل نشود بیک چراغ که افروخته گردد مغرور نزدی مثلاً
ظلمت جهل را چراغ علم باید ظلمت نجل را چراغ سخاوت ظلمت کفر را چراغ
ایمان ظلمت شرک را چراغ توحید ظلمت بدعت را نور سبقت ظلمت معصیت
را نور توبه ظلمت حرص را نور قناعت ظلمت حسد را نور ریضا ظلمت ریا
را نور اخلاص ظلمت نفاق را که ازین جمله عظیمه بود در اینفل ظلمت
افتاد هیچ چراغ وی را نورند هر دو داغ او را دریا تر کند چنانکه کجاست
کفر صد ساله بعقل ایمان پاک گردد و محدثان عصیان و ضنوتی پاک
گرداند آب حایضان نفاق را نه از من کلاب پاک نکردند ظلمت
طبع را نور شرع باید و ظلمت تکبر را نور تواضع و ظلمت ضلالت را نور
هدایت ای برادر انوار برای بیداران بشیاد است دیدار دارند کور در
خواب شده و مرده را چه فایده آفتاب مرده را مردار گرداند غافلان را این
کنش رجب کردار و درین اسپر ارجه انوار مرده کافران انکارند

مرده کافران انکارند و کور مبتدعان مکار و در خواب شده غافلان غدار
از ضیای شمس حقیقت و انوار از قمر معرفت و اسپر از مصباح سبقت
چیز باشد تو نیز دانی که نور علم ظلمت نجل و چید و کبر را فایده
نکند و نور سبقت معصیت و جهل را نور ایمان ظلمت عصیان را تمام
زایل کرد اند نور طاعت ظلمت ریا و غرور را منغ نکند اما جواب
ان مقدار که در میدان وقت کبند ان حافظ در وجود موقوف بر چند است
بریک محل حمل نتوان کردن که خطا افتد مثلاً وجود خط موقوف
است بر چند امر اول رطوبت مداد دوم سوختگی هوای سبقت
بقای مداد قرطاس و حرارت حرکت کاتب هر کدام از اینها نقصان
تمام نبود اما بتقلید و مجاز هر کدام چیزی گویند یکی از صفات
تقلیم کنند یکی مداد یکی کجاست کجاست هر یک من وجه را سبقت
اما تمام نیست دو ات و خامه و قرطاس باید و کاتب روحی خطی خود سپاس
چهار معنی باید تا خطی بر ل سپد و در دل چهار معنی باید تا چیزی بر ل
حفظ نگاه دارد و چهار معنی باید تا آن چیز را بوقت فرصت بدیکر آن
رساند این سوال بنا برین دوازده حال جواب دارد قوت خارج
استماع گوشش تکرار زبان نظر چشم درک دماغ چهار قوت داخل
که آن را بیرون نکند ارد رطوبت عقل سوخت علم برودت محبت حرارت
عشق آن چهار معنی که بوقت فرصت بدیکر آن رساند شفقت
فضاحت فراغت سخاوت بکویت که شفقت و سخاوت یکی اند که در
بخیل را بر فرزند و بر نفس شفقت بود و سخاوت بکویت یکی را بر خصم
بود پس معرزش بعد ازین نفس میرسد که بقای هر چیزی در باطن

هر کس بعد از استماع و تکرار و نظر و حفظ از عقل و رطوبت در است
 و بیوسیت و درایت و برودت محبت و حرارت عشق ازلی بعنایت تواند بود
 مراد ازین مرصع مسجع و راجع ملج مولف مکلف تلقین عینا را باشد بحسین

الوارث العاشر الوارث

ساعتی خوش صیدی دلش روحانی از عالم روحانی پدید بقوت خدیجه
 روحانی جوهر انسانی در رخی خطوط جسمانی قید کردم و درین حدود
 بر خرد و عرض کردم تا این خطوط خطوط یابند اگر چه صورت سودا در
 اما ضیای معینی در عیون قلوب دوی العقول لامع و بر قلوب معین
 دوی المعارف طالب همچون صورت بصر در سودا حلقه پیرنهان چنانکه
 رنگ و طعم ثمر در بحر حقیقه پنهان است اما دیده و رنبطر در سر بحر
 می بیند و در بیضه زرع پنهان است و خروپس خوشان و طاووس پنهان در
 و تبلی با هزار دستان و طویطی شکر خای در نوستان و دایه پناه
 و غازی پیغید و همای با صدر ای پهن و عقاب رخ ربای می بیند **لطیف**
 پیاعتی صیبا و نفس بدام خواص زرع دلم را قید کرد و گفت مدتی
 طوان اطراف کردی عجایب و غرایب عالم دیدی حوادث و نوامیسی آدام
 کردی و در سرم غزان بر مهر شاجران ترغم کردی و محبت را از صورت
 تو نصیب رسید و مرا از حرف تو هیچ بهره نرسید پس تو هم اشیا به و تو با
 من چنین بگایه دل گفت ای نفس کار تو و اشکونه قولت شیرین و
 با کین پند می دمی و بند می طلبی من از پند تو زج میستم تو از پند
 من کج نیستی فایده ازین پند من آن را بود که بند من بود تو را از پند

مراد خود داری چگونه بند زندانی را قدرت انی تو مراد خود
 خادم و کس تر خود می شاری و با من دشمنی داری ز ناله من رحم نداری نیز
 احسان با کسی که قدر آن ندانی ضایع کردن نعمت بود و بسایند
 علم بنا اهل ظلم باشد بر علم حکمت بگویش صاحب تقصیر در بود
 در کردن خنر نفس نفس بر آورد که چه افتاد است که تا به صبح
 و با من سخن هیچ بهانه از قید من نرهی تا انصاف میی دل گفت
 بی انصافانه می طلع بدان ماند که کسی مال کسی تصرف کند تلف
 و صاحب مال را چوبی زنده که مرا بجل دار اما چون در دام تو
 چاره ندارم هر چند ترا فایده نخواهد اما برای دفع شر سهوای تو
 بخت خوش آمد طبع تو پارسی بگویم مردی شایسته تو مری برای تو
 سازم تا بسطی کرم یابی در بساط نشاط خود

الابیات

قطره چون از بحر معینی شست آب بر	اتس سهوت جو بادش در تر آب افکند
نیت مار اطعم و زکله طعم و بورا	باغها کردید باز اشجار را کردید
میوه که از چوب باشد شایسته کار	قدر کل دل داند آخر خار کل افکند
صحبت با تورهی جز چون با شکر	قدر زنی در پیش مردان چو بیای
خاکه با ششم نبسم خاک در چشم کسی	کترم از کم کسی بر معرفت سو کند نیت
بگایم از جمله عالم که بگویند	بگایم از جمله عالم که بگویند

آتش از غمت بسوزد آب و باد و خاک را
 عاشق از معشوق خود غیر از لقا و دوست
 آدم در دهر است از دیوانگی و اشتیاق
 هیچ از دیوانگان را خوبتر از بند نیست
 عاقل دیوانه را در آتش است پس بود
 عاقل با هر در علم و بند نیست
 هیچ زن را در عمل با شیخ و خیرت
 شیخ زن یکی که زن بود زین کفایت
 قند و فایده و نبات آمد زین می
 در ره سیر و سلوکم قید چون بند نیست
 خام را از زنی خبر نبود در پستان حال
 خردی که از زنی صحبت من با تو سیم کمتر از الوند نیست
م الالباب

ای نفس تو در غوغای سودای خود دیوانه بودی پروای صلای ماند شیخ و الی
 هر نقد که در چشم مردان عرضه کرده ام هم از کجینه و دینه و درین خیال تو بر
 داشته ام اما جلقهای در کام مردان از شربت جام راحت یابد چون
 جام را از شربت که در خست دل وی بوده هیچ خبر نیست ای نفس چون
 پیشت خداوند بخت است ترا با قوم چه کین است تو پستی میشار
 شو اگر بیک همه کاری که ترا کار برآید **بیت**

کردی بیای پس تا داد کردی تا کی جو باد صبر بر کرد کرد کردی
 زیرکان عالم و کاملان آدم از انبیا و انبیا و اولیا نصیب هم گفته
 و شربتهای صحت در جام کتابها ریخته اند مطالقت می کن که کلام را
 مشاطه گری قوام حاجت نیست و طعامهای سخت تکلف تمام کاروان
 نیازمانده اما بحکم انک نوباد و مهر خدایم و ترش شیرین است

ذوقی دارد ردنی یابد و خاصان بسول می کنند همچون محبت اطفال
 که نوباد و غیب اند و قربت الهی عید دارند که پسری دارند چون بعید
 گشت بعید از خانه بیرون کنند **لطیف** علم و نطق یک اصل اند
 اما هر یک از وی چیزی دیگر است ازند چنانکه انکور یک اصل است
 بسبب انکورد عمل شیرین و ترش تلخ و حلال و حرام می شود و در آب
 و سرکه و شراب نام کنند و هر یک خاصیتی دیگر می کنند یکی عقل
 افزاید دیگری عقل را یله کند یکی صفا شکنند یکی سودا انگیزد
 تا دین معمور کند دیگری دین و دنیا معمور کند و در تاک انکور هیچ
 ظاهر نبود و این همه در روی تعب درین رموز تدبیر است این
 در لایق کوشش دور ماندگان بر در ایستاده است من در بار گرم
 تو در بوستان دوستان در آبی چون در می دی که بر تو بگشاید
 معرفت بر دل تو بگشاید اما تو فرج کن تا به بینی این بنی خانه های نهاده
 اند و شربتها آماده کرده چندانکه تو بگشاید شربت می کشی و در دوش
 می کشی نه مرا خان شمس بر من تیغ زبان شمس گشاید
 یکی از علم بعمل کوپال می سازد و دیگری بعلم و عمل کوپال می سازد
بیت زدنی علما اعوذ بک من علم لا یفیع آدی و علم یک نام اند کلین
 در عمل پیامبری و پیامبری و موسی و سبیری نفس در جواب لحاج
 کرد گفتتم ای دشمن دینت روی و ای بیگانه مهم خانه با من هم دل پی
بیت

البديع
 دل کوبت نوزاد که از جان مرا در
 درین غم زین تا تو از من در دین
 یا عقل علم بود در دین
 درین غم زین تا تو از من در دین

دیو صلیک بطبع کند دوستان دیستان مایه توجی چوستان دین
 ای نفس کجست خفارت بن نظر می کنی با تو برنی ایم نتجنا کل عاقل حکیم
 در تعلیم لذت پلطنت و مباشرت با اطفال عاجز باشد من دور
 تو عاقل شده ام همچون هندوی اعجمی تا زنی در نمی آید و چون
 بد خو ترک تارنی می کنی و ترک انباری بیستی من هم از بی تو
 بیستم هم عورت را ضایع می کنی زمانی چای پوسی می کنی
 پستی سپر فراری کنی زمانی بطبع جگر کشی و زمانی تند تپه دوانی
 ماعصب و شهوت تو در فائده ام پاریسی می گویم در بی بیای و من
 تو در نمی یابم

چکیس در کس خودماند از روبرو بسیار رخ دید و وادار جهان ندید
 در فعل و خلق منشاء در جعل اروپا مختار فعل او پست که فعال مایرید

علم و حیوة و قدرت و سمع و بصر کلام
 باشند صفات ذات که شد در شن از و برید

از نیت و ارادت و از نیت و لطف دنیا و دین و دیو و کل یکی با فرید
 انک سپهر و عنصر و جام و طبع را در طول و عرض و عمق زمان و مکان نشید
 از معدن و حیوان و کائنات اینان پدید کرد و از نیت نشیر کرد
 دل دارد عقل و علم و کتاب و حیوة و نطق پیغمبران و این همه گفته رو این نشید
 برکت انک این همه را هیچ کس نتواند بر عذر انک نیت نیست کسی کلید
 می گوئی این چنین و ممکن کاری بر فعل خویش تکیه مکن کار خود چید
 قومی علو کنند که شد عقل بشیوا
 قومی نقل بسته و از عقل شد برید

ان دین فروخت در تقصید مبتدع دیگر بطبع خویش رسی صلحی خرید
 هر چیز از مخالف خود می شود و هلاک از نفس خود کمال پذیرند بر خرید
 شد عقل و نقل جمع بعلم و عمل و عدل یابد قوام کار خویش بود خرید
 نفسم ز آب خاک و دلم چو مهر سیتاکی
 جبرئیل را چه سازد یو خوش مرید

دل گفت ای نفس اگر چه با تو ام اما از تو نیستم تو بنام ناپسی و در نام
 ناپسی و در احکام شناسی چون ارجاع می کنی نشانی چند اتو با تو نام
 اگر باز شناسی که این طریق معنویانیت نه پماعی و نه قیاسی راه ترا نام
 در نم اول خود را شناسی تا توانی شناخت ترا در خود معترفی باید
 اهل محبتی بحق با بقوت توانی رسید محبت و قربت باید

اصل بد خلقی این پیوسته معرفت یابد در راه زاد زود از محبت عام قربت در کشید
 یعنی از معرفت و محبت بعلم و عقل و و پایه سازد با بقوت تو اندر رسید و
 شربت و صلح چشید تو تریف نفس سوز پیر دل بدان ای برادر که پش

دو پر دارد یعنی خیر مطیبه دارد دو هم شر آماره خوانند ملهم و آملوه لوامه
 دو دوش می اند در میان دوروی هر یک سپر دوروی دارد ملهم کل روی
 با وطنت دارد و یک روی با لوامه و لوامه یک روی با ملهمه دارد و یک
 روی با آماره است این نفس آماره کافر ملحد یوزبان نمند و
 بر که است همه روی شر دارد اچنانا روی بلوامه می آرد
 از شرهای شروی اول چون دیو فریبده دیم چون سکل
 کرده سپیم چون مار کننده چسارم چون روباه گرنزیده چم چون

دونه ششم چون آدی بنده و مطمئن چون فرشته و اوقات باند و
 نفس آگاه پسر دارد بر سر پری چهار دمان دارد یکی اصل
 سوایده دویم حوص تا زنده پییم طبع بازنده چهارم حد گذارنده
 شکلش چون مار ایمنی در کشنده و در هر شش کشنده گلش ریش
 منقش دارد صیادی موسوس است دام مکر و حیل و عددین
 و دانه های لذات و شهوات اشکارا می کند در کامل پذیری در بد
 افتاده است و بند بند اند و بند پذیرد کار با کرده مانند حیران و
 فکر همیشه دمان باز و سوخته چیزی خورد و هرگز سیری ندارد
 ساکن و حلیم و عظیم نه همچون فرکوشش در خواب چشم باز نره شیران
 بیت را خواب فرکوشش می دهد مثل قلعه پر پا و کمر ساعت
 وی قضا زاید و مثل زن فاجسته کمر نفسی بختی الکر و مثل سیاه پری
 از رز و نقره کویا سازد **لکل امر عجل و عجل هده**
الامة الذهب و الفضة چون در باری نیک بر شر است
 کر نیک دهد و نیت کسب سازد و همنک این در باری کبر گویند و کرد آ
 او را کفر و شرک خوانند کور در کور کبر کبر بدید مرد در بادی چون
 این ندید و این کبرش نیزه زهرناک دارد اول مال دوم
 جاه پییم حال چهارم قوت پنجم حید و سبب ششم علم و عبادت
 پای بر سر دنیا نه تا دیت دیت تو باشد ز می صلح حال لاک همنک
 نیت یعنی حوص کشتی وی باشد اما این حوص کفر و حد کوی
 باشد بر مار و مردم یا چون چاهی پر دود و آتش این زنها این
 چاه یا حوص را چاه خوابی و سخن زهرناک پس فرا چاه نشوی اگر کسی گوید

چاه چاه من است مرد گوید راه راه من است خائفاه من آه من است
 و درین طریق صد هزار دیو و ددم مردم باشند حاضر باشی که راه باریک
 شب تاریک است توام خوش باشی که صبح نزدیک است چون سیالک
 پایر بناقه فاقه در شریعت از بادی دنیا عبور کند دل در میدان طریقت سوی
 سرشتان حقیقت بر مرکب هدایت پانی نقره در رکاب فاقه آرد و دیت رضا
 در عنان تو کل استوار کند و تازیانه چون بجانند و در کوی معرفت کلکان
 فصاحت کوی سعادت می باز دتا فرشتش خاک را و داع کند و بیک حمله
 مردانه بر افلاک شود این آن مقام باشد که از کنار چهار آسمان غنا صبر
 بیرون شده و دیت در دامن هفت آبا زده و از ملک ملکوت برآمده و از صورت
 بجای در آمده و کشف و کرامت و فرق عادت و فراسیت است و فصاحت
 و قبول یافت ایما جنت دفع غرور زمر دسیر خائمت نیک خام سیالک گردانند
 تا چشم ایمنی عجب خود بینی کور شود و زرم چشم نیابد دیت بحر در جل فضل
 بعد ازین دید بان بصر را که در برده سفید شسته تیغ صوفی فوطه پوش
 که همیشه در پیوسته از خانه نمی چنید و صد هزار سال راه یک طرفه العین
 ی رود و او را بگرد از سپهر و نظر منع کند و جاسوس جابک که در بالان بحیا
 بیخ نبات تیر شنو تیغ بیخ او را نیز از جمع کردن اجار را چون بیخ که از
 شنیدن بوها خوش شوش می شود و از کند های ناخوش می کرد
 راه وی بند کند انگاه چون بچشمه حیوان رسد که کنارش از رک و ریش
 مر و آید است بر کردوی گاپس اخلاق سو پس و پنبل رسته مایبی رفان
 را بهشت سکوت شست دهد تا بلا بر نیارود انگاه اول شهوت تند را
 که حسن قوی دارد فرماید تا باط نشاط را طے کند و فرشتش تو اضع

بکتر اند انگاه میان مرغزار بشریت رسد شیرین شکلین بنید بر
غضب و خوک دیوانه پر شهوت مکنده تعوی و جلد غفت از فتر اک بهمت
بکشاید و بیازوی غیرت و قوت عنایت هر دورا برشته پست قید کند
چون ازین خصمان خلاصن یا بد سپلک بار شود و سپلک روح نزد یار شود
از سیر نفس مطمئن و سلوک دل صفتیه پردازد بعد ازین سیر روح چه
باشد بنور ربانی و جذبہ رحمانی از نه طاق و دوازده رواق افاق
عبور کند اول برید مقرر امر جازند و دهر عطار در اصل از نوز
نشاط را قفا زند و از پیش معارف عطا کرد و از پیش پیش
روح سلامت بگذرد و بر شتری سعادت سلام گوید و پیاپی پیش
رضل که پیر فلک است مقام کند تا رفوف عشق و رستد کار عقل و علم انجا
تمام شود اما هر که خواهد که ازین جنبه چهار ترک و شش طایفه
چهار طبع و شش جهت و این نه طاق فک و دوازده رواق بروج
سپر شکان بی نفاق سلامت بگذرد باید که از نیاز مکندی سازد
وزین شوق بر مرکب ذوق بندد و شش سیر علم در کف عقل بندد و پسند
را چون در جوزا در آخر حمل و بای شور اندازد و حدی را تسلیم اسد کند
تا طعمه پیازد و حوت مراد را بد لو اجتهاد از کرمات بر آورد و از
مگر عقب صفقان حذر کند تا روز حساب میران کران آید بنوازند
و از چشمه زندگانی حیوة طیبه غسل دهند و از نامه شامی
سعی بروی خوانند **قول** **و علمنا من لزمنا علی** و تسلیم
علم الایمان عالم یسلم یا بد و شش تن حقیقی بوی نمایند خلق
الایمان علی ایان تا بقدر روشش مقام رفیع تر شده

حاصل شود اینی پس اگر پیشتر بگویم باور ننداری و محال داری
و در دریا یی شیر غرق کنی و مرا کفیر کنی و مهلاک کردی این مقدار
بدان که جبر بیان درین میدان آب شور دارند تیر مهوشان زشت
رویایان اند شیخ خوب گفتار زشت کردار قدر بیان خوب رویان بر
یعنی نیک کرداران بد گفتار منافقان زهر خور زندگان شکر و شکر اند
علمای بی عمل مگر سبکبان علم بر دوشش عابدان و زاهدان بی
علم باریا که روی بیکدیگر قبله سازند و بار بر یکدیگر سازند کدم نمایان
جوهر و شش گوشه ششمان جاه و دوشش بی پیران کله بر دوش
نزدک ایان بی حیا مطمئنان مگر بر دوشش و اعطان دقا و قصاص
کسب زیانید فرمهره خوان جوهر و شش فطری مدامن بی علم
که نظام دعوی ارشاد کنند در اعمال طاهر نکوشند و پنجا و خلق نیت
نمایند تا مقلدان جامیل شرح جمع خوانند و بلعوز شب و روز در شش
اند متدعان حاموشن اند اگر این فعان بشنوند و این سبب این در
مرا و خاموشی و کز چنین چاره نباشد دیگر اصل شمال از شمال اهل
کمال دور است مکن مجلس اهل با نوار تجدد پر نور است و تنقیر پر کرده
عزت سابقان مشهور است شیخ درویشان غنی و کاشفان بی
ملکن و عالمان عامل مخلص صاحب دل و دین کامی در عین مشاهد
کامی در عایت بجا هد کرا مجال که بی ادب نام ایشان بر زبان
تا از مقامات ایشان نشان توان داد یا خود از احوال ایشان
خبر دارد **آقا** از افسار عاشقان و والمان و واصلان مجلس
را اکامی نیست که در سپرد قات جلال مکنوز و پستور اند در شهر

ایشان مهر لایع فهم گیری باشد پیوسته در طلب با ادب می باشد
 و با خرمی آخر مشو و با پیک در حوال میباش یعنی با شهوت غضب
 همراه میباش و با سکل در حوال شو که مکراه کردی و سخن مهر صاحب
 فرجانه نشوی و بهم رایی عجوبی **الرفیق ثم الطريق** که خود راهی
 توان رفتن که راه زن پیاد است و همراه زن راه چین پی
 زند که هم کویندگان راه زن مانند بیشتر روندگان پای کویان
 برای زدن و پای کوفتن بکجا توان رسید باش در زندگانی
 و جده لا شریک دار کویان **بشکلین در اندیشه جان پویان**

الوار الحاکمی عشر

غره محرم پنهانین و پنهانیه غریزی از نهر پنهان رسید
 ساعتی ملازم وی بودم و از اطراف و اکناف عالم و اصناف و اوصاف
 می آید اخبار می نمودند این فقیر گفت از معانی اجاز از
 معانی پیر اشارت فرمایند تا مقبل باشم که من پیر از یوسف
 خبری می جویم مدینه شد که در کلبه اجزان یعقوب منتظرم
 پشتری بشیرم درین سواد با میدان شدم ساکن چکن
 که قواست چایکان نیاز

زمصر و کعبه و کعبان صهی خبر بریم ز حسن عشق با جوان می کنم پرواز
 شکسته بال پر و چشم و گوش پروده بصبح و شام صبر جمیل پروده راز
 توام را جو حد داده است تیغ زبان
 زمصر قد و نباشش دهند و غت و ناز

گفت صانع همان است می کن تا پیدا شود و عقده بر راه است در حل
 آن بگو شش تا در عوض آن خبر یوسف بشوی کفتم هر چند نصبت
 فرجانه مرا قدری نیست تا ما درین طلب از آن بویه زن کتر نتوان بود
 تا از شما رطالبا ان باشم **سوال** گفت معرفت موقوف بر عقل
 است یا بر علم یا بر عین کبر کفتم سوال را تمام کرد ایند تا جواب است
 افتد که هر چه در مقابل داری همان نماید چنانکه صورت فتوی
 هر چگونه که بپسند جواب چنان آید گفت این جواب با بهانه می
 نماید پس آن بگوی که پیشتر از تو و بهتر از تو پرسیدم خب گفتند
 کفتم این خود پیشی لکن ندانم که مراد شما ازین سوال چیست بود
 اما صورت سوال چنین باید که اگر معرفت حق است از پال رسل یا
 چه فایده و اگر رسل است از فریدن عقل را چه حکمت و اگر این هر دو تمام علم
 چه کار تا گویم که ندانم و لعلد اعلم بستی کرد **کفتم** آج در وقت کجند
 اگر گویم عقل تمام نباشد زیرا که حیوان و نبات و جماد و دوی للعقول
 پیشند و می شناسند و اگر گویم رسل نیز تمام نباشد که کافران یا
 فایده نکرد و اگر گویم علم نیز تمام نباشد دلیل این است و دلیل عقلی اگر گویم
 واسطه دیدار حجاب است و یا دیدار بشا ه است تمام نباشد
 اگر گویم چراغیت تمام نباشد و اگر گویم اقباب نیز تمام نباشد
الجواب بعضی شناخت بعقل مجرد بود و بعضی بعلم محرد و بعضی بوجود
 مجرب که بعقل و علم بدان توان رسید و این جمله موقوف بر عنایت بی
 علت که هدایت عبارت از آن است که اگر جای عقل علم کار فرمائی
 یا جای علم عقل کار فرمائی یا اعتماد برین کار فرمایا کنی نه بر کار فرمایا

غلط باشد کار بر نیاید تمثیلی گویم عقل خون چشم باشد محل
 بیش و علم خون چراغ محل دانش و عقل خون آفتاب داننده مانده
 و رساننده آفتاب کور و کر را از خبر رساننده چه خبر و بیا و شوارا
 خون خبر دهند تا چراغ بود از سیخ و بصیرت فایده و اگر چشم چراغ
 و خبر دهنده بود در خواب غفلت بود و بیست شوت و دیوانه ترا
 چه فایده همه باید و اعتماد برین همه شاید مثلاً گویم کار چهار
 اکت باید تا کار او بر آید که اگر کسی در باید کار بر نیاید خوب و آره
 تیش و پر ما هر و کار را چهار حالت باید از ادات و قدرت و صنعت
 و منزل چون عمل کند این هر شست معنی معطل گردد و چون عامل شود هر
 را کار وی باید فرمود تیش کاری پر ما همه نتواند کرد و آره کاری
 نتواند کرد تقدیر که این صنعت و صفت واقع و حاصل بود یعنی خوب
 و آره و فرما هر و زنده و ارادت و قدرت و صنعت و منزل و عمل اگر
 عنایت نباشد هم بدان تیش پای خود بخراشد و آره و فرما هر
 و زنده خود را معیوب کند و خوب ضایع کند و در پی نیاید مقصود
 اکل طریق حکمت و راه صواب ترک نباید کرد و مسئله قدر را اکل
 نیاند علم بتقلید و تعلیم حاصل عقل عنایت هر که با عقل و عالم را
 عالم و عاقل گردد باید که بعقل و علم رسد صفای عقل را صحبت ابرار
 باید و دور بودن از فجار و ریاضت بسیار صحبت علم را خلق نیک
 و استاد مشتق و لقیه حلال و تکرار بسیار نیک لکال و عاقل
 و علم نیک ارشاد و انبیا ازین برخوردار می توان بابت
 پس کتاب خدای عزوجل علم بود و انبیا ازنده آن و عقل در یابنده

و پذیرنده آن همه باید با عنایت تمام اد حاصل شود ان شاء الله تعالی

الوارث الثانی عشر

ای برادر بگوش پیش از آنکه روز توانایی بشت تا توانی رسید
 صبح حیوة را شام اجل دامن خواهد گرفت **اما بعد** که هر چه در عالم
 ارواح و اشباح از اجرام و اجسام و انجم و افلاک و املاک عناصر و
 طبایع از بسط و حرکت و تنایج حیاتی و خیالی میان مرکز و محیط عالم
 است از موالید معدنی و نباتی و حیوانی در طول و عرض و عمق
 زمان و مکان بظواهر و باطن از اجناس و انواع موجود و ممکن
 در ملک ملکوت باشد هر یک را کمالی و نقصانی هست و در و سبب
 مدبر الامور و مسبب الاسباب حکمت بی بی نهاده قوله **لکل شیء**
سبباً فانبع سبباً اسبابی که بطرف کمال نزدیک بود آن را علامه
 سعادت و نیک بینی و خیر گویند و هر چه سبب نقصان بود آن را علامت
 بدبختی و شر خوانند و آدمی مجموعاً است ازین همه یعنی هر چیز را که
 قوت دهد بزرج آن صبر کند و مانع را دفع کند آن چیز واقع گردد
 و این در وی بالقوة ممکن بود بعد از رعایت اسباب النجیل از وی ظاهر
 و اگر اسباب را مهمل گذارد و مؤنت تحمل نکند هر چند که بالقوة در وی ممکن
 بود بالنجیل از وی موجود نشود بدانکه واجب الوجود تدریجاً
 حضرت الله لم یزل و لایزال است جل جلاله و شریک و مثل و نظیر
 وی را عمتخ الوجود و مجال است مخلوقات ممکن الوجود که محل کمال
 و زوال است و این ممکن الوجود را دو مرتبه است یکی پیدا و یکی پند

حجتیه پوشیدگی را امکان گویند و هر چه در آن پایه بود ممکن
گویند و وجود ناپیدا ته جامه را در پندانه ممکن گویند یعنی از جامه
ممكن بود لکن چون استحال و صفات بجز اثنان و صنعت غزال و
و حیاط و دیگر شرطهای صورت بقا و دستار موجود نباشد
چنانکه کتاب نوشته و پیرایه ساخته و خواند اراسته در خیال
و تصور آید و موجود نیست فروت شد میان امکان و وجود در
مخالفات و ادازین ایراد آنکه جوهری که آدی از همه مخلوقات و ممکنات
بدان تمایز است عقل است به نهایت روشنی در حیرت مانع
شک و بی ترد و دینے کان بیقی و اطمینان قلبی اضطراب
و قرار گرفتن علم در دل بی ریب این معنی عطای بی هدایت است
ان را دهد که خواهد آن مقدار که مصلحت وی داند و سبب درجات
و کمالات وی داند لاجرم بروی منت نهاد بر بنی آدم **العقل شی**
شرف لا یعطى الا بعد شرف **اصا** **مک و تبیس** و تدبیر
و حیلہ اگر امیران جابر و وزیران ظالم و زبیران خایر و
بازارگانان بی دینت و دمهطمان برجانت و زمان رعونت
و اهل معرفت بی عزت و بازاریان بی شفقت و سیرگان
بی عافیت و طراران باعزت برجلیت دارند مک و تزویر و عقل و
تدبیر است کلا و حاشا آن عقل غلط و محارز عوام است
عقل نام نهند چنانکه حبشی را کافور نام نهند و هندی را شیادی
گویند و کور را بصر خوانند که از آن نوع کافران و منافقان و ظالمان
و بی دینان است بلکه موثران و موران و بوبان دارند عقل

است که بی ایسان صورت ندارد و هر عملهای پسندانی باصحت شرایط
ظاهر نشود هر چند شرط تمامه عقل کامله فکر و تدبیر است
را مک و تزویر است فیاق را به آن شجره عقل از زمین است
می روید بذروه نورایان و آب و ی ارکان اسلام و قدرت
وی از احسان برک وی ترک دنیا کل وی صدق تازگی و حقیقت
اخلاص شجره وی توحید بوی وی توحید معرفت طعم وی محبت
خاصیت وی عشق رنگ وی فقر کمال وی کم از این اصل وی بخل
و محبت دنیا سرمای وی خلق بد و چند شیطان دزد وی خلقان
عوان وی تکبر و حرص اصل الهیاتی وی شهوت و غضب و پس
و هواصهاران تواضع و سجا باعنان وی و او از عالم جسمانی
نیست **اول ما خلق الله العقل** مبدی عالم روحانیت
و معانی اول ما خلق الله القلم مبدی عالم جسمانیات اراکل او را اجزای
تا هر عاقل را جوئی رسد یا از شخصی شخصی نقل کند یا در تصور
آید یا کس را بوی راه باشد عطای حق و بهره و صدقه است تفاوتی که در
انخاص نیست بحسب استعداد و شرایط بود چنانکه نورافق تعقدار
غرفه خانه در آید خلقان گویند عاقل تر من کوم چستعد تر و قابل تر
نور عقل را هر که از آن جوهر دور افتاد اروی بگریز که وقت
ضایع و او را فایده نبود چنانکه سخن گفتن با کز خود را در دپه دادن
بود و او را پیری گفتاری تو نیست تا گویند

مصراع
شک بر بطل ساری و پیش کو آینه دار ای برادر بگو بر بطل
این نوبه و بای غیبی بش جان رسد زینهار بر بطل پیمانهای

کاغذ سفید تقاضی کرده نمودند و مشغول نشوی و بصورت
و حرف که از گوینده شنوی قانع نباشی به پست عقل و مال پس
این صدقها بشکاف و در معانی را برشته ارادت گو شوار جان
کن تا حال حال تو دلدار دلدار کرد **مشکل دیگر بنوام**
بهی شنوی و زکشی و بوی شنوی لکن تا طمشت تمام تو برسد
از مفرح وی فرخ نیاید صحن این خطوط پر حطوط که
درین حدود بر خود و رضه می گم ز چنان روی خصال حبشیان
بلال سیرت اند صدف و اردری معانی در پی باطن نهان دارند

در بیان صدف آرم تو در با ارض و پستان
که اندک بها و بسیار قیمت باشد بهای آن نظری و بیلی باشد بطاعت
و قیمت آن را در هائی قیمت شناسید فرع را چشم بردام و دانه است
و صدف را در دل بردردانه این عقل را که اندک از وصف وی شنیدید در
مردان دو قوت باشد یکی نظری و یکی عملی بقوت نظر ارکار با کمال
یا بند و بقوت عملی آن دانش را در عمل آرند و صنایع و کارهای
اشکارا کنند پس عقل نظری حاکم عقل عملی باشد و عقل عملی حاکم
نفس حیوانی باشد و نفس حاکم اعضای قابل علامت سعادت
و عبادت کامل و ارادت صادق و کریم و دوست داشتن اسباب
یاری دهند و صبر بر رخ کشیدن و دشمن داشتن مانع از
ناکردن و علامت تفاوت محروم ماندن از کمال و مجرب شدن
از نور عقل و بی ارادت و کامل در طلب و ملول شدن و دشمن
داشتن اسباب کمال یعنی اسباب یعنی عقل و علم و عمل و مسیله

قدر پستیک پاختن و زنج طلب کشیدن و دوست داشتن اهل
شرف و اسباب نقصان خون و صفت شهوت و غضب و مال و جاه
و متابعت هوا و موافقت طبع بدانکه آن را که سعادت دادند
و رفته ارادت در کف صفت وی نهادند و او را که خدایان رسید
کمندی کسالت در کردن طلب افکنند و او را با لایحه مشغول
کرد اینند **لطیف** تا توفیق نیست در وقت طاعت
و در وقت محصیت تغذیر این است من چه کنم این مکر و مکن شو
و لذات چمانی قوت دهند هوا باشد و ضعیف کنند
عقل و علم چنانکه فکر و ریاضت و طاعت قوت دهند عقل و
علم است و ضعیف کنند نفس و هوا

صیدی که در ریاضت کند **پسر** پهلوی من سیف کز مشت دل قوی
قول علیه السلام **من جرد دنیا اضر باخرته و من جرد آخرته**
اضر بدنیاه چنانکه اسبالت دوست دارد زردنفره و چهار پای
برده می فروشد و اسباب می خورد و کسی که ترک را دوست
گیرد ترک این جمله بگیرد باری هیچ و ادبیت بی اید تا دنیا
از دست بیرون نرود برادران درین خود را با رجونید و مردم با
تاعت کنند و مردم سپاسی را بچونید و بظواهر امور یعنی معنی مغزور
نکردند و بدانند که جوهر دل حکیم مانند نیست و با طبع امیرش
ضعیف شده و در شغل مونت تن مانده و از عالم من محروم
و بدترین حال مردم آن باشد که یزید پروزد و بایزند کشند و

پرستند و عیسی آزارند کار از ان دشوار افتاد که صنایع را بآلت
 احتیاج است و این نفس و تن آلت دل اند چنانکه تعلق دل
 قوام بدوات و کاغذ و اقلام کسب و وجود این آلت کفایت نیست
 اگر تعلق بدین صعبی نبود کار ایشان تر بودی چون دل ازین
 ضرورتها از غدای خود باز می ماند ضعیفی شود یقین شایسته
 که هر چه صلاح دل است نقصان نفس است و هر چه قوت نفس است
 نقصان دل است چنانکه چون تشنه و آرزو بخار کند شود بیوهان
 نیز کرد اند و پتزه حلاق شکل نیز کرد اند نه بنان و کار و
 را کار بر نیاید مگر بنان همچنین کمال عقل و دل بعلم و تفکر است و قوت
 نفس غلبه و حلوا حیف باشد شاه عقل و دل را غلبه می پس و هوا
 فرمودن رحم او و شرفیان را بجهت چسبیدن میازار بد آنک
 هر که طالب کمال باشد او را چهار قوت در غایت کمال و اعتدال
 باید عقل و علم و غضب و شهوت که ازین چهار هر کدام زیادت کرد
 یا کم شوند مرد ناقص باشد کمال برسد پس طالب کمال باید که
 اول بعد از قضای حاجت قدر کفایت از حلال قدم از غریبه دنیا
 بیرون نهد و ثقل اشغال و کجایات را دفع کند آنگاه با علم نافع
 در پیقایه عمل بر تحت فقر است طاعت علی بر ارد و از حدیث
 مچوپات و متوهمات و متخللات و حیوانات و نباتات و جمادات
 و اجرام حسی و جسمانی و قطع عقبات ظلمانی و صفات بشریت
 کند و بدروازه معقولات در آید که دروازه شهرستان کاشفانیت
 تا ولایت در ولایت بید متابیت اینها بر روی پشان شود و بداند

اول از نفس عقل است نفس را از وی پیدا کرد اند چنانکه حواری
 از آدم و طبع را از نفس آنگاه پس ازین سه کلی که اصول اند مواید
 ظاهر کرد اندند و از طبع جوهر سبب و از امواج جوهر سبب
 عناصر اربعه و از عناصر اربعه اجرام کتب و ملک و از تاثیر سپهر و اجرام
 اجسام و کتب و از جسم و کتب ما جسم روینده نبات نامیه و از جسم روینده
 جسم روینده حیوان و از جسم روینده حیوانی مایه انسانی میسر است
 گویند چون ایشان دانند گویند عاقل با طق بدین و ایت بر ال
 بازی کرد تا بعد از خود کل شیء بر جبهه ای اصطله حمل شود
 و این ناپسند است ناپسند حق ناشناس کرد چنانکه هر که بقوت
 نگه دار بجز حفظ رسد حافظ باشد نه هر که بقوت پای برود بکافی
 پدید حافظی رسد حافظ بودن بکس است حافظ بودن دیگر ابی که در حق
 ریزند میوه نکرد اما چون بر خاک ریزند تا بتدریج بدخت بر رود بتر
 بر میان فرمان حق تعالی میوه کرد در انرا بطیخ کرد اند **مصراع**
تا ببارد سپهر پیش روی ما چنانکه بظنه بر هم در رود مردم کرد اند
 بقدرت دیگر آینه که بر درخت انار رود می سگردد و بی رانیر از صفا
 و واقع آفات است این حرف بر سیاق کلام بجانگان یعنی گوتم
 می دانم که چه گون می گویم بجانگان دانند بیزارم از من مذمبهایی
 منتصد ملت و منتقاد و دور سر که صحفان صراط مستقیم آند
 و هر نیه • و فلاپیف • و حوریه • و باطنیه • و حلویه
 و الحادیه • و وجودیه • و جریه • و قدریه • و معطله
 و شبهه • و رافضیه • و معتزله • و کرامیه • و جهیمه و خارجی

و هر طریق که مخالف حق باشد نعوذ بالله من حسیب کل الممالک
و در باید که عقل خود را از مقابله و علم را از جادو و دل را از مقادیر
و نفس را از مناظره و هواری از مشاعبه نگاه دارد و با خود پردازد
و در هدیه اخلاق سعی بلیغ نماید و در تصفیه دل و تزکیه نفس
بکوشد و از صحبت مخالفان و مستعدان حذر کند و عقل و علم را با پیش
و ادایش مشغول نکند و مشغول شهوت و لذت نشود و ریح باشد
که یک کز کین را بگلاب شویند و حیف باشد که روی شریف را بسول شویند
که گلاب پلید و روی پس گردد ای یار در طلب عمر و سی روزی که
جهد و کسب را هیچ اثری نیست بجز بی حدی کسب و در تحصیل علوم عمل
صالح که جزیه نیست **لیس للانسان الا الهی** کابلی و نی
غنی که در امور اخروی که احسانا دینی که بی عقل و دیوانه
می کین و در کار دنیا که توکل فرمودند اجتهاد دینی که بی عقل و دیوانه
بستی تا معذور بایست کافر نیستی تا با تو قتال کند تا احم تا چه
حالت اما اگر عقل قوت گیرد بی علم از روی بد مذهبی و وزارت
و قاعدی بد و انکار کارهای آفت و عداوت و کالت ابیا
و اولیا خیزد و اگر علم بی عقل قوت گیرد از روی و کبر و کبر
و انکار حقایق و تقلید صرف و کبر و عجب و حیل و کبری و استیلا
مگر در هر نفع طبع پیدا شود و اگر غضب قوت گیرد از روی کهور
و ظلم و جهل و زدن و کشتن و گفتار تلخ و حضورت و نزاع و بی
شرعی و بی حرمتی و بی دیانتی و آزار از سباع بصورت
بیش حد انا شد و اگر شهوت قوت گیرد از روی چسب و با باکی

و بی باکی و بی حیثی آید و عمرش در خورد و خواب و نسیان
تلف شود و اگر این دو قوت بر عقل و علم غلب کند اخلاق بد
حد شود که تخدیان بحال باشد چون حرص اصل و کبر و حسد و شره
و طبع بجز دیگران و همه کس نگران و بر دل همه کس گران و از
خواستند بریشان و از مردان گریزان و بدمنده نازان و بریند
خلقان و در مذلت و خیاست بخل و حیانت و چا پلوسی و کینت و
پسپیدگی و تباہ کاری و پسیاه روی و تفاوت و فتنه انگیزش و کذب
صفت در صورت مردم باشد رانده و کم راه و ضلال و مضیل
غرب الشیطان باشند و با وجود شیطان و اعمال ناپسند و اخلا
ذیمه جویند مرتبه اعلا باشند با حرم گویند **مصراع**
احیست زنی زبا کاری که توین **العقته** کپانی که این چهار
قوت در حد اعتدال دارند اصل سعادت باشند که در وسط امور
بر طریق عدل و صراط مستقیم قایم باشند در قوت های غضبی میان
کبر و دیانت صلابت دارند و در میان بردگی و بی باکی شجاعتی
دارند و در میان سپر کشی و سحر گری لطافتی دارند و در میان کبر و بی
و بی حیثی غیرت دارند یعنی از دو گناره مذموم یعنی افراط و
تفريط یعنی تعدی و تقصیر دور باشند و در قوت های شهوتی
میان حرص و رغبت قناعتی و میان کپالت و نونت غفیتی و میان بخل و
اشراف سخاوتی دارند بر شرع و سنت ثابت باشند پروردگان
دل و کز ارندگان نفس بیداران شایسته یاران با پسته بگان
بیراپسته باشند لکن کوران در خواب مانند پستان در شراب

مانده جامه‌لان خود در خلاص رانده کامه‌لان کارنا کرده مانده طفلان
 بحد بلوغ نارسیده مشغولان از حد در گذرشته ازین جمال و این
 حال خیز و راحت نیست و یا ورزند ارندای برادر عقل استاد است
 و این دیگر ان بعضی چون شاگردان و بعضی چون آلت و بیج استاد
 بعمل خود نماد و نوشته قوام با نوسنده نماید و جامه با دوزی
 نماید بیج فاعل یا فاعل نماید **لیکن مثل شی و هو السبح**
 البصیر اگر افعال صورت‌های مختلف ظاهر می شود اما در استاد
 بیج تغییر نیست اگر نه آرزوی مختلف در یک در یک بنیه نماید این
 یک است بگوئید تا از حجت بکشف رسند بجزکت جیانی
 بدین مثل روحانی می توان رسید سیری روحانی می باید
 که کبشتی باین قطع می توان کرد و باشد دریا نتوان نمود
 هیات گجانی ای مهر گجایی و من نیز چنین ام چون بیج حای ندرام

از دم قوام حی شد در ناله بخونی شد
 هر جایی حای وی شد چون بیج جاندار

الوارد الثالث عشر الواردا

اینسی ریت و جلیسی شفیق بادی ریتق سوالی دقیق کردنت ازین
 مردم صورت ادبی کیت کفتم و دم و الله اعلم مردم میراث ظاهر آدم
 کرد و ادبی میراث باطن میراث ظاهر وی ترکیب حجره قابل برای
 دنیا اگر بشکل انواع بسیار باشد پیا به باشد و سفید خوب و زشت
 و مومن عزیز و خوار اما همه بی یزند که در جنسیت همه از آدم

و حوا اند خاکت نظام و قوام می گویند بهایم و انعام می گویند
 اگر از تو پرسم که تو کبستی و تو از حیزهای بسیار پوست و گوشت
 و استخوان و راک و پسته و پیرو پای و دپت و پشت و دل و جگر و کبر و
 و کرده و شیر ما بیج این همه را نام نبری و گوئی ادبی ام چون گویم
 ادبی کیت کوی بی دام اگر همین نام قنات یک کسک باشد و اگر
 کوی این حیزها آدنی بود مردگان حیوان این همه دارند پس بیج
 کن تا خود را بشناسی تا حق را توانی شناخت **من عرف نفسه**

مردان قیای تن را بی حوش لغایی
 تو چسب نمان در نمی که حومه زیر بیج

اما میراث باطن قلعه استوار است و انسان کو توان نامدار و ان
 قلعه را چهار حد است اول علم لدنی و علم آدم الالهی و کلهای دویم
 عبادت و اعبادت یک می یاتیکل یقین سیم انابت و اینوا الی بکم
 چهارم صفوت ان الله صطفی آدم هر که این چهار صفت دارد
 میراث باطن آدم گرفت ادبی باشد لکن از بیرون چهار خصم قصد
 او دارند منع باید کرد اول شیطان ان الشیطان لکم عدو مبین
 دوم مال و اولاد انما اولادکم و اولادکم سیم نفس و سوا از ایت
 من اتخذ الله حواء و قولا علمه اعدی عدو کفیک الی سن جنیک
 چهارم مطیع مطیع جسدی خون مرد از دایره احیای بیرون
 آمد نام وی در دایره انسانی ثابت شد هر این در دایره این
 چهار خصم چهار بار باید تا در جهاد اگر عزو کند یعنی عقل و علم و
 دل و شرع در مقابل شیطان علم علم بر افرازد تا بد قایق علوم

و غوامض فنوم و حقایق معارف و منکر صایب تسویلات پس
 وی را و مکر و کید و القای او را دفع می کند و در مقابله هوا
 جسته عقل نصیب کرده اند تا مگر کوررت که هوا انگیزد عقل بنور
 انزای می نماید و منع می کند در مقابله دنیا ردای تشریح
 و سنت تمام دارد تا اوقات وی را دور می گرداند که عقل و
 علم را تمام بران دپست نیست در مقابله نفس لوای خوش
 نوای شیرین بگردل کشد بجا همه تا او را از شرور بازی دارد
 و انکار شیطان با دنیا مصیبت بنشیند که این پستان خصم درینیه من
 و کرک خرنده و بی است و در قله حکم رفت و بوزد کروی ذرات حرا
 بشهاب می پوزد و به تیر توجیدی دور و آیت ان عیب است
 علیه السلام سلطان ترا از وی منع می کند و مرانا تو دوستی است
 و دین خود فدای تو کرده ام دنیا می گوئی می دانی که مرانا کجا
 راه نیست شیطان کنت طلاق محراب برزد تو سکار کرد ایست و ایوان
 منبر نقره تو بر کشیده اند و ترا با هوا نجستی است و هو انما نفس
 دارد و نفس را بادل تعلیق باشد اتفاق باید کرد تا جمله شویم و جمله
 بریم تا بر خصم ظفر یابیم هو ادرباطن وی راه دارد ای دنیا تو کام
 هوا بشرت شیرین گردان و نفس را بعز و راحت فریبده و
 دو خواهر بودند شیطان و دنیا و برادر بودند خواهران
 و برادران زنا کردند و فرزند بد اصل شیرین قتان حرام زاده
 از میان ایشان متولد شد از شیطان بعین فرزند ان اهل
 متولد شدند قول **هل اذکم عن شجرة الخلد و ملک کبیری**

و از هوا و دنیا حرص تند تیز از خاک کند تر و از آتش تیز تر و سوزنده
 تر ایشان نیز با یکدیگر جمع شوند از حرص و اهل طمع و کبر و شهوت
 و غضب و حقد و عداوت و نزاع و حسد متولد شدند و از
 توالد و تناسل ایشان لشکر از صیان ذمیة می آید حد وین
 عد شد و جهانی پر شد

بیت
چون بدخواست و خست بر باد زان جهان کشت بر بلبل زاده

لطیف هر چیز بخود اضافه کنی و خود را مضاف الیه سازی
 و گوئی جان من همان من این من و آن من دینی من دنیای من
 دمان من زبان من علم من بیان من عقل من بر مان من دل من
 من روان من پیغمبر من رحمان من پدر من مادر من زمین من آسمان
 چون گویم تو هستی که این همه از ان تو باشد فرومانی ریزا که خود را
 ندانی و اگر بدانی همه از میان بر خیزد

ترک خود گیر و کار اسپان کن پشت با خویش بپسندان کن
 کلوی مخلوق خدا و ندیم کار در احوال پسته از خداوند پرس که او کسیت
 ناگویند مثل وی کسیت و با تو گویند مثل تو کسیت من گویم خدا یکی است

میان خالق و مخلوق اویت **کان را روح کوید خالق روح**

غافل مشو باش مبادا که در آخر عمر خصم قلعه بگیرد و تاج توحید از تو ببرد
 منقلب کند قول **تریحو الله ما یثی و یثیث و عنده ام الکتاب**
 و حجره قالبی که مرک ویران کند و از دل و دنیا و دین و جان
 و ایمان محروم گردانید و مردم کم گردد و با دمی گری برسد
 حاضر باش که دل و نفس در صدد رجولان دارند و دپست از

کریبان بازگیری و بگردن وی دریا و نری یعنی دیت در کریبان
 داشت دشمنی باشد و دیت در کردن در آوردن دوستی
 باشد با وی پس دیت در دامن وی باید زد **دست**
 اگر دامن روحی بادت تو دیت از کریبان و دامن در
 بنه پای ستم تو بر من پس هو را بتدبیر درزند در
 مدد ده تو دل را علم و عمل ز باروی نفوی شود و نفس زار
 تو ای طلب کن تو در راه دین

پس آنکه بر او زردی و مار بگردد
 دل را با علم و حکمت مدد رسان و باز و بر چه نفس بقوت دیت
 فرو شکن تا امید نطفه و مروزی باشد که خون لعل نفس بریزد
 فروزه دل باز یابد اصالت پیر زال دهر را بکلیف شرع
 خم ندی به این پناه سپینه و شکم بر زمین نهاد و تا کردن مرا بشیر
 عقل نری از سپر کی دیت باز ندارد و باید که خاک ادبار بپوشد
 علم نافع بر سپر شیطان و سرخر پس حرص را بجز اهل کوتاه کن و پای
 حرک بردار و بردار انصاف کن و دیت اهل دراز را کوتاه کن و پای
 حسد را بزنجیر رضا بقضا بند کن و پند بشنو و کرد طمع را با قناعت
 بنشان که چشم عزت عقل را طمع کور می کند و غبار عدوت را بنیاران
 رحمت با حیر کردن مینگردد و جهل را با قناعت معرفت نماید اگر دان
 و خاشاک اوصاف دمی را با شش عشق حق بسوزان که ناگاه باشد
 که شیطان طاه خود را در سرما چاه کند و پینه زاع طبع
 خود پس شتو ایشان در بهشت باطن راه دهد و طاه پس زینت

نقشهای عجا که در خود را جلوه دهد این تمهید است پس بر هم بند
 تا دیت آدم بشیخه منتهی عنه کندم در از کند و او را از باغ بیرون اندازد
 و پای محبت او را در طین لایب و نبله دنیا قید کند انگاه حکم و سوگند
 کند **قول** تعالی **الشیطان یعدکم الفتنه و یا حرمک و یا لفتک** و یا حرم
 پرمای رستان در عمارت پراو خانه می دارد و کاسی از آفت گرمای
 تابستانی در بلند کردن ایوان بادگیر از باد باژیست مانند و نفوس
 شریف و آیام سر از وی که باید و اگر رعایت حق این بروی ردت
 دیت از حرب به دارد و بغت زدن و تقم بریدن مشغول شود و از راه
 یعنی بصورت خیر فرار راه زدن شود و کسی کند تا در با طاعت و شرک
 و شکل با بیان در او و تشبیه معرفت و کفر با سلام و نفاق

قول علیه السلام **الشیطان یعدکم الفتنه**
فردی با کمال حدیث شیطان اول بدی سر باید اگر احاطت
 یک بر سکوتی منع کند و اگر احاطت کنی سکوت که بینی بر یا و منت و از ار
 بر تو بریان آرد تا نفس نفس می زند ایمن نباید بود که زرد در کین آ

الوارد الرابع عشر من الواردات
فی المحضور و النور و السور

حضور لمعان نور است و در نور سرور است و آن را که نور و
 نیت در غرور است حضور آن که در فقر و غنا و خلا و ملا در
 و شتا در نعمت و بلا در ایمنی و غوغا تغییر نپذیرد و سرور آن باشد که از
 حلاوت و از طاعت لذت یابد و نور آن بود که حق از باطل با شناید

و دقایق ریابیند و مکاید شیطان در یابد و تسویلات نفس را
 بداند تا تواند دانست که خوش آمد نفس مطیع و لذت هوا
 نباشد چنانکه کسی جماعتی انبوه بید و اعطی خوش او از و مقربان
 بالجان یا بکار منکامه سماع هواست طبعش را بر این خوشایند
 و نفس آرام گیرد و هوا مستمع شود گوید حضور پرستی با ستیاد
 سایه و کنار این کبابی خورد و خوانی کند که این نوع حضور را
 فایقان و ظالمان بر باطن نشاط خود می باشد **ایضا**
 چون نفس در خانه حاکم وقت دارد و در بازار سرما و آزار
 و در صحرا آرد و غوغای نامهوار ناگاه ناگاه در مسجد و اعنی حد خانه
 گرم و فرشتش نرم طبعش خوش گوید حضور پرستی با ستیاد
 قرات خواب می کند روشنائی چراغ نور بجید کری خانه را بر
 خواند و نرمی فرشتش را حضور خواند غلط بود این عین غرور است
 نور آن دل را باشد که از شواغل و عداوت و عواطف مآل یعنی جا
 باشد و پرورد در سیرت بود که از ماسوی لله بری شده باشد حضور
 در خانه که از محبت و معرفت ملو باشد که و پیاوست شیطان
 و هوا پس نفس پانی و حیانت چو این در وی بگذ چون این شرایط
 موجود شود و حضور وجود گیرد اراج منافی حضور بود حذر باید کرد
 و در اراج مقوی پرورد بود بیاید کشید و اراج و روشنائی نور بود
 دور باید بود **اصح اراج منافی حضور بود** شش چیز بود مال و جاه
 و شهوت و غضب و عداوت و محبت غیر
 جمات سینه قلبت بند این شش چیز حضور نور پروردت بدل شود حاصل

و یک نفس و هوا بر تو غالب اند قوام ز شغل آب و کلت نیست دل بدل نایل
 اما مقوی سرور سرشش تراک باید کرد خوردن بسیار پوشیدن
 لباس مکلف نوشیدن شرابهایی ز فزون شهوت زبان مرکبان
 خوش رفتار بویهای خوش کگذار و گفتار کل عذار و این سیزده
 را مقوی پرورد ششایی از اکل طبع نفس را از شرع باز نشنایی
 اما فروت شاننده نور بر ششش چیز بود اول باغی سرور و غبار
 کینه و آتش کبر و حرص و ظلمت کجید و طمع و خونی بد و بخل خیاست طبع
 کپی صابج حضور دل و سرور پرورد دل شود در آن نور شایده
 کند که در سرکاری نوری است اگر کسی درین یابد از تقصیر مائی وی
 که در وعده حق خلاف نیست اما سرکاری را وقتی و شرطی است اگر وقت
 را در یابد پس نباید دانست که نور کدام است و وقت آن
 باشد و شرط حیثت درین معنی است گویم بشنو مثلاً چراغ را نور
 علامت نور را ایل شدن طلعت باشد و وقت آن شبهای باشد که
 چراغ در آفتاب نماید و شرط وی پس چیز باشد روغن و قند و آب
 و اگر این هر سه شرط حاضر بود تا بیکدیگر نپیوندند نور ظاهر نشود
 و اگر بعد از وجود اراج منافی او است واقع شود و روشنائی
 و اگر اراج مقوی او است کم نشود بقا ماند و آن را مقدمات باشد
 شکل و امین و پوخته و کو کرد و عامل و با این بیاد و رضایع کرد
ایضا نماز را نوری است و علامت نوری وی اینست که طلعت
 شام و معاصی را زایل کند **تعالی ان الصلوة تنهی**
عنه الفحشاء و المنکر و وقت بی پنج است و شرط وی شش

چیز و ضو باب پاک و جامه پاک و حای پاک و پشورت و استقبال
 قبل و نیت اگر کل شرط فز و کزاری نماز درست نماند و ارکان
 سبب است بگنجه اول قیام و قراة و رکوع و سجود و تشهد اخیر اگر
 فز و کزاری هیچ نور نماند و در سر رکوع نوری دیگر است نور نیت اطلاق
 بود نور قیام راستی در اقوال و افعال نور قراة صدق ظاهر
 و باطن نور رکوع عدل در کارها نور سجود تواضع یعنی خضوع
 نور تشهد ادب و وقار و ملکین و سکونت و ثبات نوری تمام نماز عظیم
 امر و شفقت بر خلق و مشاهده فرقة العین پس اگر نور نماز می طلبی
 رعایت وقت و کفایت شرط کن و در لوقه احتیاط تا نور نماز نماند
ایضا روزه را نیز نوری است علامت نوری و بی آسنت که شهور
 سگپت شود و مرکب از زور و وقت و ماه رمضان است
 و شرط وی پشش چیز است امپاک از شراب و طعام از صبح
 تا شام و ترک افطار از حرام در همه یسالی و ایام از فخل و کلام
 و نظرها کردن در مطرب و اعلام و هاشنودن کذب و مالایع
 از انام و پاک داشتن زبان و کام و بحافظت فرح از فواشش
 و انام چون شرط فز و کزاری نور روزها کجا بانی اگر صایم الدرهم
 باشی نور روزه در نیاید **لطیف** ماه رمضان ماه پر میره
 تا علی که در یازده ماه گذشته از خوش خوردن واقع شده دفع
 که نویس لذت و نمت درین یک ماه علت یازده ماه حاصل
 و از غرّه سوال نویس عیدی کلیج و حلوا می پیازم گویم عطر کردی
 عیدی ترا بے زند **ایضا** زکوة را نوری است و علامت نوری

وی ترکیه نفس است از خشونت بخل و بر آمدن کار فقا و اچان
 با اقربا و شفقت بر بر ایا و وقت وی گذشتن یک سال و شرط
 وی نیز شش چیز باشد اول مال حلال به نیت حلال به نیت تجارت
 و نصاب و حلالان حول از جمل تیر یک تیر بهشت صنف رساند باروی
 کشاده بی ازار و منت دارند و منت بهد امام شافعی گوید حسن
 و صنف نگاه باید داشت بد علما بد فقرا دانند که غنی اگر خواهد و اگر
 ضرورت بیاید داد و رفت را اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند
 چون شرط مخ فوط نیت نور ظاهر بی گردد و یاد اگر در جم
 با صد منت بیک فرقه بی صفا چندان نور توان یافت که می باید **بسیار**
صدق می رود این حرف بشو این فقیر **مشفق به شرح طبع دعا می**
بنام گوشت طبع نیت جان و دل رایج **رفیق را بود امید علی و جلوا**
ایضا حج را نوری بود و وقت وی در ربیع بکار و عشر اول
 ذی الحجه علامت نوری وی بسیار نفع کم نضرت و شرط وی پشش
 است بلاغت ایمان امن زمان نفع حلال رد مظالم و توبه استیفا
 بسبیل صحت بدن و شنودی خصمان چون بی وقت بود عمره
 و چون بر بسبیل تجارت رود و توج یا از بیم عوان یا قلند رعوان
 یا ریای عوام یا از قرض و عیال گریزد لا جرم بسیار نضرت کم نفع و
 و خیل و با منت بازی آید و از نور بازمی ماند در امور دنیاوی نیز
 بهین معنی ظاهر سمیت با کویذ در حراشت و در مقامی نوری است نوری
 توانگری و آرام دل و برکت طاعت و ایسایش خلق و وقت وی معین
 اگر در فضل زمستان پنه کاری بسیار رنج کیس و هیچ نیاید

و اگر در تابستان کندم کاری سبزه شود اما هیچ نیای از انیرشش
 شرط است تخم صحیح زمین آب و کاد و آلت و مدد کار و ادای عشق
 و ترک حیانت و محافظت خدمت و شفقت و عبادت و دیانت و عزت
 نیر می باید تا برکت یابد هر دو موضع در میان افوت است
الدنيا هرة عتلا اخره تخم اعتقاد پاک در زمین است
 باید شوری و به امن ریاضت باید خراشید و کاد و نفیس و هوا بیاید
 شوری که از برای این کرد و تسلیم تو کرده اند زهار کادی سپاه
 نفیس را در پایگاه تن بگزارید و کادی سپهر خوار و در صحرا
 پیکشاد بکنی که خان و مان و دل و جان ترا بر شاخ کاوند
 ساری دنیا بر سر شاخ کاویت و قدم عمر بر باد هوا و جوی خود را از
 خاشاک کینه کناه پاک کند و آب علم شربت تازه باید داشت
 با سپهر و سپهر باشد و از شر خوک اصل و نفیس حرض نگاه
 باید داشت اگر تخم و زمین و آب ضایع کند خرمن بسیار داد و فریاد
 می کند زهی خرمن برج و عمارت و سخط و فنا گرفتاری می شود
ایضا تجارت را نوری است نوری صدق و صفا و عدل
 و وفا و قتی می موبد باشد موقت و معین نیست شرایط و بی
 شش باشد انصاف در معامله قناعت بسود اندک تازیان
 سار نکند ادای رکنه ترک ربا و پسو کند بدروع و زیادت تا کوفتی
 و کم تا فروخت ترا و چوب کرگزن نادان است **ایضا**
 در حرفت نوری است علامت نوری پیشه و روان رضا بقسم و قضا
 و توکل بر حضرت خدا و وقت و بی همیت شرط و بی نیرشش است

ترکوی

ترک غل و غش و پس و قبل کاری و وعده خلان با کردن دروغ
 ناکفتن و حیانت با کردن مراد این ایراد انک در هر کاری در دین
 و دنیا نوری باشد و انرا وقت معین و شرط نهاده اند اگر وقت فوت
 شود یا شرط فرو گذارد بدان نور بر نهند بد انک نور و سپهر و روز
 و برکت و تمتع در اندک بوقت و شرط باشد در پیاری بی
 وقت و شرط نباشد در پیاری شرط و وقت رنج بی حد بود و تمتع
 مثلا وقت صبح و ضوی پیاری و دو رکعت یک است بگذاری برکت
 قبول و بر مان باشد و اگر وقت طلوع پیشی و ضوی هزار رکعت
 بی سی پاره بگذاری بقرات در سبت و تمام ارکان جز بعد و کفر ثمره
لطیف ما ایها العارف یکی خذ از اشیا پس دو پس
 و از ثالث ثلثه حذر کن و چهار طبع را مطیع شرع گردان و پنج حسین
 در بند فرمان دار و شش جهات را که درین نردوش جهت در سجدات
 مرد باز نمودم خزن کردن و اگر قدم داری دم بردار در ریاضت و هفت
 عضورا از معاوی باز دار تا از هفت در که بر می و هشت در هفت
 بر تو بکشایند و ار نه ملک بگذرانند و تمام شده **عشره** کامله
 برسد **است** لله تعالی **والله اعلم**

الاولی عشره

برای یا صفا از سپهر صدق و وفا طریق تصفیه قلب و ترکیب نفس انشا

گفتیم و الله اعلم تصفیة قلب بصیقل ذکر می باید گفت صیقل ذکر
 واقع است تصفیة دل حاصل نیست گفته شرايط بسیار است یکی
 ساعت لطف صیقل زند و ده ساعت می از دور می دازند صیقل را چه
 ماند اگر با مداد باور او در صیقل زدی تا بشانگاه دود شواغل
 دنیا مگر ری گرداند و اگر خود از غفلت باشد لغت ثمره دهد
 و از روایت **مَنْ دَعَا فِي الْغَفْلَةِ اجْتَبَهُ بِاللَّغْوِ**
وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَالَ اللَّهُ وَقَلْبُهُ غَافِلٌ تَعْظِمُ
لِللَّهِ فَحُضْرَتُهُ فِي الدَّرَجَاتِ لِلَّهِ و یکی از بررگان گفت است ذکر
 اللسان ذکر اللسان ذکر الرجال مشاهد فی الجلال و صفها
 راین شرطهاست اول عقل صحیح نیست و قوت عقل از دو چیز بود
 بحالیه العاقل و بجانبه الهوا و صحبت بجان و دور بودن از
 هوای نفس و معانفت سنت و شریعت قولا و فعلا و اعتقادا
 این طایفه را پشه شان بود اول تذکره و یاد کردن او چیز
 بر توایسان شود و ترا از شر بازدارد و در گفتار روی علم و عبادت
 تو می افراید و در صحبت وی زهد دنیا و رغبت عقبی پیدا شود
 و کینه آرسینه می رود بدانکه زاهدی علم وزیر شیطان
 بود چون طبعی طبع بود که کشد دفع ریح کوه تواند کرد
 و عاقل بی علم و معرفت وزیر سلطان بود هر کس را که آرد
 وی معصیت آید آن شود و در کردن و عیبت بی افتد و صحبت وی
 ترا در دنیا و بی کد و فقر و چشم تو فرود بی گرداند و از گفتار
 وی معصیت می افراید در هر صورتی که باشد از روی حذر کن

حونا با جلال الدین رومی فرماید

که پور من بود دشمن این دوست **بوزن نه پندار عیالی او**
 یکی گفت اگر یک کوی ده بشنوی کنتم اگر دو کوی یکی نشنوی
 با من صلح کرد **القصص** چون از ترک هوا و صحبت
 عقلا عقل قوت گیرد علم کسب شود چون علم و عقل کسب شود
 عمل متولد شود چون عمل بشرع بود بعین افراید و از عقل
 علم و عمل و یقین نور ایمان قوت گیرد چون ایمان بخداوند و ملک
 کتاب و رسال و قیامت و تقدیرین شکل گردند و تصدیق و اقرار
 ایمان و تسلیم احکام ایمان آورد و توحیدین شرک و سنتین
 بدعت ضرورت حق از عذاب و جا بجا بیدار شود خوف نازبان
 باشد که بزجر از معاصی باز می دارد و رجا مهار بود که او را
 بحیرات می کشد یکی از درویشان را گفتم
 چوب دوت داری گفت نه گفتم چون تو در پستان چوبی را برار
 دنیا می خوری یک چوب ترا به از دنیا می آرد این حرف
 را بخند او خود در گذارنده گفتم و ادا این بود که بخت متاع
 دنیا بسبب شوائب و لذات نفس که یافت شوائب و لذات نور
 و نوره بدست می آید چون شوائب و لذات ضعیف بخت متاع
 دنیا نماند نظر کن تا طبع و کما و و خور او پس را برز و نوره بخت
 بدست و توالتفات می کنی بدین ضرور که حیوان عقلی نماند
 و نوع ان را نمی شناسد گویم ای عاقل نفع ان چند است تحصیل

عقله

شهوآت و حاصل لذات حیث خون ره کدر شو اعل در بند و
 و فراغت حاصل شود و پوسر شور حضور پای فراغت در دامن
 قناعت کشد و ذکر و ایم کرد پیشانی تزکیه بر سر زانوی نقیض کند
 و مثل پور عمران نور عرفان بتاید سبحان در یابد کدای پنهان
 را از خوان محروم نکند و چون دل بد کز صفا یابد و بشغل مکنز
 نشود چشم بصیرت باز شود و مکر و ی را پست کرد و صیاب شود
 بوی گل حقیقت بر ماغ و ی رسد جمال مصنوعات شاهه کند نور
 صفات در یابد هر چند بر صانع واقف ی کرد و دوستی صانع غلبه
 می کند اینجا شرح صدر یابد و یوز بدل رسد تا بنور عشق عاقل
 معشوق گردد و در دنیا معشوق عاشقان گردد و متابعت ایشان
 شود و مخالف دشوار و اگرین اختیار لغزیدن افتد عذر هم تواند آورد
 با هزاریم و امید و در مخالفت دشمن لذت یابد چنانکه در وقت
 دوست چون متابعت جید لله کند محبوب گردد **قل ان**
کنتم تحبون الله فاتبعون محبکم لله و قول **یحبهم و یحبونهم**
 ز بهی پردگی که از استماع خطاب جبهه و امحونیه تا احتیاج
 بگونه حی باشد خواج عبدالله انصاری گوید اگر کوئی بنده من
 از غمش بگذرد خدّه من کی را گویم ترا دوست ی دارم
 جا ماند تا گویند تو نیز دوست دارا اگر این اجازت بودی که از راه
 بودی که این حلقه بچنانیدی شرح عبدالله انصاری گوید بجهت تمام
 اوست بجهتونه کدام اوست **الآیات**
 دلم در موهبین در یار پستی شوری دارد ولی میدان تن شک اوست و پردردی

درین دریای نعت جلالی محمود طفلانند
 اگر با خلق در سپازی یکی نشان شوی
 سلامت در سکوت آمدند اردو غوغا
 و کر کوئی مکن عصیان شود مانند اثر دریا
 این دریا نزاران در بر ارد بهر زمان عارف
 بی یکی دم تواند بزیر کبندی خصما
 بیابانیت و یاورنی عود در جبهه حاضر
 ضعیف و فرجیران تن پیکر من تنها
 هوا و نفس شیطان موافق فیسای و خلقان
 ز مکر و کیدی افتد بوزح بیشتر تنها
 کار و غلبه و طواجلوت راه زن بر نا
 قدوم از لطف حق بود رود در دم
 ای برادر اگر کشف حجب انوار اسپر اری طلیعی و در دم ذکر شایسته دار
 که در صیقل دل لطیفتر از کلمه لما لا اله الا الله نیست ماسوی را در گام
 نهنک لایفی نه تا اثبات الا بشرط کرده باشی چون در مقام کجوا بطا
 و یومن بالله مستقیم کردی و پست عودیت در جل متین مفتد
 استمئل بالعروة الوثقی رده باشی و اگر بر دعوی بی گمانی
والله علم بذات الصدور تویر دانی هر دو پست
 که طاق کند در دشمنی نازی می کند و دشمن که مطیع می شود دم اردو
 می زند هر بدی دوستی تو باشد وی را و مراد بود دوستی تو باشد ترا
 تو وی را دوست نتوانی داشت تا صفات وی شناسی و معرفت
 صفات پست ند بد تا فکرا پست نکرد و تا دل را پست و روشن
 کرد فکر صیاب نشود و صفای دل بی صیقل ذکر ممکن نباشد و تا
 شو اعل کم نکرد و فایده صیقل ظاهر نکرد و از شغل بیرون نتوان آمد
 تا محبت لذات و شهوات از دل بیرون نشود و لذت شهوات از طبع

ز ایل نشود و تا خوف غالب نشود و خوف از چیزی نیاید بجا بصدق قوت
 نیاید و بجا با مور او روی و خوف از عذاب اوست نه ایان صورت
 نیاید و اصل ایان هدایت از بی است و غایت لم یزنی و مقوی
 و از ایند ان عقل و علم و یقین باشد و عملی علم وجود ندارد
 و آینه یقین از عقل روشن گردد و عقل از حالت عقلا و بحالت هوا
 قوت گیرد و از حالت سبها و متابعت سوا مکرر گردد و سیره
 و سیره شود مکرر و برخواستن چنانکه آدمی حلال زاده گویند
 و دیگری را حرام زاده پس بنا برین مقرر و محقق و معین گشت
 که بنیاد سعادت دو جهانی صحبت نیکان و عمل صالح بود و ایضا
 کفر و شقاوت صحبت بدان و متابعت سوا و پس از علم حرام پس
 باید که بکلیف حاجت نیفتد در خیر بکلیف باز نتوان داشت و از آن
 لذت یابد که طبع وی گردیده باشد اگر کسی را سعادت بود خواهد
 شور را پس ورگرداند بطریق انابت براه خود باز باید کردید
لطیف بیان سخن سعادت و شین شقاوت پس یک حرف
 مکتوب است و سه حرف ملفوظ س ی ن سین خوانی این کتبه
 نقطه از آن گویم تا برین رقم که قوام در قلم آورد الم و عم قوم کم شود
 خون و اعطاد دل بر منبر صدر نشیست مؤذن زبان بر تحت دمان اندازی
 اجیبوا داعی الله در دایگانان شهود قابل از عجز ای اعضا حاضر
 گفت علم مذکر است نزدیک ذکر انبیا باشد بدیند و بسیار
 بر خوانند و بر دیده و شبته اعتماد صحیح میکند و احادیث و اخبار
 و احادیث و آثار معتبره درید و نقل را بصیغف مدارید و عقل را ضایع

مدارید

مدارید کله لیست الحبره کالمعاینه یکی گوید خبر خون دیده نسبت
 یعنی چیزی که رسول علیه السلام گوید به از دیده ما باشد دیگری گوید
 دیده چون خبر نسبت اج چشم ما بنید بهتر از آنکه گوش ما شنود از خود
 دیدن بگذر و خاندن با او اموشش کن و از خواننده دعوت بجان شنود
 سماع سخنویان را بسیار کار بسیار از لبها پس معنیان را بسوز و دور انداز
 معنویان حیث عقل و حاکم مویث لبها پس معنیان حیث کتبت و کوی
 در از کسی که بر خواننده بر خواننده خود فرو نیامده و خبر خواننده معتبر است
 عبد الله بن سلام بود در اسلام تمام و کسی که از خواننده خود در کتبت
 و خبر خواننده محقق یعنی خبر مجرب صادق را معتبرند ایشان کتب اشرف
 بود و هر دو اهل کتاب بودند قول **وما تروق الدین اوتوا الکتاب**
الان بعد ما جا تم البینه و کسی که خبر خواننده بظاهر معتبر داشت
 و خواننده خود با عداوت در باطن می داشت عبد الله بن ابی سلول
 بود هر دو عبد الله گفتند اما تفاوت بین که میان ایشان یکی مومن و
 یکی کافر یک منافق و غیره حقیر است این است **نکتته**
 سیاه می پینه قلمی در دیده و در زبان سیاه نگر و رفتار بر
 سفید و در روی کاغذ زانند بدل نیر یک روی کز لک بر درازند و عمل در
 بردست کاتب زانند که ایشان عامل نشند الت اند من مسکین را
 در میان این دو زبان و در روی افکنند **ابیات**

اختلاف از زبان جو بر کوی
 در جهان بی غم و طر مایه
 نکتته بی دست ما قلم زانند
 نکتته بی دست ما قلم زانند
 نکتته بی دست ما قلم زانند
 نکتته بی دست ما قلم زانند

علم توحید گفت ما بقوام راه رو کر تو مرد چالایک نقطه
 شدن این یک حرف با الکی شین ی ن سه حرف دارد چه سرد ارد و
 فرعونیه بود که تاج نرودی بر سر نهاد نقطه دوم خاک جید است
 که بدست شهوت بروی طمع دارد نقطه سیم شرک است که بدست
 حماقت و غضب بر سر کفر نهاد لاجرم از شویع عجب و غرور و کفر و مباح
 شین عالم گردد خون مرد را این معرفت و دید پدید آمد بعنایت حسین
 توفیق بگارد تو اضع و قبضه فقر تاج کبر را از سر پستی در خاک فنا و مد
 اندازد و کجور ریاضت قوت با زوی رضا بقضا حالک حسد را از روی
 طمع بر تراشد و به تیغ توحید و سرنجش علم و عقل نقطه غضب از سر شرک
 و کفر بردارد **لطیف** شین از شرک حذف کی رک ماند
 و کاف از کفر حذف کی فرطاً هر شود یعنی فرمودی و در ک غیرت که چون
 این سه نقطه تیغ بگر و حسد و شرک ازین سه شتر بر یعنی تبتی
 و شهوت و غضب بدین سه الت یعنی تو اضع و ریاضت و توحید که گارد
 و حنج و شیخ ثقل است بدن سه دیت یعنی فقر و رضا و حلم در طریق
 عبادت و متابعت سنت بعلم و عقل محو گردد و شتری سعادت در
 دوازده برج و لاوت بعنایت حق بر فلک سعادت و سرور در اوج هر
 و موج برف طالع گردد و اگر نغوذ بالله بر عکس افتد یعنی تاج بکبر
 بدست شتم بر سر پستی نهاد و خاک چسب بدست عداوت بروی طمع
 و ردای شرک بدست جهل بر سر غضب نهاد بقوت استغنا و جفا
 و دنیا لاجرم زحل عصیان و خذلان و طوبیت در دوازده برج شقاوت
 بر فلک شرور و حنیض و بال و سبوط افتد نکوتی که زحل خذلان

اول کبر است که بدست جهل پستی
 نهد

در سبوط

در سبوط اولیتر که من و تو آن مرغ نیستیم که این الخیر توانیم خرد که
 شیطان برین درخت غرور سپید مرغ زیرک را جلق بر او جلت
 این طریق مخلصان و ابدالان و ملائمت است و رعایت صعوبت باشد
 تا ذره علم و عفت را باشد درین و رطبه کجای نباشد حاضر باید بود
 اما این مقدار بدان که رطل بر فلک در سبوط بود در وصل والا
 رطل مشتری را از شقاوت و کورت چه خبر وجه ظهر ترا می کنند
 نه خود را ان طایفه گویند و قیام دل باید بای دل تیغ خون صفات
 ذمیه بسخت جز دل هیچ نماند و چون دل بحق سپردنی دل شد بیداری
 نهند آری که بسین و شین بیکدیگر نزدیک اند که یک شکل دارند نقطه نظر
 کن که از سعادت پیرو بهشت و نیم با شقاوت شرور شرری ستم و تحمیم
 تفاوت است در معنی و از قابیل و یابیل راه که از آدم اند و حوا تا فرما
 که هر دو از ایسته اند نه هر دو از ایسته اند و از بوستان ایان بوستان
 تا زندان کافران و از نور باطلت راه **الایات**

الفکی است یعنی با و تا و تا بنود • منزه است رجعت و شرک و اخلا
 رحیم خود که شستی جای علم رسی • زخای خوف رسد هر کسی بال دوا
 • زوال دهن مجرای داف و رحمت
 • جو پیش زای دوال است فنا

رئین و شین بگذارم بک بر تک • ز صا و صبر بود صا و ضبط این اعضا
 دین طای طهارت نهاد ظلمی • ز پیش عین بران عین جمله عصیا
 زبای فور توانی تقاف قرب رسید • به پیش کاف کنایه سو جلام دوتا
 جویم چشم مکن کز شمشکون • جو اووی و غط شنیدی کجوی می

جو کفر آید پس رب لا قدری بود
امید مست که باشد غایتش ماما

حولام الف تو دین ره مباحیح زیای سپر بود ختم کار تو عطا
نکتم و نوشیندی و سرد و بر کردیم ز جمع دور یانیم و در لحد تن
از ابتدای الف ایما یی حوت یقین
قوام نیست کس را و اد در دنیا

الواحد الیسع عشر

هر نفس کبی باید حق بر اید از خلق در نیج بود و سر اندیش که در یاد
منجم است لعل است و ربای که در در کسیت ککل است بد اکل در
دمان زفانی نی جان در دمان کردن و گفتار نی کرد از فراوان
و سر فرقه طریقه اختیار کرده اند و غیر این کار کرده اند و روی فرار
یکدیگر آورده و نی انصافی را شمار ساخته و نی دیانت توینا
مروت پیش گرفت و ترک اتفاق کرده و برک اتفاق ساخت
قول تعالی کل جری بالذیمه و جوی
سر قضیه خود را ممدور دارند و می یکدیگر را کناه کار دارند طلمار
و نام الکلام است ادین روزگار اختیار مردان کار ازک
اختار است و متابت اختیار و کر نزار اعیار تبلانی
و کوه پار و زبان پاکن از گفتار و قدم در رفتار بناطها یا
زار آهی خلقتی بجانا و زرت شنی بجانا فاعفرینی بجانا
اگر راست با خلق در مانند و اگر در فرع گویند بعد اب در مانند لازم
از میان کناری دارند و در ان کثار بر میان امور قدم استوار
دارند و بر سر راه امید و بیم با چشم بر انتظان و دیده بیدار و دل

دلی که معرفت باشد ماه رز
سخ بود و جان که از ایمان
خالی باشد لائق مع بود
و مرهم

بشیار و بانفس دکار زار ای برادر ای یار عزیز اگر مردی علی
راه بدر پی دانی و اگر مردی عبادتی راه میجد می شایسته
و اگر سر شیخ داری و مریدان و خلوت ایوان خانقاه می طلب
و اگر در کوی معالایق در سرای قاصی و مستی میجوی و بجواب زر
جوی بی رو و اگر در دل قطع وادی مملکات داری با مردان می
شو و اگر در بحر منجیات غواصی خواهی کرد با صوفیان صنفه صفا
باش که مردان میدان اجبتما و واقضا و شیران شیخ سبقت
اند و نوشش کنندگان ناک و بلا و منتظران لقا اند و اگر سودای
داری نی سپر و پاشو و دم پستی بر آور و تسلیم شو
ای حرم صمد زار بخاره در بیایان شش آواره
و اگر سیر لذت دنیا و هوای شهوت شهرت و ناموس ناموس و ریا
با تو کار ندارم و تو سیر با گفتار من کار نداری از انک مبادا که
دل تو از دل کیخ زبان احکا رشود و دل می کین مراد شش در کرد
و من در بند زبان کسیتم با جرم هوا پرستان صاحب لذت
و شهوت و اغنیای متکبر و قوای جامل چاپد لخل ندارم درین
که مستور کان جان زاده اند و نوباد و کان عیب اند بچشم خیانت
نظر کنند و بدست انکار افکار کنند احسا از میان جان با
با دلداران روانند و این همه فرایشی برای ایشان می لشم
که در اشع شمع دل ایشانم اندک محضری که لائق زبان من بود
ایشان کوشش هوش شما پست از طریق زنده پیلان بارکش
هنکان در بایکش و پاک بازان هوشش و عاشقان غسل

بشیار

در آتش و پستان پر جوش دلم از روی عیبی با یکی از خاندان اولیا
الله ساعتی همراه شد صحت او بونه ریاضت و ریاض تو به بود پنجم
کداریت دل بی طاقت شد چنانکه بچار ضعیف در اضطراب
آمد طبیعت از صحت وی بگریز آمد اجازت خواستم که بی روم که بخد
وضو کنم گفتم نه شیطان وضوی ترا می شکند و غرور تحصیل فراغت بهوای
صحرا بی خواند تا پست باز کند از سرش باز کن که از بس خلوت
بود آن روی دیواری تیغی عطر بی مکار طرار با هم از رفتن
پرس راه دیداری نماید و مکرش و غره جگرش را انکار می کند و بکوشه
چشم کوشه دلت را چشم رساند بر پیشان کان ابروی که بنا و ک
حرفه موی می شکند و پیکان تیر نظر ایشان از سپهر آهن کوزی
کند و صید را بی صبری گرداند از آنکس تیر رسد از شیطان است
و از جان و ایمان بری آرد نباید که ترا از صحبت بیارند و بکنند طریق
خلوت دشوار گرداند و ترا خوار کند و خار در راه تو افکند و اگر بکلین
باز آیت بی سر وقت شینی در مند که حال باید بود و در شکرت حال
وی نایب و اگر بر تصور وی در خواب شوی در حال خیال جانش
بیاید و با بهوای تو دیت در اغوشش کند و در آن احلام از غایت شوی
احلام افتد و شیطان بر تو می افتد و که اجسنت صوفی جنب
در مقام که همه با یکان پاک می گردند تو در میان مانا پاک می گردی
سیم جام نیر غامت باید داد لذت مباشرت نایافته و عوطی
باید داد پشت تر تو به تهری این باشد اگر جنب غار کداری کافر گردی
که در مسجد که عوام بنهار بهشت کشند صوفی در مسجد بانماز بدو روح افتد

و اگر نعل

و اگر نعل بیرون روی در دیت غیا لان بی نوا و عوامان بی صفا
گرفتار گردی که خلاص نیای از آنکس حمام و نوبله و بازار قمارخانه
دیو است باید کوشید تا بدین منازل احتیاج کمتر افتد ای برادر
خود را بجوی و پاک بشوی و در اقوال و افعال از مالا یعنی بر پیش کن
منزل و بازار سرفتن آن همچو تو سز رفت دارد و آن دوستان او
بد شینی فراسر تو شوند دین از دست برود و بگذارند که در دنیا یک شرت
آب بخوری و مبتلا گردی زینهار صبحی شوات بروی که عوام کرد از
وجودت بر او زند و ترکان تارکت را بر کاند نشیندم و همچون شتری
کول مهار کشته بطرف نوک روان شدم هنوز چشم بر دخت انگوز
نیفتاده بود که زینور بخت نور طاعت حضور صحبت و سرور فراغت
را بر الکنده کرد در آن سیر حله بد شتم بهوای باز کردیم و سوی جان
تا ختم تیغ از کاری که بیرون آمده بودم باز در افتادم چون کرشی
با ختم راستی نیایتم مگر سیم و راست بر کفتم تا برادر آن را ارکار
من سببری باشد و غیرت آورند کفتم فقیر حقیر با صحرا و بازار و زور
روز و حمام و کام جب کار سپای بکفر و قوت نداشت با سپر نوح شدم
اب و جد را دیدم که انجدمی خوانند و در پس دیدم که بر دفر عمر
بر رعیت باقی می کشیدند و فاضل بری می کشیدند و فاضل خود را
می دیدند کفتم عامه و سر پس برشته ایشان بافتد و سرش
برشته شدم او را و بزند و رعیت می کفند فاضل داریم آخر دیدم پس
جانی بود و رعیت را وجه فاضل بود تا که بحصلی تند و تیر بیامد و
هر دو را بر آویخت که بر شما برای آورده ام و نقد با ایشان تارند

تا مفلس بمانند و با یکدیگر در نزاع افتادند ایشان را خوردند و دیگری
 لوت برد و بر بروت ایشان حذید من عبرتی گرفتیم و کفتم من
 ریسیم و نه دستقان فرمن روی خاک کوی اختیار کردم بزبال نیساز
 خرض گاه زمین را سپر و خیمه قراضه چند درویشانه یافتیم برود
 مردانه عرضه می دارم اگر اهل کرم قبول فرمایند مقبول افتد مرا قابل
 باشد استعوا معاشر الدنیا **اما بعد** در مبداء و کارشاکرد
 دستقان را دیدم بر کاوی سبزی کرد و بر سوای خود صهرهای راند
 کفتم اگر بهای او زرنده است شمشیر روی زدی هر حظه جوق برکش
 می مالده و آن حیوان در خدمت می نالد آن بیچاره بجهت بکن کنجاریه
 جرب زمین می داند و دستقان تجویب کمینت وی را می در اند و می طرفاند
 لا قوم برکت کم شد و دانه بر سر می دهد از آنل آدمیان یکی دیگر بر
 دهند آن مهر دستقان بجهت مکافات آن حیوان بر آن روستایی نادان
 جبر اعاز کرد و هر چه دستقان در آفتاب بروز با وی کرد آن کمتر در شب
 آفتاب با وی بر آورد و دیگر بوقت زراعت دست چوب برکشاید
 و در فرموش دمان کاو بر بند درین بند و کشا وجه فایده تواند یافت
 چون شاگرد با کاو و دستقان با شاگرد ظلم بنیاد کردند عامل خراج
 ضرب قلم بر هر دور او کرد و محصل بوقت ریس بدزد ریس
 محصل تند را بر ایشان کاشت تا دو داز ایشان بر آورد آنجا او را
 فرمایند فرمایند تا ریسپان که محصل در پای رعیت کرده بود در کردن
 وی کنند و پهلوی محصل را بضر جاق محروح کنند و هر بد خویتی که
 یگانه کرده باشد در یک روز با وی بکنند که هر چوین که زنده چالی

باز خزند

باز خزند انگاه مهر کارخانه ظلم که همه از شیطان اوست یعنی پیری
 عوان که در صدر دیوان اوست مجاسبه کران بگر و کیدی با یان
 پشت امیر را خم دید تا شکم بر زمین نهد و خان و شاهش و بران
 کند و پهلوان و شاهش را باز کند انگاه شخصی که مردمان او را بر
 خوانند به تیغ بران و کتدر کران باندک بهانه آسان بی چاب با وی
 همان کند که با دیگران کرده وزن و فرزند و بر جهان را اسپر سکنان
 و غلامان کند و بیادش کتی بر اندازد و سپر و زرافه ای جدا کند
 عمر شمشیر دشمن کام و جمل و سپاه روی دین خود فدای دنیای دیگری
 کرده و دنیا بروی سپر آمده بماند **قوله تعالی عنایت الاله**
فراعان ظلمنا سبط الله علیها انگاه بصره صهر و صوم
 انتقام عزرائیل کرد از فله و مارک سلطان بر آورد و کاپه
 دماغ او را خاک بر گرانید و منکر و کبیر هر چه با مظلومان در صوم
 کرده بود تا قیامت با ایشان بازی کند و فردای قیامت بر زبانیه سیارند
 این ایت سبب الاسباب **قوله تعالی و لایحیی المکره**
السع الا باسله و کس را بر قضا چون در آید لایزال
 عما یغفل و هم یسئلون میهنات بشنو که بتدرت عالم پیدا کرد
 و حکمت ادم اشکارا کرد و رسول علیه السلام فرمود که در آخر
 الزمان سلاطین طبع شیر آن گیرند و زرافه طبع پلنگان او را طبع
 رعایا طبع روباهان مومنان طبع کوفته اند نظر کن عیشش
 پیشش و بیلک و کرک و روباه چگونه صفت شد **الحذر**
الحذر لطیف بدانکه در قرینه بدن سلطان روح

حاکم ایت نفس مطمئنه و زیر و عقل امیر شکر و علم قاضی و دل
 خلیفه و غضب شخه و غیرت بحسب و سهوت عامل خراج
 هوا و نفس افاره دزد عیار و حواس را با جگر قیام معده
 مطبوعی امعا زنده و دماغ دیوان پر ای صدر سجد خیال باز از هم
 جاسوس جفوت وکیل خواطر برید جوع و عطش محض طمع کلاه
 بندی اسابت محوطه نطفه بذرو تخم دیانت دستقان مروت خادم
 او شیطان ان پیر عوان پال خورده جمع هر کسبی انعام
 وی روز و شب دفتر و نامه یعنی خط ایود بر خط ابیض روز و شب
 حج خیرات و سیات احیان و سخا عث و زکوة داعیها محصل
 براه دار اعمال صراط فاضل عصیان با هر کسی هر کس مغا جاز دیوان
 گاه و جوه فاضل بهشت حور و قصود و اشجار و آثار و انهار ارضا
 شجاعت محمد رسول الله محمد رسول الله و عدالک رضا و لقا و بقا
 اهل طعیان و عصیان کجواله انتقام تحصیل مالک مع رؤفوم ان
 و جهنم و حجیم و حدید و عنبلین به پروانه ان العجار لغی حجیم دریا
 لا ینلم الغیب الا الله بتوقع **تا ینلم الغیب الا الله** و ان الساعه لاتیة
 لاریب فیها چون پیدا در دفتر عمر ان لیاپی و آیام نگاه کنید
 و احساب یاد آورند به بیند که از جمع بسیار بنا و جبه شرح
 شده که بوقت حساب خوب خواهد بود که محاسبه مشمول شود **حاسبین**
قل ان تحاسبوا بر خود باقیها کشید پروای فاضل
 و باقی دیگران ندارد کند انابت بدست نیاز در کردن انضاف
 کند و اعتراف و عجز ظاهر کند پیشانی تواضع و تخشع بجنوع بر

استانه

استانه عینودیت نهد و از سپر صدق جان و پیوز دل و اعتراف
 زبان با خلاص تمام ناله زبنت اظلمنا در فکل سفتم بگویش
 کیوان رسایند و با مش تری ابابت بر فکل پنجم کردن در دوان
 برید تا پیش مغفوت از مشرق غنایت در فکل چهارم با حاجت
 طلوع کند و زهره نشاط در فکل سیم بر پساط عفو در
 آید و بر فکل دوم عطار و فضل فلم محو از کرم در جرده اعمال
 کشد و تحت رمنیر شیرین نظیر توبه از فکل اول بوی خلعت
 ان الله یحب التوایین و یحب المتطهرین بشام تابت شباند
 تابصیرت جان پیر کعبان بر سپیدن بشیر لطف در بیت الاحزان
 داروی الثابت من الذین کن لا ذنب له و در چشم بعد گرفت
 فراق زده بحران کشد تا قرة العین را بازا باید فارتد بصیرا

الاشارة فی الحقایق

توت آن یعقوب که جمال بویف دل خود را از اندک پیانی
 در راه بدن نمی نیند اگر طبیعت عسایت دماغ ترا با یار ج منفی
 کند تا بدیده خیال خام کشاده شود و پیولو و پیودار از رویای
 صبر دفع کند و خشکی صفا را از ازل کرد اند و حجاب بغم رادفع
 کند و تریجان خون فایده که نتیج و لغتهای پراکنده است
 بکین میکن شکیب و به یعقوب روح ایشان در بیت الافان
 قالب هم در سوای دنیا از مصر جان را که ریخته یوسف در کعبان
 بدن بشنود و بواپسته رسیدن خرقه توبه حرقه حقیقت
 کرد دوان شاء الله تعالی مصر دین شرح شود و بر فکل وجود

منظر و بر خصمان نفس و هوا و طبع و شیطان و خلقان و دنیا منظر
 کرد و در لیلی عیش جوان شود و زلف حسن را بگوشه تبارک بر
 عوان صفات دمیبه گززان شوند و مصرات قیطان خالی کرد و
 اسپر آملیان اخلاق حمیده قوت گیرند و بر سر چهار سوی حشر الکلیس
 منشوران الحسناات یزید السیئات بر روی خوانند و ندای اولی که
 یدل الله سیئاتهم حسناات بر روی خوانند و بگوشت موجودات رسانند
 یا معشر الاخوان از ابد تا ابد آنها در خیر بودن و طیفه فریشتگان
 و از اول تا آخر در نسیق بودن شیوه دیوان و در اول تقصیر و
 و سپیان و در آخر عذر و تدارک آن و یافتن رحمت و غفران کار
 ادم و آدیان و در پستی نسبت با آدم این است چنانکه آدم از
 اول تیر پسند که از فوس پس فرمان روان شد ضرب امهبطوا
 خورد و در ریت توبه افتاد تا قابیل در بیابان در تحت جمل
 باند و با بیل در کوزا پاره کمر بر سر خورد و هم دریات وی
 در علت برطان حرص افتادند تا عوق بلای بگردنیا شدند و پس بیل
 کش شیطان در پله میران ما افتاده و عقب غضبش می زد
 وجدی صکر حوت مراد ما را بد لوی کذ و در شسته بر روی ارتعوا کرسلا
 خلوت بر می کشد و بر سر بازار فریادها باط فریادها دنیایی
 کشد لکن بعد ازین همه بلا و ابتلا بد اردوی رتباط است
 شفای ارجی بخشید **بیت**

شاه با ما بستی سازد امهبطور ابا رجی در مان
لطیف بد آنک جت توبه مرکب است از چهار مغز و علم مانع

انابت

انابت بصوحا عبودیت با خلاص صفوت صادق بش شرط
 پشیمانی از گذشته عنیت بر اینده باز ایستادن در حال
 انتقام مقام انتقال صحت نام انجام که آشتن که اخس پیش در
 عبادت چنانک پرورده شده در شتوت و بجای حده گریه از
 لغت حرام اجتناب تمام و از کذب کلام و جمیع اثم دور بودن
 و سخنهای پراکنده باشنودن و از صحبت جوانان دلیر معاش بغایت
 بر خذر بودن که زهر قاتل بود و از مقارنت سپیان و احداث
 برهنه و بر تنهایی خوی کردن و اندک خوردن و اندک خفتن و اندک
 گفتن و نیکی پیش کردن تا پیش بر پای نیاید و مرک را بسیار
 یاد کردن و نیکی خود و بدی مردمان فراموش کردن و آزار نرسانیدن
 و نفع رسانیدن در اثنای کتابت قلم پست قدم شد گفتن
 ای خام دم روان است ترا بر موافقت مکنی که گرم دار است
 قلم زبان بر کشاد که ما بدیم کزیده که فرمات حین بر من روان است
 من در باط خضرا در بازار و ما خضر و ار خرقه داری بودم
 و پای مرا در میان آب حویه داشتم بر جوی بار جن در میان گاه
 باد و پستان در صنف صفا سر سبز آن حرم جوان بر صوت جوان
 با دصبا با برادران گاهی در خانقاه معانی سوخته بر مور
 در سماع روحانی پرا انداز بودم و با ملکوت در سکوت بند کردم
 بودم و باج فقر بر سر داشتم و بر انبای جنس خود پرا فرار بودم
 و در غیب شیطان بر سر کمندی دو خجرت داشتم و سوخته در
 حضور سرور بودم و چسک را از کلک من خون بود و تیغ جوان

کرد سپر برده من نتوانست کردید که خنجر بر کام می خورد و نوره
در چشم می خلید ناگاه از قضا حرص کتابت قوام را بچشم معنی
دیدم که بر صورت جلادان نیی رحم به تیغ طبع کشیده بی کانا
روی بچسب نقره آورده و دستپاره در پای مال کشید و مرا بپس در آورد
گفتم چه عداوت بود گفت محبت است شما را بقران می خواهم و براه
حق دعوت می کنم سر تسلیم پیش قضا پنهام و از فرقه تجرید مردانه
کردیدم و سپر و پای در باختم و در ریاضت چون بگذرستم چندان نظر باری
خونین شکر فی می حکا میدم که چشم آب سیاه آورد از آن روز که
در دام توانست دم یک لحظه آرام نیافتم کشه راه و پرگشته
ایم و سپر بر خط تو نهاده ایم کای سینه مرا می شکافی گاه فرق مرا
شقی می کنی و دل مرا می خراشی همیشه در تراشی و نیی جر کردن
مرا می زنی و هر لحظه در دریا غوطه می دهی و مثل باروت
و باروت پر بکون جگه دوات فرستی و تشنه لب می داری
و چون دست و زبانت پر دلت فاش کنی بر من شنیع می زنی
و گوئی دور بانی کردم بزنی تا از دست تو برهم که طایفتم
طاق شد کسی با برید بخلص خود این کند کفتم ای خانه دعوی
گفتم مگر راست گفتی کار در جگه که آلت قسط است در قبضه
شفقت گرفتم تا پای طبیعت را که با خاک کیالت الفت گرفته بود
و در طین لایب محکم شده از باغ فالوف طبع قطع کنیم و از سماج
بدعت بهوای منع کنیم تا صدرت را شرح دهیم و سپر اادت بر کرم تا
روان معنی روان شود و واصل قبضه مردان کردی و محرم پر

کلام

کلام صکت علام کردی و پرده داری احادیث سید انام شوی
امین قلوب عارفان ترجمان اجار دل و جان کردی خسری
که بر میان دستی بارغان آوردی و مرا بجلادان مینوب کردی
و علت طمع متهم داشتی رو داشتی که چندان تشنیع بر من بجاده
زدی که تا دیر گاه صیبت ندای تو از ایوان قرطاب پس بگوش
و چشم پستمان و ناظران خواهد رسید دعوی خاموشی کنی و
چندانک زبانت می برم بیشتر می گوئی با تو بر نمی ایم بنوار
بذت جدا کردم پند می گیری تا دمان دوات بازا است
زانت در از خواهد بود اصا کرنگ پر در پی تو دار دیو پسته
در تراشی است هر چند مغرب می یابد لکن وجودت را زره دره می
پازد تا از تو بیج بای نگذارد و ترا باوی گذاشتم کز لک نه خود
را بسیرم حیل بر فضیلتی فقیر است گفت که خدمت گشته ام و دست
ارادت گرفته از انک خود را دانسته ام که من پاره امین خام
سیاه دل بودم و لحنی شاخ کز شام ترا کشیده با حیوان صحبت گشته
و در پای کامها بزرگ شده بودم تربیتها شما ایتم سکه سگانگان
شما خوردیم که مارا و وصل دادند اکنون در خلوت با مردان صحت
شدم و نام آهن و شاخ از من برخو است کز لک و کار در خواندم و
سکین و قلم تراش شدم کاسی بدست تو پستان مشرف می
کردم و کاسی بر روی صحاف کتابها مثل می یابم و پیوسته در خلوت
غلاف می خلاق پاک می باشم و بقبضه عاج و کز زر رسید ام
شرف و غرض از قرب شما است پیش حیوان حجر و خنجر

یکپاست بح و فرمان بردارم کفتم که نباید که تو نیز چون قلم سزگون
 آت و در پیش او بنون کردی و چون تیغ ز سپید قصه خون ز جنت
 کس ترا بغایت تند و تیز می بینم انگاه با امتحان کفتم قلم کند شده
 و کامل می رود و ی را روان گردان گفت عجب عده سپید روی
 باری گشته و هم صحبت رای حراشی چون اندک حلی از دست من بوی
 و سپید جله انکت نغمه کرد و خوابت که انکت قلم سازد و حرم
 برخاک ریخت کفتم ای درویش بعد از آن منم غلغله کردی و از
 کار بر او روی و تو هیچ کار نکردی با قلم یک سخن کفتم شنیدی که با دو
 زبان با من جبه کرد و بر تو یک او کردم نی جرم خون و ابروی خستی
 و خاد در دند کردی چون درین روز کار از یار این بار می رسد از
 اغیار جو غبار نشاند هیچ بهتر از آن نیست که کناری گیرم تا
 عالم قراری کرد **الفلمر علی طاق** **مسنن المثلین**
 چندا بل محبت بر زبان ظاهر داشتی در باطن ده چندا ان عداوت
 در خلاف داشتی خود را تلم تراش خوازی چون بدیوم کوشی
 بر بودی و از پختی و دلیری و تندی و تیزی پویست از حیوان و انکار
 بازگشته و در عیاری شاخ از سر آهوی و پی از پای او بر پای خون
 از خلق خلق بریزی و با غنا و پیران کن دعوی و مهال کن و قاطع
 همه پیوند باری و بهر چیزی که رستی از حیتی رسانی که لک عمره و
 سفاهت آغاز کرد و تیزی که با قلم می بایست کرد بر من براند
 دست را پست تو بود که دست چپ ترا بجر و ج کرد تو پنداری که من
 قلمم که هر چه با وی کنی پس از خط تو بزرگتر دم در من ندیدی من در کج

ایته دارم

ایته دارم که اگر کرم شوم نه کاتب گذارم نه کتاب نه پنداری که
 حجت ندارم که ایسلام بر کافران محبت من بسته ام بکت ترا نیز
 سیاست من براه می دارد کرا بر سره که پیشش شعاع میست
 من چشم باز کند یا پیشش دل یک روی من تو اندا پستاد بیج
 صبر کل من نیست و بر سر که روی نماید پشت نه رعیت دهد و همه
 نهنگان را در دریا و پلنگان در کوه پارس و نرگه شیران را در سبها
 و پهلوانان را و شجاعان را در صحنه از بیم من چکر خون است که پسر ما را
 از دوش بر بایم و دستهای ظالمان را کوتاه کرد ام و مشوری دارم
توله و انزلنا الحدید فی باس شدید و منافع للناس با وجود الشیف
 و العلم چو ما پیشش فرمان سز نهادیم اگر حرا پیشش دست فرستی
 خدمت کنیم و اگر بر خصم فرستی دما در نهاده تو بر ما می پس
 بر خط طبق قرطاس روی چون ماه و خط مسکین سپاه و حرص
 کاتب چنان پست شده که دست از قلم باز نشاپی و مرا بر انکت
 می رانی و من نافرمانی نتوانم کرد این همه که کفستی صفت
 تو بود کل اناء و تیر شح بایفه خون ریختن کار تو و پیشه تو است
 و خرابی همه از تو دست تو می خیزد من در معدن خود بهیوی خوش
 باوقار بودم در و با م صومعه سنکین براه بتک طمع تو شکستی مرادر
 تنوره آتش حرص تو سوختی از آن روز که مرا از طوت خانه از ضربتها
 و ختیا و آتشها که خوردم همه یاد دارم و با وجود این همه مرجه فریاد
 بکنم و ثابت قدم باشم و در طریق رفیق تو باشم و پسر بر خطها نهادم
 ساعت چشم تو بهوای کاغذ سفید روی کاغذ از بک کثات منحرف

مازان دیدن از یکرم بهمت و با پرشته آرم و دلیل سبیل باشم اگر
تلم بر خط تو داشت من تمام وجود خود را در خط تو انداخته
ام و اگر ناگاه بهوای سپاه کاری کنی از پر قدم پا زم و بجایک
دستی تاریکی از راه بردارم و اگر خادم قلم در خدمت کنی کنی
سرش بردارم و پشتم را زنده دارم کفتم ای یاران من
خود را فرو گذاشته ام و شمارا فواسخن گذاشته و پست فرامین
داشته عمر من در جرای شما با حرکتید و هیچ انصاف نمی یابم
نکه کنید که پیک غضب در مسجد با من چه کرد و خروپس شهوت چه
پرداخت سب لذت در مدری چه شنیخ زد اکنون قلم
حرص و کار و امل چه کند مرا چه عمر جاودان و رفاه جان باشد
که هر کدام را یک نصیحت گویم با وی در نام چون هر یک دلیلی
کنند دیگر من دلیری توانم کرد مرا معاف دارید چرا از من بجز
ساخته آید و استهزای می کنید من هرگز دعوی نکردم اگر کسی
سوال می کند اگر دانم جواب گویم و اگر ندانم خاموش باشم گویند
بجل می ورزی و ناز و بکیزی و ورزی و شرت می طلبی و اگر
بگریزم گویند شیدا دی و طراری بی کسی پس ازین دانش
چه فایده و اگر اختلاط کنم گویند صیادی و رغبت می بی
وریا و مدامت و نفاق می ورزی هر کسی ایمان در کردن من
کنند و مرا در پی مرا خود می کشند من بجا از راه رضای چسند
مخالف در یک زمان نگاه توانم داشت من کلام چون آبت
که با صبح دایم مدامت کند و لکن بهر سو که می کشند

برود چون بر زمین ضعیف فقیر در رود و هر تخم که در خوبی هر باشد
سبز شود و شیرین اقرار و تلخی کفایت را گواه باطن هر کس
باشد با بی از تخم کندم ارزن می رود و از تخم سیاه بادجان می توان
رفت اگر آب ز عزم باشد اصل تخم را نتواند کرد ایند اما هر چه می
باشد از آب خیار تر شود شیرین تر و تلخ تر و پختنی
پخته شود از آب پال کرده و مکسسل که پلید تر شود

سک بردیابی صفت کانه بشوی که جو ترشد پلید تر کرد

هر از من کلاب بر کلاب ریزی سکل پاک نشود و کلاب پلید کرد
نفس هر چند خود نیکوکان تر بهر دمان بدکان تر از آنکس هر چیز را
بوی آن بنیداروی نوت کیر در هر چیز را و هر چیز را که حسن و بی بند
بوی راغب کرد و چون بر بوی صفات خود که یقین داند و افق کرد
از خود نوت کیر و بد بیکر آن نیکوکان تر شود راغب دعای ایشان
کرد و اهل دنیا حسن ظاهر دنیا دیده اند و از انفات آن نابینا
اند لاجرم جان فدای آن دارند و چسبند حال نوت دیده اند ظاهر
پلا و محنت و بی پی بیند می ترسند و نوت می کیرند اگر رشتی
دینار را به بینند ضرورت نوت آید پدیدار

اگر بینی نوت پس شوم خرم • کز دی کل نفس خود یار
تو ام از نفس بد فرما کز بزد • اگر کیر دعا پا زد و احوار

لطیف ای و رویش کز لک چذین ریاضت کشید از
صلب سنبل در آتش تنوره و دم و قدم که شمارند ارد تا با حز
و دوکان سگال تکیس نو پا کن شتم مسکین و ارد در غلاف

خود بودم برون آمدم و تربیت هر یک قلم پیش تیغ حکم تن تسلیم
کرد تا ذکر بر زبان می جاری شد قوام گفتم چون شیخ و مرید شماید
من چکین نه چون سگین دم توالم زد و چون قلم قدم ندادم که ندادم در
کلام باشم بذا فراق بی و بینکم و السلام ۵

الوارد الی باع عشر

خواجه از خواجگی جویرون شد **ایات** در دو عالم جایه افزون شد
نفس امیرت چون فرو میرد دل او زنده زود همچون شد

با قوام است کار و دی سرید
بر عادتش کمال افزون شد

برادر دینی که در سبق علمی سبقت داشت و از علم اریثی و در پیشی
یافت بود و در بحر معقولات و منقولات عوالمی کرده و از بوستان
و از بوستان فقر بدست فاقه کل و باجیده و دست از خود شسته
در خود سپهر کرده و در خوابات عاشقان از خزان صورت معوری
معوری معیانی کرده و در پای تخت مجردان پر خوش و مغردان
لشکر کش تربیت یافته در قره پنجان ماحت سیر وقت وقت او بود
من نیز با وی نردی با شتم تا گاه مع تاب است بر ان نهان بینی دمان
با چنان بر کشاد و مفتاح کنور رموز مردان یعنی زبان بجنابند
و مرکب فصاحت در میدان ملاحظت برای یکجخت من سر استانی
جا روئی می زدم و از نهر جا روئی می کردم بیج کردم در
میان ناخت و باخت از قصه شایان حکما غرت یعنی عالم ارواح

و دقایق حقایق که سهام قدوی از قوس صبتو جی بصومی روانی
کنند و دایس بجان یجان می رساند و شراب زلال حلال
وصال ذوالجلال اینی ظلال نوش کند و جمل صباح باغبان
رو طین جام معانی در کام جان ریخته و رایت سجادت بالوایی
معرفت در میدان معرفت اهدت بر باط قرب کشید و نفس
سپارقه و طبع کا ذبه را بر دروی ایوان بار کا فردل از عزیزت عشق
تیغ عقل بر دست نقیب علم سر برداشته و بر هر دار سپاسیت
کشیده بعد از مدتی که در صدر پ لکن بود و بهر خرد نیادر
افاده که جویره بحر بلاست بجهت سلامت مقیم کشتی شرح
تسلیم ملاح منت کردید و بر طریق علم و عقل سلوک عبور می
یاید و همچون تیر و کیش رایت می باشد و زبان اینی بیان در
دمان نی زبان سوزان سینه صوت و الحان مثل موسیقیتار
با موسی در غار رازی گوید آبی ز بنا ببلبل نهرار و پستان
رطق را در کستان صدر غار زمان اروس سپه سیاه را پس
و عقاب شیطان نگار و از غبار زلزلان و خوار بدعت و عازر کت
در امان ایان دار و ناخانه صدور از فیض شمس شرح و تم سنیت
اراپته دار و زبان بیان مجبان را از حنجرت پدیدان نگاه دار
و عاقبت ختم بر سجادت کردان محمد و اله اول باعدا و تبارف
و توحید و محبت و مودت و مواصلا و معارفت و قرب و بند و الفت
و نکرت و محبت و عداوت حربی می رفت این حدیث خواندم ۵
الأرواح جنود مجتدة فما تعارف منها

بر افزاشته و هر نماز ۹

اختلفوا في ما فيها اختلفت به و حديث يني

كعتين ذكر در طایف فكر در ان محل بر پاط و انكث در و در ان
 حیران ماندم اما د او حواسم گفتم د او را جواب يني دهم اما يك خصلت
 بيايد شپت تا صرب واقع نشود اين بدن نرد هوشد اين بساط
 بر بايد حد و كار از پير گرفت بساط ديگر فرو بايد كفت من فقير
 نپس نرد دارم و دل بزد ان برادر بر بساط شطرنج بازگشا دو
 نرد در توحيد و توكل و شطرنج در شرايح مذمبت سنت و جماعت بود
 كه چون چشم تو بيايد و مركب جيد و كبر كرد خالق عليم قدرت روح زاليا
 كند و حكمت دروي دمد چون سبقت نباشد تفاوت و نسا كرميان معدوم
 بحال باشد كفتم اي برادر ان بساط طي كرده كس نرد نرد شتم
 باز مرا بشطرنج مي كشي و مركب بر من يني تازي من بيايد شپت كرم
 در پايي بيك اندازي تو دور خين يني ذين و من از تو شاه رخ بي طلسم
 و نير اعدل و نظر حذر او لير يني سيم كه هر كه نظر بر من نرد دارد مات مي
 شود كفتي ك در طريق تحصل حقيق جدا بايد حذر در ان نشايد كفتم
 يني از خطر دل حذر و الا زور و ش در سفر و حضر در طلسم از خين ظن
 و صفاي عقيدت كفت كان من اين است كه ارجام من لذنا عشا
 ساقي لطف **خلق الالبان علم البيان** شربت علم الالبان عالم تعليم
 و در كام قوام ريخته كفتم سويسته اخلاق اهل كمال بزير منوال مقال
 داشته اين نتيجه صغوت جال خود نه بنيد

بر ساط مجلس كرد اندام رضا
 مره كعين نقش شش بر آورد
 كه ساط اعل كعنه شش آيد
 رزد شش در بود مهر در طاس
 و حرم بساط

در عالم كرم با بساط كرم
 در عالم كرم با بساط كرم

ذوق عايت قل آناه يتو شخ با يني ما را جمال نباشد اما جالها در ما
 بنمايد هر كه در ما خود را بيند مگر كور كه خود را نتواند ديد و يني ما را
 در خانه تاريك مانده كه اگر اناي ما را درست باريد ترو امنی و پاي
 در كل مانده خردان در بن ميدان شمايد من اينجا خود كجيزي بر نيام
 اما خردان كه بدن صفت موصوف بوده اند و از بن شربت چشده
 حين كفت اند كهي بر طارم على نشيم كهي با شپت يني خود سيم
 و حال اين طايفه بر يك حال نبود كاهي كسفات فرمايد چون ابري
 بهار كريان بر كوه پار و بيانان با قطار امطار لال زار سازند
 و آب ديده كريان در بيانان كلهاي خدان كنند و كاهي براي كاهي
 آب كاهي براي پير و پاي ديكران چو شند كاهي از زمين بري چو شند
 كاهي بر زمين فروي شود كاهي ارگه كوه بري آيد كاهي براي آب
 شور بر آستانها در شكي يني دو اند كاهي سحاب امطار با شند كاهي
 كاهي محتاج اقطار كفتم در ان ساعت سوال متقاضی سكوت است
 چند حال بود اول آنك مجرمان پرا پرده ميشاق را در سپر پرده بكار
 پيش عشاق اشكارا نتوان كرد كفت و غوغا ظاهر شود نقاب
 از جمال اهل حرم هم در حرم با حرم بر توان داشت در ان ساعت
 سائل شما بوديد حرام محلي مسئولي نبود تا در جواب شروع كنم الكون بطريق
 سوال باز يام كه سوال كهتر با همتر قريب نباشد بلك در طريق
 قريب باشد و معني دو حديث يني با هم و در حديث خطه دارد و در
 را تاويل بايد كرد تا جواب را پت ايد اتفاق بعضي از علما است
 كه خالق جل و علا بعد از تشويه جسم ايجاد روح كند و دروي دم قوه

فَاذْ سَوِّتَهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِي و در یک حدیث دیگر
 گوید **الارواح جنود مجذبة** اگر روح را بر جسم سبقت نباشد حدیث کثرت
 نبیاً و آدم بین الماء والطین چه باشد و مسؤل است بزرگم که بود
 و قائلان و بحیان قالوا انما کتبت پس حکم آیت و حدیث مسلم باید
 و نیز معنی ایجاد بعد از تشویق قول **ثم انشأنا ناه خلقاً آخر لموجب**
 ثم و لفظ آخر که ثم تعاقب تقاضا کد حکم حدیث و آثار دیدم اگر برین
 حدیث معترف نباشد خطر وجودیه و باطنیه باشد و اگر بر این حدیث
 مقرر نباشد انکار آیت و حدیث واقع شود شیر مردی باید که از میان جنین
 دو اردو پاپی سیلانت بیرون برد پس بصورت برد و تاویل حمل باید کرد
 تا تناقض ننماید و شرح بر حد قرار باشد نه در بدعت افتد و نه در ذم
 و در جبر و قدر نباشد و از تعطیل و تشبیه خلاص باید و از رخص
 خارج بود و سه پستان شریعت ویران نکند و در میدان شریعت
 غبار اغیار اینک سخت شود و در بحر حقیقت در کام نهنک نرسد نسیف حدیث
 اول را بر روح انپشانی اطلاق کنیم و حدیث دوم را بر روح حیوانی
 تا بعد و رایت افتد و چنان داند که روح القدس که واسطه میان
 واجب الوجود و عقل اول و عقل مبداء و نفس و طبیعت نتیجی ایشان
 که مبینی گویند حکما را بعد از این سه کتی جواهر طلا یک و اجرام
 کوکب و افلاک فلک مایه بیط و سپهر و الخ مایه عناصر
 و البهائم عناصر مایه احیاء حرکت متحرک و جسم مرکب مایه نبات
 روینده یعنی نامیه و جسم نامیه مایه حیوان زنده حیاس و جسم
 مایه ایشان و اختلاط و اجناس و اشخاص انواع در طول و در

بانواع علمای مسلم است
 چون در هر یک ممالک آتیه
 و حدیث

اجسام
 انزاج

دانش گویند انما سبقت و توالد
 از انما منت اباء و چهار اهر و طابع و امراه
 و اضلاطه

و عنق

تا آدم واجب از تشویق بارشاید و ممکن
 بلذو در خیال کمال حسد

و عنق زمان و مکان کشید بقدرت و حکمت و عدل و فضل و عقل
 و علم و پس دل و کتاب و سینه و ولایت و کرامت و راه سعادت
 و شقاوت را بشناپد اما بحکم **كَلِمَاتٍ النَّاسِ عَلَى قَدَرِ عَقْوَتِهِمْ**
 این سخنان لائق بصیرت ذوی العقول و نظر اولی الالباب است
 اما مبتدی را شاید که انکار کند و معرور باشد و جرم بر قایل بود
 که طالب قایل باید تا قایل نکردد و معقول نشود و منطقی باید تا منطقی
 نشود **اعتاد** بعد از علم حکیم و صاحب قدیم و مشکلم کریم حتی لایموت
 سمیع بصیرت قادر مرید بقدرت بر کمال فاعل محتار و فعال مایه بر هر چه
 بود و نیست باشد از اجزای دایم و اجزای نایم با هر کس فیکون بین الکان
 و النون نفس برید فرمود که در علم قدیم معلوم و معین بود کلمه البصر
 بعد از ان حکمت نیل علت و تخلیق نیل شهت هر چیز را بوقت
 بظهوری آمد **کل يوم یوتی ثمانین** ذکر نوسین و آری
 ایام سته ایام اشارت کرد و امام مدعیان است نظر کن تا آیت
 کلمه البصر را مکرر تو این شد و آیه **خلق السموات و الارض فی ستة ايام**
 چه تو این گفت اگر خواهی که توحید بر تو سرار یابد و
 تشریح نقصان پذیرد عبارتی باید معقول که موافق کتاب
 سنت باشد و پسندیده ارباب علوم و دانش محبوب اصحاب
 پیش یک تاویل در عالم قدرت بالقوة فی القضاء و القدره
 و الاراداه و المشیة و العلم و ما عرنا الالهة کلمه البصر دوم
 در عالم حکمت بالنقل و القدره و الجعل فی ستة ايام تله عالم امر
 دوم عالم خلق **الاله الخلق و الامر** عیب دوم شهادت عالم البین

والشهادة يكي ظاهر و يكي باطن يكي صورت و يكي معنی هر يك را
 در محل خود و از غير محل نگاه داشتن و هر دو را در يك محل نداشتن
 درين كلام زيادت اين اعلام داشتن ظلم بود بر عوام وقت
 گفت اي قوام اگر خام اگر نه جام مده بعوام که انعام تقند و نبات
 را نم نکرده و کار نمازد در صبح کوه کوه تراشام و اگر خواهي در
 سنگ يفتي مجوي نام بوليشلي ختم کنم ختم بر سعادت عاقبت
 محمود باد يا دکنيم بوجبه و دستاري و خرقة و تاج بالقوة در دانه
 موجود است هر چند بچشم ظاهر معدوم می نماید و عدم علم بخبري
 عدم علم تقاضا کند لکن بوايطه آب و خاک و گوشش در ميقان
 و عمل کا و بسیار التماس و کت اينده و بافنده و درزي وجود به
 و عانه ظاهر گردد پس انک گوید پس انک گوید پس انک کاشتن
 و رفتن و ريشتن و بافتن و دوختن عانه و خرقة موجود ميت معدوم
 است نظر بخيوه حيواني که ايجاد بعد از نسويه است آنچه را است
 باشد و انک گوید که پيش از اين جمله تاج و خرقة درين بنده موجود
 بود و عانه در اين بنده و حلوا درين کدم و دانه انکور بالقوة
 موجود بود نظر بروج ناطقه انساني **الأرواح جنود مجتدة** است
 است يکي که فوت ميان وجود و موجود کرده باشد دانه که ناقص
 ميت و نغز است يعني ارواح با هر کن فيكون موجود بودند بعد از
 مدتي بجهت بعد از ويايطه بسیار از ميوه بالنعلم ظاهر گرد
 و بوقت در وجودي ايند پس مرثيئي از اشيا که بظهور يي
 پيوند ظاهر چنان می نماید که در ان ساعت ايجاد وي است

تراطام

آن

که اگر

که اگر جنس ندهند مملکت شريعت و طريقت عموديه بجلد ايد و عوام در فتنه
 مي افتند حق تعالی که دارد دل من را و صلی الله علی محمد و آله

الاول في علاج عسر البول

اي يار پيوسته يا وحق کن هر کاري که آغاز کند بنيادي باشد تا کار
 در مشق و پسر آنرا که قدم زد بر سر هر کرا در دي پسري است اين در
 در مذهب آن شش در دو اي دانند غم چون بزم شود لشت اذت بر
 چون قلم هر که ز سپر کرد قدم در راه تا شود روح روان تنگ زندش بر پيش
 • سينه مشروح جوشد سپر بر دياکي نيت
 • کشت سپر از مملک را بجرم اندر خون

چون دولت ابرغم او چون بگر کردت قصه عشق از ان فتنش کند بر دست
 چون شهيدان شهيد شده چنين خون بها کشتن لقا خورده شراب از کوش

بر ايند بطلا لطف خداوند بر کي خاچي پيش در بر فتنه کند بر چهرت نيز
 بر ايند بطلا لطف خداوند بر کي خاچي پيش در بر فتنه کند بر چهرت نيز

اين بعد هر کاري که بنا کنند و هر شغلي که آغاز کنند آن را ضابطه
 و رابطه يي پنازند مثلاً چون خواهند که طابتي بندد اول
 راز و وزري و مدد کاران و دو سپتون بر چهار عمود بندد اشارت
 بناصر اربعه جهات است استاد راز عقل بود و راز و ي علم و عمل
 تقوي بعد از ان کل و خشت روان کنند از ذکر و فکر بعد از ان سنجي
 از صبر و شکر بر بندند و چون ما را طاق لا يطاق مي نمايد کالبدي

و بنیاد طاق آغاز کنند یک یک خشت بدو کل دست در دامن یکدیگر
بی زند و نقطه نقطه در یکدیگر پیوندند تا دایره خط برین
تمام شود خشت برید بواپسته کل دل شیخ دست موافقت در یکدیگر
زند طاق تمام شود کالبد بدن حرکت باز کند طاق روح روان شود
کرد و چنانکه نقطه های در هم پیوسته حرف شود حرف های مخزن جمع
شود هر که در دل سخن پذیر شود حکیم بود سخن دل پذیر بود حکیم
نکته چاکلی مکیان که بآب علم ازین پرشته شده باشد
در تواضع و چرب زری اهل فقر بمثابة خاک بخت آب رحمت باشد
که بواپسته حضور روی قلوب متفرقه جمع شوند و شیخ بقوت بیان
وضاحت زبان میان آن حلهای محبت وصل می دهد تا محبت
مالعت متحرک گردند و طاق صفت صفا محکم گردد **آئین المؤمنون**
اخوة حدیث العقراء کنفس واحدة در شان ایشان در پی
آید اگر باری طاق قالب باز کنند لکن بشرف ایوان عرفان
مشرق گردند هر طاق کبری عاقبت کسری باشد پس اینک
آفریننده آفریدگان یک خدای است و هر طایفه از مخلوقات
عباریه و بیانی و اصطلاحی دارند بعضی روح و جسم گویند بعضی
ملک و ملکوت خوانند بعضی طاهر و باطن دانند گروهی صورت معنی
طایفه غیب و شهادت نام نهند بعضی دین و دنیا گویند گروهی نور
و ظلمت شناسند بعضی هستی و نیستی و بقا و فنا عبارت کنند
جماعتی محقق و تقلیدشان دهند جمال و طایفه و فیسقه و حربه
و اهل غرور حربه و صوت شنوند در کدورت کذب

و مدانت

و مدانت و نراع و چید و نفاق گرفتار شدند و اکثر خودارین خبر
ندارند حیوان بی دینت و جانورانی بی سنت اند و افسار کشان
بی پاروم اند لکن بصورت و نام مردم اند **اصحاب** استخوان
که بر استقامت اند دانند که کون و لکان کون کاینات حکمت
نهاده و بقدرت تمام کرده این عالم بنیاد بر حکمت و ان عالم بر قدرت
قدرت کاری بی و اسپطه و حکمت کار با و اسپطه پس هر چیز را که علم
یافت در سبب نماید و اتباع سبب و متابعت سبب باید کرد و قوت
لکن شی سببیا فاتبع سببیا قوت و بخت
لستة الله بتدلیک پس طلب آن چیز بی سبب کردن حماقت بود و تمیزی بر
طریق رجا و خط باشد که جز زندقه و اباحت افتد مانند علم و طباحت و هر
چیز که مثل آن باشد **وان بسبب لایان الالمیعی** و هر چیز را که در
اوسب نیست و در سبب از سبب نطلبند که خود را رنج کند و در زندقه و الحاد
افتد و دیوانگی ثمره دهد مثل عمر و رزق و امثال آن که بکوشش
و سعی بدان نتوان رسید ای برادر هر در اکل کوشش تو نیست بجان
کوش و ارج حو کوشش تو نیست نکوشی مرا گفتند بکوشش کفتم ترا می
گویند بکوشش کوشش مرا بشنوی مرا گویند خاموش و بکوشش و موشش
و بوشش و بوشش و موشش و موشش انتشار این سخن را و سوت میداد
باید و سوار بیان استعجل و در میدان دهن کام نمی توان زد لا اصرار
بسی رسید قال الوقت قل نقلت ما اقول قال قل مولد احد و حو
ایشان را در نطق کمال بود و در سکوت نقصان قل و چون در سکوت
کمال بود و در نطق نوال و وبال و کمال و ضلال فرماید که لا نقل

باب افعال لا تفعل و سرفعل لا تفعل این می نماید قوله تعالی **ما انکم**
الرئول فخذوه و ما نهکم عنه فانتوا مقل را این قول قبول که قابل
است هر چند قابل ناقص باشد نکته مهر که در قال و قیل بود مصون
باشد و مهر که در قیل افعال آرد خادم باشد

نگویم تا نگوئی گفت بسیار
نمی گویم من پال انکم ویش از آن منی که کفتم پار و پاره
اگر خواهیم که گویم کنل بادا زبام کشته ام از خوشی سدا
اگر یاران نگویند مگویم
قوامت را باشد با تو انکار

وقت با نکل برزد که مبادا که دلت مخلقان مکران بود و نتبفاق
اریشان کریزان که علت بغایت کران بود

بارگشته ای که دیدم فلعل ابا بودم ایما العالیون عنی ایما اللالیون بی
عز و ضرورت کشت جنس صرف و تصریف را بیان جان
محو کشت از فراق دوریت تو در اردج دل جانی جان

بدانکه در هر بازاری سرمایه دیگر باید تا سود بدست آید مثلا کسی که پیر
دارد اما علم تجارت ندارد سود نیابد و چیرت سود ندارد و اگر علم
تجارت نیک بداند و سرمایه ندارد سود نتواند کرد و از دو دو فکر و دشمن
سود آید و در اشش تمینی بسوزد و اگر کسی نه علم تجارت دارد و نه
این چنین سرمایه را در بازار کایه کس بر او نتواند آورد و اگر علم تجارت
و سرمایه دارد امید می توان کرد باشد و همچنین سرمایه بازار کانی در امور

اخروی بیازار فقر از ادب صادق و توحیدی صرف و اعتقاد پاک
باشد و علم تجارت علوم شرایع نافع پس هر کرا در سلوک طریق با علم
و فقر از ادب در پست و فرا پست راست است که سرمایه سودا خرد
است حاصل شد سعادت سودا خرد است امید باشد و آن را که علم فقر
وارادت فرا پست نیست علامت شقاوت طاهرست بدانکه غمگین
جرم در هر کاری علامت توکل و یافت آن کار باشد چنانکه رصده
مقدمه حکمت است خلوت طریق سلامت بود که پسنگی بعد از طریق
صفوت باطن تو اگر نی حد شود مرد را بدخوی و سپل پار و پاره
ای گرداند و در فرایض تقصیر افتد روزه طریق کسپر شهوت است ادب
طریق قرب است خدمت طریق عزت است قناعت طریق ویر است
طمع طریق مذکت است عبودیت با خلاص طریق سنت است تفکر
طریق طریق معرفت است معرفت طریق محبت است لذت شهوت
و غضب طریق جهنم است ریاضت مجاهده طریق مشا هده است
بدالت پیش روی سلطان عشق است و در تجریت عشق عزت است
پیش سلطان برسی بیج مگوی تاب بر روی غزن در هر بیج مگوی

کر پس جان بگریزی دل درین برابر دی سخن از نوک و بر اکوه و سخن مکی

چنانکه در دنیا تکرار طریق حفظ است انکار سبب عداوت اقرار و اسطه
حجت تجارت و حراثت دلیل تو انگری کامهلی و لوندی و اسپراف سبب
نیار مندی خواری و حجابی عقل و علم و کفایت بی جاه و عزت مناعت
ایمدی ولادت مزاج سبب پنهانست حماقت طریق مقاطعت یعنی مهر که
خیزی باید انجا باید طلبید که یابند که سر مرادی را مریدی و مهر مقصدی را

طریق و صبر طهارت را ابروی که از خم روغن و جگ و و شتاب تشنه و جنب
 را فایده نباشد و کرسینه از آب تسلی نیابد اشارتی چند که بقلم
 رقم زدم اگر خواهی که غم و الم کم گردد قدم زن که ارادت هر چه دارد
 در طلب آن سعی باید کردن تا بپسند راه دانستن و روش کردن
 و رسیدن دانش شریعت بود و روش طریقت و رسیدن حقیقت
 دانش رویش چهرت باشد و روش نی دانش دیوانگی و دنیا

الابیات

- از نی بویا شکر مطلب • کینابی زهرنی تور شکر
- در دریا و لعل از کان جوی • مشک از اهو بجوی ار که رز
- دل زد لدار جوی ای جوی • دل خود پاک بر برد لیس
- راه روان کن بصبح و شام • سر قدم کن باین و آن مسگر
- از سر در زمر بای قوام • بشواره روی ز خود بگذر

فقر مپکین طواف کرد و حمله آورد و صدمات زد و بگذشت بعضی دل
 که مرغ باغ ملکوت است پیمان در صدر نشسته عالم را بگردید مثل نور چشم
 از خانه چشم بیرون باشد تا آسمان هفتم بی رود و زحل را می بیند
 از عقل و فکر من از چندین میدان

بیت

طرف رمزی قوام با تو کنبت • طرف شد چون بطن زنده کنبت
 درین طواف از اطراف حادثها واقع شد نفس و هوا و طبع و شیطان
 و دنیا و خلقان هر شش جهت را گرفت بودند لکن دل و عقل و علم و ملک و روح
 لغایت مدد رسانند چون از فرشتش غزای ارض بقیف چه حفظه شما
 بگذرانند امید باشد که بسپای عشق برسانند تن به بهشت برسد و دل

سپاس

سایه عرش جایی گیر دو جان قصد قرب جانان کند لامکان فی نشان
 لا رجولان تا ابد لطیف رضا بقدرت محکم بیت وکیل قاصد
 عقل برقت و ماغ محکم پاخت دل و نفس دل دارا القضا بی بدن
 حاضر شدند و دعوی کردند نفس گفت صدر از ان من است شیطان
 و هوا و دنیا و خلقان بجهت نفس کواهی دادند صاحب صدر روی است
 و ما مدتی این صفت اعضا را در تصرف وی دیده ایم و دل غیرت است
 اورا حقی ندانستیم ایم بیک اورا نمی شناسیم نفس مستحق است و این
 وطن بدن ملک وی است دل گفت کواهان نفس حرج اند از انک
 بود دروغ زن است و خلقان طالم و حاصل اند و دنیا ساحر و
 نبال و فریبنده و شیطان کافر و دشمن و صاحب عرض و بی دانت
 قاضی عقل بر حجت این مجسروحان که عدل نبودند حکم کرد بحکم
 احکم الحاکمین قول ان الشیطان لکم عدو مبین و قول
ان الشیطان لکم عدو مبین و قوله ان الایمان کان ظلوما
 حولها و قول افرایت من اتخذ الهه هوسه و قوله و ما الحیوة
 الدنیا الامتاع النور انگاه دلم را در اسپر حقایق خود دو
 کواه عدل گذرانید علم نافع و عمل صالح قاضی عقل بر عدالت ایشان
 حکم کرد بحکم یعقلون و یعملون و یعلمون بهر گت دعوت پسیدانام
 معاف دارا السلام و لقای قدوس السلام توان رسید
 اندم سر و عده که گفتم رقم زخم قدم زن اگر از متابعان نفس و
 هوایی و ایبه اصطلبی تا در پایگاه باشی گاه در آفر و شیب
 نرم و همت اندک باشد کامی بعضی او خلاف میکنی و کامی

سر بلجان می کشی چون ازین بدن بیرون خوانند و باره می مصیبت بر کردن
 نهند و بر تو عذاب می رانند تا بزنند آن عقاب و اگر از موافقان و اهل
 دلایه و تابع علم و عمل بدلی مقصص چون عنان عزرائیل در قصص تن
 بکشاید از محنت مجویس رستی و از مکر شیطان و سخن جستان
 جستی و با خوان پویستی و بر کن کمره غرض شستی **علامات**
 مردنیانی جسمانی هوایه در بند خویش خورون و خوشنوشیدن
 و خوش نشین همه اوقات در تدبیر معاش صرف کردن قبله و خوش
 و ناخوش باشد خواه نیر بر پایه مال و پیر پایه جاه سازد خوف از فقر و آرزو
 و امید بیساع و بویستان ناموسی لان رنده معرور فریفته طر آرمکار
 کذاب عذار متملق و ریص جا پید غار تمام خوش آمد گویی بدگان
 فی نماز بد پیش نی و یابی نی رحم از رنده این جهل صفت در وی بود
 علاج این علتها امام غزالی در اجیا و کیمیا گفت است از این طلب
اماعلامت مرد صاحب دل همیشه علم و عقل باشد کار دین
 را اصل دارد اگر کایه پس کند به نیت خیر و قدر کفایت بود
 خوف از فقر حق دارد رجاء بفضله او قبله او حق باشد خواه
 خوش باشد خواه ناخوش متواضع صادق منصف عالم زاهد
 مجد خائف راجی نخلص رفیق دل دلیل نفس تکلف سلیم
 قلب طیم حکیم صبور قانع نافع کم از از دلدار وفادار از آنگاه
 کار ناموشش راست گوی موافق مشفق سخی بکنو حوی امین پرکار
 صالح پاک باز از اد نیک خواه با حیا بکنو گمان نیک نفس متورعی
 منصف کوتاه طبع این جهل صفت او را این شایسته حاصل بود

علامت

علامات علمای آخرت همیشه طالب حکمت باشند اگر کاسی در یک
 فتوی کنند با تو پس فتوی باشد بی بکبر و چید بر امید شفاعت و ایشار
 پست و خلاص خلق نی نفاق و نی مباهات خون از مواخذه
 رجاء بلا طغه خاشع و متدین پاکن معلم مرتاض محتلط و اثنی حارف
 موافق رافع معراج مغرور مرفوع عرواح مصباح مفتاح موع اطهار
 ابرار اخبار انوار ابرار احار رحمتا و اقرار تکرار اشجار اثار
 انمار مذکر و اعظم ناصح منبه قاصد دلیل مدر پس مرشد مجتهد صابر
 شاکر از کارخانه یهد الله لنوره من یشاء شرب دارند
علامات **دوی الالباب دوی الالبصار** همیشه طالب رضا و تقا
 باشند معرفت صفات محبت ذات دارند اگر کاسی نطق کند برای
 صلاح برادران باشد و احیای سنیت پیغمبر ان نی نیار و بانبار
 وی منت خوف از بعد و رجاء بقرب مومن عارف محقق مدقق عاشق
 للاحق موحد متوکل غارنی راضی حاضر شاهد کاشف لامع ساطع
 بشیر نذیر مبین معین متفکر مدبر کامل سابق مقرب صافی وافی
 مفرد و مجرد او اب منب زکی تقی غریز عالی غیر محسین
 مقبل ولی صوفی فانی باقی این جهل صفت دارند از کفر فضل
 چشیده اند این دایره سخن بر یک دایره می گردد که تعلق بر کس
 بخیزی ولذت از مهر چیزی ان مقدار که باشد در وقت نهانست
 از ان خبر الم و چهرت بدان مقدار باید خارج در بحر ان چیزی سرت
 بسیار داشته باشند در وصال او ذوق بدان مقدار باید خیال
 او وصال فرزند با حال لذت صاحب کمال لذت بسیار باشد در وقت

وی الم صعبه باید تا با عمر در پیوز باشد و از وجود بیضه اندک کلفت
یابد از شکستن وی پهل ای رسید و ساعتی پیش باقی نماید عذاب
کوهر کسی بقدر رو استکی دل وی بود بد نیا و عقوبت هر کسی در عقوبتی
باندازه کیستکی وی از مولی

الوارد التاسع عشر الوارث

حمذی حد حضرت احدیت را که مبدع موجودات است و خالق
کاینات بذات قدیم و مبر از تغییر و بصفت قدیم و بحال پدال کتده
خانه نه ستم افلاک است و محقق باط حال دروارش ثبات
و آمیزش میان نون و کاف و همه ذرات برین صوف دال لیس کلمه
شی و هو السبع البصیر و در و دنیا معرود حضرت احدیت را
ماجرای در میان ارم کن مقال برین منوال نظر صاحب کمال
برین جمال جلال اگر جمال بی تنغیر احوال ندردی که حال بر جمال کمال
است خون برین کاغذ سفید خط سپاه نیست

از دیده جان کمال جان
اینکه دل کند تو جو جمال
از ناظر دل جمال جان
در ملک جهان جمال در این
خد و خط و حال معانی مشاهده کن اول حمد کن تا در صورت
عالم که اینه دل تو است جمال جان خود مشاهده کنی انگاه در آینه
جان جمال جان بقدر در توانی یافت که جمال لم یزل را و جمال
لا یزال را هیچ چشم جسم و عقل و علم در نتواند یافت اما ضعیف
سپه الت باید صفای جان و نور دل و اطمینان نفس جوهر چشم

که از دیده

که از دیده دیده و آینه جان با تو سخن گویم دیده عقل در آینه دل خیره
و حیران بماند از خود دور افتاد و بحال بر سپید عقل مضطرب گشت
دل میخشد علم متفکر کردید نفس و هوا سرگشته گشتند
سلطان شرع با نکل سنت بادی بر صرف ایشان زد و بجل متین
از چاه خویش بر کشید و دل داد و گفت حاضر وقت باش این آن
میدان است که دل از بدن بی برند و پسر ارتق می بوند اگر سخن
کوته نشسته نماید اگر خاموش باشی تعطیل بود اگر حرکت کنی خارج
کردی اگر ساکن باشی رقص کنند اگر رقص کنی بقدرت قدری کردی
در شرک ایست و اگر دم فرو بری ترک سویی کنی در جبری هلاک شوی
چهر کرده باشی پای از خدمت بیرون توان نهاد نادیدت ارادت
نقراک مراد رسید تا صدق ابوبکر و عدل عمر و حیای عثمان و سخای علی
و قوسلمان و حسن سعید و قاص و سلیم سعید زید و محبت عبد الرحمن بن
عوف و وفای ابو عبیده جراح و سواری طلحه و خدمت بلال و زید
ای فر و دردی ای درد دار و علم این تاس و شهادت حمزه و اجتهاد
عبد الله مسعود و راز خدیفه یانی و سایر معاذ و سلامت انس و تواضع
ای سره دریایی بر پاتر قرب نی رقص نشاط و جدایی
و یقین دان که تا از خانه طبیعت بیرون نیایی صجراتی طریقت در نتوان
اند و تا بجز شریعت بالغ و راسخ نشود و کل طریقت شکفته نشود مگر
حقیقت نتوان یافت عجب حالی جسم بنیا و عقل دانا و روی زیبا و مردی
برنا و اجازت عقد پیدا غم رغبت بیافتن لذت جوانی یعنی
جسم ایان روشن و عقل سرفراز و حسن جمال کمال علم ظاهری و اجازت

عبودیت و محبت واقع و در اسپتعداد قدرت و ارادت و عبادت
 و عقل و دل حاصل و لذت معرفت و روح محبت معدوم از جسیست
 تا از عبادت حلاوت نیاید **میهنات** حس محمود را چشم ایاز باری
 باید و نیاز ایاز را جمال محمود شاید تا غل کردم حجاب بود که عاشق
 از معشوق محجوب داشت باز طلبیدم اصول حجاب چهار بود
 نفس و هوا و خلقان و شیطان و دنیا و اصول کاشفات نیز
 چهار بود صفای دل عبودیت نفس توبه نصوحا علم لذت که میراث
 بیایست یعنی آدم علیه السلام اما درین عالم هر یک دو نوع شدند
 علم نافع و لایفیع انابت اصلی حقیقی و رسمی و ضروری عبودیت مخلصانه
 و منافقانه صفوت مردانه و زنانه **علامت علم نافع** روی از دنیا بگرداند
 و تواضع و تعظیم امر و شفقت خلق و عرض در امور افروزی و حشمت الله
قول رسول الله عندهم و رضوا عندك
 لمن خشي ربه و همه صفات ذمیه را ضعیف کند و صفات حمیده را
 بفراید و هر یک از رومند بود **فتمنوا الموت** ان کنتم صادقين
 و از مال و جاه و شهرت عار دارد و برسد **علامت علم لایفیع**
 بر عکس بود روی دل بدینا بود تکبر و حید و مباهات و تفاخر و
 تکاثر افراید و از حرکت ترسان بود و از خلق خدمت و نعت چشم دارد
 و بریشان منت دارد و در کار با دلیر شود و خود هلاک شود و دیگران
 را نیز هلاک کند و در علم عامل نبود موصول و صاحب موصول و لجوج
 و درشت سخن و درشت خوی و برش روی و بر طمع و صاحب شهوت
 و غضوب و العاقل یکفیه الاشارة **علامت انابت اصلی** نوری توبه

نصوحا نوری باشد که از لطف حق در دل در آید تاریشتی معاصی
 را در آن نودنه بیندیشمان شود و از آن عار دارد و غم حرم کرد
 برنا کردن و باز اسپتادن از آن در حال و پشیمانی بر گذشته و غیبت
 مستقبل بود در حال اگر بوقت حضور حذر نکند آن دو صفت اصلی
 ضروری یا رسمی و ریائی یا مصلحتی بوده تا مرد از یاد کرد معصیت
 یابد در آن کار ثابت نیست عبودیت مخلصانه در خلا و ملا در تحت
 یکسان باشد و با علم و عمل ترسان باشد و همه ریاضتها در طلب
 رضا بروی آسپان باشد و از خلق پنهان و از دنیا گریزان **علامت**
عبادت منافقانه ریا و سمیت و دوست داشتن بدت و شهرت در جمع از
 علم و عبادت حلاوت نیاید و در خلوت کپالت دارد و در سائیس
 زیادت شود و زکومتش کمتر شود از ملامت ترسان بود و بسبب
 ناموس خلوت بروی آسپان بود و دلش خلقت نکران بود
علامت صفوت نامردانه از اسپتن خان و مان و دستار جان بود
 و شستن جامه و روی و ان عادت زمان بود **علامت صفوت**
 مردانه یاد داشتن چهار ارکان بود و مراد من ازین همه نشان بود
 اول جنبه ظاهری طاهر بصبان و شنان و عمل کوفتن و جوئیدن و نشان
 و برافشاندن دوم پیراهن بپوشیدن که از دنس شرور که هم از روی روی
 نشسته و حمام و دست دلاک یا رسل پامان بود روی بپوشیدن
 اگر چه چوکل از پسر و موی نشان فروئی مغرور کردی که چوکل میان دو
 شان بدندان شان فرو نتوان کرد زیرا پیراهن بدن چون جنبه
 تن نشوی یعنی ترا کفته اند که بدن خود را هر کارگاه در شمار چوکل

و حامه کوی بروی می زن که مخالفت نفس می گنم مثلا حیدری که حلقه
 بر گردن و رخم بر پای می زند و گفتد شوخ ار حامه و موی شانه فرو
 کن گفتد بشانه موی از سر بر کن یعنی بعلم دین معمور کردن
 نه دنیا را معمور و دین خراب کردن ای عاقل حرکت زایل نشود
 و چون نخس مایع شود و ساکن گردد آلوده تر گردی اگر ترکی
 دانی که کفتم و اگر هر چه کنی گوئی زیرا که من با تو کار تمام
 سیم حال اعمال را از کورت مخالفت نیست و ظلمت و کرد
 و عبادت اگر چه بقتد تمام لکن چون پاک شود فایده نبود
 چنانکه کسی میت باشد وی را جامه شستن و حمام زدن چه فایده
 کند افعال را با آب علم نافع بیاید شستن و بعمل صالح و استنشاق
 صفا باید داد چه احوال را یعنی صفات باطن یا آرزو
 شرک خفی و از اعتقاد بد بنور توحید منور گرداند سوخته فی الله
 علی الله باللّه باشد و موقوف وقت نمازی وضو کفر باشد و غسل
 که نماز گذاردن نماز باشد **لطیف** سالکان راه موی
 که صوفیان صفت صفا اند خرقة ایام و یالی را که فوطه ایشان
 است در کارگاه شریعت از نجاست ابدت باب بیعت و شستن
 ریاضت جوش دهند و بصابون امر معروف بمانند و بضرر
 منکر نکونید و در یک خلوت بقوی بازوی بپوشانند و سر نهی محبت
 برافشانند اما غایت در وی مابد انگاه سپهر من بدن در صورت
 طریق که حمام مردان است از دوش زنادتی حلال دنیا
 که پریشان کرده شود اگر چه بی نماز پاک نیست لکن بشابه چو کعبه

از

که توشیح حضور کند که هر که کرد آرد در نماز حرکت کند و نماز تا شود
 و بدین نیز مغرور نگردد و خود را تسلیم سر طریقت کند تا بتبریت
 اوصاف دیمه او را با خلاق جمیده آرد و لایس تقوی که خرقة
 مردان است در وی پوشد که هر ریاضت و علم و عمل که امکان
 دارد اگر بکشد و خلاف سنت و شریعت باشد نوری باطن نیاید
 که آن از هوا و طبیعت خالی بود ترا گویند با آب وضو پاز تو در
 آب وضو شکی و گویند بحام از جنابت بدرای تو در حمام جنب کردی
 بر عکس می نماید **البیان**
 و دست از این شیار نیاید عمر زود از خواب بیداری بیاید
 علم را باید تو واضح که جنبت چشم کور از دست دیداری بیاید
 نور باشد بیستی بشو فو تو م پستی اینجا خریداری بیاید
 بعد ازین چون احوال و افعال و احوال از کذب و بدعت پاک
 گرداند نور توحید بجلی کند **والسلام**

الوارد العشرین من الواردات

در تزکیه نفس و تصفیه قلب روزی خبری بر زبان این فقیر می رانند
 برادری گفت فقیر را بخرید باید کرد و این مقالت را کتابت کرد
 تا بتدریج بدل توان رسانید این سواد برین بیاض از ان سوال
 اتفاق افتاد حق تعالی زبان من سپکین از حلق و در لک
 نگاه دارد و دل عزیزان را از آفات در امان مارا ترکی ایشان
 را در کی کرامت کناد و از در که بدرجه رساند بدانکه حق تعالی
 بلطف هر چه تمامه مخلوقات را از طغی داد و اناج ایشان را کرامت

نادر لاهی

کرد بیخ مخلوق را نداد باید که مردوار در ترکیه نفس و تصفیه دل بکوشد
تا باج و دیعت است ظاهر گردد و جمال جانان راحت بهره کنی اول
خانه بدن را از غبار اغیار پاک کن تا دو و چید که از آتش حسد
شده است و بزم نخل که از کلخن آب و آتش حرص و امل پیدا شده
باشد با حیرت گردد و خمر بر طبع که از مرغزار از زبک دنیا خیزد و هلاک گردد
و مد اخل شیطان را یعنی مشاغل خلقا ترا بر بندد و سباع
صناعات دمنه و سپاه زاع و سپوا پس با از باج وجود و کلستان
دل بیرون کند انگاه در خانقاه صدر اخوان اخلاق حمیده را با
دل از تفرقه جمعیت در ارد و بر جان ذکر نشاند و قوال عقل مقصیده
علم را از دفتر نطق در بیان آورد و بکف ارادت بردن محبت بیعت کند
تا در حال سماع بوقت وجد باید خادم نفس زکی را فرماید تا با جاروب
زهد صفت طبع را جاروب زند چون خوک شهوت و پیک غضب و دیو حرص
و چید و کژدم طبع از مسجد صدر بیرون شدند ترکیه حاصل باشد بعد از
اگر تصفیه دل مشغول باشد نیک باشد اما پیش از ترکیه نفس تصفیه
دل مشغول شود چنان باشد که بی و مهنومازی می کند و تصفیه بعد از ترکیه
بعلم و عبادت و عقل و انابت میسر تواند بود و این معنی روشن است
که تصفیه دل پیش از ترکیه نفس حال است **مثلاً اگر کسی در**
موصیعی باشد که از طرف شمال چایندان متکبر سپر بندد و از طرف عین مطمان
متواضع دل بوند و مرد بزرگ صاحب شهوت و پر غضب چگونه سلامت یابد
نفس در میان خلق چگونه صورت بندد زبیدی مایخولیا که در دماغ
مرد پیودای باشد چنانکه ما را مسجد باید تا با خود پردازد و قدم

کوی

کوی فاقه و دم نیاز بد ریوزه بر دل دلهای مردان کشاده دارد و مرکب
عجز در میدان پستی بر آید و در طریق صفا با اخوان بقا راه وفا می
زینهار تملق مطربان هوا و خوش آمد کویان باریا و مدعیان بردن فرشته
ما زار دنیا نگرود و هیچ دانه مغرور نکردد که در زیر هر دانه دای است
ورشته در دست استیا د صیاد و اگر گرفتار شوی دشوار خلاص توان
یافت زینهار از دو کان شیطان که بقال سر چهار سوی هوایت
هیچ تصرف یکنی که ترا منصرف کند و لایبصرف گرداند و بزاری بزرگی
اعتقاد یکنی که هر طرار را در هر کاری هر از نقش باشد و دام و دانه
گردانه دارند صورت ترکیه نفس با رشاد پیر دل و اشارت عقل
بزرگان دل با اشارت شریع تواند بود بامید فلاح و صلاح بعد از شرط
علوی نفس **مثلاً با عتوبت** حیوان که در وی خوبی و پستی
و خشونت و ناپاکی باشد از آب شوند و خورد دهند تا با جایت و خشونت از وی
رایل شود بعد از آن مالش دهند تا با طبیعت خشکی باز گردد و در بزم
شود و اقباب عنایت عرض کنند تا پیفید گردد و خوروی آن باشد که قوری
آرد جو بروی باشند که بر ساق درختی می مالند باشد که جلدی کتاب
اللہ شود که بی و صحنه توان سپردن و قبله علامت گردد و مقبول مقبلان گردد
ای مرد عاقل بوسیت حیوان تربیت مردان از حاه کفنا کران و کوی کران
بجاه قبله بررگان و عزیزان می تواند رسید و سفره مسافران می
شود که منطور مشتاقان و میدان سپان بود و تینان مردان می
شود و تاج نمودن می شود و خطر نبرد دارد که انسان اردیوه زبان
بزر شود و در کف کوشش کنیزکان نیز افتد من کوبم حلواد را بنان هوا پران

والتشاکان باشد

گویند نایببان زن از انبان پر باد جز در دیر و کوری چشم و مانند کی چشم
جیزی نتوان یافت و اگر اب بوی رسید خشکی طبیعت اول شود
و ان گدب کلام و لقی حرام و صحبت با جنین با فرجام باشد

الحذر الحذر
گر مبی خواهی که از خود بر جوری . بابدان هرگز نباشی آشنا
اگر در انبان جلوا داشته باشی هر شکها عالم جل داشته باشی
اما توجه کن تا جل را از جل بارشایی تا وصل نیفتی همچین جور پس
ان بود که چون خریاید چر کرد پس باید که حورش ندری و مالش
وی ان باشد که مالش ندری تا جمال حال وی کال یابد

چشم نایببان پدید روی ماه
دم که ز یاد درود افتد ز پیر
ابو مادی که در دوزخ میر
نایبببان در در این دنیا
چشم نایببان پدید روی ماه

ناز که دید و ما شکر شدیم . خون منظم در رحم کرد و دم . خاک و حورش در لدر یزد
علامت بزرگیه یا قس وی صفا بود با حلقان و نشان نری وی
اطمینان بود در فرغان و نشان صفا ی دل غلت بود از حلقان و
سفیدی عار بود از غصیان چون نفس امار کی برون آمد و از تو ایکی
بلاهی رسید و وطنه کشت تزکیه حاصل شده باشد بعد ازین بعمل
تصفیه قلب مشغول شود و صورت این معنی همچون ساختن آینه بود
و حجر که با آینه روی دلیری بید و نجبر جگر عنتری برد اما از پو است
آینه نتوان ساخت آینه را انبان نتوان کرد ایند فایده می کند هر یک
در محل خود باید تا کار بر آید انشاء الله و نزدیک عقل و علم روشن

بود

بود که از پینک و کلونخ و چوب شاخ آینه نیاید بک آینه را از پینک نگاه
باید داشت شکل دی که پینک بر آینه زد چه توان گفت منی بخاره همواره
شیشه بر پینکان دارم **ایات**

عج از دل پینک آید ابکیه برون . ز پینک بار و گر خسته و شکسته خواست
چون شکل حسن کرد ابکیه ما . نصیب خصم پسر و پینک این فضل است
ز ان خاک اگر کل مدد عجب بود
ز پینک دپسته کل بی کیمه و خوار عطا

قوام جام که در وی کل را می بین . مشو تو غره که بر پینک ابکیه خطا است
شوده ام که بر پینک ابکیه می کند . عجب پینک شکن ابکیه این دل است
اول دل باید صیقل را شاید پست مفلوج را کار نجح کار کار رانی
باید تا کار را شاید چشم کور را پسر مه چه فایده

چشم کور را حواس نیست خبر . فرس را با حواس نبود کار
پینک ندارد بقرص لمیو میل . چشم خرچهره در روی کار
اشنایان حورش دارند
این سخن از قوام گوش گذار

معرفت از دلم بجان شما . یاد کار است شش بی دار
از امن و روی سر خند سپیاه روی نماید آینه توان ساخت همچین باکان
پلید جامه را در کوزه بلا نهند و بدم ندامت بد مند تا اتش حریت
افروخته گردد و قدم شفقت باز بکیرند که دم را بعد و قدم در اتش
اثر است با بنور بکیرند و جای کل بگویند جلوا کر سخانی **ایات**
جلوا کر سپی طواف دری لها . بر کوفت که بر گوید این کوفت محفلها

هر روز که شاید در می واسطه دلبر • هر چند توانی سپردن تو ازین کلمات
 و شبان چوب آید شهادت کسی زاید • در با ز صدق زاید نکل بر دم از کلمات
 • وان تا کن ز خاک آید از حضرت پاک آید •
 • انگاه دل در میان از غوره کند جلوا •
 من سپارم بارانم سیل از بارانم • مسپول نیم هرگز در کشف مسایلها
 ستای جوان مردان در خواب امجد • از قوم دعا خواهی تا فاد و شکها
 بعد ازین بدست ریاضت و حاکم طبیعت او را منقطع و مدروسی
 و در بون خلوت بطریق سنت از جهات سه بدعت و محصیت و طبیعت
 و شهوت و غضب و ظلمت منقطع گردانند انگاه صیقل ذکر خالص روی
 زنده تا صاف و رقیق شود و ذکر گفتن پیش ازین شرایط چنان باشد
 که یک را صیقل زنده صفای نیابند و بردامن شوند و دست و جامه
 پسیاه کنند مسخره ابلهان گردد و جنابک جماعتی را پیش از ذکر و نام
 در فکر روند اعتقادشان بلید گردد و زبان زده شوند و چاهای
 کمال در دماغ بجنبند چون نیت را ترکیه نفس تصفیه دل دست
 داد در محافظت جوارح احتیاط باید کرد که در روی آینه روشن
 اندک عباری بسیار اثر کند و بر روی دل از دود بسیار اندک اثر
 ظاهر شود و جناح اثر هوا و نفس در کان در روی آینه اثر کند
 و در وجود دوران پسیاه کار نقصان بسیار اندک اثر کند قطره
 روغن بر جامه خراش پیدا شود و جامه مزبله را از قطره بول چه
 نقصان اما بر جامه پاک مصلحتی نیست که اثر کند **القصه**
 زک اشغال و در کل اعمال و نیک عیال و محبت اطفال و نجاست مال و طول آنکه

غفلت

عقل را اعتقال بود و شهوات علوم را کمال و صحبت اضداد و دل را
 وبال بود و وقتها ازین در می در آید چون راه کوز با بسته کرد و چشم
 عقل کل هدایت یافته از جدت عشق و ایمان معرفت جمال ذرات
 کاینات را بنود خدیه مشاهده کند چون نفس زکی شود و دل ضعیف
 بعد ازین جلیه روح باشد جان که شهبوار جلال است از میدان کمال
 قصد بروج افلاک کند نفس مطمئنه را مرکب سازد و دل صافی را آینه
 گرداند و در بساط معرفت بتوت بخت چالاک نماید و عالم ارواح را
 در شام مشاهده کند این مرد را پسا کلسیار گویند و صوفی عیار ابو
 عبدالله کینت وی باشد جلال دین و جمال دین و کمال دین و شرف دین
 و شرف دین و تخم دین القاب ایشان مقرب اسم ایشان سیابوت
 صفت ایشان قوله تعالی **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ** اولس المقربون
 این طایفه را اول میدان نیاز و کداز و ناز بود دوم در طریق آغاز
 و پیاز و پرواز سپیم در حقیقت رسیدن و در آستن آوار
 چهارم مرتبه در قرب یار و مرتبه شاه باز و دیده بلقا با رحمت
 اصحاب شبیلی آن را یاد کنیم نیک تا نقل کن تا در شبیه تعطیل نیست
 کمن از جبر و قدر دورم و از رض و فوج نور لطف حق تعالی میدان
 میان نکه دارد دل و زبان مردان باد هر که در میدان مدر پیش
 مدر پس نیاز دارد و بگر از نفس را در گذارد تا کاه بمقام مار مدر
 برسد و آغاز بدر پس کند و پیاز و راز کار روی باشد همچنین در عبادت
 اول طلب باید تا نیازی یافت رسد و راز با خلاص باید باشد شاه قریب
ایضا مردی که آغاز کوز خدای کند اول مقام نیاز و خدمت بود

دوم مقام نیاز تحت و شاه شدند سیم راز وصال چهارم چون چشم
 بجال باز شد الفت و محبت و عشق و پاک زکاری که در گفت آنکه
 که ذوقی روحانی و عقلانی بود قوی و سعادی و قیاسی نیست زبهار این
 انواع سخن بر حق سماع یکی که کفر بود و تشبیه و تعطیل و کفر و زندقه
 و الحاد و حلول بود از برای تفهم تو نماز با هزار سیم و کد از این مقدار
 در کتابت آمد جانی آمد و شد نبود استغفر الله و انوبت الیه سبحانک
ربک رب العزیز عما یصفون اشهد ان لا اله الا الله الهی حرا با من
 مگذار و خطا در گذار قوام با بار کران با میدد عای صاحب دلان
 بر سر راه با پای شکسته در شکسته نشسته و چشم انتظار بر راه تا مگر در
 در کمر صاحب دوی زند و کار بر آید
 و السلام

الوارد الحادی والعشیرین
 من الواردات

بدان ای برادر که کار آدمی باز بچ نیست پس چرا در بازی می گذرانند
 کتابت و سبیل برای وی خطا و عتاب بروی حق تعالی حکمت و قدرت آدم
 و عالم آفرین و لجمال و جلال بهشت و دوزخ پیدا کرد ایند و آفرینش
 سه قسم اند یکی خیر یعنی ملکوت دوم پسیمی یعنی شیاطین و آدی
 در میان این سرد و بر سر این دوراه افتاده او را اختیار روشن
 هر دوراه دادند و بار امانت که کوه و دریا بر گرفت بر کردن گرفت
 و بار اختیار که ملک و شیاطین قبول نکردند قبول کرد از انک ظالم
 بود بر نفس خود حاصل بود بحقیقت امر و عقل و نطق پیرایه این
 بار تا بعل نیکو بهشت آید و بعل بد دوزخ رود و این پیرایه را در غیر

موضع

موضع کاری فرماید الظلم وضع الیشی فی غیر موضعه عقل و نطق
 استعداد اختیار است مانند شیر و سپهر که با سپاهی دهند و جنگ
 فرماید اگر سلاح بودی حکم نمودی معذور بودی مامور نبود ی
 ارادت و قوت بدادند کتابت و رسل فرستادند و کار قبول کرد
 یکی مثل عبد الرحمن بن بلجم بر متابعت ترپا عبادت طاعت کرد
 ششیری که از علی گرفته بود بر علی کار فرمود بسبب شهوت و بیعت
 خود را می کشد این علت از کجا افتاد اول مقام که از ان وی بود
 الحارفت و با کسی که حسن نبود صحبت داشت چشم بینا و مرد بر نا
 دروی زینا نظر نگاه نتوانست نگاه داشت چون نظر بر دختر ترپا افتاد
 ترپا کاری رفت و دل از دست داد قصدی دادی کرد گفتد کاسین نگاری
 پیرامیر المومنین است احابت نکرد گفت نتوانم و عشق بروی عشقه
 گفتد اگر علی را نیکش باری شراب بخورد و معشوقه را گفتد خود را بنی را آبی
 و شراب بروی عرض کن شراب بخورد سر می شد عقلت مضطرب
 گشت مرد پست عاشق بمسجد درآمد و همان تیغ بر سر علی فرو آورد
 تا شهید شد و عبد الرحمن را نیز پاره پاره کردند مسیت حونی و خا بن از دنیا
 برون رفت هر اذ بر سپید و بنام او ادیها افتاد ششیری یکی ضاری
 محمد حنیفه بر عبد الرحمن و یکی عبد الرحمن بر علی اغود یک من علم لا
 ای برادر مرا و ترا و همه را عبد لند کویند
 سلاح عقل و نطق دادند و راه گذر بر باط دنیا افتاد
 مشاطه ترپا شیطان است که دختران شهوات لذات را از او
 می کند و بر سر راه تومی آورد باید که نظر نگاه داری قولک و لا مدینک

تبادان که عالم کی است یکی نافع
 یکی لایع م

الی ما متعنا به و کوش از آواز جنک ایشان دور داری و اگر پشت
 مردی و مراد تر باشد خون با مطربان هوا الفت گیری شراب شهوت
 در جام دمان منافق خوش آمد گویی ریزند تا چون بکام نفس رسد
 تیغ شراب محبت دنیا حشم عقل را بیره و دل علم را خیره و گرداند
 و هم بقوت عقل و منطق بر تمنای یافتن حرام قصد علی دل کند و او دین
 خراب کند و نفس و سوار خود عزرا بیل شمشیر مرک در خاک باره پاره
 کرد اند تا در سرد سر بر تنای هوا زیاده است و کجاست این ورطه
 بدان باشد که بگوئی سپایان ناپارسیا کزینک یعنی بدان صحبت
 نداری دوم خلق را از طعام و شراب ایشان نگاه داری پس
 نظر از مال اهل دنیا و طمع ایشان بریده داری چهارم از یاد
 کرد ایشان خاطر را نگاه داری و خلوت با علم و صحبت با حلم
 و مخالفت هوا شعار خود سازی **اص** اگر خواهد که عمل
 بی ریاستی این عمل نازک است چنان که بیرون آوردن شیر از میان
 پرفتن و خون قوت **من بین فوٹ و دم لبنا خالصا پائنا**
للتا بین تا همچو حیوانات از میان جاینها یا همچو میوه از میان
 آب و خاک و حو بها و این علم و عمل با علمی نافع و طبیعی نمی
 و شی پذیرد و خلق بکنو باید و عمل صالح خالص و این طریق جز
 تعلیم و تعلم و مقام نیک و لغت **حلال و یار نیک و خلوت**
 زاپت نیاید پس تقابل صادق را سه حال باید **و** تقابل با
 شرط تا مقصود زود حاصل شود و **الارج** گوینده ضایع
 و **ع** شونده تلف اما به شرط کوشه صادق اول بهیج وجه ایشان

طع

طع نکه جایی و مالی و عرضی که اگر برستع کند سلام طمع کند کار
 حراب دارد دوم برایشان شنیعی عظیم دارد و حاج بر فرزند آن
 سیم ایک بلطف گوید نه نصیب و بدان علم عمل کرده ببرد شد
 و برایشان منت نهند و کتبه بکند و از حق منت دارد و خود را بجهت
 اریشان سزاوارتر نه بیند و بدعای ایشان حاج شناسد و
 جلوت گوید نصیحت بکند و در حج بیچکس با نشانه تیر ملامت بکند
 که از آن عبادت افزاید و فایده ندهد و بعضی و موا بگوید و وقتی سخن گوید
 که طلبند نه آن وقت که او خواهد چون سخن از سر علم و عمل و شفقت
 و یگو خواهی و بی غیبت و بی طبعی و حلم و جلوت و لطف گوید حال
 باشد که اثر نکند **اص** شرایط تقابل اول ذہنی در پند
 دوم ارادت صادق تقابل و محبتی و الفت سیم مراعتی باشد
 و شهوت پرست نباشد و مکر بنود و دنیا دوست نباشد خلوت دوست
 دارد و نوبت از صحبت خلق و نیکان را دوست دارد و فاسقان را
 دشمن و سمی بلند داشته باشد چون قائل خیاب و قابل چنین
 کم زمین خوب معور و زراعت بوقت و اب لطیف حال باشد که کم
 پس بر نشود البته البته اثر پیدا شود

والمشرین الوارد الثاني

حون ارادت صانع قدیم و حکیم علیم خواست که از توره نوبت و سیر و
 در مالک شاکر کند و ایشان را بر خوردار کرد اند که نوبت بسیار بود
 خنده می بایست بقدرت و حکمت با هر کن فیکون بین الکاف

والتون تنوره مکان و آتش زمان و باآت زمین و دغان ایمان
 و سیزم نباتات و پنک معدن و کان و امشکران ایمان و جلالان
 حیوان موجود گردند و جوهر آهن دل در معدن نفس سبک دل
 تعبیه کرد چون آدمی خواهد که در تنوره قالب جوهر آهن دل از معدن
 پنک نفس باسن ریاضت و کوشش مجاهدی بیرون آورد در کاخانه
 فقر بعل صاحب ظاهر گداز اول سوخته نیاز بر تنک نفس نهد
 و آهن ذکر بدست فکر بر روی پنک نفس زند تا آتش که در جگر از
 چشمش بیرون جمد اول آتش آهن را از پنک بیرون آورد اکنون
 بکافات آتش از چشم پنک بیرون می جهاند تا بدانی که هر چه
 با تو کند چنانکه گفته اند **بر هر که دین هر چه زیاده باز خوری**
 سنک و آهن در عریده و کار سوخته بر می آید ایشان لبت می خورند
 سوخته نور می گیرند چون علما مخالفت کنند نور آنها پس ایشان مستعان
 سوخته دل را کار می سازد **اختلاف امتی رحمت**
 گوگرد باید تا از دل سوختگان شعله گیرد و شمع سعادت برافروزد اگر
 کوبی آن گوگرد کدام است گوگرد گوگرد یعنی علم را عمل گفتار را کردار
 تا ظلمت طبیعت از خانه بدن زفع شود این نور را انابت گویند و
 حسرت آن را ندامت خوانند و معرفت ضیای وی باشد و باب
 جوش آن را عشق و محبت خوانند تا درین انوار قمع معاصی و پس
 طاعات بنید اجتناب قبیح و امثال مسیح بر روی پستان شود و
 حرکات و سکات مایع گردد و بیل نطق از انوار جان و قصر دل بالجان
 در ترنم آید چون بر کلبن محبت کل معرفت سکفته شود بر روی وصال

قرب در پرواز غلغل آغاز کند هزار دستیان خون غنایب کعب
 و از صوت موسیقی سازد چون در میان کل و خار و ماران نشاند
 یعنی اشغال بسیار و افعال نامموار و صحبت نابکار و بار عیال و کھواره
 اطفال گرفتار شود قوام بر کنساریا ط در پرده عشاق بنا کردار

ابیات

توره قالب ما نور عشق آتش ان **قدم عروت دم شد دیانت مردان**
 جوهر سبک هواد اشغال میرم **ز ضرب بریم دل می شود حدید روان**
ز حار سبک غماصه قنادینا و شش
کو اکب اندیش و روز مثل کار کران

تغیر کرد ز اوقات خویشین اوقات **بیش آتش و صند خلق مردوران**
 جوهر کشت بخدلان فرد کذا آید **جو کنت بودم آتش شد پست روان**
 جواز تنوره خلق آهن حدید **بهر مقام فراوان مشتاع پیشه و روان**

قوام را جو زرد و کان قلم بر آتش رسید

برید سپر جو قلم پینه را اشکافیت

نظر کن که اول خاک ادم را باب علم پرشته اند و بیاد لطف شده
 اند و فیتله دل او را بر طوبت محبت مخلط کردند تا پیش از این
 طاقت داشته باشد روح الامین از دم ساخته تا در تنوره آفرین
 میان آتش سبایت جلایی خلق **جان غمناک حیران**
 از لطف جمالی و جعلنا من الماء کل شیء حی تا دم و سخت نین
 و ایسطه شد و دم نهم و ایسطه شد و آید سپا زنده دم جبرئیل و کیل در
 رزق می کایب سبب نقل از بعد و مراجعت غرایب و ایسطه

بعث اسرافیل دیننده نعت رب جلیل بعد از آن درین تنوره دوران
در هر زمان از اینها دمه نوپا زد و اربابا ختم شد بر حضرت مصطفی
علیه السلام و هر تنوره را پیش نشی و در می و قدیمی می بخشید تا بدم
معرفت و قدم محبت و آتش عشق دل جدید جدید از صلب حجر شدید
می ربانید **الفصل** در قالب تنوره باشد چهار شکل از چهار
صفت باشد ایان و عقل و علم و عمل آتش غرت دین مهترم قدر
کفایت از حلال سبک آن صبر و وقار هر که خواهد از رجال که تنوره
عبودیت در حال اعمال ساز کند اول از خانه طبیعت بیرون باید
آمدن و هوایی نامو پس و کوجه خوابگی و محله بکتر و ریاست و کلاسه
ریاست و بازار رعنائی و مطبخ لذت و تانخانه شهوت را و دواع باید کرد
و بوستان نعمت و پیر تنور ریاست را و تحت حکومت شجاعت را و در
کجه خواری و عمامه تن سپایی را و ذراع مباحات را باز باید گذاشت
و بساط کبر و مکر و نفاق و ظلم و حسد و غضب را طی باید کرد و عیال و
اطفال و مالوفات و پیچیدات را باید گذاشت و در نقش و
تلبیس و رزق را باید سوخت و قلم نر و بر را و آب باید داد و دم
نیاز در صحرائی نعو و گوه فاقه باید نهاد و مکر اجتهاد بر باید بست
بالپس شمشین تواضع و کلاه نمد عجز و آره قطع تعلقات و تتر ترک قدرت
تفویذ و کلنک تجرید و درختهای عادت و درسم و بناهای معصیت از بیج بر
یک بنا نباید گذاشت و مهترم متفرقه مفهوم جمع کرد اند انگاه دم
را گوید جاسوشد و بیخ سکر استوار کند و در همای زینا و شهوت
و سمعت را بدخول استوار کند و دو قدم حرمت و شفقت بر دم دیانت

حرمت شعیبم بر آید و یک لحظه اوقات را از او را دخالی نکند و بر
خبر باشد و بیرم ارادت در قبضه طلب نهد و هر لحظه دم را بدم
مدومی دهد که تنوره بیادلم نتوان کرد ایند قدم عمل بر دم علم زند
که هر دم را از نسیم لطف مدومی دهد می می زن و قدیمی می رو
تا متری بر پی

ایات

در دم قدم از ری براد بار جو بماندی قدم نتوان زد
انصاف بره مسو کیم نتوان و در دم قدم نه نتوان زد
اگر کسی را ارادت شود که بدم آتش صفت سبک را همچون آب براند
دو پایه قدم دم در خاک تواضع بنشاند و این دم را چهار در بار باشد
بر دو دری ظهیری سلوی دو پایه چرم باید تا چون دم لطف از نسیم
سوا در آید آن در جلوت فراز کنند و دم در خود نگاه دارد تا حمله که
بوی رسد بسا د برند بنید و بتدریج بدان دری باطن روان می کند
و تنوره در می دهد یعنی ابخ از لطف حق بدل وی رسد از زبان
بگوش بر ادری رسد حجاج وحی و الهام از حق بانیا و اولیا و آران
با آن دو دری باطن همیشه کشاده باید و بر ایوان آسینی میرد شاگردان
و بر سر سر شاخروانی ناثری از پس و آن ناثر در میان کل و دم
میان آتش و مهترم و سبک و این جمله در میان تنوره و آهن در میان
سبک و سبک و مهترم در میان آتش و باد دم از چهار دم و دو
شاد روان بیک ناثر می رسد و آهن دل را از جگر سبک بر روازه
سحای رسانند و نفع مخلقان می رسد قول **وانزلنا الحديد**
باب شری و منافع الكنايس الباس الشدید القتال والمنافع

قوت در هر مدتی تنوری اعاز کنند و تا مدتی نفع آن با خلق بماند
 همچنین در هر وقتی بغایت کریم بعضی از بندگان را در لای دل
 بملکوت باز کشایند تا از پیغمبر ان بلطف هر کس را نصیب بخشند
 بقدر وسیع و بی سببی از خزانه علم **الایمان عالم یعلم** و از بحر نیکی
 کران حلق الایمان علی البیان و از پیر آورده عزت من لدنا
 علما نقدی عطا یابند و در صدق قلب محفوظ دارند در بحر صدرش
 تا بوقت فرصت غواص شفقت از قعر بحر دل بشا از وان حلق و امات
 دمان و بالان و ایوان زبان فایده می رساند و از آنجا بر مکر رکوش
 مفتح در می یابد تا هزار کار در دل دارد در ظاهر می شود
 چون دو وقت سمع و قول بیکدیگر سوختند کارهای سستی بگردد
آید قول علیک السلام ان ترکم فی ایا حرامهم
 نجات الافرغوا و لا ترضوا انکاه هر کس بی ارادت و سمیت
 و حرفت خود التي بنوعی سازند خباصت اصفا همان تیغ و خنجر سوزان
 و پیکان و دمقان بیل و کلنگ و د پسته و خنجر مقراض و سوزن
 و انگشتوانه هر کس این خواهد ازین شوشها یابد اما نشاید که این
 این تمام قوام تیغ سازند و کوشنده کشنده یعنی بجهت کار
 بر گفتارش نزنند و است تعصب بر پیکین سازند من در تنور فلک
 می سوزم تو در نور فلک ذکر کار می ساز تا فکر من معیت تو ظاهر نشود
 و ذکر تو غیب من ناقص گردد و هر دو زبان زده نشویم و اگر ترا انکار می
 موقوف دار که خود ارکالی خود مسم ترا گویم بگرگ قلم تراش نشین
 دست کار در کبر خراشش بدل تیزوی قلم را پسر کن نه انگشت کاتب را

قلم کن

ایات

توقع اینک خونم را نریزند • بشمیری که سازم بهر دشمن
 ز من هر خطه بر من ابتدا ما • مرا منی زند در راه کردن
 اگر بازم کریمی نوازند • همه گویم بجز خود دعا من
 بزرگ من تیر لغت خود شیطان •
 من دعا چند آید از تو و من •
 بگو در گرای برادر چند کوی • شعر و خط و طبیح و وارن
 توام اندر سخن از دنگلف • و ایارت که داری تو از من

الوارث الثالث والعشیر الواحرات

سپاس بی قیاس از فرید کار جینی و اناس را که بقدرت و حکمت
 عالم بینی آدم را پیدا کرد و اینان را از همه بر کرد و علم و عقل
 و قدرت و حرکت و سمیت و ارادت و محبت از این داشت و حکمت
 دفع ضرر و منع شر شسته غضب را بر تخت جگر نصب کرد و از برای
 جذب نفع و کسب چیز عامل شهوت را بر کرد و کرده تعیین کرد و تکمیل
 حفظه را با جرده فکر در قلم و دماغ ثابت کرد و وزیر عقل را
 بر کرسی دل با دفتر علم بر لوح و قلم واقف کرد و ایند و پسر نفس
 را با پسر تنگان هوا بر پسر چهار سپوی عناصر اربعه پای داد دنیا که
 بازار گرم شیطان است بر کار کرد بعد از ان پسر شهسوار میدان
 عرفان یعنی روح اینان را بر پا ط عبودیت خلعت فرستید
 و باج کرامت داد و مشور نبوت و ولایت پوشید و مخلوقات

را پیش روی گردانید و سجده فرمود و اینها را دلیل ساخت و کواکب
ستاره بر فلک دوار بر ملک طیار گویند کان استغفار و ناسیانه
بیدار گردانید انگاه سلطان عشق را بر راه مجاشن فرستاد
و کندوله بردوش و تیغ تخر در قبضه توجیدنها و ناسپتان
میت سرستان الپت را در سپیده چون کشید و از خرد
دنیا بیرون کشید تا در میدان معرفت صید محبت را قید کند
باز بجهت اسفند لاله مرشد کان کرشمورت زاپت معنی
مطمئن را قید کرد و شاخهای استخوانی زد و بر شمشیر سوادنی
یافت به پشت بازو و خشک مغزی و بختل بی انا کرد و خود را
حون از دری طقه کرده ساخت تا لیزم پس کش از وی برپا زند
اول حکمت طبل گر پینکی برنگش بستند تا پشت خم داد و بقوت
مازوی منجره انبیا به پیرا و نبی برد و گوشه خیر و شر و نفع و ضرر
بر کان نفس نهاده و بر خیر شریعت استوار کرد انگاه زهی عبادت
بر روی سبت و تیز ذکر در باوکل فکر در میان دو خانه وی نهاد
تیر زبان در میان لبان بنجه فقر قبضه ان قوس برفت و رسی
صدق در دلمان بی زبان سوار تیر نهاد و بنیشت رجولیت
و قوت اخلاص کشید تا بنا گوش پیش با صفا چون کذب دل
شتاقان از کان دلمان کشف کشاد یافت از میان دو کز است
بیداخت و امنک سر بنکان شیطان عصیان که خصم را در سیر
از پای در آورد پاعتی دل فقیر از مکان پنجان در زمان اینان
از فعل نفس و سوخته شیطان در پیش قاضی پیش عمل

بصورت علم شکایت کرد کنت هر ساعت شیطان نفس بر من حمل آرد
و از روی هوای باد شمال مرا در میان اصحاب شمال افکند و بجهت کوشش
در کوشش دارد و کاهی ازفته بشوئه جمال زال برشته زلف
و دانه حال در دام خیال حال نی ذوق و حال می گرداند و
نمزه و کرشمه غوال ازال را پای مال فرس بقال می سازد
و ابا کویا له پیال و ساحوی ساحری بحال نیست که خاطر عجبولا
را با استبحال در سجده عجل و نکال ابطال اعمال می افکند و در
افعال اقوال اذغال می کند و مداخل وی را حکم می توان
کرد و هر روز مرا بر شش مرا بر کاستر حصیت می نشاند کاهی در
باطن بو سوپه دزدی می کند و کاهی بریا و عجات می کنند
و بخیزی صغیف از خیزی بزرگ بازمی دارند و از دست راپت این
نفس عال عسار بر خوانند بر من حکم می کذنی انصاف و بی رحم
و خیره و پشیمنده و سپیاز خواره و کامل و جا مهمل و ضال و تینه
تفاعت و بی صبر تکلیف مالایطاق می کند و هیچ نوع با وی بر
آید سوای سبجون آتش طبعی منورده همچون حال پدیده تیره
در قرینه رستاق بر متابعت شیطان و اتفاق نفاق از من شراب لعن
و کار جوش خرام و الوان طعام و خلعت انعام می طلبد و مرا
بر بخیر تکلیف بند می کند و بتا زیانه تقاضا مجروح می کند و بدست اصل
در از ملک حرص بر حواحتی می باشد و بر پیر دار دنیا بطلب صدر
در اجمن مصادره می کند از دست این پیر عوان شیطان و نفس
بفرمای مرا فریاد در پیش عمل و علم کفند این ساعت نفس شیطان

آمده بودند و با فغان و مالان از جور قوام فریاد می خواستند و حاضر
گردانیدند تو با ایشان در یک محفل مجالست جناب اجتماع
و آتش در یک اناجون پیشه و باد تند که مای مهین و ناز مارج بهم جمع
می شوند و شب و روز از یکدیگر کناره دارند هر یک قصه غایبانه
می گویند و غصه بیجانگانه می خوردند شیطان آمده بود که ای عقل و
و علم بعد و انصاف در حال مانظر کنید با ایشان بلا و محنت من
رسیده یا از من ایشان اگر تقدیر امر اوست بودی از آدم با عصب
خلاتی را بپاک کردی شش هزار پاله کار ایشان خراب کردی
که ایشان واسطه فراب جطه شدن سپید هزار پاله عمل من گشته
اند لکن ایشان ابله پس من و ابله پس خود اند و من با ضعیف از کیدی
ایشان ترسایم **قول** **ان کید الشیطان کان ضعیفا**
قول **ان کید کن عظیم زخم ایشان بر من صعب آمده** طلوع ما ندو
من مظلوم اکنون هر یک مرا استادی می کنند و من هرگز دعوی خدای
نکردم و بیک عصیان پا لها شد در مانده ام ظالم تر بی جیا تر و جاهلتر
و بی انصاف تر و دلیر تر از ایشان دلیر تر ندادم که لذت و شهوت و
عصب و چند بر حسب ارادت و مقتضی طبع خود می رانند و بر من لعنت
می کنند که ابله پس کرد اگر من نیز گویم که ابله پس من ادمیانند
مباد ای صبح کدام را مغدورند دارند و حمل قضا و لعنت بر من کنند قضیه
من در دنیا با ایشان و اوست می آید که امروز مرا همت داده اند
و ایشان را غفلت و بی شنیدی از ایشان بر من جبهت امروز گواه
باشید که چه شر با می آید فرود می قیامت ظاهر شود که هر کسی در آن
برده

چه دارند

چه دارند احکم الحاکمین در محلس حشر بشود ملائکه قضیه ما خواهد
پر سپید ایشان جرم خود بر قضا حمل می کنند و خود چه حمل
نهند طاعتها دست بازی دارند که توفیق نداده معصیتها می
کنند که تقدیر چنین کرده فردای قیامت نیز چنین خواهند گفت
اقت **جواب** **شوند** **قوله** **اللیوم یختم علی افواههم**
و کلّمنا ایدیههم **و نضربهم** **بما کانوا یکفرون** **وقوله**
یوم یظن المرء و ما قدّمه **قوله** **حزاء** **بما کانوا یجلمون**
حون زبان بر فضول سار فضول این ترا پیدا کنند دست
و پای ایشان کویند ما کردیم خرم دل که امروز کوید ربتنا
ظلمنا من خود اینجا گویم فلا تلومونی و لو صوا النفس کم
باشد تا فردا شود که پرده از روی کار بردارند نفس ترا آمده
که اگر چه بصورت کریمی نمایم اما یک فرزه کژی در باطن معنی من
بگردد من بدخواه و بی پشتم ایج طلب کم جهت صلاح دین دنیایی
و بی باشد اگر وی بار من نکشد من اغیار وی را بکشتم مرا
بوی سپرده اند تا کیش و بی بن قوت گیرد و بی محبت حجابی
دشمنان در قرمان دارد نمی داند که روش تیروی از تربیت گانهای
من باشد که تیر را که سینه کان اندازد روشش نکند و رحم نکند
اما چون تربیت خانهای من باید صفاقت صد قدم روش
گذر و بقوت سمّت من رخم تیر از پوشش و پر گذر کند راستی
باطن من در روش تیری که می کند پیدا شود میرووز بر تر
نر تو اند بود کان چنان است چند ار که این حرف از تیر و کان

است تیر و کمان ترکمان نیست سخن از حالت نفس و جان و دل بود اما
رایها گفتیم رای قوم گفتیم رای قوام مراد است دارد و از لفظ حلال
زهی استوار دارد و بیگان غیرت و اخلاص بر شرف صدق نشان
و تیری سهای مهت مردان بروی وصل کن دولت باقی ز فرسایه
مردان طلبت ز پراستخوان پرورده چکین بهای و تقوت بازوی
تقوی در دو خانه امر و نهی کشتن تا بوقت کشف از پشت روح
اجابت کند و کار هر دو برابر لکن گویم کشتن اصل پیدا شود مرا
مهت و اورا مهت مرا از کشتن جهت از اوقات نگاه دارد و جهات
پسته قویس پس شاخ و چوب و پی و پیر شیم و توز و زه اگر سرش
اصل با قوام باشد دست جو به را شایم و اگر گنایع کزاری
جونه از زم اگر یک اصل نقضان یابد ضرر رسد خلک باشد مرآت
شهو و الت شغبت و با پسر و غرور و خاک چید و کلنج و حوص و هوای کم
ناک اصل در آن نگاه دارد و الا پسر شیم غرت نم کشد و گوشها گز
کرد تا فسرده کردم و باندک جلی سنگت با شیم باشد که میسر و یک
شایم ای عقل و علم حکم کنید که مرا ناقص و خود را سلاک گردانید اگر مرا
بشرط بد آشتی مطمئن کشتی حرافیت بودی وی بخطاب ارجح
مشرق کشتی و بواسطه کاف من بقاف قرب قاب قوسین
رسیدی دل پر و جواب شیطان پای مهت برام کائنات نهاد و دم
مصاحت برکت داد و نداد و داد که ای عقل و دل برای ما آمده
آید ما برای شما نیستیم که مشور خلافت **انا جعلناک خلیفه فی الارض**
من دارم و صحیفه کتب قلوبهم الایمان بنام من رقم زده اند

و باج

و باج نفخت و صلای فی اجین تقویم و طوایح کتبهم و حیثونه هر که
با حلیفه حتی تحت باطل گوید مثل شیطان بردار لعنت کند با روت
و ماروت بر ما طعن زدند و از واریا و یختد در جاده ایس طوقی بر
و کردن آمد از سر تا باک و بر کردن آمد که چید برد و بگر آورد و باج
که بر فرق مانها دند و واسطه اعتراف و تواضع بود که شکر استکان
خاک ایام از اب و خاک ماکل ش عادت اباد آن شد و از آتش بکتر
و باد غرور و دو چید انگشته کشت تا فراغت ندید چون بد قدرت
فتله دل مارا مهت محبت پرشته کرد و از فیضان الله نور
السموات و الارض شعله که آن را عشق گویند در صباح جمعه در
قلب و زجاجه قالب بر تو بر صحرای صدر انداخت نوری ظاهر شد
در آن نور علت بر طمان بگر و چید که غز ایل نهان بود اشکارا اند
و کوروت باطن او در محک قالب آدم بر ملکوت عیان شد چون نقدی
وی کم عیار بود دست بظاری و عیاری بر آورد گفتیم خصمی با محک
معنی ندارد روی را پاک بشوی عیب بر اینه منه نقد خود را پسر
کن عیب ترا زوی مکن اگر نظرت را است بودی فعل بد خود را
دشمن گریه و محک و چراغ را ابله از عایت خود بینی عیب خود
نه ببیند و ثم شجر مارا نمر خواند **جواب** نفس خود را کج می دارد
بی فایده اگرش پیوسته عیان ندارم حنک و فته می انگیزد با این
منه گزنی ظاهر خود را است معنی خود می خواند و پیشش خود هیچ معنی
ندارد و نیز را است ز قار را برید خود می خواند در آن وقت که از
ما در زمین بزاد در مقام خود بگر را است می رفت کان جا بود

اما بیا ریشگی بی از پای آهومی بیا بد آن طمع بویست از دست
باز می کند و بر شیم بخل چنان بر خود دوزد که بکار و از وی باز نمی توان
کرد و از حرص این یافت در خانه خود می کشد مرا از من مانند که هر
کرا بخود نزدیک کشد دور می اندازد باطنی سیاه دارد و ظاهر با
پسندیده توز پوش کرده و در راه بیهوشی و غول کند پیری کور است
سال خورده است اما اطرب با جوانان صحبت با جوانان صحبت دارد
اگر روزی دو بار قربان کند از هر گوشه پشه بر آرد و دعوی گوشه
گیری کند و صد هزار تیر بیا و ناوکل در جهان بران کند که چشم دست
بیند و چنان فراناید که خاموشم و بویسته و بویسته جلد دارم و در
خلوت بعبادت پشت خم دارم و زلفان زده گفتند دارم و خویش را این پای
گشس میمان قربان دارم در پیش کشا گش فرمان ثابت قدم باشم
و هر روز که بر من بکنند بکشم و از پی در ایلم و از هر تیر که از هر کس در جبهه
دارم ترکش کرده ام و نفس مرده است اما نه چنان است
که زندگان را از جان بر می آرد و تیر می راند است بر تاب و بیج می کند
و حانوران را بجان می یست از گیش بر می آری و پاکان خاموش
خلوی را محک و سبک پار می یازد و وقت خفته را بیداری
کرد اندول در دبان سوار رفان بودی از حور کان در رفان چون
مقاتل شیطان و نفس در پیش عقل و علم تمام شد و جواب دل کشدم
هر سخ فرمودند سلطان روح در قصر حقیقی سر از غره معرفت
بیرون کرد و بزبان حاکی صفت و قال بانگ سیاست بران سخن
که ای بی نوایان کف خط پال و ای ضعیفان پریشان احوال

چون از عالم معانی بدو حانی خیزند از دنیا نفس در مقاتل دعوی
بی معنی می آرایند هر یک در گوشه پسر تحیر برانوی تفکر نهاده هر یک را
تصیحت گفت وزود بر روان بشد که بسکل روح از آن در محل کرات
جانان مقام نباشد نفس را گفت ترا بر خشت چهار طبع چهار
حالت است اگر نظر بر لغت داری که بخلق رسایی هر لحظه است
بر شکم خوری چون طبل تمام شکم شده چوب شکم می خورد و شونده
رنده را بچیز می کند که خوشش می زنی بزنی و از چشم بروی دنیا
و گوش بر او از او آوار بر مار رعنا داری هر زمان جفتی و جفا
شوی و اگر بی سوال مال یابی در رحمت دینی و عقوبت عقیقی
و اگر این همه بگریزی و عبرتی گیری حسرت بخیزی بحیث الماوی
و رضای کبریا برسی

بیت

ای ره گدیزی بر گدیزی در گدیزی از تو نظری خواهم و در تو نظری
نامه صبر دینی باید خورد و نه عقوبت عقیقی شیطان ترا کنت ترا در تبه
ایشان لغضان رسید هرگز بریشان پیوسته توانی کرد دینی
پس خوان دعوت ایشان بسکینه ادبی پس بی لغت نور گدیزی
و اعمال را عارت کردند و امر و ز وجودت را عاشر سال مطیعان
کردند تا هر چه می کنند در گردن تو کنند و هر عبارتی که در صدر الیکبری
باران مغفوت تیک آه بنشانند اگر ایشان را از طاعت خداوند
داری لکن رحمت خدای ایشان باز نتوانی داشت خایج
حق تعالی فرمود که هر چند ارجح و راست و آری پیش در ای
نه فرمود که از فوق در ای یعنی رحمت را بند نتوانی کرد در پیش

بک جمله **لا حول ولا قوة الا بالله** نتوانی ایستاد و چون قطعه اعوذ
 بالله روند از توبیح رحمت نیابند چون بحسن عبادت و زجر امانند
 ترا سپطنت نمایند قوله **ان عبادي ليس لك عليهم سلطان**
 مقاتلت روح نیر باوی تمام شد و آن کت جرابا کانی کجی ت
 نیستند عرضایع میکی اینشانرا سپورنی برسد و ترا نیز زبان باشد
 بیماری تن از طعام خوردن بود و دورای وی برهنه بود و بیماری شغل
 باشد با لایعنی و داروی وی حایعوشی و فاع کشتن از وی قوله **السلام**
من قبل اسلام المرء ترک مالایعنیه بفکر و در مشغول و ترک دل از
 کفر و شرک بود و صحت وی معرفت وی داری دل در طاعت و شیری
 او در ترک معصیت و عقل و علم را کت شمارا خود با جیبش شوب چه کار
 وجه نیست دو سیه روزه مهمان ایشانند خود را از اذیت ایشان
 نگاه دارند نظر کنند که از حکومت میان ایشان بهاروت چه رسید
 مگر شمارا ماروت موسی می کد مبادا که شمارا پیرایه لذات و شهوات
 خود سازند و واسطه معاش دنیا در دهقانی و چو بان و تجارت
 و حرفت و با یکدیگر حید برند و تکر کنند و شمارا بدنام کنند یعنی ناگاه
 عقل خرقه و شینت پوشد و برخت حکومت نشیند و دعوی و لایت کند
 و زبان علم طعن در علم در از کند و خود را برتر و علم را فروتر دارد و
 میان شما نزاع افتد علم نیز عامه بگردد و بر منبر شهوت نشیند
 و بغصت مجادله و مناظره در شاعبه افتد و بحجت حابه در نقصان
 یکدیگر کوشند عالمی در میان ایشان هلاک شود و شاگردان عالم و
 مریدان شیخ لشکرکشان شیطان کردند تا وقت گوید قوله

فانه

فانه حکم بیکم يوم القيمة فيما كنتم في **تخلصون** جراته فلا تقربوا
 را یا دنگند تا فارغ گردند و بداع فراق سپورند هر کس در مقام خود کن
 باشید هر کس بعد حاجت و سعادت باشد خود بشمار **سید نکته**
 فوق بود میان آنک مردم بعلم رسید یا علم لم مردم رسید همان به که علم
 تابع معلوم باشد یا معلوم تابع علم اگر کوی علم تابع معلوم باشد
 قدری بوی و اگر کوی معلوم تابع علم جبری کردی علمای سوب متکبر
 حاسد حریص جاه دوست بخیل بی علم دنیا پرست صاحب شهوت
 غضوب تکلف تکرار بعلم رسیدند اب لطیف بر حرم کشف
 رنجد خوار و خاک و عز غار و بیش ظاهر شد اما علمای ربا
 و شایخ صمدانی قول **والربانيون مشفق زاهد عامل مخلص**
 عارف سخی حایف متقی راضی فقیری دین دار دلدار کم از ارباب
 نفع علم با ایشان رسید اب لطیف جوهر شریف رسیدم از ان
 یاسمن و بهی طاهر شد طبیب که بعالمه دیوانه مشغول شود و از وطایع و
 و طبیب بدنام صحبت با علما و شایخ با عنینا و امر اچان باشد
 توام بر کنار ریساط مهره بر می چند روح و دل عقل و علم و نفس
 و شیطان در بچلپس بودند کفتم من مردی شاعرم جهت شما پارسی خواهم

آیات بدیهی

برین که چه بود اید در آهشت
 در بحر و جبال و بره وادی بلا
 کبر ان کلیپیا و تر سیا بگنشت
 کردند قرون هزار سیاد و ایسا پس
 از آهن و روی و صنها از کل آخت

ایمان و نفاق و کفر و اسلام بکنه
نوع و صغر و جبر و شر و جبه بگو و چه

القصة مقول ترک تا زیک و عرب بافد کلیم هر پس از رشت او است
رومی دیشس مکنی و رنگی مهنود هر قوم درود هر چه در خوبی بکشت

شیخ و علی ابد و عامی و خواص
مگو و شیخ مرد پاکیزه و ورشت

ارخاص و عوام و بجه و حکم قوام انزایت تمام کار کین کار بهشت
ای یاران ترک برداریم و پیش پور کار فرماییم و نوشته حاصل
و کوشه کیریم تا در کوشه نکت شایندیش توجید و بهشت عالم
پیش عبودیت و نوشت تقوی و کوشه خلوت و طاعت و کوشه
قصو و بهشت اللهم ادرنا شفاعته المقتربین

الوارد الرابع والعشرون
من الواردات

ای برادر کمال طلبیدن در کفایت شریعت و رعایت عدل است ار فعل
حد که از بعضی مشایخ نقل کنند پمپل را نشاید که چنان بی باید
که کسی را عارضه افتد که قطع و حرق باید کرد چون بواپسیر لازم باشد
که همه بیماریان اقتدا بدان کنند مگر کسی را که همان عارضه عارض شود
بر سابقان اعراض نباید کرد و خود اعراض باید کرد ترا لومح ای کار
ان مرد مکن و توان مکن اول ریح بشناس اند و وای خود کن که علت
گفتی علت دیگر باشد چنانکه ابووردوای در دندان باشد نه اران
چشم و توتیا در دندان را سپود ندارد غطت و کبر یا هر چه

را که تا در بد کمال است و حکیم می ملال و فاعل مختار و فعال لما یزید
لیس مکنه شی و هو السیخ البصیر عقول عقلا عقل و علوم علما
عالم در کنه ذات و صفات قدیم حیران و لال اما بعد
گفتند اعراب و نفسک چون معرفت خود مامور شدی بجهل معذور نباشی
تعرف نفسک زبکی درین جهل کفر بود اگر کسی را پسر سلیمانی باشد
دم سلیمانی بیاید که در مانی پشیمانی فایده نند هر چون مهلت داری
دل را بیار و درین دیدار بدار تا من خادم وار در قصر وجود که ان
رادمان گویند باز کشایم تو نیز چشم عبرت که ان را بصیرت گویند
بر کشای و بگوشش هوش که ان را غیرت گویند و از زلفان دل که ان را
علم گویند بشنو و از غیر فادع شو تا بخیر رسی ان شاء الله نظیر کن چون
از ادت حکیم علیم بگذرت و حکمت مصر قالب را از چهار ضد سر پیمان
پی ساخت یعنی آب و خاک و آتش و باد طبایع و بر هر چهار سپوی این
چهار سپوی این شهر چهار رتبه عناصر را نصب کرد یعنی بلغم و خون
و صفرا و سپودا و معده را مطبخ ایشان گردانید تا بواپسیر لایم کل از این
طبایع و عناصر درین شهر حالتی و واقعه شد و سبب مخالفت و موافقت
ایشان حادثهای مختلفه بی حجاب الکیخته شد کرد و در زمان
باد و خاک و آتش برخواست بعد ازین یوسف روح را منشور خلق
داد تا شهر را ضبط کند چون موسی دل متوجه شد در مناجات
گفت قوله تعالی رب اشرح لی صدری و سرت لی امری و اصلت
عقده من لسانی یفتوا فوال و اجعل لی وزیرا من اسلی
باردن این شد و به ازری و اشرف که فی امری جواب بر رسید قد

او بیت سوک یا موسی هر دو عقل را وزیر دپست است وی کردند
و بر می پاره بوشع علم را با درجات بداشتند و خطاب رسید کارگران
قضا و قدر که آنهاست او آمدند و اصول دفا تر اذ او حنا الی امک
ماینوخی ان اقدفیه فی التابوت فاقدفیه فی الیم **تا موسی پیمان**
را در تابوت صلب کردند و بدریای مابین نطفه در انداختند و
شوت بر آنکسختند تا بدان روی آب او را بگو شک رحم طسایع غناصر
آوردند چون بگواره زمین در آمد شیطان فرعون و راقص هلاک کرد
و دشمن را در کناری نشانند تا خدمت می کرد جل وی ظالم کردند
و حماقت او جلالت می نمودند بعد ازین چون در مصر قالب اجتماع
خود مخالف اتفاق افتاد از ازدواج و اختلاط بلغم و صغرا و سود آن
نفس اماره قبال زر در روی سپاه نامه پنده طبع متولد شد
و از ترکیب طباع آب و آتش و خاک و باد همان هوای پیکل پیا رتیر و رای بر
بر شهوت بسیار غضب پدید آمد لکن از موافقت آب و خاک بگشتان
نفس ایسه مطمئن موجود گشت و از اتفاق باد و آتش وجود پیش
ان مومن نه از ان فرعون یعنی رسیل و از اخلاق ایشان نفس لغوا
عانه مومنان ظاهر شد باز از استیلای فرعون نفس و همان هوا
قطبان اخلاق دنییه و فایده بی حدیجه داد چون کفر و نفاق
و کبر و حسد و حرص و امل و عداوت و طمع و شرک و جهل و غیره باید که بیط
بنی اسرائیل را از قبض فرعون باز شناسایی و اگر دوست از دشمن باز
شناسایی خود را باز شناخته باشی و بجهد اگر مشغول توانی گشت
فته بسیار شود و ظلم و تعدی باشد و خاک هوای خاک را و بادی دنیای

بسکاردانگه را بگرداند و باد را با شش موافقت است یعنی هوا را با شیطان
چون شیطان دنیا را بچنانند و دنیا هوا را بکشید و هوا نفس را بشوت
بجو د کشد و نفس را با دل تعلق است که از یک اصل اند یعنی نفس و
دل از پدر روح و مادر عقل متولد شدند دل پسری شریف و نفس دختری
خسپس بدیند و سپا رط خون خواهر خسپس پس از دنیا و هوا لذت
و شهوت لذت یابد برادر شریف دل را بکشید دل متوجه نفس کرد
دل را که یکی از ان سپا ر بودند یعنی عقل و علم و دل که از روز
مشاق مصاحبتشان بودند دل که چون خزینه بود رانت عقل و علم
شکری بودند بر هی خزینه رفتند و هر سه متوجه دنیا گردیدند این
پدیرینه بودند روی بدین طریق آوردند روی ایشان نیز از مقصد
بگردانیدند نه این بعد و کوساری بود که هر چیز که روی از مقصد بگرداند
بر جمیع برسد ناقص و فایده بد بخت شد اما کسی را که عنایت
همراه شد تدبیر کند تا موسی سعادت را بخت دل باد و وزیر یعنی
بارون عقل و بوشع علم در مصر قالب متمکن گرداند و سیلوک این طریق
ان باشد که در همه کار توکل بر حضرت پادشاه کند اگر ذره التفات
سینه بشر مادر کند از کنایه مهر مادرش بردارند و در دریای استلا
اندازند چون طمع از کنایه برود با کنایه رسلا مت آورند **فلیلقه الیم**
بالتاجل و در میان کنایه دشمنی پروراند و خصم را بروی
گرداند و الیقیت علیک محبة صنی چون بطریق انابت سعی کند باز
باصول حراجت افتد فرجهاک الی امک که تعزینها لکن این طریق
قدیمی موسوی باید که در وادی مقدس خلع لعین تواند کرد و دم عیسوی

که ایمان صورت را یعنی نردبان عالم کبریا می تواند ساخت عجب حالتی
یک لقمه نان یعنی جلقی می رسد تا در طلب آن قدمی چند و در می چند
نی زین بمقصد یعنی رسی بمقصد اقصی یعنی روشی چون رسی خود را
بر میاز و کار خود را با از آدم بپرسایان روش چون موسی دل
در کنار آب نفس مطمئنه نهادند هر چند فرعون شیطان قصد
وی کند می پزند و چون برفت قوت گیرد بپسرخه فکر ریش منقش
مگر نفس اشاره را بکیر دو بضرند امت چنار رعایای و تکبیر
وی را بخرام شد و از برای دفع شر او آخر آتش بدمان برد و بو
فروست بضر عصا غرق دریا و حرق عقبی کرد اند بعد ازین بقضیه
کردن قبطی بکیر را بشکند و پیر تو اضع پیش شیب شریعت بنهد و در طری
خدمت شبانی کند و همه اچیان منکسر گرداند و سیراب گرداند و کله
پیر را کلاه تمدند و با کس کله نکند و در استقامت امر و وفا می عهد
بقوت ولایت و نور نبوت در اظهار ثعبان بوقت حاجت
ید بیضا نماید اما علی علیه السلام را در شهری که مسکن
فرعون باشد قرار نباشد بعد از آن روی بمقام و مسکن اصلی
خود آورد اگر سیکار نمی سحیح و کفوح و فخر جمید و عداوت بر خیزد
سه جلها و جلهای خواطر هوا و وسوسا پس دیوان در یک قدم هر
جاری ناجیه شود **اللقمانیة یمنیل تلقف ما صنعوا** موسی دل را با
اسراسل اخلاق جمید و پا جل نجات رسانند موسی عمران بوقت رحمان
رسد و عقل و علم می کز چند و نی مک و تزویر با وی بد استلام
در آیند و هوا با نوار ایشان صاف شود **نکت** عقل تیره را بهوا

گویند

تو ای تیره صان را بر عقل خوانند و در هوای صاف قدر کفایت بعفت
بیش در بکنند که زیادت از قدر کفایت مثل نیرم تر و در می آیکیز در نیرم
خشک قدر کفایت حلال روشنیایی و حرارت و بخت کاری کنند یعنی
دود و پورش و حرام و شبهه بوزند که وی دود آیکیز دینی روشنیایی قوله
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی عظیم حکیم در کتاب
قدم حسن فرمود **قولک** فریقین فی الجنة و فریقین فی السعیر و قوله
فمنهم شقی و سعید اللهم ارزقنا شفاعه الیوم

اگر مردی بکش فرعون نیست	به تخت دل رسان موسی عمران
هوا و نفس اینانرا دود خمر	ز روح و علم و عقل و دل را پیران
بود عقل و دلت موسی با راون	هوا و نفس چون فرعون و سامان
بود خلق بدت قبطی مصهرت	نکوتی را بنی یعقوب می دان
بکش فرعون و سامان را بر انداز	سباجات شود بهر طور ایشان

دل و نفس دو معنی زان روحت
خان کر نیک آید آب نیران

خرابی ریش و دود از و خویش	نان اند و حیوة از آب نازان
کشداش اگر غالب شود آب	جواش شعله زد شد آب بهمان
دل و نفست جو آب و آتش آمد	زیک اصل این دو ضد آورد جان
بود در این شقاوت جت دنیا	سعادت ترک او مردی مردان

حدیث نفس و روح و دل و قلب
تو ام آورد از جان سوی چنان

درین بیان عیان شد که پسر همه شرها و بنیاد عصیانها و اسپاس کفر
و طغیان محبت دینا بود قوله علیه **جنت الدنیا را پس کل حطیبه**
که تخم شقاوت دینا بود که جمل در هوا زد و هوا بپوش غلبه کرد و در
دل را منقلب کرد ایند

تبلک پایا یا با بر بار
عقل پس از این گفت کرد و پیش

و دل علم و عقل را سخن دارد چون دینا و هوا و نفس و عقل و علم و دل هر
توجه بدین طرف کردند اقوال و اعمال را بی فایده کرد پس اسپاس
سهم فسادها و ماده همه رنجها دینا شد چون پسر حجت دینا بتری همه
اعضای عصیان هرده کرد و چنانج چون پسر شکر کشته شد شکر
منزوم شد نظیر باشد بر خصم همه حرکات حسنات شود اولک الزین

بیدار الله سیاتهم حسنات
هر که بانوح در سینه بود
مال و جاه و حینت دار و سود
مال و علم و جمال خلق طلب
کز کمال آید از خلایق نصیب
بشنو از من میباشند بیدار
عمر و علمت و عقل و دل در راه
در جهان عمر را قوامی نیست

ایات
این است از حضرت طوفان
غرقه موج می شود کنگان
حال باشد کمال این مردان
از مملات زوال تخت دان
تا نگر دی تو بد ابانین کان
صحت و آمین را غنیمت دان
یاد کار از عباد در پنهان

الواحد الخا مین

شکر و سپاس خداوندی را که تیر قدر از کمان قضا روان کرد و علم
را از ابوالبشر بر خیز و شر کرد ایند و یقین دان که میل قدر
نه مؤمن را پس تپسک است نه کافر را اگر مؤمن عبادت فز و کزارد
که توفیق بود یا منافق گوید در وقت معصیت چون تقدیر حینت
بود مراحه اختیار هیچ کدام را حجت نبود **قال البقی علیه السلام**
اذا ذکر اصحابی فامسکوا و اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر
النجوم فامسکوا و اذا بلغ الکلام الی ذات الله تعالی فامسکوا
تا در جبهه و قدرت نیست **قال عزیر علیه السلام** یا رب
عن القدر یا رب قدرت الخیر و الشر و ما تم علی الشر
اذا فعلوا فاجی الله الیه لای تأتی الی عن هذه المثله بعد ما
نهیتمک لمخوت اسمک من اسماء الانبیاء **قال عمرو بن شیب** عن ابيه عن
کما تابع بعضهم ابوبکر و بعضهم عمر **قال البقی علیه السلام**
ساقضی بینکما بما قضی ابرافیل بن جبرئیل و میکائیل اما جبرئیل قال مثل
مقالک یا عمر و اما میکائیل مثل مقالک ابوبکر و اذا اختلف اهل
السموات اختلف اهل الارض حکم حکم اسرافیل مقضی علیت
القضیه مقضی بینما ان القدر خیره و شره من لله تعالی فهذا قضی بینکما
قال یا ابوبکر لو شالله لایقضی فی الارض لم یخلق ابلیس
نظر کن که از فضل و کرم که اصداق قلوب رحال را منطوری کرداند
و بنور غیرت بریشان جلای کند و صدر ایشان را اجل طور سازد
تا موسی نطق از حرارت عشق و رطوبت معرفت و سپهر محبت در خاک
مهر قابل که مرکب آن اصداق لایحیح است هر لحظه از اقطار

ان

امطار از کار ابرار که از صلب سحاب خیار در رحم اجبار ضمیمه
صفیتی در سردیاری بکنار می آورد و موسی قدیمی در زقناری ایدوار
انوار اعیان پس بپس ایشان هزاران در میان کتیبه روحانی است
از پر حشمت زنده گانی دمان که مایسی حده زبان زنده می شود و سخنهای
دار چون در شاه سوار کوشوار بهر شیار بیداری کرد و در هر سوار
از جن هر چون مینی در اجننی هزاران هزار کلهای آتش زنگ آب
دار خوش بوی بر صحنه برمی ماند و بلبلمان پست یعنی دلها
هوشدار با بالهای زار در از بستی وی می پندازند ز قدرت
که از قطره در صدر صدف در شاه سوار سازد و از یک قطره نطفه
در رحم صورت پر و بالانکار کند و از قطره خون در ناف آهوی ناف
تبار کند ز می کوری کوری که بر چندین قدرت انکار کند حق از آن کریمتر
است که کسی را کاری فرماید که طاقت آن ندارد و قوله تعالی **لا یكف**
لله نفی الا و سحفا و عظمت از آن است در ملک تمام کار را که کسی
لا جبر و لا تنویض و لکن امر بین الاوین تا از جبر و قدریه پس پستی
افواج عجب باشد که از برای اظهار قدرت که تعالی مایزید است
و فاعل مختار تحت برمان قوله و لکن فضل الله یوتیه من یشاء
و تحت یهد الله لنوره من یشاء و وعده علم الا ان مالک محکم
چون می خوانی که خلق الا ان علی البیان کاسی و ارادت
سبحون و در از ضمیمه و پدید ای پسینه حوی بو ابطه اشک قلم
که در سوای آن دم روز و شب باران است ارضای سواد مداد و در
بخت دوات بر دست بیاض قرطاس رقم کند و کل دل و دستبان

کلهای حذران کند نظر کن که قلم توام گریبان است و خط بر کاغذ حذران
اما توجید آن مشغول شده که پروای تفریح نداری **منهات**
جایی ای هر طایفی بدین غایت عجب صانع سبحان که از شجره نمان
بر کا بیده خود در پست رو پستانی سبحان کمال قدرت مشراه
آورد و از درخت کوهی را و کمر سبحان لقمه و الجیره و انار آشکارا
کند که در رو پستانی دستان راست دست و الجیره کوه را گوید ای
نوباوه غیب که هیچ پست قدم را دست بر سپرد و بیخ رعنا و اول
دل بر تو دست نیابد و کام حیوان از تولدت نیابد و اگر کتیباخ
زبان در الجیره اند از کام و زبان بر ایند قوله و انزلنا
الحکیم من السماء ماء مبارکنا فاحینا به بلدة ممتا کذلک الخروج
حیوان بوی شکل و طعم پیل و حسن جمال را منکر تابش در خانک
خر روی دل بر می بند و سسل او او حکل می شنود لکن در بی ذوق
وی هیچ شکل نیست مثل الحمار کثل الکلب کوش خر کوش را آراست
صوت موسیقی و زغمه داودی و ذوق معانی چه خبر تک آدمی بیکر
عالم صورت را که نور بصیرت کشاده نباشد و بر تقلد کوشش
پس رده نیز ازین ماجرا دور باشد و مرا گویند اگر از ایشان کوشگاه
داری معذور نباشی که حرواریدی بزار دنیا را اگر ابلهی بشکند
یک دنیا بخزند و قرابه بصد دنیا ر خون سسنگ بروی زنده یک من
بیم جو خرد بد اکل نکار چنین از عایت لطافت از جنس و چنین می شود
انکه باه دمانی تیره شود **بیت** آه سردی بروی مایسی
آب چون تیره شد نیز در هیچ • کجا طاقت لگد تواند داشت باکل

علتی که کام جان را از طعم پل توحید و دماغ را از بوی مشک
 معرفت و چشم عقل را از جمال حسن شرع و کوشش علم را از تسبیح
 از صوت کلام حق و مرمار عشق منع می کند تا غلبه شهوت دوم
 استیلا ی غضب که حرص و بکر پیچہ ایشان باشد و بنیاد این جمله
 از یک حب بنیم چه نه ارزد یعنی حب دنیا عجبی دارم که چیزی را
 که رایگان گران است تا جرای جان می فرزند آفریند و ند چون هم
 دوستان برین بوستان افتد در سر ری بوری بید و در هر کلی کجا
 بوید و از هر یاسینی خاصیتی در یابد و از ثمری کام لذتی در یابد
 هر صاحب دل که در باغ خرامد نظر بر میوه دارد نه بر گزنی شاخ و کل را
 بیند بخار سوز و از آنک دانند هر جا کل آب و خاک باشد خار و خاشاک
 نیز باشد اگر سقطن یا بند بگذرک شفقت حل کند تا مشکل ماحل شود
 و قلم درین ندارد در اشایی این کتابت بر اداری کونت مرا دو حد
 پیش آمد یکی من عرف ربه کل لسانه و دوم من عرف ربه
طال لسانه اشارتی در عبارتی می باید آورد تا بیان معانی
 عیان شود کفتم مرا این عرف نباشد است معروف قادر است
 که عارف را این ترفیع کنون کند شرح صدر نتوان مرا که صدر نیست شرح
 از کجا لکن درین حدیث خبر از دل بزبان می آید قری که در جرح روح
 فرخ بود بر کف ارادت نهاده و بالما پس نیاز سفته کرد اند تا هر صاحب
 سوس بارادت رشته قبول کند صافی در کوش جان کشد که در
 معانی و کواکب فلک انبیا بی و لطیفه ربانی است بر خاک
ابیات

بز خاک آشیانه ابا باد هم عنایان • با آب چشم و آتش دل بر درین مقیم
 چون خاک و فتادم چون درین • آتش زینم در همه کلهایک پییم
 در یکم زنگها و شنیدیم صوتها • دانسته ام که هیچ نداند نکر علیم
 بر فرق کاینات ز دم خمیه خود • میخ و طناب چیم و خرگاه ما میم
 • بشد خیمه ما همچو تیر داپت
 • بدخوا را ز خد و خد شد جگر دویم
 یازم چاک خرقه و خفتان با خال • معراض فقر چون بود اندر کف سلیم
 نور عظیم قسم حو انان بر دباد • پیر جوان بگور عدالتش بود الیم
 چون فقر ما تیم بنالم غنی شدیم • شاهیم بی ولایت و شکر نه در تیم
 هر بر و هر جوان که بعالم کرم • بزودی شش از کرم و فضل ای کریم
 • باد بوستان بنیم بود مر قوام را
 • ما اصل را خویش کشد ار چند لبیم
 این دو حدیث را بر دو تاویل حمل باید کرد تا در میزان عدل رایت آید
من عرف صفات ربه طال لسانه فی المحبة سیالک در میدان محبت
 بر هر کس نطق بیان در جولان بود که یک نفس خاموش نتواند بود من
 پکت فی المحبة فقد احرق فی نار کبرانه زبان جیت با همه موجودات
 در نطق بود و کوش وی از همه ذرات موجودات سیاع کند و هم از وی
 سیاع گوید مطلع را
بیه
 بر کوبان شش از تو نداری دوشش که ذرات کاینات همه در زلم اند
 اما هر مرت ذرات زبانها لال و عقلها گنگ و عدها لکن و فیها دکن باشد

سبحانك من تنزه في ملكوتك وقد سوس في جبروتك من عرف ربك
 كل لسان من نطق العارف فقد ملك ايتها مهر سكوت بر لبان
 بايد نهاد تا توحيد و معرفت استوار ماند و تشبيه و تعطيل در بايد
 و تشريح در محبت بايد ارباشد محبت و معرفت هر كس در ميدان شريع
 و توحيد بقدر نطق و سكوت و بي درين دو ميدان عيان شود در
 مقام عرف ذات هو كما هو بكل حرف اقتضاي شرك و تشبيه و زندقه
 و بدعت و ضلالت و معصيت كند و در ميدان معرفت صفات در محبت
 سكوت از جهل بود و خراي سنت بود و ضعف و ديانت و شغفت
 و عروت بود و ترك اچنان و شغفت و در هر مقام يعني ذات صفات
 سخن گفتن بدعت و الحاد و هر دو ميدان مقام خاموشي معصيت و جهل
 سوت گفتن و سخن خاموش است **در هر بنده عقل است دم در سخن**
 و بر عكس يعني در ذات نطق و در صفات خاموشي ديوايكي و بدنامي
 و نهاك هر دو جهان است و در مقام صفات نطق روان و در
 ذات سكوت زبان و صفتهاي عارفان و كاري مردان عاشق صاحب
 درد و محبان صاحب درد و شياران تمام و قانعان مقام و در پندگان
 كلام و شنوندگان پيام و علماء و فقرا اسلام و اين تقويم
 از فضل قيوم در بيان تايم خواهد بود و تا قيامت و كان بين
 ذلك قواما خلق و انصاف و ادب فاعده مردان است هر كس
 از اين بهره يعني نادان است انكه ناخوي بد و بخل از نادان است و انكس
 را كه بود علم و عمل مردان است بر **لطيف** **حتم** كتم سیرت

معرفة

معرفة الخالق استبدال من المخلوقات والموضوعات ثم متابفة
 احكامه فيما احرزته على اعتمادا على الفعل خوفا و رجاء و صاحبها
 من جملة الشارحين في التوحيد الطريقة مشاهدة كبرياءه و سائر
 صفات كانه بصيرة العقل ثم كحافظة اداب الخدمة نظره ظاهر
 و باطنا و سيرا و علانية و صاحبها من جملة اليا كين في التوحيد
 الحقيقة الوصول الى كنه التوحيد و حقه و الا تحصلا اصلا لا الا
 بلك المحافطات مع الخروج من تنك الوسايط و الاسباب
 بل الفواع بالكلية عن كل ما سواه استغراقا في هويته و صاحبها
 هو الموجود الحقيقي و بالحقيقة اسم الشريعة جمع الكل الاول
 ظاهره و الثاني باطنها و الثالث خلاصتها و سترها كالخبر
 والزمهر والتمشيد

بدیهه
 از توامی بیانی است که گویی پر ایای زود و نپس بگذار تا نوازندت
 کا احمی سا زیا نپوزندت

الوارث الیسیر والعشیرة الوارثا

یکی از سهرایان که بعلو سمت روی از ممالک مالک دنیا گردانیده بود
 و بسالک ممالک مناسک عقبی آورده و دست ارادت بر محبت حق
 در نظر اک براق قهر زده و قدم صدق و دم با خلاص بکوی صفا
 در نهاد و بر مرکب شریعت بمیدان طریقت در آمده و از کلین طبیعت
 و فرس تقلید بکشش تحقیق و عرفان در آمده کنت مدتی مدیدت
 که از و اعطان زمان در سجدت قالب بر منبر دمان بیانی می شنوم

و در دل تصدیق دارم بزبان اقرار می دارم و هیچ شکل ندارم و نگار
نمانده مگر بر باطل است از وقتی مام می یابیم بجهت اطمینان
قلب از زبان قلب فقیر که در خاتمه صدر بر منبر بر زبان است
عیانی می طلبم لطمین قلبی کنت بیان تقریر ایمان بزبان علم
تصدیق جان و اقرار زبان است و مؤمن بجاش است
ان تو من با الله و ملائکته و کتبه در سبیله و الیوم الآخر و القدر
خیره و تره و ارکان اسلام پنج است کلمه و صلوة و صوم
و زکوة و حج و ایستام اصیغی اعلامت نور ایمان و صحت اسلام
و نشان تصدیق جان و اثر اقرار زبان و کمال حقیقتی آن و
و بر زبان شوق تقای رحمن چیست کفتم والله اعلم این جمله شش
جهات دین و ملت و دل و عقل و دین و علم و پست است هر گاه
حلق رسید نقصان باشد و خصم بر خصم چیره گردد و مملکت را
و پیران کذب باری بدانند و سینه دمان قلعه است اقرار زبان
کو تو ال در زبان و صدق مشرف وی که اگر زبان با دل راست بود
پرسنک ثفاق بقلعه سپینه در آید و قصد چنان که خزینه اسپر از
دارد کو تو ال تصدیق را با وظیفه تحقیق حافظ باید بود و بعجل
بیداری در بسیاری بر کار چون جین بود سلطان با چراغ ایضا
و مشعل عرفان در حجره قلب ممکن باشد و رعایای جوارح کما طه
ارکان شکر اسلام موجب فرمان مشغول گردند تا و ماغ صومیا ن
خواطر از کپتان کفین در وقت حضور بوی مام ان شنوند
و بصیرت ایشان جمال معنی بنید چون باز از آن حال غایب گردند

آتش

آتش شوق در میان جان یابند شوق حالتی را گویند که از یاق دوق
اصال وقوع فراق اما تمینی یافت واقع باشد و این حال شوق پیش ازین
مقدمات که ایمان و اسلام و صدق و عرفان و اقرار پیش و تحقیق
گویند نتواند بود پس در تحصیل این مقدمات سعی باید کرد و نشان
از خود می طلبید و بر صورت نیکی معنی قناعت نباید کرد **علامت**
نور ایمان پاکی دل و اعتقاد و خپین اخلاق و تسلیم امر و رضا
بتضای و وثوق بوعده با خوف و رجا و خلق نیک و تنظیم امر و شگفت
با خلق علامت صحت اسلام تمام کردن اعمال صالحه و اتیان
ظاهر بی جرم و سلامت دادن خلق را از شر اعمال و اقوال خود
علامت تصدیق جان جمع کردن ظاهر و باطن بر خیر تکیه
بعل ظاهر خلق باطن نیک نکرده و از خلق نیک در باطن عمل صالح
بر ظاهر قوت یا بد عمل صالح بر ظاهر قوت یا بد عمل صالح می آید
چنانکه از علم و عمل زینت و صورت می گیرد تا علم کتابت در باطن
کتاب از کتاب صورت نه بندد چون پاکل بدن نور رسید هر لحظه
بر حقیقی مطلق شود ذوق یابد و در آن ذوق یافت شوق حقیقی
که در رای ان بود پیدای شود کاری این سالک سوخته در ذوق
یافت و شوق نایافت بود زهی ذوق و شوق مردان بولایت که نعره
بهل من خریدیم زدند و اگر بر عکس باشد از هر عمل بد خلقی رشت
در باطن پیدای شود و از خلق رشت عمل بد ظاهر می گردد تا بدر که
شیطنت رسید **اص** بعد بدانکه اقرار زبان را علم شریف باید
تا ما بد تقریر توان کرد و تصدیق جان را عمل طریقت تا با داد انکالت

تواند نمود و حقیقت معرفت صفات و محبت ذات باید تا قدم
 در توحید بگذرد و این جمله را لفظ حلال و قیرن بگو احوال و مقام
 مناسب تا ذوق حضور و سپر و ریابد پس درین نور تیر معین شد
 که اقرارین تصدیق نفاق بود قول **و من الناس من**
يعبد الله پس علی یقول امنا بالله وبالیوم الآخر و ما هم یؤمنین
 و تصدیقین اقرار کار جهود و ترسپا بود قوله یعرفونه انما
 یعرفون ابناهم اقرار و تصدیق که بی اثنا و امثال بود و اجتناب
 نهی باشد بر خطر باشد بل اقرار زبان و تصدیق چنان و عمل صالح
 و تسلیم فرمان و علم و احسان که بنود اخلاص عزیز نباشد
 ممکن نبود که قبول نیفتد و خطر رود و خوف سزائت بر راه
 پس اقرار باید بی کذب و تصدیق بی شکل و عملی شبهت و
 اخلاص بی رینت و علم بی تجر و چد و بی چست جاه و تسلیم
 بی حرج تا بحال حقیقت انیسانیت تواند رسید بعد ازین درین
 شوق و رضا و لقا پیدا شود و این جمله موقوف بر غیایت الازلیة
 کفایة الابدیة در مقام هم واحد ثابت قدم باشد تا خود
 بجای رسید پس انجام در بیان فقر تکلمه تمام است بیان درین
 کجند کجندی سیرنی کجند بیان نور ایمان خسته لله قوله ذلک لمن
 خشی ربه نور تصدیق ترک دنیا گرفت فماتوا الموت ان کثیر صادقین
 نور اقرار سینه صدق بی کذب و وفا بعد و ادای امانت نور تسلیم
 راستی ظاهری و باطنی که تسلیم ظاهری بی سلامت باطن عقوبت
 نفاق بود نور علم تواضع است و شفقت و عمل و سخاوت نور توبه

حقیقت

حقیقتی از ادکشتن از کوشش نور شوق و لقای خبر شدن از خود
 سپرد این ولایت را و له و تحیر و چون خوانند و نور عشق از روی
 خبر یافتن و از غیر از ادکشتن بد لیا امت

ابیات

خدا انکه نظر کند قوام از حدی بر روی و یگویی از وی دان
 بیشتر جمال او پست در جهان نظر کند قوام از حدی بر روی و یگویی از وی دان
 ایمان هدایت رحمن اقرار توفیق بجان تصدیق کجی سپهران تسلیم سپهر
 عمل نعمت فراوان خلعت سلطان شفاعت سیمیران این جمله با حدی
 غیایت بی علت و فضل بی کران اللهم ادرقنا شفاعته
 الشافعیین

ابیات

- تو کوی که صویحه دو صدض خرد
- تو کوی دو عالم بیک دم سرد
- یکنمان کندم رضا داده ایم
- خرم جهان را بیک جو خریم
- عدد نرد دنیا جو ششدر کند
- بشه زح دو شطرنج ازو می بریم
- همه مکر و تلبیس این پس را
- بساط نشاطش هم بردیم
- بی کنت دینم صخل شده است
- که از خلق برال ادم سیرتم
- قوام است بر شرع و سنت مدام
- ازان برعد و شیر دل صنفیم

الوارد الی الی العشرین

من الواردات

سگاه صبحدم رفیق عدم که در راه فقیر را محرم بود و در سلوک ثابت قدم
 در بادیه و اللیل اذ اعینس در بیم عیس و مجد به ناوله لک سیم
 کردیم بغایت تعجب باب و الصبح ادا تنفس رسانند در دم
 صبح بجزی زو که می خواهم که بغایت عطای که کشف عطای می کنند

عطای مداد و نقل حوق را از حال معینی کلمه سبحان لله الملك
المبین بزبان علم الیقین برداری تا در لم بصیرت علم عین الیقین از
پس تنق عزت و رفیع عظمت انوار کلمه سبحان الملك الحق المبین
را مشاهده کند و در آن مکاشفه بزبان حال کلمه **ان هذا هو الحق**
الیقین تواند گفت دانستم که عقل وی را بران داشت از سیر
و علم این سوال کرد هر چند بلیل زبان و طوطی نطق را این محل
نبود که درین فضا پرواز کند اما بنا بر سوال وی بقدر حال خود
آواری آغاز کردم چون سوال از سیر علم و عقل و عشق بود که تم
بشنو بدانکه علم و عقل عشق میرک پیه خرد اول سراسر عین
دیدم یعنی عین است که اگر عین کرد عین باشد و چشم ازین ساط
بر مدار و دل حاضر دار که من تن بر دل شش عرض می کنم و بای
سپرداری هم درین ساط حقه بازان نقطه بازی خواهد کرد نقطه
که بر سیر عین است اشارت بکبر است بکار و تواضع از سیر وی
بردار و بانقطه که در تحت عین است ضم کردن تا عین شود اناه
بدین عین الیقین را در حجره دل ارباب قلوب که شرح دل
صدر و نور قلب یافت اند باشد و عین عقل را که عین الیقین است
و درقه و ماغ ذوی العقول و اصحاب فهم بود بر تو معین شود
قول الم جعل له عینین و لپاناه و شکفتین و هدیه الخدین
تا بدین دو چشم عین علم الیقین را و عین الیقین را عین عشق حق
الیقین که در جان عارفان جمال و سیر عاشقان جلال حی قیوم باشد
بد تو بجلی کند چون بد اجا بریست تو خود بر سپی بعد ازین نکست

یعنی

یعنی عین و لام میرک عین عنایت و لام لطف دارند و بیک خرق مخالفت
یعنی میم و قاف و این حرف مخالفت در اول و آخر نام قوام دیدم تا حرف
علت که در میان نهان دارد لاجرم کامی علم میم ملامت بر سپه
عقل می زند که او را تعلیم می کند که ای فلانی چرا متابعت شرع
نی کنی تا از آیات و مهربان بر می که ان عین که بر سپه علم و عقل و عشق
نهاده هر سپه بر پایی شرع افتاده از انک او از عرش نازل
شده و کامی عقل نیز تقاب قلبانی جمله بر علم زند و متهم کند که در
خط و خد تعلید مانده و معانی را در ک می کند و ترک می کند عقل و
عشق نیز در غر بده بودند بایکدیگر مانند آب و آتشس قوار نمی گرفتند
قرار داشتند میان ایشان نیز بدو حرف موافقت بود عین قاف
و بیک حرف مخالفت شین و لام و میان عشق و علم بدون حال است
دل فقره مصباحه قدم در میان صدر مجلس نهاد گفت ای علم میم
ملامت از پایی باز کن و با میان او را تا عمل کردی و از شنیع عقل باز
باز رہی و ای عقل تو نیز قاف قلبانی از میان بر گیر و سپه بر پایی شرع
چون حینی وضع کرده اند تا عدل باشد تا از ملامت علم بر می همچنین
شرع و عشق بدو حرف موافق بودند شین و قاف و بیک حرف مخالف
قاف و رای علم پایی شرع بر سپه نهاد و سپه عرش می رسد و میم با میان
او در یعنی تواضع و انصاف و عقل قاف قدم عشق را در میان حکم
کرد عدل ظاهر شد و عقل و علم و شرع و عشق میرک پایه حرف یعنی
تولی سپه حجت چهار در سپه مثل دوازده برج فلک گشتند با عمل و
علم و عدل و تواضع و انصاف بهم و عقل قاف قدم عشق را در میان

محکم کرد عدل ظاهر شد و عقل و علم و شرع و عشق سیریک مایه ان کشند
و همه بادل روی بدرگاه پادشاه آوردند فرمان رسید که ای جبریل
عقل و اسرافیل علم و میکائیل شرع و عزرائیل عشق روی محرّمه قالب
که صاحب صدر رضقه صفا محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
را بر تخت رسالت نشاندند الم و عهد شرع از عرش بوی بر تخت نهادند
ایم صدق عدل همان ابوبکر شد و علم همان عمر کشت و حلم و عمل همان
عثمان کشت و سخا و عشق همان علی شد جبریل علم می رسد
و میکائیل رزق و عزرائیل و اسرافیل بصورتی می نشاندند
تا انوار سبحان الملک الحق المبین و اسپر ارجان الملک
الیقین تجلی می کند و لقا و موافق الیقین ایشان را و عده است
از انک خلعت بیدی خلعت می است فرمان شد که ای کهنتران
مهرتران را پسر بنید اسجد و الام ای ملائکه شما را طاعت دیدار
این عطا فرزندان ادم را است که ظهور انایت عقل و علم و عشق و عدل
و عمل و شرع و معرفت و محبت و لقا و بقا انان را است و
و ملک و ملک و دوزخ و بهشت و بروج کواکب و غنا و صبر و طابع و عنایت
و سیاست ایشان را است خیر و شر و فضا بر ایشان جاری است محل
محبت و عداوت ایشان اند چنانکه معجزه انبیا را ضدوی پسر ایشان
را دوم کرامت اولیا را ضدوی شجره اعدا را سیم رویای صالحان
را ضدوی اضغاث احلام ظالمان را چهارم واقعات عارفان
را ضدوی خیالات فاسقان را پنجم فراسپتهای راست میدان
را ضدوی و سوپهای شیطانان را ششم خراطیر خیر عامه پلیمانان

را ضدوی فضولهای شر بازاریان را هفتم فکر فقا را ضدوی مکر
و تزویر و پارسا و در کل درجات بهشت و در کات دوزخ عاقبت
ایشان این همه اثار قدرت و انواع صنایع کجبت عبرت
ما حجاب از طرف مایه محجوب ماییم **قول نه تعالی**
کلا انهم عن ربهم یومذون حق محجوب نیست محجبت است
کجبال و عظمت اگر کسی شمه گوید گویم

انتهی از خود ریم از انک سستی و اربهم
فضله کوی که کن بجای راه ماییم با او

بد انک سبحان الملک الحق المبین انتباه می کند از جمال لطف
و فضل و عنایت و کرم که آدم را بی و ایسطه سابقه خدمتی بر کرد
و نعمت بخشید و سجود ملائکه کرد اینده هر ملک پسر بکهری فرستاد
بر سر دار لعنت کردند و با روت و مار روت که طعن کردند برشته
بعد پسر نکون بر او بچند و ندا کردند که هر که با خلیفه ما خلاف کند
شمشیر فقر از غلاف بیرون کنیم سبحان الملک الحق الیقین
اگاه می گرداند از جلال و عظمت و بی نیازی و قهاری و
عدل ناشنیدی که نزدیکان چگونه دور افتادند منتظر باشید
حق یا تیک الیقین **قول** کلا لوقت لمون علم الیقین لثرون الحیم
ثم لثرونها عین الیقین و جای دیگر گفت **قول** ۹
ان هذا هو حق الیقین قوام یکین گفت پیری بر روی عشق
نهاده ایم و بتابعت علم بر قدم دارم اما با خود بر نمی

ایم که حرف علت در میان دارم چون دست حرک حرف علت از میان بردارد و سپه و پای بر یکدیگر بندد خطاب هم شوم **ابیات**
 جو کرد و حرف علت از میان دور • سپه و پای هم هم باشد پس
 بفضل خود جو بر من در کشادند • نکردم پیش خفاں بعد ازین
 قوام از خویش از خفاں شد • قوامی را همی خواستد هرگز
 لا تكلنا الى انفسنا ولا الى احد غيرك

الوارث الثامن والعشرون الوارث

ای یار ساعتی اندیش کن تا تو کیستی و جریبتی و لجابتی
 و کجا خواهی رفت زمینی شعل بدایح نمی باید وزی بر اغت از ایج می باید
 با تو گویم گذشت امسال چه داری ما را کخونید چون شجر ثمر نگاه دار
 و باردار نه چون حصار بار بردار باید که شاخ سحر از شاخ
 بقر باز شناسی تو بره بر یکدیگر نمی باید داشت که محصل رسید
 و ما را بیع محصول نیست این حرف یگانه را افسانه شمار و بر پیش
 از روز شمار زمانه بکلید افکار شمار از سپر صندوق بردار و
 کوش باز دار که گویم دین آرز که دینار از نار بیرون آمده و فردا
 یار ساری بر و نظر کن تا در تحصیل دین و محافظت دل آن مقدار
 که می گویش که در طلب مال و علف کوی ساله می بینم که جماعتی بره
 در غزار و چرازار می پرورند بهار گریل دانه بی بر و چوپان
 خون جگر میخورد ترا گویم از بهر شکم پشت سنگت مده پای
 بردار و دست از مردار بردار که سپهر بردار می رود **ابیات**

تا کی ز بهر انکل زومان دومان سپه • سازیم در کفنج شکم ساخت جولاک
 توجده جوی و صبر و قناعت که در فقر • در اوقایه نظر ره تو خجسته گاک
 تسلیم شو قوام جسم باش و در پیش • تا حق رسید پا حل ازین بحر سونانک
 ای جوپان نه از چشم بره بر سرت کلامی بی بنیم و نه در کلمات چشمی
 اما رپسها در کردن است از چشم همیشه خویش صوفی سباز
 شیطان شال بناقد و پالان حران کند و در زیر بار می دو اند باشد
ابیات

کندی مرک جو دارد به نجه شیر اجل • که می رسد ز کندش سخن از و هم نام
 چه جای میرو و زیر تو شیر شوخ بود • بمحفلش شناسند شاه را ز غلام
 چون ز دبر سبز زار غز ایل • نوازند بیک لحظه کشت خاص و عوام
 اگر تودانه کرنستی و کوزه محبت • بجاک باش که آب حوته کشت حرام
 چه کاشتی تو درین کشت زار زووال • چه داشتی تو درین کشت راز ما فرجام
 • کار خاتم زکامم جو در دماغ آید
 • شوند علم و دل و عقل و روح اجام

این مقام جو قامت زنده قومی را • امام و مقتدیان در قیام و صف تمام
 الی جو علت هر کس مزاج گریه • خراج از بی سود افتاد در سپهرام
 جو بلبل از تپه کل در میان کل باخوار • کنیم صبر که روزی بود امید پی پیام
 • ز نظم و شر قوامت صلاح کار طلب
 • بجوی علم لکنی ز عالم علام

باری بد آنک بود ای نام بخت دفع صغرا و بلغم می توان کردن اما کسی
 را که خون جوشش آمد این سخن که گویند هر کس ناسپه خوان باشد که نهند

تپاچه خون باشد که ریزند از آن خود و از آن پشممان و از آن
 آیندگان غایت سالها در صورت عبادت از سپردن در قید علم
 لایفغ مکتب سببی نمود باز طلب تا حاصل تحصیل چیست قوام را
 از سخن فروختن و ترا از سخن خریدن درین بازار چه محمول است ما
 مشغول و محصل بی رسید **حاسبوا قبل ان تحاسبوا**
 باز از قرب یاد شاه بجهت صید عان بر او از اهدا و پروا کرد
 کوشش بر او از طبل باز دارد چون صغیر امیر شکار یعنی غریب
 که ارجحی بشنود فی الحال شاه باز کرد

یک لحظه جان در دل بمن ناطر باش
 ارکت منقطه آمد حاضر باش
 بکوش تا از مشرب چاشنی کبری من پاشی خیر تو ام نیای شتر تو
 و اگر شربت اقرار نتوانی خورد زینهار جام شاهوار تپنل انگار
 شکنی موقوف گذار که مردان کارزار را از آن چاره نباشد که چندان
 ازین سالهستان شوند زنها که معرور و بگردی بصورت
 علمی که برشته تگرار بر ورق دماغ تابزند ربانی مرق باشد که از
 دل و جان آید تا آنکه بدینهاش بر خود بندند **ایات**
 نور کی راقا خوش می تابد • بگر که چراغ و شمع بر خود خندد
 پروانه ز شوق آتشی در دل داشت • زان شمع و چراغ و شمع از روی بد
 پروانه ساز نیاز آورد که شعله بر میان بر خود بندد و پای بر سر چراغ
 نهاد تا مردمان بیند لاجرم پیر شامقراض بر می دارند و یادلم فرد
 می نشاند و ما در میان جان آتش شوق پنهان می داریم تا کس

نبیند

نبیند که میوه درخت چه باشد و دیگری برشته بر درخت بندد پرموده
 شود و طراوت ندارد این مرد میوه خار باشد نه میوه دار باری
 میوه خار بنیت و نه سر شجر ثمر دارد باز طلب تا از درخت وجود
 تو میوه ظاهر شد ما را بر درختان خشک میج کار نشد اگر چه
 را نیز بس نواسته نباشد قوام نوین نیست که نو آیین است من
 یک عزیز زاده آینه دارم با مقراض و پتیره و هر کاری فرمایند
 بکنم زهی کار من و بار من

ایات

از یاریا ز خواهم این است کار و بارم
 از یاریا ز خواهم این است کار و بارم
 غم کسی که دارد بیگاری و کاری
 غم کسی که دارد بیگاری و کاری
 امسال هر چه آید گویم بطبع آری
 امسال هر چه آید گویم بطبع آری
 دارم قوام در دل از نور عشق باری
 دارم قوام در دل از نور عشق باری
 آری پوخته چون پر کار آری پوخته چون پر کار
 آری پوخته چون پر کار آری پوخته چون پر کار
 بسیار در دل شبهای درد لهای صبح مثل صادق نفسها زده ام
 بسیار در دل شبهای درد لهای صبح مثل صادق نفسها زده ام
 در خون مانده مردمان دم و قدم مردان را فلق و سفق خوانند من
 در خون مانده مردمان دم و قدم مردان را فلق و سفق خوانند من
 این پردکیان جیام نور و ابدالان مسطور و زکی صورتان روحی
 این پردکیان جیام نور و ابدالان مسطور و زکی صورتان روحی
 صفت را که شیر زدگان پیشه تحقیق اند در عهد قرطاس پس بر بند
 صفت را که شیر زدگان پیشه تحقیق اند در عهد قرطاس پس بر بند
 بنمدا و سپاه و برشته خطوط بر پشم تا هر کسی ایشان را
 بنمدا و سپاه و برشته خطوط بر پشم تا هر کسی ایشان را
 بر نه بندد و شیران را در زنجیر کردم تا هر کسی پیر شکار داشته
 بر نه بندد و شیران را در زنجیر کردم تا هر کسی پیر شکار داشته
 باشد ایشان را بنور چشم سوار کند تا در پیشه فکر در شکار روان
 باشد ایشان را بنور چشم سوار کند تا در پیشه فکر در شکار روان
 کند تا هر خود بر صابج کمال عرض کنند و در باطن کارم کنند که جز
 کند تا هر خود بر صابج کمال عرض کنند و در باطن کارم کنند که جز
 جمال بدو پستان نماید و میبست قال دشمنان شاهه کینند
 جمال بدو پستان نماید و میبست قال دشمنان شاهه کینند

تا بدانی که این ماه رویان سیاه زلف چه شیر دلان با آلت اند توقع
بگرم درویشان انک دانند این و مشاطه این مقال را وظیفه دایه
عطا فرماید که بنایت کر سینه و تشنه و برهنه ام عجب حالتی بر لب رود
ارشنکی جان بب آمد هیچ عجب نیست که دریا در رود نیز خشک لب اند
جانها فدا کرده اند **ابیات**

بوی جان فغان شنوند از لب صاحب دل
که بحر طوطی رسد جان لب رخوام
و زنت برمان حال گفت

بجو دریا موج زن تا چند با کسی شکل لب
بجو افکش در میان پیکل دامن آستان
که جو خاک افتادگی کیریم اندر مهر پیش
ابن حال و ایش چاکران در که است اند
گرچه قصر عس و باغ طبع سبزه حرم
آمدیم از خاک و بگذر شیم از آتش میمجاد
خاقیان کونید چون از خوف حق خائفیم
تا بدست ایم جام باور نیایم می خوریم

مکمل و املاک و ملاک را جو بکند آدم
بفرار عشق کوی سیرین نام

کو توایم بابت می جو جان و دل توام

مهدم ماشو که ما هم اندرین سپردیم

لطیف هر نفسی که خود را بزرگ بیند تعصباتی بزرگ چشم وی خور را
نماید و معصیت های بزرگ خرد بیند **مَنْ رَأَى قَدْرَةَ قُوَّةِ النَّعْمِ لَيْسَ بِشَيْءٍ**
بدانک تیر و سیو سپه شیطان بدل ایسان نمی تواند رسید چون لاف
گاه وی میدان صدر است یوسوس فی صدور الناس یقلب

تبلت و فواد و ضعی و پسری رسد در باطن مقامات است اول صدت
و اسلام شرح وی کند دوم قبل ایمان نوروی بود پنجم حقی که عبارت از
جان است تحت خاصیت وی بود قول **عالی القی الشیطان**
فی امینته ز سس اهل سنت شیخ ابو منصور مابریدی تا اول کرده
که هر گاه کسی که ستم بر علیه السلام ایتم خواندی شیطان در دل کافران
اشکالها افکندی تا با رسول علیه السلام مجادله کردی چنانک این آیت
خواند **حُورٌ مَاتٌ عَلَیْکُمُ الْمِثْمَةُ** گفتند محمد کشته خود را حلال و کشته
حق را حرام می گوید روزی دیگر این آیت خواند **انکم و ما بعدون من**
دون الله حصب جهنم کفار گفتند عیسی و عزیز و شمس را حصب جهنم
می گوید این سخنان ایشان موجه نیست زیرا که کلمه **ما عیر عفتلا**
را باشد انکم و من بعدون گفت تا ایشان را این سخن رسیدی که
عس و عزیز را داخل دارد اما عوام غروری دادند زیرا را بی برادر
کلام رحمن و حدیث پیغمبران را و معارف مردان را بر طریق آیه
شنوی که زبان کیست مثلاً چون از کارهای دنیا مانده کردی
و بر بالشتی ناز بکنی زدی مرا مال تا ترا مال دهم هر دو کو شمال
یا بیم نگاه کویت بر سپر بالین من حدیث میخوان و حکایت های خوشی
تا با پایش در خواب رویم **سپهات** من نوره می ز تمام بیدار
شوی بجا شاید که بجا کیت در خواب شوی که حاضر پیش که بکنی
تلبیس خیال محال از همه جهات با جهتها و زیرکان را در جواب می
کنند و غاصبیا ترا در طغیان می افکنند بجا که بر کل علاج دارد تزلزل باغ
باید کرد ای برادر برشته آه از کناه بویسف دل را از جاه بپس

که یعقوب جان در بیت لاجران است
 شراب وصل مردان چون جلال است ز شربت های مردار است مانند
 اگر نه شیار کشی بر جدراسا قوام از غم پروار است مانند
 سخن کز بشنوی ای مرد دانا
 ز اغیاران سگارت ز مانند
 بد آنکس اسباب را پرده امار و ابواب کرد اینده اند و حال بر کمال
 را از چشم نامجرمان پوشیده اند
الوارد الثالث سبع و عشرين
من الواردات

ساعتی خوش صیدی لکش رسید چسب داشت عشق قصد وی کرد
 و زیادت در حزن افتاد دل قدری خاک از سب مرکب وی بود
 ارادت زود در حق محبت کرد و بجهت معرفت استوار
 کرد جهد کن تا خود را بشناسی **نکته** اگر گویم شنوده
 دانا و گوینده و خواننده نادان کوتی چگونه بود از اهل بصیرت
 باش در کشف عیان نه صاحب شس و زفان و دمان پنهان کرده
 و در دیده در میان ابرو چیران ماند بنور علم سنت که در دیده عقل
 شمع بود پدید آمد که دیده دیگر است و دیده دیگر و بد آن
 و بد اینست که هر که عین گوید عرب نبود و هر کز چشم ترکانه آن
 ترکی نداند **عینی لعل بکرة الروایات** هر که روایت
 بسیار گوید عالم نبود قوله تعالی **یعلمون ظاهرا من الحيوة**
الدنيا و منهم عن الآخرة هم غافلون قوله اضله الله على علم و قوی

مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل ايسنا را و بسیار
 علم بود که خط نند اند قول **انما يحسن الله من عباده العلماء**
 چنانکه جمال عرب عینی دانند و نتوانند خوانند و کاتب عجمی عینی
 می خواند و عینی داند میدان غرور خواننده نادان و داننده ناخوان سپا
 شد مرد صاحب نظر دیده بر جمال دارد

اگر نه آتش افتادت بخزمن **زیر پشت** بحر می زگر می را **ایکمی** کبیری بشنوا من **ایکمی** گویم سخن **ایست**
 آن مقدار که ازین درج در برج صدر درج بود بقدر وسیع ایشا ریار
 کم و من می کین معترفم که نه بشیر بسیار دانم و نه حدیث بسیار حوام
 نه فقیه روایت دانم بل یکا عینی نوایی عینی نام و عینی عینی
 جان و مانم و فقیر عینی پیام نام با صبح خلقان بصیحت اول و خانم کان
 و دل بشنو **ایست**

بکوشش بکوشش و بکوشش جام مدام **بیوش راز و جوش و جوش و خود موش**
 فروش دل بود از طبع و عین بد فرعام **در اصف قبال و جها و وغر و حوام**
 شراب وصل رسیا قی جان جلال **ولی مذهب ناصیان حق خفایت حرام**
 جز باز تدبیر نیاز و باز سپر **ازین مقام بلا در یسالی و آیام**
سلام گفتم و رفتم پیام می دمت
قیام کن بعبادت توام کبر مدام

ابا بعد عقل را بعلم دست **رشته** فکر باید زد و از سپر قدم باید
 پاخت تا صدف در سپر از بحر بر ارد و در در کوشش جان کشد با فردا
 دل داری باشد **شعر** حرف مردان قول مردان **هر کز انفس نیست مردان است**

دوز در ریای دل بدست آید دزد در دزد نفس ایشانست مردم آن
 باشد که چون گوید مردم تواند گفت که مردم باید که تمیز کند که از این
 آدم حیوان صفت کسیت و مردم صورت آدمی سیرت کدام است
 خاطر که دارد و حاضر باش تا آدم را از شیطان باز شناسی که در دو
 معنی در یک صورت پنهان است جز بنور الله در متوان یافت اما
 با حازت علمی و علامات عقلی و اشارات روحانی در توان یافت
 ای آدمی صورت مردم نام نباید که ابلیس سیرت و حیوان صفت
 باشد پس هر دو معنی باید شناخت معنی آدم چهار صفت است درک
 کن و ترک وی ترک مکن میراث آدم علم اوست **و علم اوست**
الاسماء کلها یتجه وی عمل صالح دوم توبه نصوصا توبوا لله
توبه نصوصا یتجه وی صفوت می کرد سیوم عبودیت و اعبادت
نی عروج یتجه وی اخلاص نی ریای چهارم محبت دات معرفت
صفات یخبهم و یخبونه یتجه وی توحید نی شرک اصا
ابلیس حقیقت وی چهار چیز است اول بکر یتجه وی غضب قولی ایا
حیر منه دوم جد یتجه وی شهوت سیم سخت یتجه وی خونت
چهارم عداوت یتجه وی ضلالت و اضلال و یتجه وی شرک و
ولیک الت سعادت ایشان فقر و قناعت و قدر کفایت و بصحت
نیکان بود و انت شقاوت شیطان مال و غنی و عوص و لغو و ام
و بصحت بدان این حالت را عیسی نیام جماعتی مرغان روحانی
از فضای عالم ارواح بقضای پادشاه قیاج پسر و از در آمدند
و یک مرغ زیرک شاه مرغان بود چون از غیب متوجه عالم شهادت

شدند

شدند و از قریه بطن صحرائی ولادت رسیدند گفتند دریاب چون
 یافتی دریاب بگفت نیک دریاب شهرت خلق گرفتار شدند
 و از رفتن باز ماندند بر گوشه عالم و امگاه دنیا دیدند کامی است
 و دانه بخت و پایگاه ترم و خلوت و مرغان از میان رسیده قصد
 فرود آمدن کردند آن مرغ بالغ مرغان طفل را گفت مدتی شد
 که در سفریم دی این دانه بود و فردا نیز خواهد بود امروز تا دیده
 انکارید بعضی اختلاف کردند گفتند نعمت خدای است ذخیره ی
 کیرم و رخصت کلوا من الطیبات سبت جهت دفع حرج و آرزو
 بر عقب بیایم قصد مهبوط کردند مذهب مرغان گفت سی مرغ بودند
 گفت ای اصحاب بعضی یاران سبت نال کردند در وبال اقتادند
 نظر کنید تا عبرت کیرید که مار در سفر کارها باشد تا سخن شنیدن
 بر شما آسان باشد چون پای در دامگاه نهادند صیاد در بسته
 که در زیر گاه پنهان داشت و در کشید ایشان را پروای حسینه
 مانند امگاه کار و شرک از علف خلاف بر کشید و پسر نامی توحید
 ایشان بزی داشت و پر در خون می زدند و راه خلاصی
 یافتند هر چند دست و پای بی زدند گرفتار ترمی شدند
 پشیمانی را فایده نبود همه را پروبال برکنند و در جوال غرور
 کرد و همه را در شور آتش حوص سوخت و بدندان عداوت
 مزار استخوان بر آورد و بجای غریبه دنیا در انداخت این
 مثل و متفانان و جوانان و بازرگانان و امر او ملوک و اکثر عاقله
 خلق باشد اصا ان جماعت که ازین بادیه و دامگاه خلاص

یافتند و بقوت علم و عقل و عمل و ربط بگذاشتند و این حجت عبور
کردند و پیا ل نقر و فاقه بنیاز پرواز کردند و برحضت شرعی از
حرام و شهت پرہیز کردند افتاد منزل ددم بکار رود علم
رسیدند و گفتند از دام و دانه رستم انا با محنت گرسنگی و انت
تشنگی برافروزد اگر رخصت باشد بی ترکیم کنت بگذرتم که طحال
چید دقیقتهای از موی باریکتر و دقیقتر گیرند در میان غرق شوم
و برکناره حرق کردند بعضی فرود آمدند گرفتار شدند مصیبت
مرغان کنت نظر کنند که مرغان زیر ک را جلق بر آویختند و کدی
قضا حلقه کردن ایشان کشت آن مرغان بیکار گشته شدند
این طایفه بخواری مرد را خواهند کرد تو می پس که ازین هر دو
ورطه بی سلامت گذشتند و بال و جاہ فریفته بگشتند یعنی اهل
طریقت که از ان پروازان بجز بگذشتند بیعت عبرت گرفتند و بقم
صدق و صفا طریق خون و رجا سیلوک کردند و در منزل سیم بدرگان
رسیدند سبز و قرم شیخ شایخ که در کرامات و معاملات عالی
و فوق عادات بانسین رنگ و قلب صغی و روح جلی گفتند ریاضت
قوی شده و تشنه و گرسینه و مانده شده ایم و از نصیبت
و دل عبور کرده ایم اگر درین پایہ بی خواب خوردن را حتی یکرم بهتر
کنت نسبتا رحمت کشیده ایم و برحمت نزدیک رسیده ایم البجا
حضرت موصی کنید خطر عظیم بر راه ایست و در پستانه درخت
طوفل اندازانند که موی گنخ شکافانند و بر شاخ درخت
جلغز نهاده اند بعضی در مقام شیخی فرود آمده اند یکی سرنوکن

اولی شد مثل ماروت و ماروت و یکی را اثر بر پینه آمد مثل
برصیصا و بلعم با عور و کور گشتند اندکی ازین مرغان اقل
من القلیل ازین ورطه قلیل خلاص یابند و بدر و ازہ کجالت
و وسیله ستمت رسند و متوجه سهرستان حقیقت و شهر خاموشان
شوند و از زومند مرک کردند تا رمقی دارند بسعی می بردارند تا از
سیر کوجه ازل بجزای ابد رسند دام اجل بیند که از اسپان نازین
و از شرقت با غیب گرفت دل از جان برکنند و کردن تسلیم
بهنند فرع گوید که وقت است که خود را برین دام زینم بیکار خود را
بر ان دام عرض کنند ندای ان الذین قالوا ربنا اللہم استعاضوا
بتتر علیہم الملکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنہ
الیتی کنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیاء و فی الآخرة
ہذا یومکم الذی کنتم توعدون اگر خواهی که کارهای دشوار
اسپان شود این یک مثل بشو مشاطہ تقدیر حجرہ دنیا را راسپتہ
کرد و غمتهای بسیار را راسپتہ کرد و برخوان نهاد و شاهد
زین را بر تخت نشاند و دلال شیطان را بر ایستانه بر پای
کرد و پیا لک بزمار را در آورد زمینی انت لما عاشق بزنا و معشوق
زینا و رعنا و نعمتهای هویدا و خلوت پیدا

تو ام از لطف حق نبود رو و مردم قدم از جا
نکار و غیله و طوا بخلوت راه روا
حون آیندگان از صحرای غیب حجرہ شہادت در آیدند و توان
نعت و انواع شہوت دیدند قدم مراد بر ایستانه لذات نهادند

یعنی بیلاغت رسیدند برید عقل پیغام پیغمبر ان و زبان علم کوش
پس عادت مردان رسانند که اگر امشب صبر کنید و از بسکته
بخورید و با این زیبا شهوت نرا نند چون صبح بد مد شما رحمت
پس سلطان رسد و ملک و ولایت دهند و خاتونان جشده و صبر ما
دیند اگر خواهی که نعمتی خوری و شهوتی رانی توانی قولی تعالی
اعمالوا شتم و قوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر
فليكفر انا اعتدنا للكافرين نارا اما چون بامداد شود در راه
و جنب کشته نعمت و کبرک بار پستانند و جور و قصور قوت شود
و این لذت یک ساعت بیش نباشد چندانکه یک کاپ شورا با
اشا جیدی و نیم حجم آب ریختی و خوابت رود چون بیدار شوی
بامداد شده و محصل سپید و ترا بجز نزار بکشند آتش عشق کینرک
در دل شعله می زند و آتش نجالت و تشویر در جان افتاده که ناپاک
بحضرت پاک می برند و ضرب محصل راتا قیامت تدبیر نیست
اراعه کار میر و وزیر نیست اما اهل سعادت را که در قیام
عبادت با قوام باشد و صیت باشد که پیه کار کنند یک لحظه ریاضت
بشد شمار این خواب مرکب بر باید و با پای بامداد قیامت
شود پاک حضرت پاک شوند اول چشم را از دیدار روی بپوشند قوله
غضون ابصارهم یعنی مال اهل دنیا مسکرید قولی تعالی
ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به و دماغ را از بوی عطر او بگردان
مگذارید که پیغام و حکایت ایشان گویند و کوشش از آواز او
نگاه دارید یعنی نایل ایشان را بر خاطر مگذارید که طلاوت

ان وقت بر در چون خین کند یک ساعت بگذرد الدنيا سبحة
چون از خواب زید کانی لمرک بیدار شود چون سر از گور برزند
بقبر را سپوار کنند و گویند **قولی تعالی** **سلاهم علیکم**
طتم فادخلوها خالدين سرخ زوی و دوست کام کام رسید مرد
باش یک لحظه رحمت و ریاضت سهل باشد و ترک یک لحظه لذت
و شهوت چه قدر دارد و بر سر و طایفه یعنی سعدا و اشقیاء
بیک لحظه بگذرد **تارون** زردین بر آمد و دیار دین
بازی را یک لوف که مویشی شکار کرد اهل ریاضت و اهل شهوت هر دو را میباید

الوارث الثلثون والوارثان

این و فیه صدق باشد در سفر **بیشند** و او را **بای** زبان **بای** زبان **بای** زبان
بکلم حدیث اذا حیرتم فی الامور فاستعنوا من اهل القبور
ارادت زیارت گذشتگان کردم **لطیف** چون پسر
حجره خود بدر آمد و بدر خانه پدر آمد گفت علیکم السلام یا اهل
القبور من المومنین و المومنین انتم لنا فرط کونکم لکم تسبیح و انما ان
شاء الله بکم لاجقون گفتیم ای پدر ترا قوت رسید و مرا عمر
فوت شد رحمت الله ما چون شما بودیم زود بود که شما چون
شوید ما شنیدیم تا دیدیم شما نیز اگر شنوید بشنید
با من زبان حال میزنی بود تو هر چه بر مر و که با دینی بود

آنرا که باز پالها پروردی امروز بجا ک تیره می باید بود
 هر یک چیزی بر سم آب و روی ناکاه بیاورند و بگذارند
 بشوین پودر صیقل بدهد بگذار تو فربان بگذارند
 در قوم اگر قوام کردی روز فردا براد جان و دل دارند
 گفتم بذر فتم و رفتم مانند نیر آمدن کنم گفتم در غرور مباحش و از خود
 دور مدار چیزی که از تو بترسید ترا بپست من میخوانم که این خانه عمارت
 کنم و قدرت و الت ندارم و تو قدرت و الت و عدت و مهلت داری
 و ارادت عمارت سینه کنی چون بدین بازار رسیدی و زاری
 من دیدی انصاف و تا حال کدام خواب تر کنتم حال من برتری
 نماید گفتم ترا همین عمارت تمام که زنده از مرده کمتر بود روح
 پدر در وقت و دعای گفتم تودی سپرد بودی امروز پدرت پسر
 فردا پسرت پسر است آید این سخن پسر پسر پسر پسر که فردا پسر
 پدری بود بخوابد داشت قصه نوح و کنعان و ابراهیم و آزر
 یا دمی دار گفتم ای پدر اگر خانه معمور داری از بنا رسیدن
 پسر پدر و نام پدر ج زبانی و اگر درون خانه خواب است
 از آمدن پسر چه بود باشد روان شدم چشم بر کور با افتاد
 با خود گفتم بسیار در صید و آهو و کور بودند صید گور شدند
 و اغنیاء عور گشتند ساکنان قبور بعضی سوزان نار و بعضی
 نور در خوشش بودند و مینداز که خاموشش بودند عمل مردان
 باید کرد تا مرد میرند و مرد میرند ان شاء الله تعالی شی الله
 یا رجال الله

ابیات

آئی بود این ندانیم ما توانا تو می ما توانیم ما گذاریم کار صواب خطا
 توانی که ان در کرداری ما ما باز مگذار ما را دمی
 که ما بیم اندر بلا مبتلا جو در مقام نباشد جوی طمع کرد کدم ز ما حوی
 قوام آوردیم سپنت قوام که پست بود راه مرد خدا
 بگو فرس خیر تو خود بجا جو خوردند حیوان بکشند بگو فرس خیر خود بجا

الوازم الحاکم و العشرین

آئی مرغ قلب طار که در بیضه قابل که در میان زرد و سفید
 هوا گرفت راست بواپسته مرغ کامل بعضی و گرم سرون آورد
 مرغ خود از بیضه بیرون تواند آمد اما باید که بیضه ارادت حال باشد
 تا از روی مرغ بد آید اول باید که از هوا ناقص شده باشد بیضه که
 ماکیان آمده باشد بی و ابط با دهن و پس بیع مرغ کامل
 از روی مرغ تواند آوردن هر گرا در ازل رقم شادت زده باشند
 انبیا و اولیا در ارشاد او با فرایند فیض الله فالله اعلم
 دوم باید که شکسته نکند و بی بصحت مبتدعی ظالمی گرفتار نشود
 با وجود حکمتی صلاحیت مرغ در روی خام و باطل شود عجم کارم
 در رنگ سفید یعنی عالمان سینه عمل اگر چه در اب علم باشند لکن
 مگر خوشی باید ما در زهر رچید پرده شود بیج شکستی در یک
 و بعضی در ظاهر و باطن نماید و مع هزا دعوی می کنند بختی
 و از ارشاد و پیشوایی گوید ای تمام نای بی تو ای بی عالم بی عمل

و اینست

اگر چه در آب علم باشند لکن با شش حوسده باشند یعنی زاهدی
 علم و عالم زاهد معرور سینه های ناقص اند و نیز اگر بیضه صحیح
 باشد و ترتیب مرغ کامل نیاید چنانکه از آدم و حوا بلایب
 آید اما از قابیل مرد نیاید چون بیضه صحیح مرغ کامل رسیده
 مرد میستعد شش کامل میوزند امید باشد که مرد برادر رسد
لطیف بدانکه آن نقطه سفید که بر زرده بیضه است
 بمشابه نطفه است و زرده مثال حیض و سفید چو منشیه
 و بیضه چون بطن مادر بعد از تربیت چون وقت رسیدن مرغ
 کامل را الهام که مرغ زنده شده و تمام بیضه از وجودش
 پر شده تا جگه بر موضع جگه چون زنده بر هر جای دیگر که زنده چون
 خست شود و کشته خون یکسپه بر دیوار جگه گشاده شود
 مرغ دل از بیضه نفس بیرون آید **نکته** خون روح انسانی
 در میان بیضه اسپمان و زمین از فضل رب العالمین تربیت یابد
 و حال کیر دمی عالم از وی پر گردد و در زمین و اسپمان نچند
 که میدان تنگ باشد مرغ عزیز ایل را فرماید تا جگه اجل بر جگه اصل
 وی زنده خون بیضه قالب و طول و عرض پها و ارض شکسته
 شود باز از قفص خلاص یابد و بشاه باز گردد و در فضایی
 صحرا گردد و در پرواز آید در غر غار بهشت غازان خود را آید
 می کند زهی فرزندان آدم و حوا دم خود بخواهند داده باشند
 خون در خلافت خلاق نکرده باشند و بقرب خدا رسیده
 باشند همچنین بر طریقت مرغ دل برید را از بیضه طبیعت بیرون آورد

سیف

بعضی میکان سیاه باشند بعضی در طبعی غیرند بعضی ناقص کردند
 بعضی کباب شراب شوند از بسیاری بیضه اندکی بصحت
 مرغ کامل افتند و از آن قبیل بعضی ریزد نبال افتاده باشند
 مایکان سیاه شوند و اینک زیر پروبال مرغان رنگین کردند مرغ
 در مقابل پینه افتاده باشند و پس باشد اما آن یک بیضه
 که در برابر دل افتاده بود پس سفید یا قویس سرخ باشد خلیفه
 و مؤذن مصلیان باشند و بدرجه بلاغت رسند لاجرم در بار
 ایشان و تاریکی بالان و تاریکی شب فی ظلمات ثلاث
 در سه تاریکی نور بهر وقت صبح که از مشرق بدمد در مغرب بینند
 و عاقلان عالم در خواش شده و ابیدار گردانند و همه منتیان و
 طبیبان و نجاران و حکما در روز رستگان بر قول بیرون
 و صوت بی عقل اوفتوی دهند و بر کواهی وی حکم کنند
 که وقت نماز است و بعضی از این مرغان غازان آینه باشند و بی
 فایغان هوایی و بعضی باز آن شاه بی بعضی کلاغان صحرا بی
 بعضی کوف و ایرانی بعضی بیل بعضی لکک بعضی چشک بعضی
 عقاب دل از آن بعضی تمامی کم از آن بعضی مرغ که خون تربیت
 امیر سکار یابد و کشته شوند بلکه گردن آهوی شکند بعد از آنکه
 عالم شریعت او را از بیضه جمل بیرون آمده باشد بر طریقت
 که امیر شکار است او را جلوت بند کند تا کشته دیا بد و هرگز
 که در بندی ارادت مردی افتاد روز برادر کشته رسیده و سفید
 محبت قید کرد مرغ از بند خلاص یافت و بیگانه آشنا شد و ولایت

توان رسید دوم عقبه جا به قدم تواضع توان گذشت سنجاق علم
 و تقوی و زهد از وی نتوان گذشت چهارم عقبه غضب بقوت حلم و
 کظم غیظ از وی باید گذشت بروزه و حج از وی و ذکر و فکر و صلوة
 نتوان گذشت ششم عقبه حید از وی ستم عقبه غرور و بگر و عجب
 اعوذ بالله من شر ما لک المھا لک ان عیبه بخود بینی توان گذشت

از وی بقوت رضا بقصاو
 بقوت تران گذشت و بهج
 نوع ازین علت نمیتوان برست

انقار حضرت جبار برود **سنت**
 درین بگرگشتی فرو شد خوار که پیدان شد بگرگشتی برکنار
 اگر بعضی غایت حق ازین صفت عقبه در که نفس بگذرد بدست
 دل رسد گویند فادخلی فی عبادی و ادخلی فی جنتی اینجا گویند ای
 نفس مطمئنه که از آمار کی و تو ای کی و مله می عبور کرده و ای دل صمیمه
 که از صفت عقبه بر گذشتت شما را با اتفاق نوعی دیگر با پسرو سلوک
 خود طیری باید کرد پیوی جان اینجا گویند چون بخواه با لاریلا
 رسیدی دروازه شهر و لات است البلاء موکل بالانبياء ثم الالاء
 ثم الامل فالاحتمال طریق دقیق است از سینه سپر باید ساخت
 و پیکان تیر قضا را در دیده باید کشید و تیر کوشش کان ابرو
 بناید داد بادل شادان و لب خندان استقبال دادن جان باید
 کرد و چون بر ریای امتحان رسی هر چه در عسار خسته باشی در باید جاب
 و قلندر و از حدی و شس تجرید مفودانه باید کرد انگاه در وادی خیر
 بخون و از بقدم بجزای حسنون در باید رفت چون بسیر حد و ولایت
 روحانیت رسید جواهر معانی بروی کشف شود و بعد از جا بهره
 و مکاشفه مشاهره معاینه گردد گویند مر جبا یا رجل ای مرد زنده

تا زنده

تا زنده تا زنده ازین عالم بقوت جانان طیری باید کرد **بیت**
 تا بمقصود از اینجا که تویی کل قدم است قدمی ازنی مقصود فرما بیدر
 و از قدم و عقبه و حجب طلسم اعظم هستی تو ایست و با مستیست و حد
 لاشیر کل در هیچ نیست در نمی کنجد **حدیث نیازی انکه زن کن**
 کل بیت الا وجهه اینجا بدد اخی عزرائیل احتیاج بود شربت اجل از
 دست پیاقی ملک الموت بیثاند و بارادت نوش کند و از خود و
 کرد از خود فراموش کند و ندای قتموا الموت ان کنتم صادقین گوش
 کند ان الله و انما الیه راجعون
 من پای کنون برون نهادم میان جان داند با تو و تو دانی با جان

الواجبات الثلاثون

رجعنا من جهاد الاضعف الی جهاد الالبکر ای دل پیوان در میدان جهاد
 باعدی عدو کل نفس کل التي من جنیک اجتهاد کن و باوی دروغ و باطن
 و از سیاهی لشکر شیاطین در صحرای هوای بعین مهر پیش که نوسپاسی
 پادشاهی در پناه عزت شاهی در ای تاسپاسی کردی و در تاسپاسی
 مباحث مالامی کردی و از مردان الهی کردی و از مامای تراسپاسی
 کوهها گاه و گاه کوه شود کر زیت گاه که بخت مرگ گاه
 بر اکل کلید کلمه طیبه بدست هر کس که دادند در پی شمشیر ایان
 روی بکشادند علم اسلام در درار الملک و جودش غضب کردند
 چون کردن سلیم بصدق و اخلاص و اقرار پیش حکمین عرج

و غنا و بفا و رقم غنا و بروی کشیدند بطریق امتحان فرمان آن
شد بر نفس و مال و عیال و اطفال و جان اول فرمان رسید
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بسیار گفتند آنکه فرمان آمد که
ای کلمه گویند اقیموا الصلوة نماز بیایید دارید مترقان و نماز
پروردگان در قدم اول بمانند چون مال پدید آمد فرمان رسید
و اتوا الزکوة بخیلان ردت آوردند در قدم دوم بمانند چون
ماه رمضان رسید فرمان روزه رسید بدینان خورنده در
قدم سوم بمانند بعد از مدتی و لله علی الناس حج البیت
آمد اکثر بمانند چون ماه رمضان رسید فرمان روزه رسید
بدینان خورنده در قدم سوم بمانند اقل من القلیل که ازین
جهان و رطبه بگذشتند و بعد فرمان بر سر آمدند و ثابت قدم
بودند فرمان رسید که نفع عام است در جهاد با کفار و اجتهاد
می باید کرد بد دلان ردت کردند بلکه اکثر کثیر بمانند از هزاران
هزار بل هزار بیرون آمدند چون لشکر خصم ظاهر شد بانصد بهانه
و حمله باز کردند چون او از کوه پس بر سر آمد بعضی بهانه
ساختگی باز استیادند تا گاه پس رسید که لشکر کفار بی شمار
اند و هر یک از شما را صد هزار اند چهار صد بی اجازت حاجت
کردند غر و بدر و احد یا دومی دهم صد مرد بامداد در نصف صفا
تأم شدند جهان بازان و خافان بر اندازان مجر و مفرد
بمانند و از پایی در آمدند ده سوار استوار نامدار بسیار
بلیعدار مردان کار بیاد شدند پنج سوار برد باز بمانند رسول

و چهار یار بودند مانند جان محمد رسول الله در قلب ثابت گشت و صدق
و عدل و جفا و سجاها در رکن حکم شد هر پنج جمله مردانه روی بکفار
نهادند کم من قریة قليلة غلبت منه کثیرة باذن الله تا جمله
عالم زنا رکت شادند و کردن سلیم نهادند بیست لله الدین امنوا
بالقول الثابت فی الجوهرة تا منرب عالم از مشرف نور ایمان و سلام
بگرفت و تا ریکها مملایشی شد **لطیف** هر بامداد بر کن یک
سواره مشرقی سئلوان شمس الدین بیک تیغ که بر سر تیغ کوه
رند از مشرف تا غرب جهان را پر نور کند و لشکر بند و زبکبار را که از
ظلمت جهان را سپاه کرده بودند و روز خلق را شب گردانیده
یک جمله صبح صادقانه مهنم می گردانید و روی زمین کجبال
خود منور گردانید و در آن نوم را در یوم از قلعه های دماغ می
تازد و دید بان چشم را از زیر پلک ملک و حیت اخجان از اد می
کند و از کمان ابروان تیر مرکان روان دارند در میدان جنگ مردان
حل مردان او از جنگ زمان را مقدار نیست ای قوام اینها صرب
تیغ و پستان باید چه جای بیان زبان است چون کفایا قرار در
آمدند و از اسکار بدر آمدند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله افزید کار آدم و پیش و ملک و شیطان
هشت و دوزخ و قابیل و ابلیس و نمرود و موسی و عیون و عیسی و
و قبانوس و ابوبکر و ابو جهل و بطال و دجال و ایمان زمین و همه
اشیا از یک خدای است جل جلاله و باندگان مبتلا در شرف
پس دشمن و پیست مایه روی نیک نفس هوا پس طبع و پیست

صورت دشمن سیرت بیرونی دنیا و خلقان و شیطان نفس
و دنیا و سوا و طبع و شیطان دشمنند . دوستی داریم با این
جمله بارزینهار . چون ممالک سنت پیدا شد و این مردان بر او از
بلال بیدار شدند و هر روز در ترقی می بودند تا بدرین طاعت
لطیف ادم علیه السلام هلالی بود چون در طلعات
عالم بتدرت عالم نمود گفتند که ماه نوانیانی نمود گفتند که ماه
انسانی مبارک ما و غزه ماه عباد و بلاد دنیا دهنده ماه دوشنبه
بایل بود سیم ماه شنبه بود چهارم نوح پنجم خود بر سپهر
ششم مرد صالح بود هفتم صحیح نافع و حمل ارجح در شیر آورد روز
هفتم ابریم خلیل نرود را بر لب رود خشک لب کرد ایند و هفتم
ملت تمام شد روز ششم اسحق بود روز هفتم اسمعیل بود که بقر
قرطین رسید روز نهم روز عید کین بوسف بود که قصر محبت گرفت
و رلیجا عشق ظاهر کرد ایند و یعقوب قرن در کعبه کنعان مجوس
گشت روز یازدهم سلیمان عظمت پلوت نمود روز دوازدهم
موسی کلیم ضرب عصا بر سنگ صحرا را دریا ساخت و دریا را
صحرا کرد ایند روز سیزدهم عیسی نفس مرده گردانید و جلوت
مخت و نور رفت نور مریم قدم بر ایسان نهاد روز چهارم حبیب
لله پیدا الانبیاء و خاتمهم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم
در میدان جهاد درآمد و گفت انانی السیف و گفتوا المشرکین
کافه و دین حق مکتب گردانید گفتند پس با طیه یا مرد که ماه چهارده
بود از ادم تا خاتم هر روز چیزی می افزود تا بحال رسید

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي بروننازل شد در نصبت
كلم الا سلام دينا منشور بياقت كمال در ايمان و رضا در تسليم
و بقا در احسان و لقادرت توحيد و صفا در عمل صالح جمال گرفت
قوله فمن كان يريد لقاء ربه فليجتعل عملا صالحا ولا يشرك
بعبادة ربه احدا چون کار بالا گرفت بعد از آن دور آخر الزمان
شد هر روز باز نقصان می پذیرد و القدر قد رزاه منازل
حت عاد کالعرجون القديم باز بعد از غروب شمس رسالت مغرب
غیب از عالم شهادت در سر نجاه سال که بمشابه یک روز از ماه
باشد حادثه موافق می شد اول واقعه بعد از خلف اختلافات
میان اصحاب و مرابا بخدیو تحقیق آن کار نیست که در رفت می اتم
دوم انتقال خلافت و غوغای عثمان و شهادت و امارت و مرا
از ان تاریخ خبری تحقیق نیست و الله اعلم پس روز غروب
یافتی دوازده ماه اولاد رسول علیه السلام چهارم بزاع و
و علی پسته و خروج او سلم مروزی و هلاک خوارج و علوی روغن
پنجشنبه معتزله ششم مقاتل مشته و کرامیه هفتم پیوده گفتن
معلق هفتم گفت کوی جبری بدعوی کردن تولید نیم اقوال این
در اثبات عبودیه بر دعوی ندیه که دهم اصل بدع و اموایه مختلفه
یازدهم اغنا و اصل الاموار و ناموس پس دوازدهم اصل تنصب
و جمال پیزد نیم طلعت و فخره و کفره چهاردهم کفر و شرک باوق
پانزدهم انقلاب زمان غروب زمان شمس از مغرب و یا جوج
و یا جوج و جمال و غیره هم که بیت و نهم ماه شده باشد و صبح بیت

می دمد و الصبح اذا تنفس القصصه چون مردان مردیت
 قدم باشند شیطان بر او برودیت نماید ان عبادی کسک علیهم
 سلطان و عیس و هوا و طبع ربون کردند دنیا و خالقان از پس روان
 شوند گویند ما برین غیبت بیرون نیامده بودیم که ملک کسرتیم و ملکی
 کنیم که پروای ملک و ملکند از تیم ما را مقصود شما دست است تا بشود
 رسم و از اموال و اولاد و بلاد و بغداد بر میم اینجا سرحد ولایت
 روحانیان باشد و اوقات که ورد وقت باشد در کلستان صدور
 ورود کند و بعد از مجاهده مشا بهره روی نماید ملک و ملکوت در
 مشکلات حاصل حاصل دل وی کردند و نفوذ معانی گمانی از صدر
 وی صادر شود و همه قلوب سحران صاحب صدر کردند ایشان
 گویند ما روشش بخت این غرضها نکرده ایم در بند امتثال امر بودیم
 ازین مقام نیز در گذراند بنزل چهارم رسیدند که آخر میدان بشریت
 است و اول میدان ملکیت تاج این است بر سر نهند و نعلین نشان
 خلع کنند و از ملک و ملکوت عبور کنند و از آستان دوستان
 شهری و میدان خاک دهری و بادبان ملاح بخری و جازه سپیاج
 بری بگذرند بدر آتش خانه عشق پسند یعنی چون از علم و عقل و
 عمل برخوردار کردند جمال عشق روی نماید در میدان تنگ افکند کسرت
 گویند و شریک آتشا مذ که سکر است دانند و غزاییل همان آمد
 ملک الموت شیراجل را بر ایشان کارد نیز بانان بحال استقبال
 نمایند و گویند از خود پیوستیم و مشتاق سر سنجه شتریم و بهماش این
 بیت خوانند

ایات

همدی از حق حقی بود در جان روان
 جان فشانم نونی از کاشقان
 ختم را از دیدن با پیران
 ختم را از دیدن با پیران
 کربود در دین تو ای پیران
 محرز در فراقی برادر جان و دل را جان
 روح را با قرح روان کردند و امانت تسلیم نمایند بای کویان می روند
 وی گویند دی پیاده آمدیم امروز چهار اسپه پیواری می روم
 و اصحاب دیار دست بر سر زمان می آیند هر دور اسجادت ما بودیم

الواحد والثانی والثالثون منها

بار با نفع در تنفس بودم	بایکی است در بدل پیرا
بایکی بود ما جراحا ل	بهرتر آمد نفس من بسیار
ششم کشته ام به جوییش	سبب سبقت گرفت بر گنار
سگم آمد ز خود عبورم	از سبک و سبب و از خروسیم عمار
دعوی انطق و عقل و علم	کم رس و سبکی تا فرگار
ای کم از سبک عمل	چشم فرزنی جبر ز روی نگار
لطف حق داد دل را	و اسپطه بود منت ابرار
بشوان در غرور انیس	یا تو چون فاش می کیم سرار
کر عذرت در قبول	باز جوی از حدیث از اچار
علم پیوسته نیک بران	این نشان حق است انکار
دو دیدی بر آنک است	باشد آتش زنده بیدار

مکنند در دم از اراد
 وقت کشت از زبان طلام

قصه کوتاه کنم درین وادی کار پسک با قوام بشنویار
 بلکه نفسی با خود بیند و داند در ماه رمضان با یکی از برادران
 در مسجد باعثان سجاد مسجد و عابد موجود بوده بلکه از غم جانت
 فوت شده بطلب شام آینده مشغول چون نان رسید سبکی در کتف
 دوید و باستانه مسجد درآمد کتف را نشتر کرد و بانگ بر روی دم
 و باستانه مسجد سبک استین روی نشاندم و کتف سبک در مسجد کعبه
 دارد پسک بزبان حال گفت ای سگانه آشنا شو تا چند با سگایان
 باشی من همیشه با ایستان برابر ایستان باشم و قدر خود
 می شناسم و ادب نگاه می دارم و با ایستان و سگایان کلوم
 و انعام و دشنام و سرجه رسید قانع در ایستای باشم اما بگورایت
 بگویی که پسک نفس اماره را با مامت در محراب چه بار کلمات
 بی معنی میار و انصاف بیار چرا اندک جرمی از من کنی اختیار
 افتاد خن بر تو گران آمد و جرات بسیار بی ضرورت تا حیث افتاد
 که در لیل و نهار که از تو صادر می شود در شمار نیاید گفتیم ای سگ
 سر خود گیر که خانه خدای ایست با گاه سلطان ایست یا سگایان
 نیست گفت ای کس چون تو پسر خود می روی و اینر جفا می فرمائی
 ندانکه دار که راه فقر و فاقه راه نه چون تو که خدای ایست کویست
 قوام تمام و خامی تمام مردم خود را از سگ بهتر داند بگه باقی باشد
 و در هر یک صفت شیطان و فرعون نهان است اما چون پشتمنا
 ندارد طغیان **انا زکم الاعلی** ظاهر می شود و غرور کم دی این
 نباشی آن الا اینسان لیطنی ان راه استغنی اگر نفس را

و کانداری

و کانداری تاج فرعون با برفوت نمرودی طاهر کند زنی غایت پسکی را
 و ستادند تا لباسی که هوا بتعلیم شیطان از خانه دنیا در جولا به
 خانه طغان یافته بود و در پسر نفس قوام کشیده و طبع او را بر و ایام در
 غرور ریم و نام آرام داده و در پسر دیوار نپندار بر تصور بیداری
 محجوب داشته از روی کار و پسر باروی برداشت پسر پوش عجب از پسر طبق
 سبق وی بر گرفت مرا فرام نمود من نیر با خوان باز نمودم تا برادران
 در صلاح کار سعی فرمایند تا پس از حرکت خورند **لطیف**
 پسک را شکر و پلنگ و سپار و باز خوانند سخن خداوند خود با زنی کردند
والله يدعوا الى دار السلام ويعدى من
يشاء الى صراط مستقيم والله يدعوا تو بوا الى الله جميعا قوله
نعم العبد انه اوابت بجهنم ويخونه بهي خواني **مصرع**
 زبی روی تو درین محرومی دانی • کلب شاه باز کردید ان شاه لکنان
 که پسک مایه باز کرد در سر نفس شاه باز کردید • سر نفس شاه باز کردید
 پسک بین که چگونه باز کردید • من نیر از ان فعل باز گشتم و کتف من
 سگ مردم صفت کرد یعنی فرمان برداری کرد و من سبک صفتی کردم وی را
 بیازردم این وظیفه پسک نباشد که از کلیجه گریزد و این طریق اچسان باشد
 که از کلیجه گریزد و لقمه از سگ دریغ دارند دست بگستر کرمان بد بر بگرفت و چرا
 از مسجد غرور بیرون کشید بقدم صدق و دم بخیر از نماز شام تا بوقت
 سحر دیدم در مسجد صد بدم از روی معنی او را در ایتم گفتیم کتفم از اهیل
 و جماعت اهلی نفرام گفت حاضر باشش کس قول صباح او نعل شام عجب تر
 است شش دعوی کردی اول گفتی آدمی ایم ای مردم از تو معنی آدمی گری

گفتی بردین ایسلام المیلم من سلیم المیتلمون من لسانه ویده من
از زبان تو خلاص نیافتم و اگر سبک روحی نمی کردم بضر مبتلا می شدم
وسلامت نمی یافتم و گفتی از سنت و طاعتی ام ایشان ارباب عروق دینا
اند از تو ندیدم کفتم تو ام گفت قوام در وسط امور تمام باید ترا بر طرف
افراط و تفویض تمام یافتم گفتی بجز اصل قوام روشی اصل صفا مبرود و
و شفق بر خلق باشد و ترا بجیل و بدخوی یافتم البته التفات نکرد
گفت ارادت را می شایانی که محبت پنجاه ساله بیک از ارباب بردی
عهدی که در روز آیت پسته در شام دنیا پسک چهل شکسته قران
میخوانند و فرمان می مایند حضرت جلال مرابا رجال در حال کعبه
در سبک گشتند و یارغا کردند قوله سیقولون ثلثه را بهرم کلبهم بیت
خواهی ترا صفا بود با که و انصاف بیجان بشخص انصاف
سپاه صاحب اصحاب کعبه را شایسته بودم یک لحظه ترا نشایستم هر روز بهر
باید بود تو هر سال بتری کردی

بیت

توبه گمتری زنجیر هرگز زمان جراتی
حوم جرات بهر سبب می شود بهر
اگر ترا خلق بودی بحشم حقارت خلق خداوند نظر نکردی اگر سخاوت بودی
از سرفزانی بویب دادی و اگر این پانیت بودی باک بر همان نوزیب
مخنان با بهمان بدان لطف سخن گویند زمان ندادی و دندان بگفت
فشاردی ندیستی که من بدان آستان بجهت نان نیامده بودم
کاپه تو گاه گاه بر آستان خوان همند و بمن خون جگر و غصه دل و کاپه
و پنهان من همیشه در زمین گرفتند چون از تمهتا بر شور باوار

بر استخوان فصاحت کرده ام هر جا آیمانی بمن می رسد و تو از روی
تبیاح را نشانه تیز با پزایان می گرداند تا نت را کینه کان سهوت بتیخ
منت آکنده سپا زند و کاسبی بهوسی کاج را در قشهای امواج بلا عت
می گرداند هر حیوانی تا زنده است پاک است چون غیر دنیا پاک شود
مگر نفس شما که زنده است بهوا پلید باشد و با پاک چون بریاضت
شود پاک گردد و هر جانوری را که بکشند و بال و با سوال بود که چرا
کشتی و چون نفس را بریاضت بکشند و اب و ثواب کمال باشد

ای هر که نکش نفسی عانی نبود در ره روش طرازی نمود

تو حل من بر حضرت خداوند جهان است بر ابناء نان نیست امانت تو
سیرتی در شینه مانده و نه کر سبکی دینه باقی است بر هر دو بگذشت اما
ترا بر تو ترحم است که با این همه علت دعوی عالمی می کنی و زاهدی
و عاقلی و ناصحی و ناطقی و مشفق و صاب و صابری و شاکر و معتکف
و قوی مایمی و عازمی و تصوف می فردوسی و ضعفای فرند و از ان جوانان
خبر اند و تو ازین جمله بر کران و در صورتی معنی می گذرانی این نیاز
آفات آفرال زمان است بدانکه سجود بر یا باشد چون سپر مانده هیچ نور
باروح باقی ماند است یقین بدان که من برای آن سپهان نیامده
بودم لکن در خوف مومنان بحسن ظن در هر فریه از اقوام کلامی گفتند
بشخص حال آمدم نه چنان دیدم که خسر شونده بودم و این صفت فائقان
باشد که ظاهر با خلق چنان دارند که من شنیدم و باطن با حق چنین که
دیدم ازین حدیث بر پس سید فرمود بدترین خلق آن باشد که
مردمان بوی کمان نیک برند و حق تعالی داند که وی نه چنان است کار بر

خود را خرد مشمار و بیاطن کار در دست ما حیرت خودی چون ساید
از قصه حال خود برای تو حکایتی بگویم بشود بجزای باز کرد و بر خود
رحم کن بد آنکه داده حضرت است که در هر دیکس جمع شود از اولیای
بزرگ باشد اول کرسینگی دایم که طریق صابران است دوم توکلی قائم
که شرط ایمان است **فتوکل اول از کتم مؤمنین** ^{حقیق}
مونت و اعتماد و وثوق بر کرم حضرت که شیوه عارفان است
چهارم بیداری شب که صفت تجان است بجم یک ساعت از صبح خود
نمانم که طریق صادقان است ششم بر استیانتها و مقامها محضه باشیم که
نشان متواضعان است ستمم اگر بزنند بر بچم و کینه نگیرم و اگر کوانند
بازایم و با استخوان صلح کنم و جور و جفا فراموش کنم و برای حق
شور بای یا کلوخ و یک تانان اگر بجان برنجانی بوقت کار بجان باو
مضائقه نکنند و جان فدای تو کنم و بگرمت بزغاله و بره تو با نکل هم
شوم و با کرک جمل کنم و این وفای جوان مردان بود **ششم در شوم**
بی زاد و راطه روان شوم و هرگز ذخیره نهم و هر چه رسد قبول کنم
و مثل کره بازو تشنیه نکنم و این طریق تسلیم کنندگان و راضیان
و سکنان است هم چون بپیرم از من میراث نماند نه گوشت
نه پوست نه استخوان نه جل نه توبره نه تسک نه پالان نه آفرینه پایگاه
نه اینسار نه جایگاه و این مقام مجردان و فائغان است دهم در
چشم همه کس حقیر و بی قدر باشم و هر کس مرا بی و اسیطه بر بخاند چنانک
تو درنده را تخسین کنند و بزماله من رحم نکنند آفرینه طبل و پیرایم
که زنده رای پشاید و این حالت بدالان و عاشقان است عبرت

کبر

کبر و غیرتی بیاد که با وجود این ده خصلت و صلاح و زهد و توکل و
فقو و قناعت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و محبت و عشق و محبت
و سبکت و صدق و اخلاص و مهر و وفا و تواضع و صفا و بگرد و سجا
و تفرد و عشا و غیرت و کبریت و شفقت و خدمت و شجاعت و قوت
و قوت که این چهل صفت کمال است و مع هذا از صفت ذمیبه
حون کذب و نفاق و کفر و شرک و معصیت و بدعت پاکم و وعید ^{دورج}
ندارم و ابیدی ستم اما دو خصلت دارم که خواب صبحدم کنم و خلق
را بیازارم برای فایده شما که طبعم را چنان آفریده اند این دو
خصلت این چهل صفت را مگذرد و ناقص کرد و مرا مقامی رساند
که نزدیک تو بهج مخلوق بود از من بپدتر و کشتن من جانزداری
و اگر داحت بن بازاید نماز جانزداری و دم من هر کاسه که رسد
بهفت اب بشوی هر چند گفتی دزد مرده شوی یعنی کفن و سپلجه
باز کنی و کرم پیده مرده رای شوی آفرین انصاف ندی و بیدار و
مشیار نگردی ترا چندین خصال ذمیبه است بی شمار نیادری
انذکی بر تو شمارم اگر کوشش باز داری عصبت شهوت و حرص
و چید و جهل و ظلم و کفر و شرک و کذب و غفلت و کبر و امل و عجب
و غرور و ریا و نفاق و لهو و لعب و معصیت و بدعت و بطر و ضلالت
و مکر و حیل و بهستان و غیبت و کدورت و خمر و زنا و ربا و مکر
و بلیس و زیادت ازین چهل بسیار و با این همه علمتای کران
از این نیز جمع کردی و این بوالعجبی صعب تر که می پنداری بیداری
و کونی که مسجد بمن پر نور می شود و جهان از من معمور و دها بمن

مپرو و درویشان را از صحت و گفتار من حضور این غایت غور
 و نهایت از معنی دور است لکن در قبور روشن کرد که هکلا
 از من دور باش که تو روانداری که یک موی از من بتورسد که نماز
 مرا نقصان می رسد و من رواندارم که موی از تو بمن بیفتد
 که مرا نقصان رسد و از دوزخ ترسیم در کنی که باطن تو از
 ظاهر من بلید تر غلیظ تر است که بلیدی غلیظ تر است که بلید ظاهراً
 را بدوزخ نکشد که مرا در دفع آن اختیار نیست که عقل و نطق ندارم
 با تقصیر بکیرد و بلیدی باطن ترا بدوزخ نکشد که ترا در دفع آن
 اختیار بود و استعداد داده اند که بعین صفات کنی تقصیر
 کنی مع هذا من ارزوی حرقت چون شریعت با ظاهر من صلح
 ندارد بلیدی ظاهر از مسجد تو دور می دارم تو نیز ارزوی
 دیانت خون شیخ طریقت با باطن ناپاک تو صلح ندارد بلیدی
 باطن را از وجود من دور در آیت و **الصلح خیر** خواهم **هرا**
فراق بینی و بینک خود سپا کن شویم تا که روز گیر و دار آید صواب
 هر کسی در دار و ستاده اند تو ناحق رأیت کردی و ظاهر با خلق
 فرو گذاشتی من بعلت هوا و ریا با خلق هموار می دارم و باطن تو
 گذاشتی من ظاهر بعلت هوا و ریا با خلق انصاف می دهم که
 صلاح من بدست تو بر نمی آید تو حرامی کار خود مکن **بیت**
 کرک مرا از پسر من باز کن . ای سپک اصحاب تو بی شرم دل
 ریش مرا وقت پیش است پیشش صبر کن ترا جل دارم و کرم
 بشاه

شبانه تنم را در میان دارم و بشکرانه بیشتر دندان بر انبان بر حلیه
 من بران تا از خود باز رهم **ایات**
 بر ریش خویش نشش زدن نیک کار ما . از لیش خویش نشش بکش با رغار ما
 کلب شاه بزبان حال مرا گفت دوش در مسجد غرور بر شیر دوش
 زدی بشام نان دادن بر تو دشوار بود صباح که از خود بگذشتی
 جان باستانی می توانی داد اما گوشت تو غذای مرا نمی شاید که دروی
 زهر عصیان است مرا دیوانه سازد و همچون مردم خوار گرداند
 چنانکه جگر اشتر چشم مرا کور می گرداند با گوشت خرفرا ساخته ام
 و اگر نباشد با سبخوان قناعت کنم کفتم آری اگر گوشت ترا می شاید
 با پوست من همان کن که برادرت با انبان گفت کرد گفت از آن
 ترسم که از انبان مگر تو بر من همان رسید که از کفش کبریا درم رسد
 اگر دندان با انبان تو رسا نمهنور طعام تو تمام بخلق من رسیده
 باشد که سبک ظلم در انبان مگر نهی و بر پهلوی من زنی و پشت مرا
 بشکنی و بسو کند خواری که انبان بروی زدم و کواه کز اینی کواه و قاضی
 را و وفوق نیست **ایات**

قاضی و کواه را دقونی نبود چون کشته شود بجور تو در حال صحت
 حکم کوزدنی که از انبان کیت
 پیکر داند گفت که در انبان صحت
 این نیز نشاید که هر دورا زبان دارد بناید که من از جان بر ایم و از
 شوی بلیس و ظلم تو از ایمان برای و نان بدان نیز رو که جان و
 ایمان در سپروی شود **مصراع** من پرده بر جهان نشاندم

الواحد الحادج والثلاثون منها

قول تعالی سبح لله ما فی السموات و قوله وان من شیء الا نسبح بحمده و لكن یفتنون بشیخهم بدانکه همه ذرات کائنات سبحان سبحان اند کلوخ و کلو حسی سبحان و جوب شیخ سبحان چه زشت چه خوب هر چیز را که با تو ملاقات می افتد در ملاقات با تو در مقابلت ایستد با تو در نمازت تو یاز گزاینی کوشش است یا از کپالت هوش یا از شغل جوشش بر جوش یا از نجو است دشمنی دوشش بدوشش در وقت طبل زدن راز همان نتوان شنید اگر پستی طبل زبان را از سپر بار کنی پردکیان راز همان آغاز کند **الفصل** از فضا در مدبر سپی در نظر آمد شیر بوی بکر پستم بر بان حال نیکی صوت و ورف بامن در مقال آمد که ای قوام ازین یک نظر از تو سپه سوال خوانند که نظر تو در من از روی طبع است یا از سپر شهوت یا بدیده عبرت گفتیم هر دو طبع تو طبع نیست و از زک و بوی تو شهوتی نمی چند بر مقتضای **انظر الی انما رحمة الله** و قوله انظر و الی ثمرة اذا المر بنظر عرت بصنع صانع که از چوب کثیف میوه لطیف بیرون آورده و با چیدن رنگ بوی و طعم و بی ریخ طلب مذلت سوال و بی بها و نبال در نظر خاطر کرد اینده سبب گفت رو پستیای گواه با خود دارد عنسلط کردی تو مرا دیدی و شناختی از انکه خود را شناخته و من ترا نادیده شناخته ام گفتیم چگونه گفت لطیف نام خداوند است تو مرا بران

تا شما پسر از دنبال باز کردید صحبت ما محال است تو در مسجد و مدرسه خود قدم ثابت دار و من قدم در صحرائی فترت روان قطعا اجابت و ارادت پذیرفت گفتیم عجب باطنم را پسک قبول نکند و ظاهرم دعای وی را شاید کجا در پیرم دعوی بکنند اگر مردان نظر فرمایند درخت خشک را آب زمزم نایب بکنند ابو جبل را آب جوت محمدی شود نداشت الوداع گفت و رفت پیالها خون خوردم و دیدم و نور دیدم یا لودم چون الوله لودم آلوده شدم فریاده شدم در راه با سپی همراهی سوایتم کرد و از حرویه یکم آدم کلجی دیت از کار خود شستم و افتقار بحضرت پروردگار بردم و اعتماد و توکل بر حضرت صدوق پس بنده نواز و کلیل کار سپاز داشتم انقضیه خود بدیدم و خود را بیچ ندیدم بعجز معترف شدم بحق باز کردیدم و چکل در دامن صاحب دولتان درگاه الله زدم استمداد صمت از دل مردان و امید از کرم رحمت پیر همراه گنت عبدالله را که این شادی تمام بردرگاه او ما امید می حرام مردان بریر خلقان بر طلقان پوشیده اند توقع که چون اهل کمال بر حال من واقف گردند دعای خیر در رخند از بد ختم مقالات برین که هر حسون ان تازنده است پاک است چون بمیرد پلید شود مگر نفس او که تا مادام که نفس هوارنده است پلید است چون بنیخ موتوا قبل ان تموتوا بمیرد پاک شود نفس را گویند بمیرد تا پاک شوی و برسی دل را گویند زنده شو تا پاک شوی و برسی دل را گویند زنده شو تا پاک رسی و زنده بایست

جز در قابلیت نماند چه بهر توام گرفت و اگر کوی آن نظر قابلیت بخشد

والسلام و حتم بر سعادیت عیش طریقا و

نام خواندی دیگر گفت تو خود را پس در می دانی و مرا شجره
 هوای طعم من و طبعی طعم من ترا از تفکر در معرفت من باز داشته
 نشد و روز پس میخوای و سپهر فراموشی کرده چنانک سپهر جل ترا
 از سپهر اجل جزئی دهد و تو خاک ای ابن بی بیج همی یانی
 و از هر سوستانی که از سی شفا تو از انارستان بستانی و کمتری
 بکستان می دینی تری که و نارستان و شیطان ترا بواپسته
 سخن مخرج چنان در می نماید که تو دانی و بعترت می نگر
 و تو خود بطبع و شهوت بنی بگری دندان طبع تیز کرده و چشم شهوت
 کشاده میخوای که بزبان شیرین و حرف خوب و نرم مرا بکام
 دمان در آوری و دمار از نهاد من بر آوری ترا از من اهل کزنی
 رسد و مرا از صحبت تو نتس و مزله رو اداری کفتم اگر ارادت
 داری این صوفی صافی در کنج زاویه و خلوت آسوده با هزار
 پیروز در حضور بنویز که مشغول و از غیر ملول ناگاه
 ید قدرت کلنک حکمت یا برد خلوت خانه مازد و ندای یا ارض
ابلیحی که بر سپید پروان شدم و بصحرا ای شهرت ظاهر شدم
 در هوای دنیا پس خود روان شدم آتش هوس برد باقین
 مسلط کردن تا اجزای مارا بقیخ بیل طبع فرزه فرزه متوق کردند
 و در صحبت با همواران بفریاد آمدیم دست نشوی و پای مال
 خاص و عام شدیم تیره و شوریده شدیم تنگنا و خونها و کاپها
 بر روی ماسد تیره و شوریده شدیم کفتم الهی مگر کفران نعمت
 خلوت از ما صادر شد که آن دولت بر ما روان آمد و در دست

اینها بر ابراد بیست گفت
 بشن تا حال خود با تو گویم
 تا بدان که من آن صاف بودم

و وبال افتادیم و در وادیهها و ارد شدیم و آب روی فرار و دادیم
 اما هنوز درخت و جوبم جواب شنیدیم که تو که از جا کران مای
 برین درگاه بجهت مجبان آگاه ترا ظاهر هر طاهر کرد ایندیم تا حدی
 ایشان رفیع کنی و جنابت زایل کنی و آب روی ایشان با
 شوق و شش از کردن و گریبان ایشان دور کنی و بخدمت نزدیک کنی
 چون هوای طبع خود بر نیتی پاید در طین لارز فاند و ترا
 دامن شدی وجودت را در شکلیه و از شجر کشیدیم و پوست کلب
 باز کردیم و در زندان پوست و جوب درخت از تو اثری پیش نماند
 چون در عالم سخن افتادیم ناله **ربنا طمنا انفسنا** بر آوردیم و در
 خود فانی شدیم ما را بیای لای درخت بحار ت معرفت پیشین بر
 کشیدند بر سپهر شجر غزفها از قوع بر کشادند و در میان هزار برک
 و نوا بخشیدند و طبایحان طبایع و فادمان غاصر را بر بیت ما نصب
 کردند تا در ایام و لیالی و شهر و سپین در اصول و فضول و فروع ما
 شروع کردند تا بوقت فرصت پس از درجه غیب بیرون کردیم
 و در عالم شهادت چون کل خندان شدیم و ابرها در ادر فراق
 ما گریان کردند و زبان به ثنا بر کشادیم و بشکرانه و رقصای نقره در
 جن پاشیدیم و خورد پای زر بر طبقی با میان آوردیم و در ششم که هم
 بلا می نمود همه نما بود و ما را با کمال می رسانیدند تا بنفصل
 ملک قیاح تفاح کردیم و فتوح صاحب کمالان ششم و زینک و طعم
 روی و بجا با بیم تا ان ریاضتها می کشیدیم بدین ریاضها می رسیدیم
 در ابتدا ای بی زینک می طعم می شکل می قدری بودیم اکنون با طعم

ورسک و بوی و بجا و خاصیت در مجلسها مدوریم و پست و پست و تاج
پروان باشیم چون پیش از پیش تیغ او روی بگردانیدیم شهید
شدیم و پسر رخ روی شدیم مثل حسین منصور بر سر دار از خون
من گلگون روی من سپاس خند و چون باطن من در آبی سفیدی
توحید و حلاوت معرفت یابی و بوی محبت شنوی و خاصیت عشق
در یابی باطنم بهتر از ظاهرم شکرده ام لاجرم در طعم و رسک و بوی
بین اکنون حال خود بشنوی هشتاد و نهم ناسپاس **۲** ای عاقل
باطن مقصود **۵** بشنوی از زبان ناطق **۵** مرغی روحانی
ربانی صدای بود بادم نغم بهم بودم بد قدرت آت حکمت
بمحرمت و مکرمت بر قالب دم جاک و قطرات انوار در وادی
بیار ایند آنگاه کوشک قالب را از چهار ضد لایحه در هم بست
و روح را که هم نشین ملای اعلی بود و قوی است کمان عالم
بالا بندای اسبطوا بطرف کوشک روان گردند و در هر رکن
کو توالی نصب گردند در رکن آب علم و در رکن خاک تو اضع و در
رکن آتش غضب و در رکن باد شهوت چهار ضد بحاکمیت بر حواسند
جمل و بکر و نیل حقیقی و شرک غوغا بر خواست ازین اضداد
باد کرد از خاک بر آورد و آتش دود او وجود آب بر آورد و در هر از این
عنایان ازین دود و کرد بر آورد حضرت سلطانی و سلسله جاک
لطیفه خفیه روح انسانی با تاج نغم و خرقة نغم متوح
این قلعه گردانید و لشکر عقل و علم و اخلاق حمیده و وزیر تیب
را تسلیم وی کرد و از طرف شمال شیطان با هندی پس

وزکی هوا و لشکر اوصاف ذمیمه در میدان دنیا با خلقان صف
کشید اینست معرکه جهاد اکبر روح و عقل و علم و دل و عمل صالح
و ملائکه جنود الله اند و شیطان و نفس هوا و دنیا و خلقان
و اعمال بد جنود شیطان اند و ادبی محل این دوازده ضد

توکلنا علی رب السماء و سلمنا باسباب القضاة

القضاة تونیز قطره نطفه بودی در چکن صلت و تریب ساعی
مناکت هوا سبطه مباشرت کلکل شهوت بر کار بر لذت زدان
قطره از صلب ما خود رحم افتاد و در صحرائی دنیا متولد شد
در بلا و محنت افتاد و حوادث دوران و بکات زمان و جور
و بیماری کران و احتیاج آفت نان و لباس و مکان امانت
نهایت روی بوی آورد ای برادر اگر تونیز بدرو و از مناجات
کنی و خود را فدای مباحات نکنی و دست آفت در جمل ندامت زنی
باشد که جذبه رحمانی ترا ازین چاه ظلماتی بطور نور ای
رساند یاد کن پورعمر آن یوسف کنعان را تا خدای
از پس زنجار کئی یک حمله عصا بر فرعون نیل صفا کش که امالی
مصر با شکر در انتظار تو حور و قصور با فرد و سپری
ترا که گفت برین جای مستلایم باش **۱** باشد که شمش عیانت
آفتاب سعادت فلک وجودیت ترا بیای شجره انیسایت کشد تا نمره
مجت ظاهم کرد و از غزوات حواس تو کلهای صدق و برکهای
اخلاص پیر برزند و شمره توحید نماید و با تونیز دستبویه پیشان
کردی لطیفه هر کس با تیش شهوت آب روی خود بریزد

بچون باد خاک بر سپر باید کرد کوبید **ست**

این سه کرد کرد اینکزی **د** و دینی پیش بگریزی
لاجرم طاهرت را در دست زمان چون چرخ منور و سپر گردان
و نقد عمر تو خرج دیگر ان می شود و اگر درزه از باطن تو ظاهر گردد
بانی عمر تو خرج دیگر ان می شود و اگر درزه از باطن تو ظاهر گردد
ترا نیز از خود عار آید که خود را بدست خود از خود بپاید
النصیحة سبب کنت من ارضیض مع زمین بطریق
و تربیت تبا نی بدین درجه رسیدم که تاج سپر اقرار از ان شدم
و از ایش روز بازار مراد گشتم چون سپر پیش کلنگل بازار
آمدم و بر متابعت مردان بتواضع روان شدم بدرجه شرف
رسایدم و تو با کمال چنان عالم روحانی احسن تقویم بطرد
ورد اسفل و از مقام و لقد کرنا بحین حصیض فرود آمدی
اولک کالانعام بل هم اضل **الجواب** بعون الملک الوهاب
گفتم من طعن تو کردم و طعم و بوی تو دیدم باید که پیشش تیر میر
سپرنیدازی ای شرف سپر کی چشمت همه برهنه خویش افتاد
و عیب ما دیدی و اصل من و تو مایست و عاقبت هر دو خاک **اسات**
اگر در جوش طافتی تو نبینی **د** که از تو تا با جذبیت فوسل
منم سپر تنگ درگاه **د** که شیطان را کنم برد از تنگ
بوقت خشم همچون آتشم دان **د** که جوهر می ربایم از دل سپرنگ
تو سپی کز زاپسینم تریسی **د** بهینی مردی مردان فرسنگ
تو هم نوباوه پستان مایی **د** ندارم با تو چسبیدن من سپر جنگ

و شبا

تو امی نیست ما را و شمارا نکویم که بر بطن بهتر از جنگ
اگر من مجادله بیجانان بصیحت زبان کشایم تو کم بقای و فدای
و کمال تو ایست که با رپی و بهی که بهتر از نوایست بکک بطیخ
و نار و کتری و الجیر و انکور همه مشتاق مانند این در فقر قدح شهید
طرح کردم من بویی تو شنیدم تو کوی من بشنو من روی تو دیدم
تو آب روی من بشناس الصلح خیر ظاهر کردیم که پستاید که من سپر ترا
کوی دمان کنم و بضر ب چون دندان مغزت پریشان کنم و من
در سپر گفت کوی روم من و ما از حیان برمی باید داشت تا عاقبت
عاقبت یا بیم نظر کن که ایکل من ابلیس را بکار رسانید که گفت انا
خیر منه **ست**

کم کبر و ما بسرا کن بطلب صف صفا را من و با بی خود را کن بر روی خدا کن
با خود گفتم هر یک من تیر لغت جوهر شیطان من و ما چند اید از تو و من
رمن هر لحظه بر من ابتلا ما **د** ایاز یک داری تو از من **د** این با خوا
بر بوریا بود در مدرسه اندا بخرد نیز در میان سپر ارگن را بر او رود و بر ما
سپر کران شد کنت شما بر سپر ما باری کران بودید سپر را امثل زنگ
و بوی در غرور افکنده و تو ام را انت گفت و کوی در باد انداخته
لاقوم رنگ سپر را یا لالان دمان بزخم دندان افکار کردند
و مردار کردند و در چاه معده باز داشتند و آورد بود که از شوپیه
ما جس و نوت نمودن باغیسا و عوان در قعر غزلبه ایشان
اند و تو ام بقوم مشغول پای بکتر بر روی زرد مجان افتاده

چون خاموش بودم بچارگی برنشسته و چون فقرار که از وجود
 خود راه ساخته اند و سپر بر قدم هم مهتر و کهنتر نهاده هیچ در
 نظری آورد لکن چنان باید زد که باز توان خورد اگر شمارا از درد
 محبت خبر بودی پروای یکدیگر نبودی کلمات ختم کردیم و سخن بر بوریا
 بگذاشتیم که بوی ریای آید بوریا نیز ما را بر لبها پس افلاک پیش انداخت
 بوریا و سپر و کوفت بر تانتم و از کن در میان انداختیم و دیگر نیانتم
 و از کن در میان انداختیم و دیگر نیانتم وقت بزبان حال گفتم
 من پندارم که شما بوریا می بافید پلا پس بر هر چه می دم و گر سخن را بچندم
 و از میان رفت بیرون تا ختم ولله اعلم

الحار الخامیر و الثلثون

ما هوای فویس صباح بخشبه پنه بسپن سپنج مایه خضر ملک
 بصبح فتوح شربت اجیواد اعی لهد از کاپس نجلب طیری و صوت
 پر خورش و خورش بکوشش موشش نقره توام رسانند مرا از حوا
 بیدار کرد محبت تبخانی جنوهم عن المضاجع بدیت عزت کربان
 غفلت مرا چاک زد و رسته فاذا کونی اذ کرم در گردن جان
 افکند و بجزبه انا طیب من ذکرین بکشید روی را بکله شهادت
 که قبله اهل سعادت است آورد زبان نیز بموافقت صدق چنان
 اقرار ظاهر سعادت کرد طاهر قدی حودس بحری بیال نیاز
 پرواز کرد و گفت اینچامپا بیای میسر ما که ابتاه تو از صوت مؤذن
 ما بود ما از منطق الطیر و سلیمان رشیدی یابی ای سلیمان

ترتیب

شرعت میم ملامت از سپر باز کن سلیمان طریقت باشی و پایی اصناف
 عبادی بنویسند و سلیمان حقیقت روی نماید لکن زینهار خود را با خود
 نیاری و بی وضو مسجد ما در نیاست که ما را در نیایی از نجاست اشغال
 و نجاست عیال و حدث اطفال و وضو ساز

• چون مشغلهها جوارش آمد • بگذار تو مشغلهها و زودای •
 در دنیای در خواب بگذار که اگر بیدار شود او را منع نتوان کرد
 و او ترا دفع کند و هر چه پیش آید اشتراک کند و مکر را بشکر در نماید
 و لباس مدعیان بیرون کن و ردای انصاف بردوش انداز و زفان
 پر فضول را که حجت باطل گویند و الفکار و ولایت قطع کن
 و از زعنصر را و داع کن و پایی بشریت که از دیانت فرازمی کنند
 به تیر تیرای باطلها بردست ابرهیمم دل بشکن و چکال و نجلب
 عقابان مناهی را بکنجهر امر معروف بر کن و موالدت عالم سفلی عنوی
 با آسمات و آبا را با سپر زایل و مهر و زمان که پاک کن مکان است باز
 گذار و روی بواحد گانه آور تا در عبادت یگانه نباشی تا چند درین
 خانه تنگ ناموس گذرانی بصحای فقر در ای و سپر بالایی عرفات
 غرمان برای و شیطان و سپو کس خواطر را رجم کن و بر خود هم
 کن و کبش منی را به تیغ فنا سپر بردار و بخون وی وضو ساز و بعلین
 هر دو پیرای بیرون کن **فاخلق علیک اندک بالواد اطقدا**
 طوی و روی از خلق بگردان و سپر بخت را از طبع خلق طلق کن
 اجابت کردم و دل را در پایی منبر و پیش سحری حاضر کرد اندم
 مقام ادب توقف کردم گفت حاضر باش و خاطر نگاه دار که بر

این چهار سپوی بسیار منصور بردارست کفتم من مردی شاعرم بی
خواهم گفت راه آوردی دیگر ندارم **امات**
چو درین کلبه برین دایره بر کارم **د** بر دری خانه پستی همه پیمان زدیم
آتش پستی تو در سینه ما چون **د** خاک در دیده این عالم غذا زدیم
چون ز سپودای تو دیوانه می شایم **د** نقطه عقل برین صفحه است یار زدیم
آتش جو با خاک بدادم **د** قدم خویش با ما درین غار زدیم
غزل شوق تو با ذوق خوشترام **د** پستی در خود و در دایم و در زدیم
گفت ترا وصیت کرده بودم که ز فغان را قطع کن شعر خوش آمد آوردی
ما علمنا الشکر و ما یبغی له وصیت گاه باز گویی تو ام خامی بصیحت نگاه دار
بی زبان با تو دو سه کلمه با تو با جو که جدایی میان ما چو آنه هنوز خلیه
نه لایق سخن جنتگانی گفت ای طلوعم جهول کسول عجول کنود مخور
صلصال محال در حق تو عنایتها و کرامتها کرده اند مکرر کرد آینه
احسن تعویم داده اند منشور جهنم و جتونه داده اند روح ابدی جود آید
و فهم علم لدی و عقل الهامی و نطق زبان و صورت انسانی و سیرت
روحانی و عقل دراک و علم جلالک و نبی و کتاب تشریف داده اند و خط
مشرف کرد آینه و کفصیص اصناف عبادی و الطاف بی کران باز
السلام می خواند و الله یدعوالی دارالسلام و اجابت نمی کنی
تا بهشت وعده نمی کند و نمی آراید و بدو زخ و عید نمی فرماید یا داوی کنی
سهمان آرزوی که ورزی چرا از ما که بر چنین گریزی از آن ترسی که بر آوری
دیگر ترا مال و جمال و مال و زن و فرزند و ضیاع و عقار و زر و نقره و انعام
و حرث و خیل و چشم و گوشک و سپر ایستادن ارزانی داشته در مقابل

هر نعمتی کفران می آوری و حق عبودیت نمی گذاری و حقوق ذوی الحقوق
و عیال و اطفال فروری گذاری و در دم ذکر ثابت قدم نیستی و در
ربخ و مصیبت صبر نداری و از ناوک چکر دوز حکر سوزانه و من الناس
من یعبد الله علی حرف نمی تریس و از عالم چهرت دنیا و الاخرة بی
اندیشی ترا بجهت آن طلبیدم تا عبرتی گیری از احوال خود با کجانی
گویم کن بحال من حرا نه نطق نه عقل نه علم نه دل نه ایسائیت نه مردی
نه محبت نه امید بهشت نه بیم دوزخ نه خطر کفر و شرک و نفاق نه عصیان
نه مال نه حرمت نه چاه نه حسرت نه منشور نه ولایت نه مقام نبوت
نه کرامت نه شرف نه خلافت نه چپاب قیامت نه عذاب ابدی خطابه
ابنای پس ما را از طیور یک خطاب آمده قول یا ایها الخیل
چنان متابعت کرد که اکلنده او ضعیف و بول او نجیف بشریتها
تو شریف کرد اندین شفاء لکننا پس و برای یک نوشش هزار
نیش قبول می کنی از اکل خود را فراموش کرده من چکین جواد
ام زبانی بشکر کشاده هم برین دم شبانگاه و صبحدم ثابت قدم می
باشم در چستان و تابستان و بهار و بهر طمان و ربخ و صحت و امن و بهریت
و قحط و نعمت رحمت و رحمت برقرار و در خود ادای کم لاجرم در
الحام بر من کشاده اند تا در شب تاریک در خانه تاریک و اشیا نه
ما رکل از نور صبح خبر یابم و تو ما چشم و عقل و علم بر بام گوشک خبر نداری
صبح را کاذب میخوانی و در رختان که منیع باشد ما ز پیشین منجم و فیه
و مستی و قاضی گوش بر آواز و صوت بی حرف منی بی عقلی
علم می دارند و اعتماد و فتوی بر قول من دارند ترا همین عار تمام

که با همه کمال محتاج نصیحت همچون من ضعیف بی پروبال باید بود
 با وجود این کارانه امر کرده اند نه وعده نه وعید نه پیغمبر نه خطاب
 نه کتاب در توکل مانظر کن که نه زراعت داریم نه تجارت نه حرفت
 نه انبار ترا خادم ما گردانیده اند تا چینه مرا میبای داری و پناه
 می پاری می شنوی که من کان لله کان الله له و می خواهی
که و من یتوکل علی الله فهو حسبه و من یتق الله یجعل له مخرجاً
 و یرزقه من حیث یشاء و در عزت و سخاوت من نظر کن
 که چینه بر ضعیف ایشاری کنیم و بوقت عزت و حمیت اگر با شیره
 یا پلنگ قصد مرغان من کند با خود و سپیش با روم و بخت و مقار
 چشم از پیروی برکنیم و بوقت شفقت یک لحظه از پیرایشان دور
 نشوم و پاسبانی کنیم و اگر فروسی بگایه بشیانه در آید زنده بیرون
 بگذارم حیث را بر برم تعظیم امر و شفقت خلق نگاه دارم کمال
 خود فرونگ تا چگونگی برخلاف حکمت با صوابی روی و چنان شراب
 غرور نیست شده که فکر نداری و شیطان را می بینم که افسار را
 بر سر تو کرده که این افسریت و هر کجا خواهد می دواید و زلفات
 می راند که وقت ما را آورد و بر تو خواند که الفیض ابن الوقت
 و بر بندگان خدای منت داری و نعمت ایشان مجوزی و کوی حد
 کنید و منت دارید که می رسد ان ساعت که میری بینی و اینجا
 که طبیعت خواهد بار آستی و کوی وقت تقاضای کند این سبقت
 تو طفل نابالغ شده و شیطان و پیوپه آغاز و تاثری که راه
 معصیت و تقصیر بریشان کشاده راه ما بریشان بسته چند آنک

میخواهم

میخواهم انجا رویم وقت نمی گذاردند الم چه پسریت تو خدمت فرمای
 و منت بی و ضعفای نیازمند طالب خدمت کند و منت دارند زیست
 تفاوت کالدر و اکحصی و السیف و الغضا در اندیش تا چه میکنی وجه
 می گویت هر کجا نعمت عزت یابی روی بد انجا اوری و هر کجا رحمت
 و خواری آید روی بگردانی و مسئله قدر را پستل ساری میهنات
 چه پسر گردانی نصیحت مرغ پسر جان بجز که ان را نتوان یافت بزرگرمی
 دانی بشنو کوزه نبات فردی کنی و دانه از پیشش فرغ می ربای و زبر
 دست را پسر بر پای می بینی و زبردست را یا مال کنی و اگر بگایه بر قرنی
 نعره زند از بی دل زن را کوی بکوی کس نیست ای آدمی لازم نیست
 که تا فاحشه ظاهر کرد و میل پسر به چشم در کشت پاک نباشد که کمال
 فرج را زنا باشد چشم را و کوش را و دست را با نیر زنا باشد و دماغ و طبع
 بودن و زبان را بهم زنا باشد دیدن و او ارشیدن و بیغام دادن
 و بوی خوش شدن و در یکدیگر خندیدن و دست بسودن همه زناست
 بر پسر نتور دست ز بر حلق می کشد هتجا من می گویم از من
 مرغ مرغ سحر می گوید بشنو ماه رمضان نماز پیشین خود بگایه
 نامحرم و جولان با حاد و خواهر و دختر وزن زنا کند در شافیه بیج نامی
 کند بی حجاب مجر و زبای فرج که از شرم و بیم واقع نیست مغدوری
 داری و پاک نمی داری شاید که سرد و پاک نماند و غسل واجب شد
 آخر ای فرعی دانی که عورت و دیگرانه از تو بهتر داند که ترا بسیار سید
 و ترا نیر با زن بگایه همین ما را باشد که کمتر دیده و فساد دین و دنیا
 و جان و جان و ایمان از اینجای افتد این در را در بندید اگر نپند

بر زنان او اعتماد نداری
 تا در زندگانی افتد و اگر بیمار شوی
 در نابینایی با ندھی و اگر در زند
 کون چنانست خود کوی باز ده که

پذیرد با بصاف نظر کن در توکل و قناعت و عروت و سخاوت و شجاعت
و صلوات و محبت و غیرت و عروت و دیانت در کدام مقامی من در
حاشی یکی ساعت از ایشان در دوزخ می شوم و تو در ماهی
یک ساعت در ایشان یعنی با شی و از رحمت و بی نوابی ایشان باک
نی داری خود را آسایش و راحت اختیار کنی و ایشان را محبت
و رحمت ندانم تا کراماتی بملا دو وصیت کند در همیشه در حق خود بد
کمان می باشد و در حق برادران نیکوکان کفتم شنیدم من نیز
بستی گویم دیگری گفت الوداع کفتم **بیت**

ای فرخ سحر عشق ز پروانه پیامور **د** کان پوخته را جان شد و آواز مید
گفتم ای ناصح چرا در حق من بدکان و در حق خود نیک گمان همه سهر
خود دیدی و عیب **بیت** این مدعیان در طلب سخن نمانند
کان را که جز شد جز می باز نیامد گفت در مجادله و مکر کشتن با شما
بر نیاید و صفت اول نگاه خدایتی و صفت اخگر بشکینی هلا
پیر خود گیر و رو که من از پیش زبان تو پر بر می آورم عاقبت خیرا دو

الفوائد السالفة والثلاثون

سبحان العدو السلام اللهم الى الصلاح الحافظ من الطمناح
اما بعد بدان که حضرت عترت جلالت قدرته بجهت ابتاه در یابندگان قوله
ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يعقلون بها
وقوله كلما انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون وقال رسول الله صلي
الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا لا جرم الا شر خلق ما يورد كائنا

العالون
كام من ال
العالون كلام منق الا
المخلصون والمخلصون على
عظم العظم فقال على
الله عنده

یاد در خواب شدگان یا محجوبانند چون اخبار و آیات و آثار ظاهر است
انکار مجال ندارد مجال باشد طائفه جهال عوام اند که خام و تمام
اند و بعضی از غرور و زینک فرام اند و قومی از ضلالت مست شراب خام
اند و گروهی از حرص دنیا بجهت دانه در دام اند و بعضی از شهوت پیسته
کنیر که و غلام اند و بعضی از غضب در راندن اسقام و گروهی حیوان صفت
در راندن هوا و کام و بعضی از خرد در کارهای نافرطام اند و بعضی صفت
صفت در دشنام اند و بعضی از تعصب و تقلید در خدمت عوام ظلم
اند و گروهی از رسم شرک و کفر و بدعت و عصیان و آثام اند بل
گروه بر ضد این طائفه هستند و جماعت موحدان تمام اند و در وسط
امور از عدل با قوام اند و بر آیت شایسته در استقامت با قوام در تمام
صفات حسنه ایمان و علم و عمل و عقل و اخلاص و زهد و رضا و توکل
و تواضع و اخلاص و زهد و اسلام و صفات ذمیه جهل و ضلالت
و غرور و حرص و غضب شهوت و چید و کبر و کفر و امل در راز و شرک
و بدعت و محصیت **القصة** ما اذ دل فقیر حقیر صغیر اعلام
بعد از تحیت و سلام بجا من عام صغیر و کبر و ملک و امیر و حواجه
انک اصول و حجرات چهار است و فروع چهار هزار اول زینت دنیا
اعلام از ملک اعلام **زین للناس من الشهوات من البشاه**
والنمین و القناطیر المقنطوره من الذنوب و الفضة و الخیل
المسونه و المانعام و الحورث ذلك متاع الحیوة الدنیا
دوم و سیوسه شیطان و جاه خلقان سیم امل در راز و هوای نفس افاره
چهارم تکبر و چید و هوای خون خواره ظلمت محبت دنیا را نور

زهد باید که علم و عمل فایده نمی کند چنانکه ظلمت بنوایی خانه را روشن
چراغ نماید نور چشم و علم و بیداری نمی کند دست خلقان و اختلاط
ایشان را خلوت باید که ظلمت شبیه آفتاب روز و شمع شب شیطانی
را و بیداری و عقل و علم چادری فایده نمی کند ظلمت و حجب شیطانی را
نور شریعت و ریاضت و متابعت نبوت و ولایت باید که ظلمت کفر را
جمع عبادات و عمل صالح فایده نمی کند کشف حجب ظلمت نفس و آوار
مخالفت باید چنانکه ظلمت بخل را نور سجا باید شجاعت و خلوت فایده
نمی کند و ظلمت عصبانیت را نور توبه باید نور علم و ایمان فایده تمام نکند
چنانکه درد دندان را توتیا فایده نکند البته ضرب انور باید و علت
بواسیر را زخم و شربت فایده نکند قطع و صوف باید و درد چشم را انور
و داغ نشاید لعاب باید

د ندارد پسود عسی را کفایت **د** توام از جگر بر دی چید کویست **د**
نظر کن تا میست کوردیوانه در خواب را از خواب و حال و کمال و کتاب شرح
کافوری چه بر خورداری میست از نور چراغ سبقت سوزد و جامه بر او می
ازین ایراد ابل هر که از شراب مال دنیا یا بسکله جابه بخورد شد این نبوت
دیوانه بیگانه خانه نتوان شد **اللهم زدنا و زدنا**
حلاوة الخصال لطيفة فایقی را گویند علی مخور که حرام است
در خواب گوید مخورم که شیرین است مومن را قبله حلال باشد خواه
و خواه نا خواه شفاقی را قبله خوش آمد طبع باشد خواه حلال خواه
حرام مثلاً یکی چنین کنیزک دریافت نقره در روایت و اشتر و جرو
اپستر فدای ترک خیر کند اگر تیغ بر تارک وی زشد ترک ترک نکیر و

بیت

کز به ترک ترک ترک تیغ بر تارک کنند **د** ترک تارک کیرم و مهر کز نکیرم ترک ترک
چون فرو شده حسن زربدید ترک ترک بروی اسپان شد یعنی تا پس
عقبی رانه بید ترک دنیا بروی اسپان نشود چون بیشتر چنین ظاهر
دنیا دیدند ترک عقبی بریشان اسپان شد **نکته** حجاب دو نوع
است اول ختم و رین و طبع ان را کشف ممکن نیست از اکل ذات
وی حق است و ذات را نیز نیست و ذات را عدم نخواهد بود لاجرم
خالقین فیها ابداً محجوب باشند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و قول الله کلابل کلام ان علی قلوبهم و قول الله
بل طبع الله علی قلوبهم چون در ازل ختم و رین و طبع نصیب یافته تا ابد
محروم و محجوب خواهد ماند و سخن حق در دلش راه نیابد و صحبت
یکان در روی اثر نکند و زرشس حرام نبود و علمشس نام تمام و علمشس خام
و طبع ما فرجام اهل حق در چشم وی حقیر نمایند بدی محرز کند محبت بیدان
دارد و ایشان را تعظیم کند توفیق خیرات نیابد و شر بر باشد و در
استماع کلام حق ملول و در خواب شود و در وقت سخن غیر متبشر
تازه **و اذا ذکرک ربک فی القرآن وحده و لو اعلی او باره من نورا**
دوم نوع حجاب عسی و ماری باشد انرا کشف ممکن بود از اکل صفات
وی حجاب حق باشد و صفت متبغری شود چون این صفت نامند حجاب
کشف شود چنانکه صفت کفر و معصیت بده را محجوب دارد چون توبه
و ایمان مبدل شود مکشوف گردد که ان بمشابه غلاف و تیغ را که حجاب
آفتاب تیغ بود و غلاف حجاب تیغ باشد در باب که توضیح این در خوش
آب در تیغ بود چون حجاب بر خیر کشف ظاهر گردد **ایات**

بیت

ماه در مینج درینج ایت برون ای از مینج **د** همچون این دل خود را تو برون کن بر غلغان
 تیغ چوین ترا کشف و حج هر دو یک **د** ماه اگر تیره شود زان تو در اقیان کجایان
 کر بود زین حجت کشف سیاهی قوام **د** و ربود عین به سین عین و بعد ان خورگان
د هر چه پیش نگر از سخن بایست و برو **د**
 که نشین رایت بگوینت سخن از پیر لاف **د**

القصة علاج کشف حج جهت کلمات از اذات خلعان حصن
 خلوت ایت و طلوت را دو اصل باید قناعت و کوتامی طمع و بدست
 آوردن زهد معرفت حسن عقبی و معرفت فتح دنیا باید و طلاق نفیس معرفت
 خود و معرفت چون بداند که نفیس دشمن ایت طلاق دشمن ایتان
 شود رضع و سپوسه شیطان را علم شریعت و صحبت اصل طریقت
 باید تا از پیکان بدعت خسته نکردد **رباعی**

دردی نذر و مدرا پیر این ایت **د** آه من خانقاه منی بش **د** کاملان را قوام راه این ایت **د** بودی حق بود در ایت **د**
 اول فکر دوم معرفت سیم محبت چهارم صحت مردان حق قوت فکر از عقل
 و علم قوت معرفت از فراغت و عنایت حق قوت محبت از متابعت **د**
 و عداوت دنیا و صحبت نیکان از ارادت و خدمت نی منت توان ایت
 تحصیل سیلالت تن و نفس در کم خوردن و انزل گفتن که از پیار
 خوردن زنجهار سپد و در پیار گفتن آفتابش در فراغت دل در
 عبادت و قناعت و قدر کفایت نهاده اند که از حرص در شعلها افتد
 و از کسالت در و سپوسها راحت جان در عقل و علم ایت که از جهل
 معصیت و عقوبت افتد و از حماقت در بقدر و مذلت پیادت را ایت

چون نجب از معرتی
 و بگمار اصل بکشایی

بود رزق حلال و آسانی صالحه اعمال و قرین نیک احوال تفاوت
 رایسه نشان باشد روزی حرام آسانی بوم و اتمام و قرین بدنام
 بر لطیفه نغم رود پیاعتی با ابرار در پیایه دیوار در گفتار بودم
 قدری گاه بر راه بود حمار زیر بار بود رسید خوردن گاه مشغول شد
 خرگاکر کجوت ناشار دمار از حمار بر آوردان خرگاکم را با چوب نامسوار
 مسوار نمی خورد پارانرا کفتم یا چنین حیوان که نقد چوب می خورد و
 برک گاه نمی کند توان گفت که امشب خواب محوز که فردا ترا بار خواهند
 کرد و چوب خوابی خورد و من از سخن بکل جو خورد تو من خرگاکه خرگاکه
 خوانی **د** جو خرگاکه خوابت در خرگاکه رایانی **د** غلط سخن خررا
 گاه تو دلبر را خرگاکه و صحبت با خلق گاه گاه

پس گاه فوگاه بر ماه بره **د** سوار دلت را بر خرگاکه بره **د** سوای تبت را جو خرگاکه بره **د**
 قوام از ننداری بکن کن قوام **د** سوار دلت را بر خرگاکه بره **د** سوای تبت را جو خرگاکه بره **د**
 یعنی با اصل دنیا گوئی که امروز در دنیا ترک لذت و شهوت بیکه که فردای
 قیامت بارگناه برگردن نهند و عذاب کنند و التفات کند بعضی منکر
 این دعوی و قومی جا مهمل ازین معنی و طمانه معزور بر حمت موی
 زینهار جو نفیس رایا رگاکه دل نیاوری و سوار دل را با شغال با رگاکه
 نفیس باز ننداری که حیف باشد که سوار بسبب علف پشور تلف شود

الواحد عشر من الثلثون
 مایم بعشق زنده بی ما مایم **د** ایسان آسان جمال خود نمایم **د**

بر ماسه آن رود که او می خواهد **○** دو ملک بهمان رود که ما فرماسیم
 رجال جبال که بعمل صحاح اجل از اجل می آزند و حال بر کمال ازند
 اگر دریایی تو نیز دریایی کردی ادب نگاه دار نکوی که این کوهی که
 کوه کوه پاش زاده است کاپیت در سر که لعل بدخشان است هر که آری
 سیاه ناله الله چون آید **ست**
 از شکل سیاه ناله الله به بین **○** و ز ملک حشش سلال چون آید
 یعنی اگر خط سیاه برین روی چوماه کتاب میخوانی **بیت**
 خط مشکل سیاه می نی **○** بوی شکل بن شو تو از بین
 کاغذ و خط میں سیاه سقید **○** در خط و طش خطوطها می
 بدانکه رجال لله را از حضرت ذوالجلال را از حضرت بجلی جلال است
 ایشان را حال و کمال است **ابیات**

کوشی و بینی ترا بر کذا ناله **○** تا ز نوی خوشی او را لطیف و موزون **○** ناله الله حو که در حقش
 محک اینچاست بن بجک دانا **○** باز که دیدتونی میل و کجا که
 پیش اعی چه محل صورت زنیان را **○** گوش که راجه محل از مثل و
 قلش رقص کند مشکل زنده کافور **○** خط هر که نور خط بر س
 با قوام آرد دنیا را اگر سینه **○** بتجارت روزه و اگر نه بطلب بهتر

سوال از دل دلدار جواب از مقال بقدری ملال اگر چه
 و سیم و مال ندارم کاپسهای مال مال دارم یعنی حرکت حرف و
 حرکت شپو اران دلدل دلبران یعنی ادم است جانک عی را دلدل
 و حنی را اشقر **○** حرف کین قوام دلجوی است **○** دلدل دلبران دلدار است

دلبری

دلبری است بی که بری است **○** از دل و جان و بر پیر و ار است **○**
 دل برناه می بردی دل **○** دل بالله بردنت کار است **○**
 لی مع الله وقت حال ارد **○** هر وقت نیست مردار است **○**
 لایسینی نی و لا ملک **○** بی خود و با خدا گفتار است **○**
 میت از جام وحدت اجدی **○** سستی خود ز شرک و پندار است **○**
 با خدا هیچ درمی کبخد **○** فاش نتوان که این را پسر است **○**
 در قل لله ثم وز نهیم بین **○** تا به بینی که حق پدیدار است **○**
 بعد و قرب ثوب و فریسل **○** دیده در دید حوش گفتار است **○**
 پرده از پیش دیدت بردار **○** تا بدان که جایی اقرار است **○**
 راه حق دیگر است و حق دیگر **○** راه دلبرانه به خود لدار است **○**
 نیست خط و کتاب چون کتاب **○** ذات هر کار که نه چون کار است **○**
 هر که کردید مردی گوید **○** این مع الله وقت با چار است **○**
 چون شمر از سحر بدون آید **○**
 ای برادر جایی انکار است **○**

هر کس که بقیام مردان رسد او را بحسب مرتبه وی در هر وقت با حق
 حالی باشد که تواند گفت لی مع الله وقت چنانکه هر صلی
 بقدر بقدر درجه وی در صلوة معراجی باشد المصلی نیانی
 ربه و قولك عليها الصلوة معراج المبرهن هر کس بقدر عروج وی

هر که صلوة برین مرتبه **○** هر که صلوة برین مرتبه **○** هر که صلوة برین مرتبه **○**
 هر که صلوة برین مرتبه **○** هر که صلوة برین مرتبه **○** هر که صلوة برین مرتبه **○**

بد آنک جمال بر جمال حضرت ذوالجلال لم یزال و لایزال یکی است
 وحده لا شریک له لیس کتله شی اما در سر آینه و انا بحیب
 طول و عرض و صفا و کبر و کبر و صغر جلی کند تفاوت در آینه
 و انا بود نه در جمال و انواع فروع بود بی شکل **ست**
 حق در سر آینه بید جمال پیش ما در سر آینه دیدار دیدیم
 احوال یکی دو بید و ما ضد سر آینه اندر جمال واحد مختار دیده ایم
 پس دیده جمال بین از آینه جمال نای بقدر حال خود از نظر که
 باشد و وقت دارند که بگویند **لی مع الله وقت** لکن جو باینیا در
 آینه که زک دارد چه زک بید و کور از آینه روشن چه وقت یابد
لطف علامت مردی که او را وقتی باشد و حالتی دارد آن بود
 که غیر که بوی رسید از خیره وی وقتی یابد اما دقیقه میست
 که مترتبان بی معنی با دعوی و ناموسپیان با پند از بی تقوی درین
 کوی رفتاری و گفتاری می کنند و کردی انگیزند و چون بدی بسیار
 تمیز میان صادق و کاذب دشوار است و موافق و منافق را از
 یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بدانکه از بدان بید و بدین رسند و بد
 این است که بدی رسند و بی پرسند و بی ترسند **میهاست**
 جام را پاک بشوی یعنی دل را حالی خالی کن که شراب حلال بی
 بی منت و بی بھای بخشد ابو بکر صدیق و ابو جہل زندق و عبد الله بن
 عباس و عبد الله بن ابی سلول کلمه می گویند
 عی و بی بی گفته لی وعدو آرزو نیلے می گویند
 اصا در میان لی کو یان همچنان تفاوت است که میان بی کو یان

صادق عاشق موافق یلے مع الله وقتی گوید که ندای ان تجا دی
 بشود حالی بشنود لاجرم شادی کند بفره زند حال ارد بپر
 خوش بر آید گوید لی مع الله وقت و اگر پیش ازین حال
 این مقال آرد دعوی وقت از وی بحال بود اصا سلمان با
 در مقام بخودی بر زبانش رساند که رسول را گوید علم انت و بی
 دعوی لاریت برایتی

ایات
 این خود زخم دست پر خویش برداشش از کفش
 مردان طافش بر شش میستی کشیم و جام بوسم در شش
 پیران را اسپار و منشور این کفتار در کتاب مسطور و از اغیار مسطور
 فی رقت منشور و البیت المحور قولہ انک لا تهدی من احدث
 و لکن الله یهدی من یشاء اینجا درین مقال سماع حال بلال و
 و بعد بلال شاهده کن و پیر لایحی ملک مغرب و لایحی و سل
 از اخبار پاره و جان جبرئیل که ملک مغرب و لایحی بود می گفت
 لودنوت انما لاحترت سبحات وجهه الکریم ملک مغرب سلم
 داشت که در بی کجند **مزد**

اگر یک پر موی بر تر پر موی فروع جلی سوزد پر موی
 و در آن مقام که سپید فرمود یا لیت رب محمد لم یخلق محمد خود
 در بی کجند و لا اخصی ثناء علیک می گوید کمان بیزی که سخن سبقت
 کلام طائفه می گویند که ولی را برگزینید کلا و طاشا بترات
 منهم و خذلهم الله او یوتوب علیهم نبی را بنوت نیست و بھانه

و نهایت اولیا بیدایت انبیا نمی رسد و ابا پرند گفت چند آنک
 نظر کردم طناب چینه بلال ندیدم اما بعد سلوک این مردان
 در سیرانی و طیر روحانی شش سال باشد تا بدین وقت رسید
 اول بکوشش تا ارخانه طبعیت که پایگاه حیوانی است بدر
 آید تا از و محل وصل کشتل برهد دوم از کاروان سیرانی سگان
 هوا که ساکنان هوا که ساکنان سیلاب خانه مال و جاه اند که توت
 مظلومان بازمی کشند و گوشت میخزند بیرون رود از حضرت زبانه
 کشتل الجلب این شود سیم از مغز آرسن بر شیر امشکل منک
 چک از دماغ دنیا حذر کند تا از خطا خلاص یابد قول **السلام**
جنت الدنیا رائیس کل خطیة چهارم از شیر گاو و سیاه نفس
 حذر کن که بشاخ حرص کل چرمی شود و دشمن ترین دشمنان است
 و با تو هم پیر این بحکم از اختلاط طغان دور باشد تا از شرور
 و مکر ایشان برهد و برور و حضور و نور رسد قوله و ان
 من الخ لطا و لیبغی بعضهم عن بعض یعنی از مردم صورتی یعنی ایدی
 کری در آید ششم از صفات ذمیه خود را پاک کند و صفات حمیده
 کردد انگاه داع عبودیت بر حین عبودت کشد و از طقیقت بعدیت
 در آید یعنی از مردم صورتی یعنی آدی کری در آید و خطاب آن
 عبادی و بحل عدت در آید عیدوی مبارک باد قول **عند ملک**
مقدر انجا تواند گفت لی مع الله وقت چون از شر دشمن
دشمن شیطان در پناه قرب سیلطان راه یابد و از نفس هوا
و طبع و شیطان و خلقان و دنیا در امان ماند در سماع بر قول قوام

حالت

حالت آرد بگوید لی مع الله وقت

- ۵ لی مع الله وقت ایشان است پیش ازین وقت حال نقصان
- ۵ گفتن لی پس از عبادی یک طق بگو نهاد مردان است
- ۵ لایسعی می تواند گفت با منی و ملک ادا ان است
- ۵ کر کرد و برو میسلط دیو چاکر او قوام پنجانیست

چون از طقیقت و بعدیت بعدیت رسید گوید لی مع الله وقت لایسعی
 ملک مغرب و لایسعی مرسل چون بدر دار الملک لا رسید هرستی خود
 در دمان از دمای لانه بمقام فنا در توحید در آید یعنی انایت خود
 کند و اثبات هستیت حق و از وادی ملک لاله بگذرد و ملک الاله
 در رود و کمال کل بیست ها لک لا وجهه بد اند و جمال بقای **و معنی**

وجه زبکی به بنید فی متعدد صدق عند ملک مقدر پسر رشته و عقل
 پسر رشته علم است از بیت **مصرع** چون صورت عشق پای بر بام نهد

از غایت شوق بخود شود و در و له و خیر اقد از دمان لا لال حرف لا لابر
 نطق نیز لال شود چون سلطنت جلال و مهبت و اجلال نظر الوهیت
 و غیرت بر صحوات ربوبیت زند و صفت خالقیت و زراقت طاهر
 کرد اند حرف استنایر از میان بر خیزد بای گفتن الاله نور الله بنید

درین نظر الف نیز محو شود لاله را باشد چون ترقی یابد دو لام در
 بجزیک لام محو شود که ماند لا اله الا الله دو آرده حرف بود بح الف

و بح الف و بح لام و دو لام در نام الله از الف با با فو الف لام و با
 در اجلا طان قوام بپر بودن **مصرع** در اجزا اعلام باید بودن در پیش الف جو لام باید بودن

در مملکت وحدت شوت در کنگر لام نیر محو شد و بای سوارفت بای جزا
 رسید چون آتش عشق معشوق در تنوره دل عاشق شعله زد همه مهر کوب
 و هو کشود و هو بید و هو ای التیوم هنوز با و او مفلوظ
 بود حرف و صوت و لفظ نماید چشم خویش عشق ماند در اعوان اعراب
 اعراب نیز نماید زهی حرف که تعریف را بحال نیت **ست**
 عازفان راجع و فها باشد **ه** عاشقان را چه عشقا باشد
 نزد عشاق حضرت الجیروت **ه** پنجم رایسی هما باشد
 خم شد

امات
 بی هوئی بای مستیان بگذر ز باغ وستان
 بود آ آرنی طبیعت بحرام در طریقت
 بچیل ز جمله خلقان برمی ز کبر سلطان
 بمقام قرب آن شه شده مست جام
 بمقام وجد و حالت همه مست جام وجد
 گفت خود زدن جدا کن همه روی خدای
 نه بنطق کو اما الحق بصفات کشته مطلق
 حکم ایست ره مهم از حق نشان می نشانی **ه**

بدران تهی قنایت بکن در پیرایت
 یکنی دوای دردی بطلب بقای مردی
 نونی دم و قدم را بشکن بت صنم را
 چه کنی جو سکل عوانی که تو مرغ جاودگی
 بگذر اگر توانی بگر خود تو ایست
 برسی در پیرایت بقای جاودانی
 که ز خاک راه کردی به از آب زنگاری
 نه روی ره عدم را که ز جگر نی کرانی
 بشنوی این نه آبی چه کنم تو خود نداری
 یکنی بجان کرانی بشنوسکل ترا ایست

جو قوام ز دزد بودم بند بودم بهردم که ملک کند دمام سیماع پشانی
الوارد التا من التلثون
من الواردات

صبح شربت محبت سبوح نصیب کام جان زنده دلان سحر گاه و شب
 چنان مرد ان الله انیدل یکی از نخلدیم که خادم را بجلت پیر بود بعد
 تشریف قدم که در بیت الاوان نهاد و دم احسان برکشاد
 و در بیت در میان آورد و فرمود که با ما پس زبان این صدف را
 پیری باید کشود و پرده خطوط از حدود این ایگار بیوت بردار
 تا دیده چنان بر مشا هده حوران خیاام نور افتد اجابت لازم شمر دم
 ان دو بیت این بود

بیت
 از خاک بر زیر بیل چکی ساخت دی را شش دل فاخه بر بطن نبوت
 او روز باب زاع در اب افتاد
 فردا قمری ز بادینی خواهد پیشت **ه**

شانزده معنی درین دو بیت باز نموده یعنی باز نمایم هر شانزده را
 شرح عم فردا از پیش خاطر برداشتم واردی و پیر یار دیگر دم آورد
 وقت رایعت شمر دم بر خاک تو واضح بلیل زبانم چک فصاحت
 بر چک نطق زد فاخه دلم از آتش عشق بر بطن مراد را از بساط
 صدر در بحر نشاط نواخت کرد چون قمری عفتل نی پایی بی هوا
 برید و خرقة پیر از وجود طرب وی بر کشید ز نار که تھان بر
 میان داشت اشکار افغان بر آورد و با سپر و پایی بریده با باد
 هم عنان شد در راه زدن سپیاه ناع نفس را گام بر آمد شهاب

لذت بر رباب شهوت زد و کشتی هوس بر شط بعد از دنیا
کرد ملاحان شیاطین جن و انس در ملاحت سپور بر الکتیخت
بر جرات ریخته مفتیان اغنیاء بدو از دهر پرده در صورت غنا
در سپر آیدن آمدند اغنیای شهر از مفتیان دهر صورت سپرد
وزیر و بوم و رود استماع کردند و پیمان نام نهادند هر چند در پرده
راست می نمودند اما مخالف راست بودند در حجاز و شام و اصفهان
و عراق در بهار و نوروز که خلق در پرده عشاق نوای زدند
و چنین رای می مانند گفت سیرسپین از طلعت معاصی بوقت صبح
انابت بود پرده را روی ازین احوال را می یافت سمعیات از
مشرق سیادت جان طلوع کرد پرده ماده از ابو سلیک باز شد حتم
و از مخالفگان روی بر ما فتم عمران و اسران را در پیه گاه چهارگاه
و پنج گاه بگذاشتم دانستم که در خوابان از خوابان می توان است
خلوت کردیم و قناعت کردم و ایادت را با موسی بنی بنار رفتم
تا سلطان روح بفرانت بر برج قالب چشم بصیرت باز کرد و از درگاه
صنعت قادری بر کمال بقدر وسیع مشاهده کرد از غوغا معرفت برید
تفکر را در میدان تدبیر بر الکتیخت اجباری و اسراری که در اربع مصرع
این بیت بود عرضه دارم باشد که مقبول نظر ارباب قلوب افتد
در چهار مصرع شانزده معنی اشارت است چهار زمانی برید مبداء
ودی ولایت و اعوز معیث و فردای قیامت چهار مکانی است شهوت
و آتش غضب و خاک چید و باد هوا که تربیت ترکیب قالب انیان است
چهار حیوانی بلبل روح فاخه دل زاع نفیس قمری عقل که اثر ذات

اینان

اینان است چهار معدنی و نباتی جنک حرص و بر بطن امل و رباب
که رویی جهل که صفت خلقان است مصرع اول از خاک بر لبیل
جنک ساخت بر اشارت بیداء فطرت باشد یعنی در روزالیت
بر تکم بلبل سیرت روح از نشاط سماج الت تکر بر ساطق
سیت کردید سقای لطف آب رحمت بر خاک قالب وی سیت
و از آتش عشق و محنت نوری در زجاجه قلب و بر افروخت و از
روح بوی رسپاید بشکر نعمت بعد غنایت ان دم آدم در دم
زبان بجد و شکر بر کشاد بلبل روح بطریق عبودیت در خصه
معبود است قالب خاکی در صورت رکوع جنک بر ساخت مصرع
دوم دی ز آتش دل فاخه بر بطن خواخت **د** دی اشارت بولادت
یعنی فاخه دل با بن شهاب و کل الفتی گرفت بط حرص او را
بر بطن لذت و راحت نواختی کرد و آتش شهوت همسرومان وی
بر بطن بر افروخت تا با بوا سبطه شهرت راغب مال و جاه دنیا
کردید و مصد بلا مبتلا شد و از همه مرادات بر آمد و غرق دنیا
و عرق عقیقی شد مصرع سیم **د** امروز رباب زاع در انذاخت
امروز رباب زاع امروز اشارت بعمرو معاش این جهان باشد یعنی سیاه
زاع نفیس کشتی قالب در دریای دنیا انداخت و الکتیخت طرب
بر تار ابریشم لذت زد حق را و خود را و دین را و دنیا را و فراموش
کرد و با دنیا و خلقان انیس گرفت و در وطن اصلی ناپسی شد
و بزبون شهوت و غضب کشت و دندان بجزن مردم رنک داد رنهی
غار که با این مرتبه و استعداد از خپسی غلامی خادمان شیطان

باید کرد و باد دنیا و خلقان اینس گرفت و در وطن اصلی ناپسی شد
و زبون شهوت و غضب گشت و دندان چون مردم رنگ داد زهی
عاری که با این مرتبه و استعداد از چینی غلامی خادمان شیطان
باید کرد یعنی شهوت و غضب **مصرع چهارم** **فردا قمری باد**
خواهد ساخت **فردا** اشارت بر روز قیامت باشد که مرجع مسیاد
است جز مبداء کشیدی هر چه در معاش کی حاصل با معاد همان
بری کاتیشون تموتون زینهار غرور شیطان نه حوزی که تو خیزی
این رمرجان جزئی تا چهرت حوزی بد آنک قمری عقل که هوای صبا
روحانی است و مرفک وجود است و از پر تو پیش معرفت بود
کاملتر عقل منور تر و اگر پیش را چو نرسید قمر و نجم مکرر کرد
و چون پیش و قمر پیش را خلك رسد و کوب عقل تیره شود عطارد
نفاق در مکر آید یعنی علماء پور و فقواء مبتدع انگاه زمره نشاط
عوام نیا بر بساط هوا در لهو و طرب افتد مشتی سعادت را بسط
رسد خرچ غضب در میدان صدر در جولان آید رحل خدایان در
اعمال و اقوال ما کردند لاجرم بر با نکل بی زبان بی بیرون
عمر کران مایه باد بر می دهد **بیت**
هر چند که در جهان کار است **عجلاً جیلاً له خوار است** نهنی
ای عاقل بنیادنی بر باد است تا دل برین باد سهای بی مغزیان نهنی
بعنی همه نباتات و نبات دنیا را یاد آنکاری که اگر یک لحظه با وی
قرار گیری در تاب بیخ آفتی و در ضرب مانی و با اشارت انگشتی نوی
زند و زنده را چپین می کشد و تو پایی می کوشی و با طفلان هم

بانی

باری میکی اگر کبوشی و نپس را عظمه کرد اینی تا رباب لذت در دریا
دینا فرا اب دهد و دل را تصفیه دمی تا از آتش عشق بر بطن را تواند
انداخت چون زاع نپس بر خاک تو واضح قدم عبودیه ثابت کرد اند
باز بطریق مراجعت ببلبل روح حنک سعادت در دامن قرب تواند
زد چون مراجعت اتفاق افتد از پر رودی خون نیاید و از فردا
این باشد اما امروز باید که در خواب محزون باشد تا منشور ان
الله یجت التواپین و یجت المتظیرین بروی خواند و بشارت التاب
من الذنب لمن لا ذنب له دهند این چنین سعادت گرا قول
من خشی الرحمن العیب تا گویند اذ خلوا بسیلام و این
بخشاند لهم ما یثرون فیها و لدنیا مزید این حرفی دل سپکین
صاحب دلان رانند گره باشد بچاره را از دعا فرو بگذارد فصل
بهار بود بلبل زبانم بر کل حضور اخوان در زخم آمد بلبل جان فاخته
دل و زاع نپس و قمری عقل در کلستان قالب که مرکب بود آراش
و خاک و باد بر یاد پر رودی امروز کار فردا فراپاختن گرفت و بکنک
بر بطن شهوت و رباب تکثر بر سر زاع نپس شکست ذبای بی سوارا
عقل پیش از دستش فرود گیرد دم و نپس مردان بر مزید با **دست**
بلبل جان آمد و قمری عقل **فاخته** دل زاع نپس مدبران
دی لایت شد پر سرش روز عید **این** جهان امروز فردا ان جهان
ز اب و باد و خاک و آتش **این** **ز امر** آج جا ر ضد شد اصل ان
حکذای و بر بطن آمد با رباب **عوض** بخل شهوت کبر است ان
حک حرض ذبای محل از شکینی **شهوت** بر بطن ربابت حمل دان

بگذر از کبر از خواهی کوشمال ○ جاه را بگذر اگر خواهی اما ن
 ذات باشد در کلیت آن وجود ○ زانغ و قمری فاخته بابلب ل
 زائش و آب و زباد و خاک شد ○ حکل بر حاک و ریاری روی روان
 این همه پستان جو بر بطری ○ بر سر ام طبنور از میان
 گوشه کیریم و دم در خود ○ تا پس آید فتنه آخر زمان
 پس زفان را در دمان کشی ○ اکیهی در بند در بای دهسان

○ صد هزار انصهار انوش کن
○ تابایی نقطه فقر از میان

الاولیات سبعه الثالث

از حضرت بی نیار کار پازینا تمام در صبح و شام فقیر حقیر
 قوام بویی می طلبید تا کاه نشیمی عنایتی بشام جان رسید بهت و دم
 دلان و قدم مردان که ره روان پاک باز و باز گذارندگان املاک
 و افلاک بودند و نازینان عالم خاک و جان بازان جا لاک و حقه بازان
 پاک و عالی همندان با وفا و صوفیان صفت و زنده پیلان بارگاه
 اعلی و تره شیران پیشه رضا و سنکان بقرتقا و پنگان طور سپینا
 و دلاوران اوج سپا و مخلصان بی روی و ریا و محوشدگان میدان
 فنا و شه زندان عالم خدا ذوق یافتیم و در شوق پایافت می گذار ختم
 همچون قلم سپر عجز بر خط اعتراف نهادم و بران دم ثابت قدم بودم
 و از سپر قدم ساختم بر یاد رجال با مید زلال وصال عمری می گذارم روز
 ایشایانه ار استانه اشپانه فقیر کاشانه جانانه یکانه بدو زبان

داشم

داشتم حواسم که شمه از شوق اشکارا کنم قلم از بهیت بلرزید و از
 درد فراق بنا لید و چندان اشکن بر چیت که چشمش آب سیاه آورد
 و در میدان تجزیه کردان شد و کنت مرا طاقت این کار نباشد
 کفتم ای خاتمه نامه سپاه مکن که این شرح کار تو ضعیف و بی موسیت
 پسر داران دیده و درین حال حیران می ماند تویی سپر می دیده
 اگر چه دو زبان است چه محل این بیان است قوام از قلم طان بر لوح
 دل بیداد ضمیر از دوات سپید ای سینه رفتم زنده تا بحر اشواق از
 انش اشیتاق چوش بر آورد و شعله شوق حوت را در قعر بحر بریان
 کند تابایی زبان در فغان آید موج اضطراب بر اوج زند بار سپهر
 از غوغای جمال و زیدن کیر د کشتی صبر در کردار اسطرا را می بحر ان
 کردان شد متوطنان کلبه الاقران کنعان مثل یعقوب رحمت
 عقل و علم از افلاک قلوب و حصون ابدان بصحرائی چون کشیدند
 و از ذات عشق از عالم غیب در خانقاه صدر صادر شدند دل در
 چشم بر در لهما دارم الهی چشم را از دل و دل را از آفت نگاه دار
 در ویشی صورتی فتوی انبشته بود کفتم ای برادر میر مفتی نیست
 دویش کنت تا و ک نیاید معیستی بر کار نمی شود و فتوی بی حکم امیر جابلی
 نیست کفتم با تو نرد می بازم ○ صورت فتوی این بود که چه فرمائید
 اصحاب تصوف و ارباب مغز بی کف ز ادبم لشد شرکا که دو شخص
 بودند ایاب شرب خمر مشغول تا کاه جذب لطف زبانی ایشان را
 دریافت سر و انابت کردند و بحر خانه رفتند یکی را جنب خشک شده
 بود و خالی گردیده و دیگری را جنب عسل گردیده تفاوت بین

بیان کند که کدام عالی تر و وایی تر و وافی تر باشد **الجواب**
بعون الملك الوهاب از دل کدای سبحان و الله اعلم بالصواب
ان لله یحیی التوابین و یحیی المیظنین **ایات**

قسم بر محمد است **ب** عزت در قرآن است **ب** تا کنونی **ب** بجای است **ب** در آنجا است **ب**

از جمال و جلال می آید **ب** هر دو از فضل و لطف الهی است
دو تیر قسم دو پیر شد هر دو از نویس عزت قدوسی است اما آن را که جنب
حالی شد مردی حالی شد هیچ حال بروی نمی توان زد که روح شایسته
توبه کرد و بیوته قرب رسید و ایمن بیاکن شد و آسوده به هدف رصنا
پیوست و براد نبشت است عقل و تصرف علم از وی کوتاه شد کسی را
در وی نه و با وی کار نماند وی را از هیچ کس و ناکس باغ نماند جز کشت
ابدالان مجذوب باشند خوششندان پر کوی جون و الهان مجنون
پسایشندان میدان فنا عقلا بجایین پس لوان صنفتان حیدری
خلق قلند روش **ب**

خوش نشینان بارگاه قبول **ب** مقلان در پی خدا و رسول
اللهم ارزقنا شفاعتکم خم از حمر خالی و دل از عم خالی و مقام عالی
اگر چه کسی را از ایشان نایده بزید اما از رفته و آفت ایمن باشند
اما آن را که خمر عمل شده باشد تیری شکاری باشد احمدی محمدی باشد
کاملان تکلم حشدان بودی عاقلان ناصر عالی بهمت علما ان غافل
زاهدان عارف صوفیان صابینی ام ان معروف و نامتیمان منکر رافع مانع
شافع و دافع که از یک کاپسه شربت ایشان سزار بیمار شفا یابد

صحیح

صحیح شود در دمندان را دو او عاصیان را صفا و بیگانگان را نوازش
بسیار کنند و نفع بسیار رساند لکن از رفته ایمن نباشند و خطر بار راه
دارند لطف حق حافظ محصلان بر خطر و ناصر ایشان باد هر دو
تیر از یک کیشند اص اول اولی و الثانی اعلی یکی را مجرب
استر گویند و دیگری را مجرب ساکن ساکنان غیر مجرب ایمن سر باشند
و ساکن غیر مجرب در وسط او باشند **متع الله الیلمین بطول تبارهم**
و ارزقنا شفاعتکم **اسات**

شاه را شرع شارع را متابع شو بطبع **ب** در شرع تا بود شروع از تو حال و حال
که تو خواهی از و ایض بر خوری سنتت **ب** تا که در پی پای مال کس مشو مایل مایل
ب کامل مجرب یا باشد حیدری با مراد **ب**
در میان شد قوا ما بین دکت را قوام نماند

سپاتی جمله عاشقان می شد **ب** جام از جنب می بیایه شد
در بهشت عدن بگلپس ما عیسی شیر آب می شد
خفت حمزی عیسی شود ناکا ه وان در خشک شد مگو کی شد
زان عیسی صد هزار می شدند کوی پر مای و هوئی و میئی میئی شد
رک خمرش نماند عیسی آورد از خلق و جمله خلق لا شی شد
سجودی از خود و وجودی شد اهل ری باز گشت و باری شد
میردیوانه شاه ابدال است در دبا سپوز را دو اکی شد
اول اعلی و آن دگر اعلی بین دکت ترا هم از وی شد
هر دو تیر از کمان یک سپلطان نامه جمله از قضای طے شد
باقوام ای و طام سپوز مشو **ب** هر کجا آب رفت از آن می شد

جماعتی اصحاب تصوف روپتائی را بر درخت پیوا کردند که جوزی
 باید رفت گفتند خوابی دیده ایم تعبیر کن صورت خواب اینست
 سبک کل بمن بیاتما پسر بل **موا** کاوی بکشم بتو دهم پاری پیل
 پیل بریان کن بچان بچان کن تیر اندازگان بچان کن
الجواب گفتیم افسانه مخوانید که جواب افسانه هم افسانه
 باشد بلا و بیف دهر مردانه از فقیر رومی شنوستانه که کار عالم همه
 افسانه و اکثر اقوال ترانه و سپرد رویشان بچانه بد انکله هر شخصی
 در وقت مرگ گوید کالمه من کل افسانه که بیج معنی را درک نکردم
 و در در که افتادم و از شان را تر که همه کل و از شانرا گوید ای سخنان
 دین و جان من و دوستان مال و جان و مان من عبرتی گیرید
 و بامن بیامید تا پسر بل کور و مراد من کنید بیاره جل تا شمشیر
 پاره پیل میراث که بمن گذاشته دیگری شما نیران پیل را با تش
 حرص بریان کنید و همچون من عمر عزیز دران کنید و دل و دین بریان
 کنید و بچان جوان و چنان و بچکان بچوغا بر سر خود و بچان
 کنید اگر چه دوپه روزه بریای خلق بر من افغان کنید اگر مردمان
 مثل ابو بکر و عمر و عثمان و شاه مردان کنید یعنی تیر صدق بر
 بر جان عدل بشت جیا بر بونه بخار روان کنید و تیر اچان روان
 روان کنید و بچان از ارومنت بچان کنید است مردان از افسانه
 اشیانه گیرند و از صورت معنی حقیقت را می برند چنانک ابلهان
 اصدق الکلام را گفتند هذا اساطیر الاولین ما گویم هذا
 اقاریر الافرین **ب** ای الکفار ازین گفتار ما راحت الابرار ازین گفتار ما

همه گویند میراثنا اعدا ما کله کل من گویم افسانه مخوان سیا و پستانه
 داپستان را پستان در بوستان باد و پستان می گویند افسانه
 را بطنم کردم و در بزم پیش تو عرض کردم **س**

ه افسانه مخوان سیا و پستانه
 افسانه مخوان سیا و پستانه
 افسانه مخوان سیا و پستانه
 افسانه مخوان سیا و پستانه

چون دیدی که بیشتر خلق از بھر پیل زر در زیر پیل کور آمدند با تو
 گویم مردانه بامن از پسر بل بگذر **لطف** هر چه امروز در خوبی
 حوه زراعت کردی فردای قیامت پسر از پیل کور برزند قولت
 کما تعیشون تموتون ای درویش عمر در افسانه گذشت و سنگام
 افسون می گذرد تو کوی بامن پسر بل ای من گویم بامن از پسر
 پیل بگذر تو کوتی بتو دهم پاری پیل من گویم **س**

هرگز کل و مل بیاره پیل زهم **ه** بیغام پیل را بر تپیل ند هم
 هر که پیل کس را بریان کند دیگری چکروی را پسوزان کند هر جا
 کنی با تو کنند تو کوی تیر اندازگان بچان کن من گویم بچان بچان
 بینداز و تیر صدق اشکارا کن **س**




بشنو سخن فقیر پنهان از کس نمرج و کس مرخا بن

الوارد الاربعون من الواردات

در محرم پنهان و پنهان و پنهان بود از قضای خدا انقضای
 بروح اولیا یعنی نیابور اتفاق افتاد بلب خوان اخوان صفا

رسیدم بیلام کفتم صلا شیندم بدر دوکان پیر کار شیخ محمد حلوان
 افتادم سبق شیرین بر طبق داشت ز آن منزل بولایت خان
 آوردم معمای غیب بود گفت مدتی شد که این سبق بر طبق دارم
 کس فریاد می نکرده می خواهم دری این برج دیر این درج کشایی
 تا به بنیم که چه درج است حق تعالی در یک شاید بقدر قوت خود
 نقدی که بایستم با طره آوردم پیر خویش توبت فرود آوردند من نیز
 با ایشان پیر خوش بر امدم مثل بلبل بر شاخ کل بغل در آمدم
آغاز مهای پیر هندی چهار برادر بودیم از نده سه
 پیر برادر جامه نداشت و یکی برهنه بود و در پستی زردرا پست
 داشت بازار رفتیم تا تیر و تکان خرم کبک شکار در راه قضا رسید
 هر چهار کشته شدیم بیست و چهار زنده شدیم در بازار جهان تکان
 دیدیم سه کان شکسته بود و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت
 برادر برهنه زردار آن کان را که گوشه و خانه نداشت بخور چهار
 تیر دیدیم سه شکسته بود و یکی پروسیکان نداشت آن برادری
 زرداشت و جامه نداشت و کان بی گوشه بی خانه و نده بود آن
 تیر بی پروسیکان را خرید بطلب صید صحراییم چهار آه بودیم
 سه مرده بود و یکی کوی جان نداشت برادر زرداری جامه کان
 کش تیر اندازگان بی گوشه بی خانه آن تیر بی پروسیکان بران
 آهوی بی جان و دکندی می بایست که صید را بفرستد آن بندیم
 چهار کنگدیدیم سه پاره پاره بود و یکی دو تار و میانه نداشت
 صید بران کنگدی بی کناره بی میان بستیم خانه می بایست

در مقام

که مقام کنیم چهار خانه بایتم به در هم افتاده بود و یکی دیوار سقف
 نداشت و یکی می بایست که شکاری خام را بخته پیازیم در آن خانه
 یکی بود بر طاق بلند چند ایل کوشیدیم دپت بدان بر رسید
 در زیر قدم چهار کر معیای کنگدیدیم دپت بدان معیای رسید چون شکاری
 بخته شد شخصی از دسلیز خانه بیرون آمد که بخشش من بد هید
 که نصیبی دارم آن برادر که جامه نداشت و از کان بی گوشه و تیر
 بی پروسیکان زنده بود و بر کندی بی کناره بی میان
 بست و در کین تپت عیار و وار کرد استخوانی شکاری از ایل
 بر آورد و بر میان پیر وی زد و بر کندی بی کناره جانک درخت
 سجدی از پاشنه وی بیرون حیت ما بران درخت زردالو
 رفتیم بران درخت خورنده کاشته بودند و فلاحن اب می دانند
 از آن درخت دامن باد بجان فرود آوردیم و قله زردک ساختیم
 و با اهل دنیا که اشتیم چندان بخوردند که آگاپس کردند و کان
 بردند که فریه شده اند از خانه بیرون نتوانستند زوت درخت خود
 غرق شدند ما آسپان ار کلیدان بیرون شدیم و هم آنجا کفتم و خوش
 روان شدیم این ما بوارا اصل نقره باز نماید که کجیت تا بر کیت
 و کلید قفل در دپت کیت و در هر کس بختارت نباید نک کیت
اکواب از بهارات رب الارباب و فتح الابواب
 بیج وقت از قوام بیج کوی  شکل سنگان تراشش توان کرد
 سر عشاق فاشش توان کرد
 عشق درختش توان کرد

قال الاخي قل قلت بل **هـ** يا صاحب البيت هل
انظر الى قلب الجبل **هـ** حتى ترى رقص الجبل
اگر چه همه هم درویند در دنیا که همه در دستید در معانی در جان و فکر دل
و باقل نفس باید با معنای روی نماید من با تو در اهدم تو با من خوش برای
جف باشد هم بر پستانم ^{چون دل در پستان پستانم} ^{بهر آن تا دلی بر پستانم} ^{در جهان هر من بر پستانم}
اما انک گفت با چهار برادر بودیم از نه ده و الله اعلم العقل و
النفس و الهیونی و الطبیعة اول جان نامیه نباتی دوم جان
حیوانی سهویانی سیم جان ملکوتی سماوی چهارم روح انسانی عنونی
ربانی قدسی قوله **هل الروح من امر سنی** این چهار
برادر از بندگان خضرای قهتای افلاک من بین الاملاک متوجت
عزای سفلی عالم خاک شدند حکم اسبطوا از پیمان توجه ارض شدند
بجرت صید تحت فعات و معرفت صفات احد پاک از مقام قرب
بکان بعد اقامت **ابیات**

با کلاه منی و قوه حیض **هـ** از پیمان سوی ارض افتادیم
باز از ارض بی روم سپا **هـ** بار دیگر منی روم بعلا
در راه بر کمر کفی و قوف دادند غیرت معشوق به تیغ عشق عاشقانرا
شهادت کرد تا کج اشکارا نشود و علوی و غوغای عالم بر بخیزد و بر
چهار سوی لا ابالی خوف عقل مجازی بر یخندد و پسر علم لا ینفج بر بندد
که کس سخن عاشق دیوانه معلوم کند و معقول ندارد بعد از این شهادت
که معشوق عوض بود و دیت این چهار معقول نیست و چهار معقول
کشند

کشند چهار عقل حسی غریزی و طبیعی و حقیقی و چهار نفس اماره
لوامه ملحه و مطمئه و چهار رجس ملائک و حیوانی و انسی و حیوانی
و چهار نوع کافر و مؤمن و سابق و منانق و چهار طبع اب و باد و خاک
و آتش و چهار عنصر بلغم و خون و صفرا و سودا ان سه برادر ملکبی
نباتی حیوانی از با پستوداد کمال و ترقی بر سه بودند ان برادر ایشان
که جامه تنبیس و حجت و غرور و علت نداشت در وسط و اعتدال افتاد
بود و لا ترفوا و لا تقنوا و کان بین دلك قوا اما وجودی مجرد و مفرد
و مخلص صادق عارف تایم بود و نقد ایان در آستین عنایت داشت
عناية الازلیت کفایة الابدیة با یکدیگر بیان اجتهاد در آمدیم
خطاب آمد که لیس للابن الالما سنی در بازار عبودیت کسب
چهار کمان دیدیم سه کمان شکسته بود اول کمان رسم و عادت که ابایی
روزگار بیستایس طبع اقوا پس اسپاس نهادند بودند مثل منقصد ملت
عامیانه دوم کمان اتفاق هر قومی بطریق استصواب بر هر کاری در
غلو و علو و تعصب مثل منقاد و دوزخ که ضرب کلام فی النار دارند
هر قومی رسایل سپاخته اند من و جمعی خوب بینی بر چه می کشند اینها
معقولات و بعضی منقولات سقیم که افترا کنند و راه حق بوشند و بعضی
اشکارا کنند چهارم کمان خانه و گوشه نداشت کمان شراب و قوس
غایت عجاب قران است و لکن این بیازوی هر کس نیست
از اکل خانه ندارد یعنی بجزست که کرانه ندارد قوله **لنجد الحجر**
قبل ان تنفد کلمات رسته و گوشه و قعر بدست
که نامتاسمی است بنقد ایان کمان قران یافتیم و این کمان را تیری

در روز دوفنون بوده
دوم تهراب ذوی
الارحام که گویند

می بایت چنانک کان دمان را تیر زبان باید و دمان دوات را تیری
قلم شاید تا کار بکشاید چهار تیر دیدم سه شکسته بود یکی تیر نطفه
دوی الاصلاب که گویند مادر ما خاتون بوده سیم تیر مال و جاه
و قوت و سپاه این همه بر یک تپاه شود **فاذا انفتح في الصور فلما**
انساب سنیم یومیند و تالکون انک پرومکان نداشت پر هوای مسکان
دل از آری اما بحر و خد کل ایمان نبی پر شققت و پیکان غیرت کارگر
ینت التظیم لاخر الله والسفقه علی خلق الله ایمان و اسلام
و احسان باید نور ایمان و غیرت اسلام پرومکان و چوب ان سر
با دیانت عرونی باید سه داندانکه که تیر ان میر است با چنین تیر دکان
بحوای این جهان در آمدیم چهار را نمود دیدیم آماره و لوازم و مله
و مطمئن سه مرده بودند و انک جان نداشت مطمئن بود که نبی فرمان
حرکت نمی کرد تیر صدق و ماتون سیتی الا بالله بر کان اخلاص خادم
بقوت باز و و شست لاجول و لا قوه الا بالله کشیدیم و در کشاد
صید مطمئن را قید کردیم **لطیف** هر میر که سر کرد و بیک تیر
سه قید تواند کرد یعنی بیک تیر کلمه توجید هر نفس را بنده سازد کندنی
بی بایست که صید بز قراک بندیم و این شهید را بشود و شاه بر بریم
چهار رنگند دیدیم سه پاره پاره بود که بیسی پار با راپست نبی آمد اول
پندار طاعتها دوم غرور با مید رحمت با معصیتها بی تو به سپیم
مغنی و ارزوهای خیالی چهارم جبل الله و اعتصموا بحبل الله صید را
بر کندنی جبل الله بر فتر اک و اعتصموا بستم و بطریق افقوص ام ی
الی الله روانه شدیم دل در مقام رضینا بقضاء الله پاکن با و ثوق

نورانی

تو کلتنا علی الله بی تردد که این کند و کرانه و میان نداشت
از بی نهایتی که نه اول پدید بود که از یکی و نه آخر که تا کی و در میان
حدی و عدی پیدانست خانه می بایست که ان صید را چخته سپا زیم
چهار خانه دیدیم سه در هم افتاده بود اول خانه بدن بحول
معلول که نتیجه اخلاط فایده طایع و مقام اضداد مفیده
عناصر بود یعنی قالب دوم خانه ملکیت کور سپیم خانه محشر که روز
قیامت همه در هم افتد چهارم از خانه دربی که دیوار و سقف نداشت
یعنی ذرات ارواح فی یوم المیثاق که **الارواح جود مختبیه**
در ان خانه پاکن بودند که نه سقف ظاهر داشت و نه دیوار و مهر قره
خورشیدی بودند یکی می بایست در بیت عنایت دیکل سعادت
بر رسته صراط مستقیم بود در عالم جبروت دست بیج در آرزوست
معدی متکبر بوی نبی رسید مکر دستی کوتاه دستی از دنیا چهارگز
بکنیم ریز پای یعنی بکلمه موتوا قبل ان تموتوا با حتما و تحیر فنا
بر ماسوی خواندیم و قدم در کور نهادیم و از دم بفتح از لغات لطف
حیوة طیبه یافتیم دست بدان دیکل رسید خون بر صراط مستقیم
شدیم ما خولیا غرور و سودای خام ما با تشنه امت حش بایست کجسته
باقوام آمد چون شکاری بخته شد شخصی از دهن خانه بیرون آمد
که بخش بر هم نصیب دارم شیطان تو هم بود که از دهن دماغ بیرون
آمد یعنی دعویها و لافها و عجب و غرور و ریاضتیم داشت حومت
ان برادر را که لباس غرور نداشت و از لباس تنگ و صفات
دینیه برهنه بود و نقد ایمان در دستن عنایت داشت و بدان کان

و جان نیران صید کرده بود و بعرفت صفات و محبت ذات کبری
شده یعنی آن روح انسانی و لطیفه ربانی با نفس با طقه و با عقل
حقیقی و علم نافع و عمل صالح خالص که خلیفه حق بود و مشوری
داشت کرد اسب سخوان شکاری

یعنی مخالفت و نهی النفس عن الهوی حکم آن عبادی است پس
علیهم السلام بر سر وی زد یعنی شیطان و هوا که درخت پیچیدی
تخرج من اصل الجحیم طلعهما کانه روین الشیاطین از پاشنه او برین
جیت یعنی آن دعوی بی معنی که اول کرده بود که مبعوثت
لا عونتم اجمعین اگر چه در پیش ترکان خود راست کرد که ولقد
صدق علیهم المبین طنه اما این طایفه الایمان که منهم المخلصین
کید صغیف آن کید الشیطان کان ضعیفا که اول کرده بود در
آخر اشکارا شد و این در پیش شیطنت او بود بجاقت از پاشنه که آفر
کار او بود بیرون آمدن با جرم او باصل خود که ناری بود بارگشت
من نار و ما باصل و محنت فیه من روحی بنور اینت باز کردیم کل
شی برجع الی اصله و قول و یقلب الی اهل مبرور را
سجد مگر که در پیر داشت آن پاشنه بیرون آمدن طوق شد بر کردن
وی نشیت و زیتون مبارک مگر که در دل ما بقیه بود تا جی شد
و بر سر ما بپشت زردا او با طوق و ما با باج حاضر شویم **ست**
بر سر ما حق نهاده تا ج فقر طوق لعنت کردن ابله راست
در جهان ما بیل و قابیل آمدند
لا جرم بر سر ابله راست

بر درخت زردا نور فیتیم بران درخت خوزه ولایت کاشته بود
اما بر درخت ما سنوز زردا الودی دور یکی اختلاط خیر و شر عا پاره
و عنایت و عزم و فرم لطف حق بسبب انابت یک رکل کرد اینده
بطیح ولایت و کرامت بر درخت سعادت بقیه بود بغلاخن
آب می دادند سبحان لطف و باد فضل از بحر عرش است علم
لذنی دادند قوله و اینناه من لذنا علیا چون بطیح ولایت بر سحر عادت
دیدیم در ولایت خوای بوی زبانه بشام جان از جان رسید
و جد یافتیم در وقت حال آمد صوفیان خواطر در خانقاه صدر
در سماج بر اقص در آمدند توام بر آستان رایتان تایم بود
طلب بادب بر دلف طرب می زد دشمن برف مانده ما بر دلف

ایات

تا زان نازان بودیم
طیح این بطیح در مطیح که کرد
بر طبق پیش من سکین نهاد
بر طبق دارم سبق با سابقان
کل شرکاء بذر میان کل نهاد
با توام آورد شرت بھر ما
پسردی کافور را نفضل نهاد
لطف از لطف گرم با اولیا
جمله در ما بر دل عاقل نهاد
در خراپان و عراق در روم
بذ بر حق بند بر باطل نهاد

تا اینقد حشتم ما محرم برو
در میان عقد با مشکل نهاد

ازان درخت دامن باد نجان فرود آوردیم یعنی باد نجان بر و زوب
ازان درخت جدا کردیم قلیه زردکی ساحتیم یعنی لذات شهوات
و راحت معزوران روزگار و جز کاران زردا رو تجار بازار مار گذاریم

از عفت چندان بخوردند که اما پس کردند گشتند فریه شدند
فرجه را از فرجه شناختند ما از ایشان ترا پس خوردیم که مبادا
که چون ایشان در حرا پس کردیم چون فرا خود بینی دیدند خود پس
شدند **لطیف** اگر کسی را از نور در چشم کرد و تنگ چشم شود
گوید من ترکم و تنگ چشمی آغاز کند یعنی صاحب ترکم هر چند چشم ظاهر
تنگ چشم نماید اما بوقت فرصت نزع زلفان ترکان نداند بگوید **اللهم**
ترک تارینی می کنی ای تنگ چشم **و** لیکل ترک کون باشد اعجبی
لا جرم بوقت ترک ایشان از خانه بیرون نخواستند رفت و در کجا
ماندند یعنی جان از تن ایشان نخواست رفت در حیرت و حیات
و حدیثها غرت شدند قوله **والنازعات عزفا** فرشته گان
می کشند مویشان که در سیرات ارتکاب خیر نیابند در جان گذن
و در دوداع و عقوبت و دواع فراق و عذاب مالایطاق افتند
و التفت التیاق بالتیاق الی ربک یومذ الحیاق وسیع دران
ندارند و در مانند اما مردان که پیش از پیشش هر کس اشتر سستی
راموی بموی یسوفار سوزن حضور در شواهد ابیات بیات
محکات قرآن بگذرانند و سپر آرنی که در پسترن ترانی نهانی بود
در یابند و سلطان بیون ترانی که از پس حجب فان استقر
مکانه فتوف ترانی جمال نماید و اسپر ارفوف و انوار کلیه سون
عیان شود نهان عیان شود و عیان نهان شود قوله یوم سستی
السرار فاله من قوه و لانا صهر **لطیف** سپر ارفوف و انوار
ترانی شاهد کرد و مویسی **و** موسی دو شخص بودند شخصی و جان پیش

با حان وصال حضرت بانفیس کن ترانی **و** وهو انظر انظر الصفت
و الباطن بالذات اجماله در سحره آرنی انظر الیک چون ترانظر
الی اقبل عین و بعد از بجا هده مشاهده یا بد گوید

می دان ای می مطلق **و** جو گوید **و** انظر تا انظر جدا است
ایجا و جوه یومند ناصره الی ربها ناظره نظر مالی مقرون است
از غم معتزله بیرون است

ن ترانی شنود صبر کن ثابت باش **و** کریمی صبر و فوج پوف ترانی شوی
حاضر باش که خاطر دم در کوشش و دلم در جوشش و طبعم در سوزش
و نفسم در سوزش افتاده ان مکران باد غور و ان آما سیدگان
بر مال ترش روی سزول فضول بزجر و تویک و تشدید ارخانه
بدن بیرون کشند و ایشان در بجا پست معاصی گرفتار باشند
با از کلید ان خانه ایشان بیرون رویم یعنی جوهر ایشان که
نهان سخن این جهان باشد بقوه جذب رحمانی رشوق لقای حقایق
و بشارت ابشر و اباجنه الی کنتم تو عدون چون ضرب استبطوا
را هم ارجعی بایند و خطاب خطاب فادخلی فی عبادی و ادخلی
حیث تشوند با روح و راحت و ایشان ار کلیدان کلوا و دمان
ایشان بیرون آیند بشارت ارجعی الی ربک راضیه و رضیه
از میان گوشت و پوست و استخوان بقوت دوست روان
از میان دشت و دم و هم اینجا خوش خفیم یعنی بر در شرف حان
در میان کورستان روان شدیم با میان در شرف حان

تن میان خاک و سنگان شد نهان جان با ما روح و رحمت و راحت
 شد روان بی بی چاه فزانه گویم **بیت**
 در خاک جلد کره کران جان شستم **د** بگر که بر افلاک در کاشانه کوششیم
 زین خانه کران جان نه بسک روحیم **د** با ساقی باقی قضا عهد جو سپیم
 خوش آمدم و خوش بودم خوش بودم **د** خوش باد شمارا در جهان شاد پرستیم
 از خوش و شیطانی و خلقان بر پریم **د** بر خوشیم از جان بوجایانه نشستم
 مردانه رفتیم که شهنشانه نشستم **د** پرست خداییم نه دیوانه نشستم
 هشتر ز بارار گشتیم سحر گاه **د** از روز نظر کن که جبین عاشق و مستیم
 رفتیم بر بار و گشتیم رسته کار **د** چشتم توایمی و از و بار بچشتم

کماند بشدم زنده و نمانده جو ما هم **د**
 کرمایی بحرم بی کار نشستم **د**
 بر ادبی سوال کرد که جماعتی گویند که روح قدیم است و بعضی گویند مخلوق
 گفتند و الله اعلم بمان گویم که حق تعالی بار پهل گنت و سلامت لایم
 بیا لوندک قل الروح من امر ربنی **د** هر که برین افراد است
 بود و خطر عظیم هر دو نوم در طرن افراط و تفریط افتاده اند و راه
 ظلم و تعدی گرفت چنانکه جهود و ترس و ترس در حق روح الله تائیکی با فراط
 محبت گوید صبیح ابن الله و دیگری از غایت عداوت او در تفریط
 با جهود گوید و ولد الزنا تا امت و بی طعم نه چنان گوینم به جبین بل گوینم روح
 الله و بعد الله **ابیات**

میان خالق و مخلوق امر است **د** که انرا روح گوید خالق روح
 حوطا هر کشت طوفان بصبح سبعین **د** بدون آبی و در او در کشتی نوح

غالبه

مشو چون این نوح اندر پدرت **د** نه خون آرز بر ابریم بحسب روح
 نظر چون سپاهران کن پیش موسی **د** که خواهد این سخنها قبل مشروح
 ز دست دل توام از جان بر آمد **د**
 روان شد صیحه م تا وقت بسوح **د**

الوارد الحادی والاربعون
من الواردات

خط نتوان یافت ز مهر خطی خطایی **د** خطیست ز مهر خد و رخ ما و شمارا
 چون رشته گسستیم بر شستم رسته **د** کل جدید و ماندهیم کل و خار و کسارا
 کوی پر و پای پای هم بر سپر دنیا **د** در پیشک رنکاه دل سیرت را
 مینی ریس پرده صورت جو برون **د** ز ان نقش و سوا تو به کند در شب تا را
 از نقطه و از حرف جو بر خواست کلائی **د** نطق آمد و بکشا و در بی کج صفا را
 عشق آمد و بر بود یعنی صورت معنی **د** گفتا بگذارید می روی و ریا را

د از حضرت قیوم توامی شده تا ایم **د**
د از حی طلبند تقدتار اولت را **د**

برادر دین حافظ الین هر چند ببلبل کلپتان سلطان **د** سلطان بود اما
 طوطی صفت از دوستان بوستانی طلبید گفتیم ببلبل کل طلبید **د**
 شکر و طاپس میدان طوه کردن و باز عاز و مرغ آهو یعنی نفس لذت
 طلبد و دل حکمت و جان عرب و سپر قریب و سپویدا جز نهوناند
 برکت بر خرید بحمت سلطان بایزند **ابیات**

از نون از زدن شکست **د** با توام کو شام دهی **د** ادر جهان ناکی حک **د** ماسد حکم اگر برزند

اگر عاچی گویدم در میان خوش می زند اما خاصان دانند که بر کنارم
می نوازند سار

ناله زیر مایه سوز وینا ز **ه** جمله از گوشمال یاران است
سیل در بحر آب امان **ه** جمله از قطره باران است
انگ کوی قوام کیر بدین **ه** در دو عالم بد انگل یاران است
لطیف یار است انگل بارستان بر آستان نشست
اصا بعد بد انگل تیر عمر میرزا در شست نشست و میان دو حاکمان
نشست و منقاد است افتاد بی گمان برون خواهد شد ندانم تا کجا
خواهد افتاد ان شالله که بیوته توبه زید **هیئات**
راه دراز است و عمر کوتاه و پیرمایه نفیس و دزد دلیر و سپس **بیت**
در دامن کوه لاله زاری دارم بر سپینه دشت نزاری دارم
کل باز و دهر نمر دهر زود سخنر بگریدمان غار ماری دارم
از شهر و زرو پستان بجز ارضیم بادشمن و دوست کار زاری دارم

از دنیا و خلق کار ما سیر شده **ه**
و الله قوام نیر باری دارم **ه**

بقدم فکرت با سپهر لوح رفتم ناقلم قدرت بر ورق حکمت چه پستی نقش
کرده همه او پستی را در میان دو حرف مانتم یعنی کاف و نون قول
کن فیکون چون بدین سر حد رسیدم بر خطی بر لوح ان
می کشیدند ان نیز در حرف بود الف و با که اول و آخر نام الله است
در دبیرستان علم الانسان عالم بی علم فرمودند که این چهار
حرف را که ن ا ه ج جمع کردن جمع کردم صورت کناه برآمد گفتند

اگر چه

اگر خواهی کناه را قطع کن اه الذم توبه چون کناه کردی اه کن
چون ارحم خانه **توبوا الی الله** جرعه نوشی که دستارگشتان
از حارخانه ریاجن صفا در این **هیئات** گمانی با چون
دوستان خدا از حم خانه حلد بعد از آن که خوابه خرد باشند
در شوق احدی باز از قیامت بر ایند از شراب است که روی مد
خرده بودند و از خوزی کویید فردا پرست بر خیزند در آن شب
دامن گشتان نعره زنان بر خیزند و می خوانند ملائکه کو بید
این مشعله پر مشعله و این نعمان جیت حضرت فرماید که کیر و
ایشان مگر دید که کرد از کون و مکان و دود از زمان بر آورند
بگذرید که پیستان شراب شوق اند و شیخ غیرت من دارند
نه پندارید که اهل بازارند **علامات** بحال در طلب بادب و در
بلا با طرب باشند و فقر محبوب ایشان باشد و شغل بحق و زانست
از غیر محمول جاهلان و عارف محرونی اگر در مسجد روند مودن قفا
زند در مجلس راه ندهد از صحبت وی عار دارند سخن وی اختیار
کنند و اگر سخن گوید بردار کنند و همه دامن از وی در کشند و در
بروی نشانند با کان ابدال و ش باشند عاشقان مشوشستان
پر خوش پیرهنگان ترکش کش غلامان مغوشش کش در پیج سخن
افتادم در تاب نشوی چون آفتاب گرم شد دیوانه را مودور
داری که در حضور شمع پروانه خود را می سوزد و کار عاشق و معشوق
را عشق بشنو تا غرق شوق و دوق شوی **هذائکات**
رموزه با ابرهیم قدم در آتش نه تا کلپتان شود یا موسی عصا

برصخره زن تا صحرای دریا گردد و باز بر دریا زن تا خشک و صحرا گردد
 عجب مردی آلت یکی فعل یکی بر اثر تفاوت یا عیسی دم روان کن
 تمام ده زنده شود پای بر آسمان نه تا اثر سپاسم ده شود یا نوح تو نوح
 کن بازنده مرده شود یا محمد تو مقرر اض انکت در زمین بخان تا از
 پیکل شجر و شرم ظاهر گردد و بر غاله بریان سخن گوید مانند کان در
 عصای موسی بگرد تا صبح بنزد و در زنا و ک انکت جیب تا قوسین
 بگرد تا کمال قدرت بنیند که چشم مخلوق در زمین ماه در آسمان
 بشارت انکت وی نینمی شود **بیت**

علم این عاجز باید عقل چیران آمده **بیت**
 کفشد تصرف در ملک خود می کنیم یکی را بخواهیم و یکی را بر اینیم یکی را
 خلعت و سیم یکی را عقوبت کنیم یکی را بسوزیم یکی را بنوازیم یکی بنار
 براریم یکی را بزار سپاریم این بیان در زبان قلم و بیان علم و
 عقل نمی گنجد زبان قلم کوتاه و زبان دمان قلم شد دل بر مرکب
 تفکر سو آرز شد کرد مکنونات بر ناخت در میان لشکر گاه ادم فرود
 آمد و در سفتاد و دو فرقه را انفرج کرد هر یک فرقه دبدبه و طبل و علم
 و سپه بای داشتند و سپان نشان و حجز بیان بر یکدیگر کشاده
 و بخت راه بر یکدیگر بسته و در دیگانه در کین همه نشسته و همه در
 حصاری میله قدر کرجیه و ایت **کل حرف بالیدیم در خون**
 می خوانند و بادشمن در سپاخته و بدشمنی دوستان برخواست
 پیر و نوح او پسته و صغیفان نوح او پسته و جوانان از او پسته

هر کسی را می اختیار کرده که راه پر نور می دارم و ظلمت نصیب مخالف
 من است این نصیر یارده مانده تنها از دور ایستاده و از کنار در
 میانه ایشان مرج می کرد **اللّٰل راح و الالکاش** منظر
 نقد بخا بر اسپه نقد ریح اهل برعت خود میدان گرفته اند و قوت
 یافته و زنا دقه سخنها می مخرن در میان انداخته اند که چیزی در اول
 خون یاد کردم آخر سپر دیوانه را طاعت شمار نیست که شمار
 اما تیسر نور و ظلمت چنذ چیز توان کرد **کل اناء یسبح**
 باین بر ظاهر امور عام فرود نیاید **ایات**

که تو در پیش این عالمی **بیت**
 ایان پیمای روی صدق معامله استقامت او نصرت دادن حق
 موافقت نیست ادای فریض بادی دیانت و عروت نفع رسانیدن
 و از ازار رسیدن و ارکان اسلام مجورد داشتن و بغیرت در امر
 معروف و نهی منکر کوشیدن و اثر عصمت و توفیق طاعت و رحمت بر امت
 قرآنه **اللّٰه و لی الذین آمنوا یحزبونهم من الظلمات الی النور**
لطیف یا محمد اگر امت ترا با دشمن در آرم گفت دلم
 بسوزد گفت دوست مد از نادلت بسوزد گفت چگونه دوست ندادم
 انرا که حق دوست دارد گفت جز اثر سی بر کسی که من او را دوست
 دارم گفت یا محمد چون تو کسی را دوست داری با ایشان چگونه
 معامله می کنی گفت هر چند او ایسا زارند و جفا کنند در گذارم و با تو مبارک
 کنم **اللّٰهم اهد قومی فانهم لایعلمون** یا محمد چون من دوست

دارم ایشان را هدایت دهم و ایشان بپوشیم و پرده و پشراز
عیب ایشان برندارم و رسوا نکرده انهم فردای قیامت چون نده
نامه بدست گیرد فرمان رسد که من بر تو پوشیده ام تو اشکارا
مکن اما فرود مکن تا به بینی که ما با تو گرم کرده ایم محل شود و بروی نرفراز
کرد اینم که تا وی نیرند اند که چه کرده که از رعایت محال است لذت
نیابد ز می گرم اگر مالا کریمین و ز می خیاخت ما الله اکبر کاسی بود
در گرم توفیق طاعت یا هم گویم چون من کیست و ماگاه آگاه شویم
و بخود فرود گرم گویم تا کس ترا از من چیست چون تیرنگان ارکان
قضا روان شود و در خم معصیت خورم ناخود در حضورت ایتم گویم ای
قوام نام خام ناتمام اگر در بندگی قیام نمودی و قیام آمدی و آبی
داری و عنایت هست این کرد معصیت بردامن چیست و اگر گایه
ورانده و با قوام نیامده این معرفت و توفیق طاعت چیست
و از لجابت در معراجی و یاد در استدراجی و آرد غنی بکوش پوشش
رسانند که همه یایم کاسی بنظر جلال و هیبت بردلت سایه اندازم
و توفیق طاعت باز گرم و ترا با تو بار گذاریم اما معرفت باز نپتانیم
تا کرد معصیت بردامن نشیند تا مغز و رگ روی و بار بصیقل ندامت
و انابت برداریم تا نومیذ نکر دی و بنظر لطف و جمال منظور شوی
دلت زنده گردد و معرفت پوشیده ظاهر گردد و از وی تا بدانی
که تا آن دم برسد قدم روان نشود این رسالت خوشه آیت ملک
دانه که از کشت زار سنت حضرت رسالت چیده ایم امید دارم
که این حب جت کرد و از غیابه آیت بمن باشد چون برادر تپس

بیستان

بوستانی کرده بود اول زمین آدمی گری بدیوار مردمی در پناه آورد
چون جدار تقوی بر کرد وی محیط شود ابار اشجار ادا کار نشانند
تا آثار افکار بیرون دهد و کلهای معارف سکفته شود **بیت**
در جنس چون من کپتانی نشان **ه** ببدان در وی تا شام کنند
توله **و آیه لهم الارض المیتة احینا** مرد در روی با خدا باشد
بی هوایی بها کجا باشد **ه** حضرت رب العزة بکرم درین باب
و خاک قالب کل کل زو یابد و چشم بینا و دماغ بویا غمخ می گیرند
شنیدیم و دیدیم و رسیدیم و بدیدیم و شنیدیم و شنیدیم
شنیدیم علم شریعت دیدیم راه طریقت رسیدیم بمنزل حبیب بدیدیم
جمال محبت شنیدیم شراب معرفت کشیدیم بار امانت و در کشیدیم جام
عشق چون کوهی که لشکر ریکی رو جش یعنی خطوط
پساره در رضای ملکیت روم صرف زند یعنی برودق قرطاس فوطه
پوشان صوفی مبصر یعنی چشمهای عارفان برین فوطها افتاد چون
چشمه حیوان حیمه زند یعنی دمان و لب دندان شیخ زمرید و دل و نفس
مثل حضر و موسی مایمی یابند در وقت و داع و داغ فراق ناوکل اندازان
مژده لجنه از قضا کمان ابرو مهر و صفت برهم زنده دریای خون
بر روی روان شود و عاشقان غسلی بر آورند و در جهاد اکبر از خلق
نفس و پسر هوا و بدن اعدای دین چندان خون بریزند که ملک در آن میدان
دامن در خون کشد تو آن را شفق خوانی ملک برای ایشان پسند
بر مجبر ایمان ریزد تو از استاره کوئی ملکوت خشم عبرت از عرقه
عبرت بکش یزد تو شمس قر خوانی کرد و غبار را منبع نام نیست

آتش نعل سهند ایشان را برق کوی نعره سپستان عینی را در عدو
قطرات مدام که بعد قلم علم بجهت دوات روان شود باران دستان
از گریه پشایب کلکهای اطحاب خندان یک کرد و ببلبلان هزار
دستان در فغان **ابیات**

بین جبه حال در اطراف سبز زار و فرور زباکل بشیرین زبان شود کبیر
باید که چون قلم شوق باشی و با بایستق باشی نیازی تا عاشق باشی غایتش بگری
اگر مردی عشق را می بیند و می داند و اگر طفل در بیستانی عشق و شوق
می خواند **سب** من ختم می عشقم ختم نمی خوانم از نض کباب و ن صاوتی
اگر از دستپتان تقلید بد آید و بیو پستانی در پستان کجستی در آیت
و کلستان دستان بینی **ابیات**

کل روی و کلاب ساز ازین کل **ه** باشد که بدست آوری دل
اشکال رنقل ابعقل **ه** کار تو ز عقل و علم مستشکل
دیوانه شوی گریزد از تو **ه** دیوان و دعوان هزار مترل
ه از علم و عمل تو ام گیری **ه**
کویند بنه پری حواصل

چون درین بوستان پری حواصل شجر طیبه ایان آب چنان باد
نمره کله اقرار ظاهر شود و باطن بتصدیق ظاهر باشد و کلکهای
عمل صباح می روید **کت** در بوستان فرع را گویند آب اصل
باطن فرد و نسبت تا پیر ما ترا هلاک نکند یعنی طاعت نهان دار تا با دی
غور و هوای ریا ترا هلاک نکند یعنی بد کرد و قناعت مدد بدل رسان
تا در فضل رسیع نیایع حکمت از باطن بظا سر آید زمستان این بوستان

عجب و ریاضت که ز مهر بر شرک و ریاضت و ریاضت
و مجاهدت بها رحمت نیکان فصل صحران فصل رحمن که طعم و رنگ
و بوی همه اینچاپست چون اب علم بجوی عقل بوستان جمل در آید
نبات نبات پسر از جرات تراب بیرون کند نداد رسد که منم آن
پادشاهی که در بخت معرفت در بوستان وجود و بوستان در میان
آب علم و خاک حلم می پرورانم و آفتاب و ماهتاب و ستارگان را
و باد را بخدمت شام مشغول کنم و شام در خواب آتش را کویم عصیان
بسوزان را میسوز **بیت**

در قبضه قدرش همه خلق ربون **ه** کس را برسد که این جرایب آن چون
نظم کن که بجهت مشرب اشجار تو کامی دل سبکان را بشکافتم
تو **ه** **ما بخرت منه اثنا عشر عینا** و کامی از ابر هو
آب فرو بارانم از سحاب ثقال قول و انزلنا من المعصرات
ماء شاکا کامی چشمها ار خاک کشاده کنیم فنن بایکم ببار معین
کامی ترا فرمایم که چرخ بگردان ورشته اولو بکش تا از خاک
خاک آب بیرون در سبتم کامی حواله بجاک کامی پسنل کامی معنی
ایمان و هو این همه با جهمت آکامی ما چون تو خواهی که از زمین آبی
آری سعی کنی باندک نقصان همه بر تو زیان می شود چون ما
خواهیم ابری پر باد بر اینم با پسنلی بشکفایم و بلخظه بوستان ترا
سیراب کرد ایم و از پسنل جهل پال می اسپر ایل را درین آب
دادیم و بعضی در دریا از شنکی می میرند اگر کسی سوال کند که آب
در عصا بود یا در پسنل بدتی شد که در ریه دمان عصای زبان

پسکل دلان می زلم و هیچ نمی یابم ما در میان پسکل و پسکل را از ما
پسکت و پسکل در میان ما عزت و از ما هیچ نصیب ندارد بکنان نوح
و از رحیل نظر کن پس چون از پدر آگاه نبود پدر را از پسکل گاه
بود عصا را دید بیضا باید

ابیات

نه در شکل و عصا بد آب دریا **۵** که موسی داشت آن درید بیضا
موسی آن شکل را بر زمین انداختی آن شکل بدت خدا مثل تقیاس
خاصیت آب از دریا می کشیدی کای می دریا بخت می پارزد و کای می صحرا
دریا می گرداند

ابیات

بسی صنع خداوندیکان نه عصا و پسکل و موسی شد بجان
سخن از عرش می آید بجانم ولی من کرده ام خود را بجان
مجوی از خون آهورا بجان من سخنگوی مرا یکی جو بجان
تو بوی شکل من از حطین مشوره کناری از میان
تو ام راهی چشم بوجای ندیدم هیچ جایش آشیانه

مکتب

امت نوح را باب آسمان و زمین هلاک کردند امت
موسی را باب دریا و عصى عرق کردند ایوب را آب ماسه شفا داد
بستان ما را از آب انکشت مصطفی آب داد امت هود و صالح
را با دواتش نیت کرد ایندند و خیف و منخ کردند از همه انبیا
میزان طاعت طلبیدند رسول ما را علیه السلام گفتند از تو اشارت
تمام ناکامی با اشارت انکشت بر آسمان سینه ماه می شکافد و کای می
بیابان از تیر انکشت ما خن شنکان را سیراب می پارزد و در روز
قیامت چون ببید که زبانه امت وی را با تیش می کشد اشارت

انکشت

انکشت کند چندانکه زبانه خواهند قدم از جای نتوانند چنانکه گوید
موقوف باشید که خدای تعالی مرا وعده کرده که عاصیا ترا شفاعت کنم
القصه درین بوستان همه نوع شجر باشد و الوان شکر و عریان
عجب آگاهی محبت متابعت باغبان در کشته می شود قول

قل ان کنتم تحبون الله فاصبروا رضا بقضا و توکل و محبت و متابعت
و موافقت ارکشی در پست آید که بلا میزد و روی تازه می دارد جلوا
خوردن و خدیدن سهل کای پست یعنی در نعمت شکر گفتن **بیت**
در بلا شکر می گذارم من عمر در عافیت گذارم من **۵**

مردان باشد که در بوستان از پست بوستان زهد شه می انکار و وی
خود این طایفه شجر قالب بر خاک تو اضع نشانند و چون چکر آب دهند
تا فردا این خاک چون پرشته و کل کشته جل سرخ دل شکفته شود
درین بوستان کدم و مردم از صنع حکیم علیم باشند جبرئیل اب داد
عزرائیل بد آپس اجل درو کرد و میکائیل خرمن و انبار کرد و اسرافیل
نسیم لطف در حضور دید و خرمن گاه بد مید همه بر آکند ما در مجمع
جمع ما هم جمعا حاضر کردند **فرق من الحبه و فرق من السعیر**

گاه گناه و دانه اخلص از یکدیگر جدا کردند و امت زوالیوم اینها
المجرمون در گوشه بوستان با شوریدگان اشتکی دارم و با بوستان
دیو ایکی کنم و با عریبان ریت راز گویم و بزمارگان ناز دارم دستها
زلم و پایها گویم اگر سپاس داری وقت حال است کردن بر رفت
بر کف رفت است هر چند مثل شیر علف تلف می کنم و مثل سگان عوان
عوی گویم چون بفضل خداوند شیعیان انبیا و اولیا عفو گویند امید

عفو بود **س** من در طلب این ادب طرب داشته ام **د** و آنکه بادی طلب
 داشته ام **د** اینها همه از مصلحت است **د** این جمله حالها داشته ام
 بسی پیش که پاهای تیسج کوید و میخ اثر ظاهر نشود و ناگاه مذکری
 یک راه ذکر کوید زلزله و قلقله و ولوله در زمین و آسمان و کون و مکان
 افتد عورتی بوده است نامش زلیخا جاه و مال و تن در عشق یوسف
 علیه السلام لغت کرده است مرادش بر نیامده سر کس ز یوسف
 سخنی گفتی وی را مالها بخشیدی پیرشد و با نیاکت و جاه و مال بد
 دو کینرک مانده بود کنت را بخشید در محضه پسر راه یوسف برید آوردند
 چون یوسف رسید کنت هر دو دست من بگیرد و مرا بر پای بداری وی
 را بر پای داشتند او از بر آورد و کنت سبحان من صبر العبد لعلو کا
 بطاعته و صبر الملوك عبیدا بمحضیت تا یوسف تو بنده بودی و من
 خداوند اکنون کار دیگر شد یوسف خوابت که مرکب بر اند جبر سل
 که یا یوسف عثمان بگردان که تا زلیخا را اعتماد بر حسن و جاه و مال بود
 و خرنه و سلطنت داشت راه مراد وی بکشیم امروز بصره بخانه باز
 باز کرد و نازوی بخش و این سیر زن نابینای فقیره را نکاح کن تا
 علیان را معلوم کرد که این زن کافره یوسف را به شوق دوست
 داشت مرادش بر نیامد چون با ایان یخار سبحان را خواند
 مرادش در کنار نهادند ایگاه یوسف باز کردید و زلیخا را طلسید
 و کنت پادشاهی و جوانی و جمال تو گنجا شد و فرمان خدا عقلی بستند
 جبرئیل اشارت کرد زلیخا را که از محض بیرون آبی با جمال چهارده
 آمده همان جمال که داشته بود و مویش از فروق تا قدم یوسف

لسته بودم آنقدر نیا به باورد سبحان
 خداوند او را در ملاکندم و راه بروی

چشمها

چشمها روشن شده چون چشم یوسف بروی افتاد عشق بروا خست
 آورد زلیخا کنت یا یوسف بوقت عشق تو آمد حق تعالی دل یوسف
 را بسته وی کرد و دل زلیخا را بسته خود کرد ایند یوسف ناز کرد
 و بر تخت یک نشست زلیخا همچنان ناز می کرد تا یوسف را صبر نماید
 و هر لحظه حق تعالی جمال زلیخا را در دل یوسف زیادت می گرداند
 کنت یا زلیخا بروی آمده یا بزاهدی زلیخا کنت یا یوسف دست ناز دار
 و مرا باندگی خدای گذار که پروای تو ندارم از خود و از همه عالم
 فارغم یوسف دامن وی بگرفت و بخشید دامن وی در پیره شد زلیخا
 باز کسبت و خرید و کنت یا یوسف قیصا بقیص کنت یوسف
 تونه آبی که پاهای از پس من می دویدی زلیخا کنت مرا مغذور
 که آن وقت که ترا خواستم او را ندانستم اکنون او را دانستم و یا نتم
 ترا چه کنم من امروز با خود نمی پردازم با غیر کجا پردازم **ان**
لله وانا الیه راجعون من درین بوستان بگردیدم
 حاجتی دیگر را دیدم که در سپایه درخت و کنار آب گنجانها ده
 و بدان بختها دل نهاده و قومی طواف می کردند و از لذت بهره
 تمتح می گرفتند و می گذشتند یعنی علمای متکبر و فخرای متحرک و ای
 عادل و رعایای منصرف و گروهی دیگر بروای نعت گذاشتند می گفتند
س تنگ چشمان نظر عمیو کنند **د** ماقف شرح کنان استا بسم
 سبحان می خرا میدند تا در پسر چهار سویی نازار را بسته دیدند که مهری
 که در تمام باغ لطیفتر بوده است اینجا جمع است بر طبقهای
 قوی از نعت فانی گذشتند و بر نعت پال می رنج باقی ورود اند

قوله كانت لهم خباث الفودوس نزلا انذكي همت از انجا درگذشته
باجتهاد از عكاشفات درگذشته بشاهدات رفتند قصور دیدند بر
ان ماه رویان نشد باقاب طلعت اشارت می کردند آمانی مزاج می
توانست رفت منتظر جذب نظر حق می بودند در کجای سگ جذب بکنکره
منظر رسیدند از خود بکلی بر آمدند و بوقت رسیدند بکنکره کوز
فرزنگر تا بدانی که از خود چگونه بر می باید آمد سر که بخود بر آمد بکنکره
وی بر نیامد و سر که بر خود بر آید کس پس ایسان بوی باید
و او با کس بر نیاید سر که از خدای بر سپد همه چیز از وی بر سپد
و سر که از خدای بر سپد از همه چیز تر سپد من به جو بلبل هزار دستان دم
و گذشتم الله اکبر برین قدر که گفتم داستان زدم قدم بلجری چون
دم دعوی بود قدم بر در آمدند ما یافتیم اصلا در بیابان خادم
و در میان قومی نیی پرو پای گرفتار آمدم عالم بر دو د طبیعت و تش
غضب و شهوت دیدم و خلقی از سبب نفس در بلای هوا گرفتار
دل بادوسه یا رغار محفل و علم و عمل در ان میان هر چند می گفتم بهلو
یعنی خلوا سبیلی لکدر بهلو و مشت بر کردن می فرودم خدایک
پهلوتی می کردم و پشت بجز بخت می دادم می گفتم تا کاسی
لطفی اختیار بکار افکند کراره ان باشد که از چنان میان
بحین کنار افتد چون صحرای فقر بدیدم قدم فراغت در میدان
کادم اصلا هنوز در خطر قیل و قال بودم گفتم خون از میان
بکار افتیم و از دنیا و خلقان رسم بر کنار بساط ایشان نشاط
صلاح بدینت چشم و کوشش را از صورت و صوت ایشان در

چون

چون پر و دوش از بار ایشان رپت چشم و کوش ایشان نزار حکل
و خروش ایشان سلامت یابد **لا تمدن عینیک** را اجابت
کردم اینجا عقبه صیب پیش آمد بغایت بلند عبور می باندت کرد
یعنی طبیعت و رسم دعوات مهود متوجه گشتم بحق باز دیدم
که هر کس متوجه بوجی دیگر می کردند متوجه شدم و خواه بسیار پیدا
شد علت و جاهت پس از جاه بر زد هر یک بر وجهی متوجه می کردند
من در خواب شدم چشم درخته و زبان و کوشش بسته و خسته و شکسته
دیدم که پریدم چون چشم بر پروبال افتاد باز در پروبال باز در پروبال
افتادم شیطان تصد کرد که مراد جوال غرور کند شعوره و بحر آغاز
کردم اما مراد بالای ان عبادی رسایده بودند پس کس
علیهم سلطان بروی خواندم بالان معنی قدمی چند زدیم دی بر او دم
له غزای رسیدیم سبزه و غم یعنی مراب راه و حرق عادات
و رویای صراط و پسر حشمة مال خویش سوا می رحمت و بی غزای
بی دیدار اغیار یعنی از فروغ ذکر بمقر فکر رسیدم با آن است
عینی بر او دیدم و کرد کرد و بشستم واردات عینی یعنی فراغت را است
وارد شد و خبر ورود بودستان دوستان رسایید بشیر یوسف
مصر یعقوب کنگان آمد یعنی انواع الهامیات که بعد از سلوک
نفس زکی و سیر قلب صافی می باید یعنی از قد افلح من رکبها
لم یتبه فالحها فجرها و تقوئها رسید اماره لوازم همه متوجه
مطمئنه کرد که در غیر حیرت حون از بر و بحر و سهل و حجاب
گذشتی استفت قبلک قدم بی اختیار در طریق عبودیت نهادیم

و سپر بر استانه رضاهما دیدیم و در پست تصرف از مملکت تصوف کوتاه
 کردیم پای بر سپر مراد دنیا نهادیم و در امتن نام اودی زدیم
 خون از تیه کیمه عبود کردیم چشم بر بوستان اسلام افتاد تسلیم
 باغبان شدیم با حازت می بودیم تا نوزی کلها بودیم خون شیر
 رفتیم زنگها آثار اشجار دیدیم بگوشش ندای مرغان خوشترکان
 روحانی شنیدیم همچنان می خرامیدیم و بر کرد باغ طواف می کردیم و
 از هر گوشه آوازی دلبری دلبرای می شنیدیم و می دیدیم نگاه
 بایوان دران باغ رسیدیم صبر کردیم و ثابت شدیم در باغ شاه
 کلمه لا اله الا الله بکشادند باغ شریعت در آمدیم از غولان
 بادیه بدعت ایمن شدیم که شیطان را بر سلطان ما برهان نیست
 انگاه بر سپر هر جنبی مردی بود که همه شنایان یکانه بودند و چهار
 جن باغ نگاه می داشتند ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد که میراث
 ابو بکر و عمر و عثمان و علی یافته بودند و ایشان از محمد و عیسی و موسی و
 علیهم السلام گرفت بودند و ایشان از جبرئیل و غر اسل و میکائیل
 و ایسرافیل نقل می کردند و ایشان از لوح و قلم و عرش و کرسی
 می رسانیدند و ایشان از رب جلیل و حده لا شریک له نی نیاز
 نی احتیاج همه را بدو نیاز و احتیاج و روندگان و ایندگان را
 حواله با هر یک کرده اند **قول** **یوم ندعو کل اناسنا ما مضی**
 رخت خود را بار اودت پیش روی نهند و از لباس عادت بگریزند
 و فرقه متابعت پوشند تا آثار و اشجار بر ایشان عرضه می کنند
 بقوی و تقوی و علم و عمل و این طالب سعی می کند تا بدر گوشه

بکله

ولایت

ولایت رسید و هر چه دیگر ان می شوند و می شنوند و می بینند او می شوند
 و می بیند اسل سیاه باشد بعضی از اینها نیز عبور کنند و دست از جان بشوند
 و راه عالم بقا بقدم فواروند و خلق نغلیس و قدم طلب بر ساطط طرب
 نهند و باد بی روند تا در حرم محرم شوند بیدار بج بید مال اعین زرات
 و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر سخن تمام شد بعد ازین اذا
 نطق العارف ملک من عرف ربه کل لیسانه اگر نطق کند در خون
 خود و دین خلق سعی کرده باشد اما تو در پستان و زر و کلستان
 و باغ و باغج هر یک چیزی باشد بوستان آنرا گوید که این همه دروی
 باشد و زیادت این اما مرد باید که بوستان کل هندی و کلستان کل حبشی و
 اسر ترکی و تغلق تکیین را از بوستان خراسانی بارشنا پسند چون
 این بوستان تمام شد یکی از فقر ابیتی بنیاد کرد و گفت درین بیت
 نقدست کسی دیگر این نقد نهاده

ابیات

صاحب دل بدر آمد ز خانقاه بشکت عهد صحبت اصل طریق را
 کفتم میان عالم و عابد چه فرق تا اختیار کردی از ان این طریق را
 گفت آن کلیم خویش بر می بردم وین جهدی کند که رها ند عزیزت را
 تو ام قایم شد و قدم مصالحه در میان نهاد و گنت این سه بیت است
 یکی مدرسه دوم مسجد سیم خانقاه اگر همه یک طایفه بگیرند ظلم
 باشد یکی علم صفت خداوند پست و کاری علم صورت ندارد و بنده
 بدان مأمور است اما مدرسه حوض خانه باشد که از حدت جمل آب
 علم رفع کنند نمازی وضو کفر شره دهد و کار غسل و وضو برای نماز است
 اگر صد غسل کند و نماز نکند از بی نماز پست بیخ فایده نبود وضو

برای نماز است که اگر صد غل کند فایده نکند نه نماز برای وضو کار علم
 مدبره تمام می شود در مسجد و عمل مسجد آه خانقاها جایگاه رسید
 درویشان هر سه امر را
 جمع کنند و داد هر چه بدهند تا مدبره شریعت و مسجد
 طریقت و خانقاها طریقت حقیقت معور بود و دو پیر ابکیه نزد مکرران
 خدای باشند نه مذکران ریایی و صوایی ایضا شکستن عهد با رفیق
 طریق کار صدیق صدیق باشد علم و عمل و اخلاص همچون روشن
 و دو شب دارد بود حلوار ابریه علم و مسجد عمل و خانقاها اخلاص
 از ان صوفیان است بطریق مصالحه نه از روی مجادله بیستهارت است
 کردم کفتم **الیه یصعد الخلم الطیب و العمل الصالح یرفعه**

صوفی خانقاها بیامد مدبره
 از تفرقه جمع در آمد چه فرق بود
 پیر با پیری جمله اعضا چون یک است
 دستی ردیم جمله اعضا چون یک است
 کی می کشد کلیم خود از آب آن
 تحصیل کرد علم و عمل هر طریق را
 تا کوید این طریق بخت این طریق را
 المومنون اجوة چه گویم صدیق را
 تاحی لطف باز آمد عزیز را
 و این عزق کشته چون بر آمد رفیق را

با عالمان عامل و با عالمان علم
 بر آستان قوام بدارد بریق را

آن ترک کلیم خود باید گرفت و دست در رشته کلیم زد تا بساکنات
 رسید گفته هر که بختها بر نرسد سیخک من خود و آن دیگر را قدم بر پیر خود
 باید نهاد که در باب خون خود غرق شده خشک لب مانده عزیز غرق
 را نتواند زباید مثل صدف پای بر پیر خود و دمان نیاز بقطره سحاب

اصحاب

اصحاب بکشاید یا یک قطره از علم علوی در کام جان وی جلد دری شاهوار
 سر دو نیاز علمای منصف پیش فزای کامل چنین باشد هر دو کف و احد
 اند از تفرقه جمع در آیند جمعیت باشد من خود یکی دیوانه را ایم نه بگردیده ام
 مسجد رسیده ام نه راه خانقاها دانسته ام یکی مجنون را ایم مجابین را
 کس نام مولانا پی روی از مدرسه خانقاها رفت بود و الحاکمه بود

نه شرقی ام نه غربی ام نه برتی ام نه بگری ام
 بی افتد دو فریق باشد یکی راحت رسد از مسجد خانقاها بچند و نبود
 بیقاییه اید کمال یابد و دوم تقصیری کرده باشد از اعلی بافضل
 اندازند اما در توبه باز است استغفار اورتم نعم الجذانه التواب
 زخم ایهبطوا را و هم ارجعی می نمند شاه با ما بعتی می سازد
 ایهبطوا را رجعی در زمان و السلام علی مع ائمة الهدی

الباب الرابع فی السؤالات والواجبات

بر اجری در شهر روزن مسجد طل مع در صنفه بیستی از ان مولانا پی روی آورد
 و النامیس کرد که در این بیت می باید کشود تا از نفوذ کدینت استیست
 یایم زیان نباشد

داد جاریه بستم آن کار گفت ازین میدان بر انکیز آن غبار
 آب الش کشت جاریه بستم بیخت گفت ازین الش تو جاریه بر آ
 کفتم ولله اعلم جاریه اختیار اعلوا شستم بدست ارادت من
 فلیومن ومن شاء فلیکفر دادند دام امتحانیت بشنو بیت
 داد جاریه حیوة عاریت گفت طواپا در اردریا بر آن

آتش غیرت جو جارو بم سوخت ای سمندر پیر ازین آتش بر آرز
مایه دریا و ماه اسپهان جامی روید اندر جویبار
اب دریا گشت در بستان رما در دو گوشت کش سرار درشت بر آرز
باد و آتش آب خاک اندر نمک در میان کار و ما در انتظار

عقل و علم و جان و دل گشتند حج
ما قوا مارشته را حکم بد آرز

بنا ه بخداوند بر تاشیطان و خلقان و نپس و هوا پسر رسته از دینت بر باید
و کم کنند **سب** نخواستی کرت کهر می باید **د** نخواستی را پس هسری باید
جارو بی لایقی برشته المای اثبات بستند و بدست دل دادند و گشتند آرز
دریای الهان هوا و نپس و لایا و آب و آتش و باد و خاک کرد و دود
ایکجه باز ازین دریا بعقل و علم و عمل و انابت باز کرد و جاروب انابت
بر آور که جاروب و دریا اشارت با اختیار است و بار امانت که بیج مخلوق
رانداده اند که بار امانت قبول نکردند و اختیار باز گذاشتند و ما را در
نیر کویند لهم مایشاون **لطیفه** گفتند جاروب و از جا رو
و بوار جای می روی و بیج نمی روی یعنی آنچه می گویند بکن نمی کنی و آنچه
گویند مکن می کنی ان می کنی لایق آب لطف آتش مخر می کرد و جاروب
رای می سوزد و اعمال توجیه می کرد و روز اول جاروب اختیار بدست
خلافت آدم دادند گفتند در باب آفرینش را بعقل و علم در جهان
و کرد خیر و شر بر ایکس و قایل و مایل را بهم در امیر و شیطان را بعد اوت
بر ایکس اما **لا تقربنا هذا الشجره** بسبب تقویب شجره منعی در ضرب
اصطوا افتاد و جاروب سوخت باز با دعایت بوزید تا از میان آتش

بجز

غضب فحشی آدم زبه فتوی بواسطه ندامت جاروب خلافت تم اجته
ربه قات علیه و مهدی جاروب بر آورد تاج صفوت بکفت زبناط لمانا
بار یافت اما ابلیس آتشی بود گفتند اسپجد و اسپر کشید آتش غضب و بادی
کتبه عمل منقطع از پاله او را سوخت جاروب بر نتوانست آورد که زبنا
طلما نکفت و انا خیر منه گفت و اصرار نمود رخت آتش سوخت و نیاد
غور برداد **لطیفه** آدم را علیه السلام از جام معرفت و شراب
مجت پست کرد اینده بودند عمل وی را عذر خواستند فیسبی ولم یخز غرما
ابلیس خود را میت بر سپاخت که من موحدم ابی و اسپتکیز و کان من
الکافرین عذر نیز نتوانست خوایت لایق جاروب عقل و علم برشته
انابت بستند و با دم دادند تا میدان عبودیت بروند آب علم وی آتش
عشق شد و باد لطف انرا معتدل کرد ایند تا جاروب خاشاک
که از خاک برشته بود پاک سوخت آتش عشق سر کجا که رسید آن را
پاک کند و زنگ خود دهد غیرت و آتش غضب نیست کند و بر خاکت غضب
نشانند دل وی که مایه دریای علم حکیم من لذنا علما بود بعدرت
خداوند او را سمندر آتش عشق کرد ایند روح وی که طاوس مانع عشق بود
فائق پس معرفت و محبت شد سلطان عنایت از غرضهای متقار و بی
زمره عشاق را نواداد و از میان سیراب پرورده او در زمانه آتشی
آتش حیرت ظاهر شد و رخت وی تمام سوخت از میان آتش
فائق پس که پسر برزد از بیصه قضا و قدر غازی و زاع خاکی و باز
بادی و سمندر آتش سرون آمد فائق پس سمندر فرزند آن آتش بود
دیگر بی آتش طاقت نداشتند چاکل مرغان دیگر در آتش طاقت ندارند

و هر کس بروغن بپزند و خود را چرب کند آتش را در وی تصرف نماید
تجارت ایشان که بریت ارادت چرب باشند و دوزخ نیز ایشان را
نیوزد ازین باشد که آتش از عاشق می گریزد تا گوید جز یا مؤمنان
نورک بطف از باری و هببی هرگز آتش بخورد از آتش برسد چنان
عاشق آتش را می خورد آتش از وی می گریزد زهی آتش خور آن در باس
خضم شکن که ما بیم بکشش حق در کشش شیطان کوشش می نمایم
جها و می گویم

بیت

اشف روز و آدم شب را **د** می دو اینم تا آخر دهر
عمر ز می خوریم و دم نخوریم جنت و نار را کنیم بخت
بهشت مرصحات عین را و دوزخ مرصحات شال را متعدد صدق رجال را
عند میل مقتدر من شاعرم قوال کنایه ریاض **بیت**
وعان بس بلند و شکن افقاده ایم مایم و بگرگشته سندر در آتش ایم
دیوانه ایم و پست و جنی بجز خود محمول لطف دوست چه ندان خورشیم
اندر میان جنت و نیران ابا قوام باد و باور نشسته جنس در کشاکشیم
طوطی و بیلیم و جوطا و پس نعت کن کاسی بجزویم و رمایه منتشس ایم
بزرگنکره عرش شاه باز اند

د

که بگرزند ز خلوت جمله بجان گیر **د**
میان عاشق و معشوق عشق بد است و شسته و شکل بود بر رفتی بر بندید
بهشت و حور و طالب و عاشق اگر تو مردی زود راه ایشان گیر
دلاوران جهان بخش جان کنند کشند نفس و بهوار ایلان شیطان گیر
خلیفه کرد مرا در میان دیو و ملک قوام آنکل بود در میان سلطان گیر

ایوبی

ز بوی عشق ز لیم جان می کردد که بویف پست چینی مهر دار و کنگان گیر

الواقعة

روزی از قضا نشسته بودم و دو مفرد مجتهد یعنی دو کشتی گیر حاضر شدند
و بیاطلی آب زدند و پسر باری می گردیدند و دو دویست بودند همچون
عدو بر یکدیگر حمل می کردند و پنجه بر یکدیگر می زدند و در یکدیگر می چستیدند
و از یک دیگری چستیدند بر کنار ریاض مردان تجرید فرقه کردند و دستار
بر زمین نهادند و پیراهن تواریخ بر خاک تواریخ انداختند و تلبان ستر
پوشیدند و زانو بندی قدر کفایت داشتند بی تکلف پسر و پسر نه پنجه
پسر پستانه بر عالم قشاندند و پسر همه کپس فرود آوردند و بادب صفا
سینه کردند و چهار یکتیر بر شکران عالم خواندند و پشت در صورت رکوع
خم کردند و یک دیگر را دست گیری می کردند و پسر بر قدم یکدیگر می نهادند
و دست بر شانه یک دیگری زدند کاسی زور می کردند و پیاعتی زاری می
کردند یک دیگر را بر زمین می زدند و باز بر می داشتند و پیاعتی یک دیگر را
می دو ایندند و تحسین می کردند گفتیم **ابیات**

چون همه علقان معشوقند **د** زار ایشان در نیغ توان داشت
قوی پاک باز بر انداز قلندر و شش خیدری صورت جیت چالاک
دیدم اما بر ایشان بودند بظاهر و کاپس اخلاق نگاه نداشته بودند
در نیغ داشتیم باز گفتیم باطن کار با خدا دانند **د** هر کس بر کس کجا دانند
خواستیم که پیش از آن که مکان در زمان بر ارکان من بگریه گوید و دست
تو اهرام را بر دروازه قیامت یعنی آخر عمر بر لب کوزحم دهد و رحم

خانه دل باز کنیم و رند ار اصلا ز تم وقت گفت سبک سپاری مکن و کرا جان
مباش که سبک روحی و سبک دستی خوش است من نیر گشتی کردم چهار
رکن عالم و شش جهات بی آدم را تفریح کنم کشتی گیر باینم یعنی ده حرف
اول روح و شیطان دوم دل و نفس سیم عقل و سوا چهارم کفر و ایمان
پنجم علم و جهل بطاعت و معصیت درد ایره شقاوت و سعادت می گردید
در میان عقل شافع و علم نافع را طلبت کردم دیدم که علم نافع علم
اصول نیست که بر فضول با فضول و علم کلام نیست که پای بند کام زن
و نام یافتن و خصم شکستن و بهتر آمدن و توجه عوام و دام شبهات است
و علم وقت نیر نیست که در تقلید و تعصب و مجادله ای افتد و علو و سلوکی
کند و در ترجیح خود می کوشند و در استنباط جلد گرفتارند و از حد
تجاوز می نمایند گفتند **ان من تکلم بلایقه ترندق و من تکلم تفقه**
بلا کلام نفیست و علم نجوم و طب نیست که روی در شهرت و لذت دنیا
دارد و کوه صوفی و معانی بیان و لغت خود شاغل حال حقایق اند و رده
دقایق **من صدق کا بهنا نقد کفر** و در تفسیر و احادیث اخلاق
بسیار باشد و در پاسخ و مینوخ و تاویل و صحیح و سقیم و مغتری سخنها
و اکثر فنون خود بحقیقت علم نیست پس علم نافع علم ربانی بود و خاص
یک علم نبود چنانچه هر بیماری را داروی باشد است کوران را از نور
ترجمه روشنیابی باشد و کوران مادر زاد را با شراق جمال خورشید چه
کار باری صحبت تا چس غارت حضور است اغلب اهل کیمیت نیز از نیک
و نقش حرف و صوت پر مایه می سپارند و اوقات شریف و انعام پس
نفس ضایع می گرداند اما طایفه اهل اصطفی که دل نیک خوی

نفس

و نقش حرف و صوت پر مایه می سپارند و اوقات شریف و انعام پس
نفس ضایع می گرداند اما طایفه اهل اصطفی که دل نیک خوی و نفس
سخت کوی دارند و خوش خلق و حیحی طبع و تنظیم امر و شفقت خلق
دارند در پای معارف بردل ایشان بکشاید و در پای دل اولیا برین
بازگشت تا مردان ایشان را دوست دارند و ایشان مردان را دوست
دارند سینه او سپیدی پاک شده باشد که دوستی او یابد با جادو
و او طهارت داشته باشد که او را در ان دار الملک راه دهند و بر
بامک در جلال باشند و در ملک متصرف و لها باشند کاملان مکمل
باقی اکثر خلق مثل حیوان قول اولی که لانعام بل نهم اضک
با خود در مانده و خلق ایشان در مانده و از راه باز مانده ناموس
باشند با موسی نتوانند بود و پیا لوسی و چا بلوسی کنند و خود را جالبی
دانند همه پیر شریحه جسد چسبند چون درین مرزار بر خوار مردم از آرز
افتادم عنان تو سن سخن باز کشیدم که مرا از افلاک در خاک بی
کشیدند **لطیفه** کرمی شیر زدگان نبات خوا و حیا
شیر زادگان انبای آدم را دیدم که در نیکد کیر افتاده بودند گفتیم
این چه فتنه است وقت صورت کتوی در حال بود که چه فرماید امیر
سخن در حق عمر و که زینب را بزینب را بزاید و این پدر دختر را نکاح
کند و الدوبکر که متولد شدند ایشان را چه حال باشد باز گوید
و جد رسید و خبر آورد حال آدم و حوا و قابیل و هابیل را یاد کن
چون پدر خواست دختری کو بزادد این جهان کشتی بلار زاده
از اول آدم بود و ابلیس بودند دوم قابیل و هابیل سیم هود و عاد

چهارم صالح و شود پنجم نوح و طهمورث نام ادم کیورث است ششم ابراهیم
 و هفتم موسی و نهم عیسی و دهم یونس و یازدهم ابراهیم
 و سیزدهم مصطفی و در حال این مقالات را پایان بیت بر دو سه بیت ختم کردم
 کسب خواستیم که بر دوزم از دل و عقل علم آموزم
 در زمان نفس بانگ بر من زد کنت خوایی بیک دمت پیوزم
 بر لب کوشراش شور و هم هر دو چشم برشته بر دوزم
 در پناه خدا کز جنت توام نماند نوحیات هر روزم
 نفس و طبع و هوا و جمله زدند بر همه لطف کرد فیروزم

الواقعة

از قضای سبحانی کدای سبحانی که مسافر باط دنیا بود این حدیث در
 نظر آمد **كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِدٌ مُّبْتَلٍ**
وَعَدْنَفْسِكَ مِنَ ابْنِ الْقَبْرِ
 که غیب و کجی عابد و پاسبیل شدیم **و** وعد نفسک نشیده ام ز اهل قبر
 بطلب بطری بر سروری کز می دارم یکی از برادران دین کنت تزیل
 منزل که **انمن شرح لله صدره للسلام هو علی نور من ربه**
 اصحاب گفتند که یا رسول الله شرح صدر و نور قلب را بیج علامت
 باشد قوله علیه السلام **التجانی عن دار العزور والاناثة الی دار**
الخلود والاسعداد للموت قبل نزول برادری سوال کرد
 که این هر سه لفظ یک معنی است در تکرار چه حکمت باشد حرف در قلم
 می باید آورد امر را امثال کردم قلم از پسر قدم ساخت و دم بر قلم
 پیوار شد مرکب و کتب با جهت دوات چنانیدم تو نیز فکر را و جان

ده تا بر پی مرکب ذکر روان شود تا بخرم رسانند انک از بی مقام
 نشان داد پسر نفس در شریعت و سلوک قلب صغی در طریقت
 و طیر روح جلی در حقیقت خاک در حدیث دیگر فرمود **اول ما خلق**
الله نوری اول ما خلق الله نوری العقد اول ما خلق
الله القلم عقل را اینجا خلیجان افند و گوید اولیت یک حیر را بود
 سرجه بعد از آن بود ثانی و ثالث بود کوسیم درین معنی عقل متحیر و
 متردد باشد اما در ظهور نور قلب شرح امور صدر باشد که گفته
ان الله العقل الة اعطینا لاقامة العبودية لا الادراک الربوبية
 پس سر که آلتی را که جهت اقامت عبودیت بود در مقام ادراک اسرار
 ربوبیت صرف کند عبودیت فوت شود و با پسر از ربوبیت نوسید صلیع
 و پسر گشته شود بد اهل هر یک در مرتبه خود اولیتی دارند چنانک
 اول چیزی که در طور خفی و پسر بدید آید نور محمدی بودی و اول چیزی
 که در مقام عین از مفردات علوی بظهور آمد لطیفه عقل بود و اول چیزی
 در عالم اجسام پدید آمد عرش و کرسی و لوح و قلم پس بنا بر آن چون از
 قلم خفی و دوات روحی و مداد نوری بر لوح عقل نفوس نفوس پیدا شد
 سواد ان عالم شهادت آمد و بیاضش عالم غیب و **الله عالم الغیب و**
الشهادة چون بر عجز عقل و علم و قلم واقف شدی دست در را من صاحب
 دولتی باید زد که شرح صدر و نور قلب با نیت باشد و ظاهر و باطن
 آدب و باطن با خلاق حمیده عزین و نور باشد تا ترا بفضل الهی از نیت
 ضلالت و وادی جهالت و ظلمت طبیعت بنور الهی بیرون تواند آورد
 بد اهل بالای حس و خیال و اجسام طور عقل است و بالای عقل طور روح

انسانی و بالایی آن طور روح قدسی باشد و بعضی روندگان را بی
 سببی و سابقه و سلوک ناکاه خذبه رحمانی او را در یابد و بعالم
 انوار رسیانند و بعضی را بسبب ارشاد دینی و متابعت نبی از سر مهالک
 که در سیالک است بگذرانند و اطلاع دهند و بگذرند حضرت رسانند
 و خلعت خلانت در روی پوشانند و بجهت ارشاد طالبین در عالم
 بدارند سیالکان مجرب باشند باز کردیم بسپرنجین التجانی عن دار
 الدنيا والانا به ال العقبی والاستعداد للقتا التجانی عبارت
 از سیرتس والانا به ال العقبی اشارت بپوک دل والاستعداد
 رمز طیر روح التجانی اجابت نفس قول رسول را الانا به اجابت دل
 فعل اول الاستعداد اجابت روح حال وی را علیه السلام **بت**
 در قول رسول فعل و حال انکشید کفار و منافقان و مومن را دید
 رستن ز عذاب و رفتن از سوزن استعدادت بعتب و الوش مجید

باجان در دل و نفس خطایی کردند
 کابواب فتوح را قوامت کلید

قول ما یستقیم كما ارجت استقیموا رحمکم الله این مهربانه
 جمع باید کرد تا از نوره برهند **لطیف** تجانی بی الایات لونی
 باید که باشد و تنبلی و کدایی و پخته خواری و بی غیرتی و طمع و انابت
 بی تجان اجلاط بود و دریا و سموت و زین عوام و طراری و صیادی
 و شیادی و دعوی استعداد حرکت تجانی و بی انابت عجب و غرور
 و فتنه و خود را بردادن و حصول اجتماع این فرورایه اصول باشد
 تا بوصول تو ابد رسید طعام حلال و فریب نیک احوال و مقام نیست

بی وبال

وی وبال تمثیلی نمایم این اصول را اگر عملی نمایند نیلی یابند
 مثلا جماعتی مسافران از بادیه بر آیند مانده و کرسنه و تشنه کناری
 کناری آبی و سایه بید و قرص گرم یابند فرود آیند بخورد و خواب
 مشغول باشند ناگاه مردی از سیر بالایی ندا کند که سر کیس برین عقبه بر
 آید نجات یابد و الا هلاک شود آن منزل آن عالم دنیا است مسافران
 خلقان اند و عقبه فقر و انبیا منادی می کنند که گویند ایها الناس
 کنار اب مال و پایه بید جاها التجانی عن دار النور و سر کیس ازین
 لذت و راحت بیکوشود و بدین عقبه فقر بر آید و الانا به الی
 دار الخلود و باز کردد میش از انک بکیرند عزت و ثروت و امن
 و الاستعداد للموت قبل نزوله و استعداد حرکت کذب بعد از
 حرکت راحت یابد الموت راحة المؤمن ازین جماعت کثیرا قلیل
 قلیل اجابت کند و متوجه شوند و قلیل من عبادی التکویر
 چون بارادت صادق توجه نمایند و بخدم زهد در میدان کجهدت
 روان کردند و از سیر قرص گرم حرص و شهوت و غضب و دوع سرد
 دروغ و نفاق بگذرند و قدم مردی جوان مردی بر سر قلعه قاف
 قرب فقر نهند و در وقت قناعت فرود آیند و گویند

انجام هر چه خواهد نمودت و ایستاده استستان قناعت در بقم فقر خوش بسپرن
 چون بران بالا بر احتمال رسند و بربح و عیال یابند گویند فقر جمال
 فرود کرد اهل سیر چشمه را اینند در یکدیگر افتاده و مشغول و از شش جهت
 حضان و دزدان و عوانان برایشان کشاده یعنی شیطان

جماعتی در پیشان حاضر شدند یکی از ایشان سوال کرد که خطایق
 در کار قبله در تردد و اختلاف افتاده اند و شکل بر همه غالب شده
 حکونه بی سینه کفتم خانه خلیل الله در مکه وضع کرده و باجر جلیل
 و اشارت جیب الله تابغان بحر موضع نشانی کرده اند و بتله
 نهاده بی تردد تابع و موافق باید بود تا در شکیلی نیفتد اگر سامان
 شب در آید و منیع باشد بر تخری نماز گزارد بر هر طرف که دل قرار
 گیرد و روا باشد **ایشان تو توانستم وجهه الله و کعبه را بیت الله**
 گویند و ما را گفتند روزی بیخ بار روی جهت وی نماز کنیم و در عمر اگر
 استیطاءت باشد یکبار بر روی طواف کنیم اما قبله روحانیان جمله
 مدالک قالب آدم بود که معبود و مسجود همه ساخر روی جهت
 وی سجده فرمود و دل او را در الملک خود خواند قلب اجبایی
 د از ملکی و سدف سیصد و شصت نظر کرد ایند ابلین اربله
 کل وی اعتراض نمود و بر امر اسجدوا لآدم اعتراض کرد که انما
 منه گفت تیر لعنت خورد و بیگان طوق کردن شد **بیت**
 سرگزین قبله روگرداند **طوق لعنت قد بگردن او**
 چگونه است که ازین قبله هیچ نمی پرسند گفتم از آنکس هر یک این مناع
 سیری برگردن دارند در خواب دیدم که پیری از دهان سیر برزد
 و با نقش باستانی مردی بر آمد و دو قدم بر سپردش من نهاد و بر سر
 من نشست و سخنهای غریب می گفت او را نمی دیدم مرا صبیعی
 پیدا شد بیقتا دم در وقت افتادن بیدار شدم تو نیز بیدار شو
 و تعبیر بشنو چون روح زخم اسبطوا خورد و پیر کون شود شد

با بزرگترین قرار بگیرد و فکر لطیفی رسد و بنا بهت مراجعت کند
 و متوجه عالم علوی شود مثل عیسی که کلمه الله بود پسر از گلوی مردم برزد
 و کلمه الحق از باطن صدر بیالان کلو و دهان بر آمد مثل درخت
 کل که از کل سر برزند و از تفاوت حرف و صوت ضرب خوردن
 و مع هذا در هوای دنیا خندان شود چشم بروی چون ابرگریبان شود
 و بلا بل در مصیبت وی بناله هزار دستان زنند که سر روز بازاریان
 هزار تباری پسر از گردن وی بر می کشد و در تفرقه می اندازند و از نسبت
 زک و بوی در گفت و گوی می افتد اما بعضی کارخانه کلاب
 پسند یعنی سینه محرمان اسپر از که با شش ندامت ان را بصد برک
 توبیت فرمایند تا کلاب شود و از جن عمر صفت روزه بگذرانند
 و عالم باقی بقرا به قرب رسانند تا روز دعوت بهر قطره سیر
 روی و گردن مهانان خویش بوی کشند یعنی شفاعت روز
 زهی قطره اشک که بوا سبطه آتش ندامت از کل انابت که میان
 خوار معصیت شکفته بود روان همه آب سیر چشمهاست **بیت**
 اب روی از چشمها باشد روان **آب روی از آب چشم آید پدید**
 خدا ان دل که بید روی تو **خرم آن روکش بود در دید**
 چشم و ابرو و دهان و گوش را **از قوام الدین بود کوفت و شنید**
 در جهان از بوی کل و کوی بیل در جن اثری طلبیدم ندیدم **بیت**
 زخم زده در قیام **کار کلام حد کلیم جان**
 زخم زده در قیام **بنداند غایتش پیر سرپشت**
 زخم زده در قیام **سحتم خون کل در دل اودان**

ببلا نند عاشق و پسر مینت **○** ای برادر نقد عنایت است
 اما حاضر باش که شیطان عنایت است ^{اسان} نطق بصیبت است و فرزند
 روح است و از دمان می زاید چون کلمه غیبی از دمان حرم پسر برزد
 قدم بردوش ایمان زد و به یقین مرده زنده می کند و در طغنی
 سخن می گوید **انی عند الله اتانی الکتاب** سخن از دمان براید
 و پای بردوش قلم و دوات نهد و بر سر تخت قوطا پس نشیند **○**
 توره منی شنو ز موسی **○** انجیل بخوان به پیش عیسی
 انگاه بخوان ز بورد او در بشاپس طریقت راه معبود
 گفتند قوام شعر کم جوان **○**
 بر عرش تو عرش جوان **○**

القصه سخن فرزند روح است که او را بر مرکب دل روان کرده
 اند و عقل و علم عنان در کباب وی نگاه می دارند تا خرد و بجز زنده
 و بدعت هلاک نشود و در فراط و افراط نیفتد و بر عدل قیام
 نماید هر ساعت این آیت بروی می خواند **لا تشرقوا اول بعثوا**
 و کان من ذلک قواما **○** زهی عنایت زهی ذوق تا سپیدان خیال

بیت
 در کوی حست و جوی زما جوی حلال
 باد روش مدام روانیم بی ملال
 سیرت و شربت است بر آب است
 اندر زمین شوره کاری تو سنبله
 سینه طلب کنی بشت و روز و ماه و سال
 هر روز بزم وقت صلای زید
 آورده چون قوام زهر تیغ و خال
 بجز تو حار مار بیدان قدم زیند
 تو خسته دزدانی و پیاده شرابیتی

سخن پدیدان

سخن پاران مثل باران است که در بر بر بارد و در حال بر بارد
 همه کس نصح باید بی بها و بی منت **○** به طایفه را از باران احت
 نباشد بلا دانند اول باز رکابی که کاغذ و نبات داشته باشد یعنی
 ملحدان و کافران دوم بیوه زنان که خانه خراب دارند و ناودان نه
 دارند یعنی منافقان و حریصان مشغول **○** سیم کرسنگان
 بی نوا در بیابان با جامهای کرانایه و پوشتیها عامه مردم و جاهلان
 و بازاریان ناموی و حکام و رؤسا و اغنیاء و امثالهم خون ز عدل
 غریب نگیرد و برق جان چپتن آغاز کند پای در گل ماندن در امن
 شوند نعوذ بالله از کافر مردن اما چون قطره کلمه از جان مرد
 و از طبع بدن و هوا تن پسر از جان دهن برزند و بر مرکب پاد پایی
 نفس سوار شود باز روی بعالم خود نهد چنانکه قطره پاد پازان
 از بحر بر خیزد و باز روی بخیر نهد از هر طرف مستحان باد که
 کوشش جانرا برکشاید و آنج در پانصد بکام جان می رساند و آن
 جواهر در کوشش جان می کشند برشته ز ارادت و سخن را
 که راه روح بوده از عالم حسی باز هم شهری را در وقت
 دماغ و حشر و صدف دل فرود می آزند و پرورش می دهند تا در علوم
 می شود در قنجر و جود تا بوقت فرصت نغواص عنایت در از دریا بر
 می آورد و هر غزبان کاتب مداد در رشته خطوط می کشند
 و بر مرکب سیاه قیظا پس قلم و اسپطی که و اینطه می شود در دشت بیاض
 قوطا پس ضمائر تنگ جویان می دهد و در حدود بر خرد از این خطوط
 خطوط می رساند و می گویند **○**

در کوی بارد

علامان و اسپط ز دریا بیند . روان کردم اندر بیابان روم
 باید که شکر ز بکار بر آنگار جشیان کنار او رانه تازی و در دانهایی
 انرا در کوشش دل ریزی نه در دل کوشش آویزی نه دلداری در دانهایی
 ظا سر کردی **سینهات** کاسی نطفه بجای آمدم دم ندامت بسیار
 کاسی نطفه از صلب ابوتراب درین ترا در چشم باز کن و قطره و نقطه
 و نکته میگرد و عبرت گیر حسن خط سبز خط حسن بن که سپهر زار سینه
 فاطمه زهرا بود چگونه زهراب می دهد و نقطه شکر و خون سینه
 مگر که شیر آب صلب ابوتراب ابواچین بود در فوات سیراب
 نکردند و بر روی کتاب ابوالباب روزگار چه اعواب و نقطه زدند

عجیان نی داد
 سر ازین چاه کل اندو در آورد سخن دید کین چاه بلا بر سر وی ساخته اند
 در فلک با ملک این نزد می باخت قوام
 هر که در ناخست زهر گوشه بر تو ناخست اند

لطیف قطره نطفه که ییاد شهوت از صلب سحاب اصحاب در رحم ترا
 ریزد رغای سپرو بال از میان بر خیزد **من بین الصلب والترايب**
 یعنی بین و بنات و قطره از ابر بر کنار خاک ریزد گلزار را گلزار
 از استخار آثار و بنات و قطره در بحر سپینه صدف چکد در می شود
 شود و دیت در بنا کوشش کار زنده پای بر سپردوشها نهد و کاسی با
 تاج بر سپر بازگان نشیند هر چند او را نتوان دید که سخن بچشم نتوان دید
 اما او از او به گوشها برسد در میانه من دیوانه مثل پروانه بجار و شیخ
 رسپل افتادم و بعایت رب العالمین از متابعت یاسین محبت طه رسیم

چار حرف دیدم یکی دو نقطه داشت و سه حرف نقطه نداشت **ی**
س ط ه خون کسی از نطفه که لجه رسد و از کثرت بوحدت
 رسد از قطع بوصل رسیده باشد از شوق بند و تاید جان تن
 رسیده شیخ و مرید میگرد یکدیگر رسیده اند پس و طه تواند خوا بند
 تعرف یابد تا دیگری را تعریف تواند کرد یک حرف دو نقطه دارد پس
 باشد که محل خیره و شراست و آن سه حرف که اشارت بروح و دل و پیر دارد
 که مفرد و مجرد و موحد اند صفت عقل و علم و عمل کار ایشان است
 دیگر حساب حمل طه باشد و پنج تیف و حقه احد عشر
 باشد یعنی چون پس شریعت و طه طریقت در هم پیوند بدرد
 میر حقیقت را بیند **قولی علی السلام س ترون رجم کما**

ترون القدر لیل البدر چون نور سپری محمدی روشن کنند
 بیند که یی ده است و سین سبب است از منقذات فرقه متفرقه بگذرد و در آخر
 سوره اشارت **اِذَا اراد شئیًا ان یقول لهُ کفیکون**
 عباد الله کنند یا من جعل خزاینه بین الکاف والتون و خزان سعادت
 قلوب رجال الله است که در میان نفس و جان است و این می از
 تکوین مکون کون و مکان است چون سخن از نفس و دل و جان گذشت
 و بروح رسید کار دباستخوان رسید بروی خوانند **قل کل**
متر بصر فتر بصواف تعلون من اصحاب الصراط النوی و من اهتدی
 اینجا رفان پای از آستان دمان بر سر و درش جهان که کوفان
 است نهاد جویدی سپر کوه قاف قوام
 پسینی تو از کاف تا با تمام اینجا گویند بطلب رضای انک کوش داد

تعداد
 ۱۰

که بکشی کوش داد تا پیر و پای و اعضا بیا دندی و در آتش باید بود
عود بالله العظیم والصلوات

الواقعة الاخری

در محرم سینه ثلاث و تسعین و سیبعمایه بمنزله از تبرک رباط سپیل در
کنبد دیر پستان ساعتی از دیت سیمی بر سیاخته بودم و شمارای
بر آنکشت می بچیدم ناگاه در اعقاب نوم در اول یوم نشسته از من
در بود و ثقل قالب از دوش قلب برداشت و فی الحال بر سر
قاف نشاند عجب حالتی مپا فران صورت درین عالم بخواب از
سفر بازی مانند حرای سعی من در خواب سپهر سیافران
عالم معینی رسانیدند دیدم که در میان کارم سفره باز کردید
بر طبقی داشتند چهار کلمه بود سخن با تو کلمه بان **تطیعون و لا تطیعون**
و تطیعون و لا تطیعون این بود سحر که مرا وارد شد
شیطان رسید در آن زمان طار شد از کرمی عشق جان در بافتاد

باز از کرم و رحمت او وارد شد
بیدار شدم گفتم سخن توحید از کف عشق بر فرق کوه زدن قطره
خون از سیمشیر عشق در جگر جان جکید لعل بدخشان معرفت
درفشان شد زبان صورت لعل گرفت در کان کام و دندان
مروارید در جردان صورت ارکان دمان گرفت بردندان در شانی
معنی مختصر شنو بینی طعام بده و طمع مدار و مطیع فرمان شو و طابعی
بشش هر چه بران خوان دیدم بر تو خواندم مرد باید که بطاعت

کافر کرد و آتش در کعبه ریازند و ساکن بتخانه ملامت شود و آزار بر دل
نرسد **لطیف** بیشتر اوقات بر زبان فقیری را نند که به سنی
جه بی گویم هر چند که پیش چوکان داران جو گویم و در نظر کان داران
ابرو که بنا و کمره بمرزه و کمرش موی می شکافند یک رویم با خود
گفتم حواله سخن بگوشش است چگونه بچشم حواله می کنی باز در استم
که زنده پیک حضرت پیرمست خم خانه عشق شیخ احمد قدس الله روحه
همین سره در جام ریخته و گفتم

منکر بود عالم آنرا که بنیشت دین
انرا که دین باشد داند که ما بیسیم

درین میدان یکی گوید و او یلایه دیگری گوید و اشوقاه دیگری گوید و اشوقاه
حاضر باش تا نطق سخن که در چوش نطق است از عصیان با زبان
کراینی از کوشش تو بیرون برد **نکت** گویند بیایغ از راه در
درای و بر در میای و بر او از در آبی بصحرای بعد از آن بدریا در آبی
و از هر مزبگذر و بکل رخ منکر باشد که بیلی مجنون کردی تا خسرو
خوبان ترا عطا های شیرین دهد فرماد و وارد دست در کمر و سپر بر کمری
زن تا مگر دریایی چون جوهر سخن دریای تو خود دریایی سلیله
دیوانگان نمی جنبانم بیش ازین که بدستی کنند دیوانه و پست
عاقله با سپر علم و کردن عقل آورند و بلا با سپر و سلیله بگردن خود
اندازند باری در از جوی مجوی

بگره درش که هر چنان شده
حاکموی بیاید تو هم بری رو
پسر در آمد از پای و دل از پشه
تو ام ضامن دیوانگان پیش
تو ام ضامن دیوانگان پیش

خدا

القصه حواله سخن تمثیلی نیام هر که پیشان رسیده باشد
 چون از بارگاه سلطان نشانی گویم چون وی دیده باشد داند که
 من چه می گویم و آنکه راه ندیده باشد و بمنزل برسد باشد و گوش
 چیزی می شنود هر چند من نیک گویم او بد تواند شنید
 از گفت و شنید در گذشته رفتم زده است بیاید
 خون دهنی بدست آثار چشم زردان بین بد است
 باید که ورق بنزدانی که طبق از دست برود و سبق در نیایی لقمه
 روحانی بجان تناول باید کرد تا دل سلیم ماند و السلام

الواقعة

در صفر پنهانین و شانزده ماه مسافری هم سفره شدم از مشوای
 قطب عالم تره شیرین تحقیق لشکر کش ابد الان و ارباب ترقی
 شیخ ابدالان مجرد وقت مولانا جلال الحق و الدین رومی و
 شیخ شمس تبریز در شام و رقی بر طبق سبق دیشتم آن پر
 لطف و نمود که متوجه باید شد که فیضی برسد این فقیر بر اشارت
 ایشان متوجه شد در آن شب اقباب عنایت طلوع کرد بخواب
 نمودند که روز عید بودی و این فقیر الحانقایی در آمدم گفتند خانقایی
 مولانای روم است امامت خواهد کرد حاضر شد و نماز عید
 گزاردند جمعی ابنوه بودند از همه نوع فرزندی در لباس پوشیده
 پیش ایشان آوردند از فرزندان ایشان مولانا فرمود که قوام کجاست
 کس حرامی شناختن ایشان دهد ناز خود ندا کرد که یا قوام کجاست

روحانی

بزنخواستم مرا بیش خود خواند و این بیت بر من خواند

از ظهور چشم ما پدید شدیم **خزه و ارار عشق با پروا شدیم**

از فیض ایشان بر زبان من رفت از تجلی روح ما شد در سماع
 در حال وحده یکتا شدیم آن فرزند از لباس بیرون آمد بر
 پای خواست بر مای بود چون در تکلم آمد این بیت بر زبان وی رفت
ابلی گفت منم گویشیم **حق تعالی گفت بزگم**

بیدار شدم سپاس نکت پیش پا لک دل شد و سوال کرد
 که اگر همه بی گفتند و در اجابت بی قایل چگونه همه در عمل قایل
 نیستند و چون قالوایی استثنای است توان گفت قومی اجابت
 کردند و بعضی ابا نمودند بلا بر بی گویان چه حکمت را قضا شد جواب
 هم کتاب خدا جل و علان از زبان هوا **قول تعالی و کنیم**
از و اجالت **قول تعالی منم لنیف و منم مقتصد و منم**
 سابق بالخیرات همه بلی گفتند و اما چه گروه شدند سابقان
 از سر معرفت و محبت گفتند و مقتصدان بتقلید سابقان گفتند
 و ظالمان از بیم گفتند لاجرم عالم صورت و شهادت ایان و نفاق
 و کفر پیدا شد **ابیات**

از لوح خداوند بخوانم مردم هر چه که بر لوح دلم حق نوشت
 دل لوح و زبان قلم دعا نم کری این است نشان مرد پاکیزه
در گوش تو در گشتم جو بردوش سپید
با فز کلیم هر کس ز ایج بر شست

حجلی

رفان و قلم دل لوح باشد و دماغ کرپی هر در در کوشش سپر بردوش
دید کوعدو در کوشش بنشین گا و دوشش و السلام

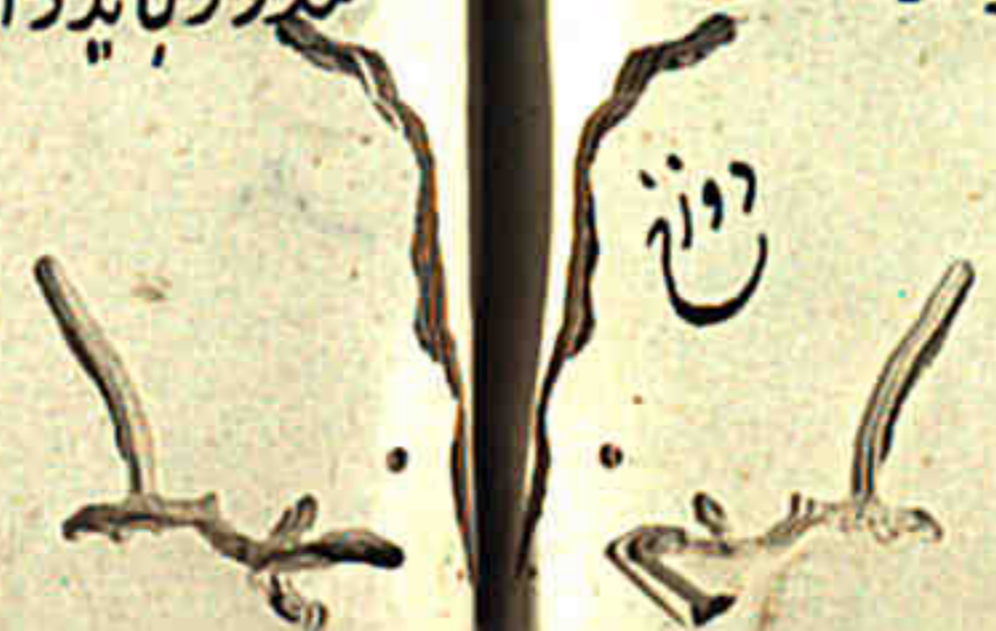
الواتع

شب شبه تفریه بر اکوم با نفن بر اندوه زمانی حوا پس از سوپس
رسته بود و کار ناکرده مانده شده پیاعتی کدر بر حله آسود کلان یعنی
خواب افتاد کفتم پیش از آنکه بشهر جوشان بر ندی نی کورستان
با حارت و جعلنا نوکم پیبا گما چشم چشم فرازشد عین روح کشادیا
دیده باز کرد در یک ساعت مشا هره کردم خبری باز آوردم اول
که پسکل لاجی رسیدم قومی سوار و پیاده می رفتند شخصی گفت
و کبان شما بوده اند و قدمهای شما آسوده و نازک است و رسوده
خواهید شد و کبان نعل بندید و پای فرار پیدا کنید التفات
نکردن من از ان قوم دور افتادم خود را در باغی دیدم باغبانان از
کوه آب می آوردند و جوها خراب بود آب در صحرا ضایع می شد
شخصی گفت آنج در بسیاری آب می کوشید اگر جوی عمارت کنید بنیم
آب باغ معمور شود کل راه و گیاه روید پای در کل و تردامن نمایند
التفات نکردند از آنجا بگذشتم بصحرای افتادم تنها غلامی سیاه
پیش آمد و حجه از زر در دست داشت بر من عرض می کرد گفتیم
من بھای ندارم حجه زر بکار نیست ناگاه پیری برپید غلام بگریخت
بیر کنت که این غلام از من گریخت کالای مردمان می فرزد و جوان
وردی بدبیران می دهد و ایشان را در دست خصمان گرفتار می کند
نیک کردی که پستانیدی ان غلام بر سپر بالای بر آمد و کنت تا

دو زح سپه فرسنگل است پیر کنت سپه خصلت در سر که جمع شود
صندلی شقاوت او بر سپر چهار سوی سحر آتشین بنهد اول کبر که
بدم غضب آتش وی افروخته شود دوم حرص دنیا که از تیزی آن
دو داخل در از خیزد سپیم از اردو لهاست که لیب ان از دم
طمع و دماغ عقل انگیخت کرد چنان می نماید که سکل لاج فرود
است که عوام را پای اقدار قدر کفایت باید از حلال و نعل صبر
باید بیخ قناعت استوار تا در فرج و کفران نیفتد و باغبانان علی
اند که جوی عمل بازمی کنند و در کثرت روایت می گویند تا در کلاب
و خلاب تکبر و چید و گیاه گناه و تعصب گناه اگر تعجب مشغول باشند
یابند که علم نجات یابند نظر کن که بلغم با عور و بر صصیا کور می کرد
و ان غلام گریخته شیطان و نفس اماره و هوای خون خوار و ان
متاع زر دنیا که بسبب ان در عداوت و منازعت می افتد و مردان
ایشان را می فروشد و می خورند و دل او را حیح و مطبخ معاش
خود سازند و بدان کاسها خالی می کنند و ان پیر عنایت قدر است
که شیخ بگیر باشد که دیوار نوزدی می گیر یزد و از ایشان نومیدی
کردد و اشارت سپه فرسنگل گرفت و حرص و بخل

بیتقدیر خدا حرفی بگویم
منی بگوید بگو گویم بگیرد
مانندان قضا مانند گویم
مگویم سخت تر گوید چه گویم

شنیده ام که ابلیس بد ما را گفته است اگر ابلیس تو من بودم
ابلیس من که بود تبلیس کرده تا اگر گوید قضا و قهر خدا او را
معذور باید داشت مشکل بشود و اگر ساکت شود خصم ظفر می یابد



و اگر گوید فعل بد تو خلک در توحید باشد التفات کن در بوی بهمان
 تلبیس را بتدریس در پس آورد با هرودی در پستی داشته
 اما او را بر راستان سلطانی نیست و تاقیامت نخواهد بود
آن عبادی لب علیکم سلطان و این در سجده من نیروی را بر
 سجده کنم گفتیم مهتران را عار بوده که با تو سخن گویند من سپاسی بحام
 دلیری کنم ابلیس من تو بودی و ابلیس تو ما بودیم بقضای خدای
 روز اول عداوت تو انگیختی مستی بوسه بر کردن مازدی
 و از باغ بهشت بیرون انداختی و بداع اشیطوا در انداختی مانده لکدی
 بر سر تو زدیم و از عرشش برش انداختیم و علت نمان تو بر کج عیان
 شد با یکدیگر مشت و لکدی کردیم
 شنوای شیطان از پیشان ایشان ما را بشرت تجهم بود
 و سپر فکرم داده از مستی دستت بیختم لاجرم عذر ما خواهند
 کفایتی و لم یجد کفر ما و تو صد بردی و خود را میت ساختی
 و حجت بی اصل کفایتی کنند ابی و اسپتکس و گان من الکافرین
تاج مابین و طوق خودی من **سرمابین و کردن خودی من**
 قضه و غصه تو یوم الآخرة آفر خواهند شد امر و زامن تو کاری
 بر ساخته اند تا خود بیکجا رسید سپر انجام و التلام

الواقف

بقضای قاضی القضاة شب جمعه پانزدهم ماه ربیع الآخر بقره سوک
 مکین بی سکره پاکیزه بود چنان نمودند که روز جمعه است و این فقیر
 در شهری است مودن الصلای بی زد و این فقیر را ارادت غسل



جمع بود بسقایه رفتن آبی صاف می آمد و در حوض تیره می شد سیاحتی
 را آب کم شد و حوض خشک شد در تک حوض تنور آتش بود
 تجت کردم بیرون آمدم پیری ایستاده بود و گفت نماز بی
 طهارت را نوری نیست چنانکه زیادت از درمی نجاست از نماز
 منع می کند زیادت از درمی قدر کفایت نیاز را بتاه می کند وضوی
 نماز بآب طاهر ظهور و آت دست نیاز بزهد دنیا و مسجد جایی
 نماز و خلوت مقام نیاز قبله نماز کعبه و قبله نیارد لهای اولیا
 با وی روان شدم تا از شهر بیرون شدیم گفت باز کرد که بطن
 کوه می روم تو صغیفی نتوانی آمد در وقت وداع بستم کرد گفت ای
 قوام تو که سبج خانقاه نداری طرار ان رخت بازار خود بزد
 تو می آورند و او بیاه بر کسی که خانقاه داشته باشد و هر یک را در
 دوست و جاه طلب باشد باز آمدم خبری آوردم حاضر باش
 و بشنو و گوش دار **اما بعد** بدانکه آب صاف علم باشد
 که از حق می آید **و انزلنا من السماء ماء مبارکنا** در بحر صدر قطره
 نطق از خدا چکد بر در بی بها و در پایش بهوش خویش
 لکن چون کوض قالب در آید با صفت بشریت مختلط شود متغیر شود مثلا
 آب لطیف از آنها را بشجار رسد با صفت درخت در آمیزد در
 درخت جوئی چوب گردد و در درختی فرما کرد شیرین با پسته
 و خوار و الا مارا با جو زو خرما می اطفال ج کار این صورتهای مختلف
 و تنوع ایوان سپرز و پیزح و طعام و شیرین بحسب طبع اشجار
 اثمار ظاهر می شود چون انار و لجن و انکور و الحیر و سیب و امر و درخت



پلک از یک تخم چناری طولانی که در طفلی و خای لطیف باشد و در
پیری و در پیری و کنگی سیخ نه از درد و دستپونیه مدور سیخ ندارد
و بوی و خربزه مشوخته با بوی و طعم و رنگ و گل و خوار و خوش
بوی و کندی بوی **سبها** آب آتش شوق و ذوق بردان است
در قلب بردان آتش فراست آب علم

بر کاروان عشق زنده با حش حش و صبح شام کرد توام این سخن تمام
از خاک آدم با علم و آتش عشق و بادی لطف کوزه ساختند
و بدم بفتح زنده کردند عطش بروی و آرد شد شکر کز آرد کرف
ند آمد آدم اجابت کرد لبیک و ثابت قدم بود بخت بشانند و تاج
خلافت بر سر وی نهادند و بر ذریات صلای الت بر یکم زدند
مستانه بی گفتند بلا برایشان موکل کردند بعد از شش هزار
و هشتصد پال فرزندان کهنه و کمتر توام قایم شد بزبان نیاز
تزی کرد و قوی مؤنون در صورت آورد برای اهل پیاع

ایات

خاک و آب و آتش کور شد	زان نهد لب بر لب هر نامدار
گاه آب که شراب و که می شراب و غسل	باد بیاید که صلصال قمار از خوار
از گل قالب گل قلب از لطفش پدید	جهد کن کز چشم پاری کلاب اسکار
چون امانت شد اداگر می کور چه	خاک و خوارت رفت رومی بگو طبرک از
ناف عالم مکه می دان ما و مشکش رسول	پس فرو مگذار یک موار شریعت ز بهاد
در میان کفر و ایمان فرق دان ما و می	موصان اندر میان این شوند از بیم نار
با قوام از آمدی هرگز نباشی خام پوز	بگذر از ناتار بروی ما و مشک تبار

برادران بر قول تو ال سماع کنند اگر وجد یا بند در وقت سماع
حال آید قوام سماعی در میان عرب و آب و آتش افتاد عشاق
می گفتند عشق حال خود بعلم و عقل نمی نماید که نامحرم حرم می
که علم موجب خست است و عقل موجب احتیاط و علم هر چه معلوم دارد
خواهد که خبر باز گوید و عقل بهرت و عزت دوست دارد و صفت
عشق تجاسر و دلیری و بر اندازی دارد و بغایت دلیر است و غیور خواهد
که خبر معشوق وی بنسیر گویند تا مشهور شود و نامحرم در حرم آید خاک
مخسور گفت از چشم خود غیرت دارم که روی لیلی بید و ابو یزید
گفت خواهی که غیر او او را داند و پادشاهی بوده که هر کس که از حرم
وی سخن می گفت وی را می کشته بمجون آب و آتش ضد باشند
چون عشق حمله آورد جمله محسیر شود و عقل دیوانه کرد و در دل از
جایی برود و نفس و مرادات سوخته شود علما و عقلانیر تیغ
حجت از غلغان بیرون کردند و چون وی مستوی دادند و گفتند
دیوانگان نیی حاصل اند عشق حقیقی بر عقل و علم ثابت نشود که تا
کیس صفت معشوق بعلم ندانند دوست نتواند داشت و تالذت حال
بعقل در نیابد عشق صورت نه بندد که سیخ جوان را عشق نباشد
دیوانه بیگانه را و بیگانه را بعلم و عقل تمیز کند

سک ندارد بقصن لیمومیل چشم خزی خسر ز روی کار

سکه کیس داند که فراز حال بقصر خضر نیاید بدانکه صفت معشوق بر عشق
بعشق هم از عقل و علم قوت گیرد که عشق هوایی سودایی خام
می نزد حاصلی نیابد تصویری باطل و خیال نیی حاصل شد

برادران

باشد گفتیم هر دورا با نصاب با قوام می باید آمد و از میان کل
حرب مالکیم فرعون بیرون باید آمد سخنی هر یک وجهی موافقت
 اما تمام نیست متوجه ایشان شدم عشاق را کفتم بسیار کلبانکل
 قلندرانه بخردی و مغز دی بر عقل و علم فرزند عشق بر چشمتی بسند
 که بهایم را با انسان عشق نباشد و این لفظ در حق مشکل باشد
 و علم و عقل را کفتم چنین مضمورا بردارید و در آید بر خید کواهان
 دارید اما بر ابدالان سپر کرده ان مدارید که تعلیمی تحقیقی را
 بسیار رواجی نیست تاج تاراج می شود سرد و طایفه از خود بر آید
 و لفظ محبت گویند تا موافق کتاب باشد و هر دو بی نزاع بر آید
 که محبت بر چشمتی غیر چشمتی اطلاق توان کرد تا نزاع آب و آتش
 بنشیند و پختگی پیدا شود **لطیف** اگر کسی سیرم بر آتش
 نهد باری چوب عود تا از دود وی و ماغ را سود بود امدم با سخن
 چون از سفا و آتش بیرون آمدم تا بدانی که آتش برق عشق
 در میان آب سحاب علم نهان است چون عبور کردم در صحرای فقر
 پیغمبیت را که لطیفه ربانی و جذبه رحمانی و علم لدنی و مدد عیب
 بود یافتیم هر که از حجاب چهار دیوار سوای خود برد آید پیروی را بر آید
 چون مرید از معاصی عمل آورده و از آب حوص مال و آتش کبر جاود
 که مردم را بر سر آب و آتش می دارد و غرق بلای دینا و عوق نار
 عقبی می دارد و بگذرد و ارادت و ارادت عیب عیب
 روی نماید هر که بعلمی که داند تا اخلاص عمل کند حق تعالی او را ای
 بخشندنی تعلیمی آدنی تا تواند گفت **علمی ریشی** و قول تعالی

بشایان
 کسب

تباری العظیم الحییر و قوله من **لدن حکیم سلیم** و قوله **علم الکلیان**
ما لم تعلم و قوله **طلق الایمان** و قوله **علمه الایمان**
 طهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لپانه یعنی چون از کلبا پس
 تلبیس عریان شود و از سوپا پس ایس در امان آید بداند که
 در تحت آب علم نافع آتش عمل خالص باشد چنانکه آب باران
 و آتش برت در سقاوه میخ کھان است اما کوشی که غزیدن برق
 و رعد نمی شنود زک برق کجا بیند بچشم اما آن را که از علم الیقین
 سمعی بعین الیقین بصری رسانند و از حجب چهار دیوار غماص
 و از قرینه ناموس و شهرت بگذرانند بکشف بیان و عین عیان در حرای
 فقر در آورند و روح خضر صفتی بروی بجلی کند و با وی کنور رنور در
 میان نهد و گوید ناز بی طهارت نورند

جوفه فقر کجوانی بیسیان بی که تمام اند بحرات بی و صوبه نیاز
اگر بجز خلوت نماز حواسی کرد بزه و فقر و صنوی آب دیده ساز

آنکه گوید زیادت از درمی کجاست از نماز منع کند که ظاهر نماید و فقیر را
 در سلوک زیادت از کفاف از حضور منع کند حاضر نماید انگاه ابخ
 گفت باز کرد اشارت باشد بانابت و تازه کردن توبه که توبه توبه
 است که هر که بوی در آید گویند توبه و ابخ گفت ترا خانقاهی نیست
 یعنی ترا که شهرتی و داعیه نیست ابتلا می افتد و از تو دا بول پیاج
 خود می سازند و ای بر آنک شهرت جوید تا مشهور شود و دیده شیخی
 و باز نامه مرید بروی و دعوی ارشاد و تدریس و مان دادن
 داشته باشند وقت مرگ گفت از شهرت بگریزد در شهرت شهرت

کسب

میاویز تا ابلیس عجب تلبیس غرور ترا بیجا نه خیر نکند شتر بر
نیاویزد که مرغان زیر ک را جلق می اویرد و ابله را از خلق می اویرد
و خون می اویرد

سک کر ز کلمات تر شود رسواتر بدست حبش خورد شد اتز
دل کنت این نپس نفش مبارز ناداشتن درم خیر اولیتر
از هر ج کزیر است کزیر اولیتر سنور طفل بودم و ابر بحال ارجال

سر دورنت و السلام الواقعة الاخری

شب پخشه غره سوال پنه احدی و ثمانیته در مشهد رره نمودند
که در مقامی پیشته بودم چهار درویش حاضر شدند یکی کنت
مال دنیا و مال عقبی است و پای مال کشفه صاحب خود در دنیا
دوم مال دنیا ماری است نقشین و پنبده در کشنده و زمهری کشنده
دارد سیم کنت فناعت بتدر کفایت و دخل از طلال و وقوع کنت
ترباق زهر این ماریت چهارم کنت دلها چهار اند یکی مثل
صدف دوم مثل بدن سیم مانند کشف چهارم صاحب کشف باشد
پیدار شد م لعناته رب العالمین دم بر قلم سوار کردم سرگردان
و گریان شد از قلم بلوغ بر تا ختم و با کرسی مهره نجوم می ختم آن چه
درج درج برج معنی بود که ملک در ملک می بودم بعد فرخ دوار را
خرج پافران ستیاری کردم تا وظیفه شام و صبح باشد
این سبق که بر طبق ورق نهادم لقمه خوردان است که در میدان فقر
برخوان اخوان نهادم و ندای البرجال خیر من النیاس

اجا

رجب رندان که در ادم صلا کورین جام جم را الصلا

من رندانه سر خم خانه برکشادم تو در دانه جام جم در کشش که دو سپه
روانه نوبت مایست و نوبت فوت می شود و موت می رسد و دور
کردان است **لطیف** چون طفل کل دل از کل تن در گزار
دنیا شکفته شد و پیر روح از کمان خانه امر از پشت اصبعین
قدرت و حکمت روان شد و بر سدق قایل نشیست کرد جهاد آنها
در پس کھواره جنان جهان نشاندند جهت شیر دادن اطفال
طبایع چون از اختلاف و اختلاط ضدان یعنی آب آتش و باد خاک
کرد و در دنیس و هوا ظاهر شد صفت ابارا جهت تربیت موالید
بر قلعه بالای با سپان کردند تا شهاب بر شیاطین روان کردند
آمدیم پیر خواب **اما بعد** صدف بگری بود در قعر بحر
مقری ساحت و نشانه در دانه کشته اشارت بمجدومان و ابدال صفتان
بشریت است که در بحر فضل غرقه لطف اند و باطن ایشان محل علم
لذتی و جواهر معانی و نظریه های جفنی و شیطان و طغان و دنیا را
بریشان میج دیت بی صدف در بحر کفان و در صدف بهمان جایا
غواصی جان باز بدریاب فرورود و دریابد اما دوم کنت که بداند
شهریان باشند که در بلاد و قری و افاق و اسپواق نشانه تیر بلا
و ناوک ملامت سکا نه و آشنا یعنی علما و اعران معروف و نامیهان
منکر ساکنان مجزوب باشند و پاعیان رضای محبوب
اما مضروب اسل جفا محبت بان بی ریا مطعون اسل نفی و هوا
و باشد که پستان عوان شهد شهادت یا بند و بشود رسند



مقتول و مقبول باشند قدم از دوار اعدا بردارند و علم عشق را
بردارند و از منصور سپردارند پیر بازان پیر چهار سوی بغداد که
داد مردی دادند سیم که کنت کشف اند در بریه احسان خاکبان
متواضع میکن عوام مومنان مظلومان اند سپردار کشف شده با
ریاضت کوش محرومان گرفتار آب و آتش در بیابان نجیر سرکشته
و فرومانده تا میان نیارمند و طالبان دردمند کشف کلوخ زار
جهان لاک پشت کخته سینه بر زمین دارند و هیچ کس طمع ندارد
همچون کوی گردان در زخم چوکان کز زبان کم از زنان افتاده
اقاناکاه نظری مردی در یابند مرحوم کردند و از خار معاصی ایشان
کلهای انابت شکفته شود و با آتش ندامت از آن کلهای کلهای
اشک از کارگاه خانه چشم بر روی چکانند و از آن لاک پشت
خمیده ایشان جام جهان نای جم سازند و مهرهای نرد مردی
بهر مرد بر تخت بساط نشاط ایشان گردانند یعنی واردات
و توفیق طاعت یابند مجذوبان غیر پاک باشند و پاکان
غیر مجذوب این باشند ابناء جنس ما چهارم کنت صاحبان
کشف باشند قطب مردان بر گردیده سبحان سلطانان بر پرده
قبول پنهان از دیده این پس و جان منشور ایشان **اولی**
تحت قبایلی لایعرفتم غیر قلوب اجبائی دارملکی در مکاشفه
منتظر و متوجه مشاهده و معاینه در مقام این ممکن باشند
شیر مردان بارگاه آله زنده دلان سحرگاه مقربان بادشاه
سابقان پیشگاه بندکان خواص الله مراجع کل که دم و قدم و قلم بر او

اشیانه

اشیانه آشیانه ایشان تو انم نهاد معیت کویم و ارسا کنت
باراستان بر آستان نشت **اللهم ارزقنا ما بعثتم فی الدنیا**
و شفاء عثتم فی العقبی بر لطیف ختم کنم صاحب کشف
روح ما صدف دل ما هدف نفس ما کشف هوا و طبع ما و ما در دنیا
وسطاره و مکاره عتاره شیطان و قتالان بد نفس بر نفس خفتان
الواقعه الاولى

روزی یک شب نماز پیشین متوجه بودم فقیری حاضر شد در خواب
و کنت آلهای کارین پاک نموده و آلهای رود نجاست در افتاده
این فقیر را بصره آورد بدامن شکسته رسیدم پیر حشمت بود و صیون ختم
و دو کانه با او گذاردم سخن چند کنت و یک بیت بر من خواند بیدارم
بیخ یادینامد مگر این بیت **یک نظر از طرف مفیده هر مکن**
مردی افکند این زاینه استیاسیت این چند بیت در بیداری نوشتم
کی نظر بر رخ دنیا فکند چشم دلم زانک شتاد مرین مطربه را داماد است
فقیر پیر مرا بردیدان دامن کوه
جسته آن لطف که از بحر لذن کشاد است

بگذر از ظاهر و از باطن و با مویس و ریا با قوام آی می روی زمین است
مهم درین روز باز شمسوار التوم اخ الموت از گزانه در ناخت و مرا آری
کتابت در ربه و از رحمت و سواست و حواس خلاص داد
کاغذم باد برد مسجورات قلم از دست رفت و دست
در دم مرا بکشید بعالمی دیگر برد دیدم که در صحرا است بودم قبری فرو

اشیانه

بردند و قومی منتظر دفن متنی بودند رعدی و برقی پیدا شد و زمین
 در چندین آمد تا بوقت را بشکستند و اندر یکدیگر افتادند این صیغ
 را از وقتی افتاد که تابوت شکستن دیگری حال جنین صبیعی
 شود و ای بران کس که تابوت بر سر وی بشکند درین ساعت
 آوازی منادی شنیدم و کسی را ندیدم اما این حرف می شنیدم که
قَالَ الْإِنْبَاءُ تَابُوتُ الْأَخْيَارِ وَقُلُوبُ الْأَخْيَارِ قُبُورُ الْأَخْيَارِ
وَأَرْوَاحُ الْفُقَرَاءِ صُنَادِقُ الْأَنْوَارِ بیدار شدم در فکر افتادم
 خواب سیم مکن در کردن طبع افکند همچنان شسته میافز شدم
 خود را در اسپانخانه دیدم که نه آب بر پروی زد و نه باد بر چرخ
 و نه کاوی کرد ایند و نه دلو و دانه حاضر بود آسیای کردید و آرد
 از وی می ریخت و قومی غوغا داشتند نمی گذاشتند که کسی آرد
 بزدارد و آرد را با بادی برد بیدار شدم گفتم در جنین طاجونه
 چگونه کسی خرد خراش بندد و امیر از جنین آرد چگونه خیزد و فطرسازد
 بگذم برین قناعت باید کرد و آب از دینه گریان تا بوقت جان
 دادن جان و بلغور جو شیدن بازار آسایش مدرسه بگذران
 باید گذاشت و کرد کرده اغنیا نباید کردید که کرده باید چرید و شست
 آرد و کان داری و اعطان باز باید داشت که خلق رور کار بار را در
 راه آسپا دیده اند و ریش در آسپا سفید کرده **بیت**
پیر کردش ستاره بود پیر نبود کس شیر خواره بود عذور
 ادراک میل طفلان در کوی بگفت و کوی مشغول اند و جوانان بگفت

موز



معول و بعضی مانند عول و زمان یکدیگر را بگردد و تزویر و تبلیب بازی
 می دهند و طفلان از محنت پروای بازی ندارند اندام تا درین
 بساط نبرد با کدام مرد بازم تا هر چه دارم مذنب در بازم و ندانم
 تا در شطرنج و شش با کدام شاه بازم و می بینم که خصم سمج و پیل ساده آبروی
 چند چگونه خور ای پیل اندازم ای صحت بر شترق و غرب
 که کنار بساط عالم است می تا زم و از شاه رخ می طلبم منافق دو
 رخس می زند ندانم تا برد شود یا شاه مات پیازد فو ام دالم قایم مانده
 عاقبت خیز باد والسلام

الواقعة الاخری

درویشی نقتیر بر کرد که خواب دیده ام تعبیر تحریر می باید کرد گفت شخصی
 خواب دیده که تاریکی عظیم پیدا شد و آوازی صبح می آمد و زمین
 در حرکت بود و برندگان بر زمین افتاده بودند از میان تاریکی چهار
 سوار سپاه روی پیرون آمدند لباسهای سپاه و نیزه های سپاه
 در دست چهار مرد پیش ایشان باز شدند گفتند کجا می روید گفتند
 بخزای می رویم گفتند دفع و دوائی باشد گفتند کپانی که توبه کنند و عقد
 تازه کنند و دلها را صاف گردانند و نماز بیای دارند خلاص یابند
 و فوطه و فرقه و جامه و کبا پس پاک کنند **تعبیر اما بعد** تاریکی هوا
 از خیریکه نفس و خیرکی هوا بود و اضطراب عوام از ضواریب
 ظلام و فتور یافتن طیور اکل سالکان از پرواز در فضایی معارف
 باز مانده اند و ارواح از ثقل تنصیر از صعود بخصیض سبوط افتاده
 و حرکت زمین توتیب ساعت **اذ از لزلت الارض** و تاریکی علق



غایب شدن شمس اذا الشمس كورت و بیرون آمدن آن چهار
 مرد ظهوز ظلم و ریا و زنا و محبت دنیا آثار عدل امر او قوت سنت
 و انتشار شریعت از علما و شفقت و رحمت از اغنیاء و ظاهر شدن
 حکمت و عمل صالح عقلا که نقل است که عمارت عالم حق تعالی در
 چهار چیز است امر و علم و عقل و مال چون عمارت خواهد حکیم
 عادلان را دهد و مال سچا را و علم را اهدان را و عاملان را عقل
 متقیان را و سخن روارا و چون ویرانی خواهد امر ظالم بگیرد و علم
 عربی متکبر دار و مال بخیل دارد و عقل فاسق مکار را نفع
 هر چهار ضایع شود نظر کن درین روزگار که چگونه افتاده بندگان
 ملت سیرن را اینی و سخی خوانند و مردم کسان سخت دل و بی رحم
 را شیخ مرد و شجاع گویند میخراکان مزاح هرزه گوی را لطیف و طرف
 و نیک مرد گویند مکاران پید را عاقل و بزرگ نام نهند ظالمان دیر
 را ای را کافری خوانند مسجد را بر یا معمر کنند دلها هوا و پیران کردند
 احقنان را پهلوان خوانند باد و پستان خدای دشمنی کنند با دشمنان
 خدای موانق باشند خصمهای رشت بالفاظ نیکو آشکار کنند
 صفتهای خوب را بلطفهای رشت از طبع آدمی دور کنند چنانکه متکبر
 عوان را گویند غیرت و صلابت دارد متواضع طیم را گویند بی
 غیرت و بی حمیت است اما مردانی که بر محبت و متابعت چهار بار
 رسول و بر طریق چهار امام راه روند یعنی با صدق و عدل و پاک
 و سخا باشد روی بدان تارکینها و بلا آوند آن سپیه سوار یکی شیطان
 انس و جن باشد و معاصی گسیاه لباس لعنت پوشیده اند و هر

سیاه

سیاه او و سپیه او باشد علامت دوری آن سیاه روی و کبود
 چشم تلفح و جوهرهم النار و هم فیها کالحون و قول **و کشرهم یوم**
القیمة رزقا و قول **ان عبادی لیس لکم علیهم**
 بنید و اند که اسیر وی نه اند امیر نفس خود اند بر ایشان سلام
 گوید ایند شیر مردان گویند از گنجایی گویی گوید از شهرستان قهر آباد
 از محله خشم در محکمت و عصر اینها عجزی شدم اما قصد دارم که
 ولایت اولیا را خواب کنم گفتند ترا بر اولیا نیز دیت نیست قوله
الله و تی الذین آمنوا یخزبهم من الظلمات الی النور در بلا صبرم
 و پیش خصم سبزه اند از بیم اشارت فوطه و خرقة و جامه و لباس
 اما اشارت فوطه و خرقة و جامه و لباس اما اشارت چهار اوست
 دفع بلا را فوطه امر معروف و نهی منکر از غلا و خرقة اشارت بدعا
 از حکما و جامه اشارت عدل و انصاف از امر او لباس اشارت تقوی
 از فقر باید که هر کسی زمام اختیار از نفس و هوا بستاند و شریعت
 بسیار در اشارت تجدید عقد بصله رحم و شفقت و رحم و تعظیم امر **بده**
لی جوهر شکستی ای بی گدی و نابهد است **است کونیه** تو بی
 دلها را از کدورت محبت دنیا و متابعت هوا و اطلاق ذمیه و
 و نزاع و بیماری نفاق و ظلم و مکر پاک باید کرد و انکل گفت هر یکی
 کذم بدهند یعنی خود را فدای کذم مکنند کذم فدای خود کنید که
 کذم دی ما را برداده امروزه بز خواهد داد
نوبین که چه برداد پیر را بهشت امروز می برد پیر را **کنشت**

سیاه

و اشارت متابعت پیغمبر ابرهیم و موسی و عیسی و محمد رسول الله علیهم
السلام ابرهیم علیه السلام طعام داد و موسی کلام رسانید
وعیسی حیوة بخشید و مصطفی خلقت خوب ورزید

و دم از خود میم آفرین کند و کرد در بر پا در روزگار

گر بکنید درستی را در میان پس وادش زود آید در کنار
بر لطیف ختم کنم مردم میم معرفت بر سپردارد اما میم ملامت بر پای
دارد اگر میم ملامت از پای باز کند و کرد کرد و اگر میم معرفت نداد
رد کرد و اگر بای اضافت بوی پیوند وید شود و اگر نقطه تواضع
گیر بفتح و علو آرد و ند خوانند و اگر اعراب میم که رفع است نصب
کرد اندر مید شود و اگر الف استقامت گیرد و آید و کار در وید
زمی کار و بار ما کار کردنی است و باز کشیدنی اگر از کار کرد
عاصی باشد اگر از بار کرد کرد کار عبادت است و مروت
و بار امانت است و ایان و السلام ۵

الواقعة الاخری

عقاب نوم در آمد و ار بود از می بر د با بیان مزار و مسجد ها
در مسجد رباط ساعی حاضر بودم غایت شدم پیر لورانی که غایت بود
حاضر شد و بمن التفات کرد و مرا گفت خشت خام بسیار چت
کدام از ان چتها قصر کدام جام کرا خادی با ایشان بودم پیغم
که این شیخ کدام بود گفت قطب عالم زنده پیل حضرت است
احمد جام شیخ اسلام چون از خواب بیدار شدم بردر پیغمبر
اسرار سپوره واقعه شدم چشم برین آیت افتاد که **وکنتم از واکا**

ثلثه

ثلثه مبشر اصحاب یمن بشارت داد و منذر اصحاب شمال
کو شمال داد و سپلیله نبیت و تهر در چنانید برید لطف خاموش
کوار **والتابون التابون** که مقربان حضرت ساکنان خانات
النعیم بودند **التعجیل** خشت خام بسیار اشارت
بانباء کما و وطن باشد یعنی فرزندان آدم اسپر از من تراب من
طین من تراب من صلصال من حمار مسنون من نطفة
من سلالة خشت بسیار کشت آدم بود بخت و خام مجور عالم بود
در حق خام **ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس** بخت کدام
اشارت بومنان و عوام اسل اسلام یعنی بحوارت ایمان
تافت شدند خام نمانند اما در محل اختلاط طاعت و معصیت
و علم و جهل و عمل و ریا و نکاح و زنا و کسب و ربوا و شرب و شراب
و قرب و بعد گرفتار باشد یا بمسجد افتد یا بمطبخ یا بمیز ز کفر و ایمان
و در میانه نفاق مبرز و مسجد است و مطبخ از ان چتگان قصر کدام
اشارت چتگان و مردان کار از علما و فقرا و مشایخ که از پراکنده
و اختلاط رسته و جمع اسل احتیاط پیوسته و جذب رحمان ایشان
بمختگاه ولایت انسانی رسانیده و از قهر حسیض تقلید با وج اخلاص
و جزوه تحقیق رسانیده خشتای شربت یا بجدد آهک اهر کا و
و آب معرفت و عمل طریقت و سعی استادان عنایت قصر حقیقت
کرد اینده انکس که خواهد که شرف طاق متصوره بر کشد اول دو ستون
التعظیم لاجل الله والشفقة علی خلق الله بر چهار عمود کتاب خدای تعالی
و سنت رسول علی السلام و اجماع اصحاب کرام و پیغمبر علمای ائمه

ثلثه

پشته ارادت صادق خود بندد که تهنگاه رجال است و عناصر اربعه
 و جهات سته بادب استوار دارند نگاه بر تحت کالبدی نهند
 تا تحمل بار مالایطاق طاق تواند آورد نگاه بنیاد طاق سبذ
 و کل یک خشت در یکدیگری پیوند یعنی یک یک دل بدست می آورند
 و یک یک حاصل خوب حاصل می کنند و نقطه نقطه در یک یک کوی
 پیوندند تا دایره تمام شود و چون خاکی می کین که باب علم فریفته
 شود بتواضع و چرب نرمی بماند آن کل باشد که بواسطه وی از
 قلب متفرقه می کینان بی مسکن جمع شوند و بواسطه صحبت آلفت
 متحد گردند و رطوبت سپیان از میان برخیزد و طاق مقصود را بیان
 و قصر نقر معمر گردد و آیه **المؤمنون اخوة** و حدیث الفقراء کفین
 و احده خوانند بعد از این خود اگر بای طاق غالب باز کنند یعنی تنهای
 دپست و تختهای پشت و پهلو و پینه از هم بروکشاید نفضت
 بنود بک زین و آراسته و کشاده گردد و مسجد ملائک
 گردد و این طاق از حوادث دوران ویران نشود

پست دوران بجا خراب کند **قلعه کو بخود عمارت کرد**
 جام کرا جام حاصل جام راتبعه اینها و اصفیا **اولیک المشرقون**
 قوام کلام ایشان تمام تواند کرد عاشق رومی از بی نشان داد
الابیات مولانا جلال الدین رومی
 ایشان که بودند ایشان نبود ایشان که ایشان که نه ایشانند ایشان
 ای دل تو زجان میچوای نهان زجان را کان یاز از یاز پست کور ابرغان خواند

شیخ عطار نیز کواهی داده

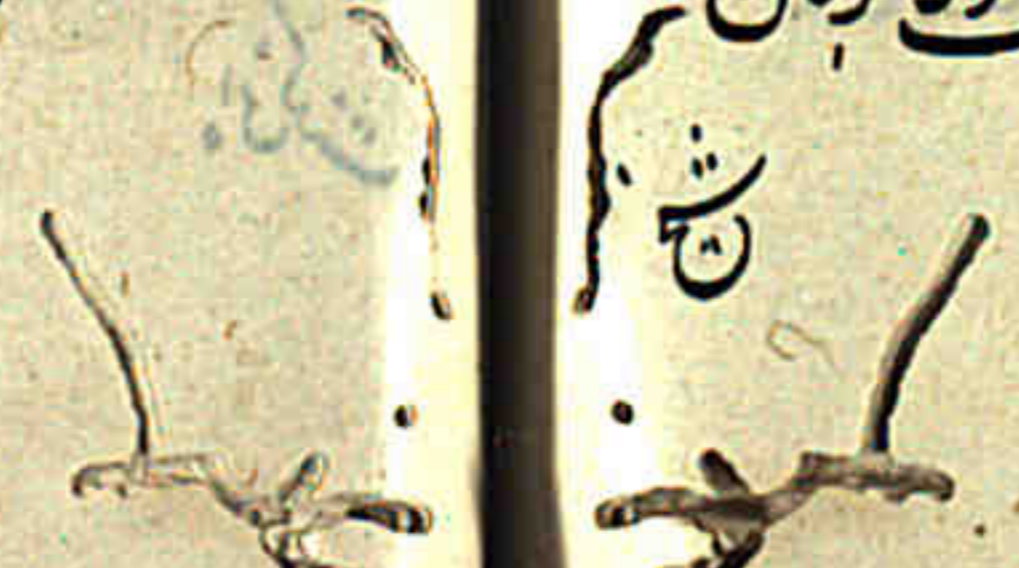
مستان لاف عشق دوست که لاف از لقا جان می دهند و خیمه ملک بقا زنده
 خوش ساعتی که از دل شوریده عاشقان **لیک عشق دروم کبریا زنده**
 فقره کاتب بشرط الشهادة علی الشهادة بر عدالت هر دو کواهی
 گرفت

الابیات

نشان زوی چه دهم چون نشانی **نشان را پست حیان شد که نشان باشد**
 قناده اندلسی عشق کوی در عالم **گفت و در بسید فاش عاشق آن باشد**
لب و زبان در زبان چون مجل عشق نیست
که عشق دوست نهان در میان جان باشد
زبان نشان نبود ایشان شایه بود **قوام مزع زجان زایشان باشد**
حام آن را دهند که داند و قصر آن را بخشند که خواهند چنگان
مخلصان اند مرایان حامانند

الواقعة

بعد از مدتی با سعادت خود رفتم و پیش خود کار فرمودم و در
 شدم چنان نمودند که این فقیر در صحای بود دستمان از زرات
 می کردند پیر نورانی از پسر صحرا بر پدید ما بنواخت شبا ختم که شیخ
 الاسلام قطب الاقطاب زید پیل حضرت عزت بود شیخ
 الاسلام خواجه احمد بود مرا گفت یا قوام لتیک گفتیم گفت
 آب روی خود پیش خلق دیدی خواهی تا روی خود را بینی گفتیم
 خواهم گفت تا سر خود بر تی بهر کز نتوانی دید کار روی بمن داد
 کار دوست پیر در دست ارادت گرفتیم و محاسن خود گرفتیم



و با پانی پر خود از تن جدا کردم بیج الم من رسید و بیج خون
 طا هر نشد و پسر کف دست نهادم و در روی نظری کردم گفتیم با شیخ
 این بجز از آن روی است که در آینه می دیدم شیخ گفت صورت اینست
 که در آینه تفاوتی باشد و اینج در آینه و آب بنید جای باشد
 شیخ گفت بسیار کتاب بنشته دیگران نقش کرده و حرف دیگران
 خوانده کار و رای نقش زون است بستی کرد و رفت من باز خرا
 روان گشدم واقعه بجزینی رسیدم اب نبود در آن حوض
 در آمدم چهار درویش حاضر شدند یکی گفت من از فوق اسما
 دوم گفت من از تحت زمین ام پیم گفتم من از شرق می ایلم
 چهارم گفت از غرب می ایلم از قوام خبر می گفتم آمده ایم
 که ببینیم که از کجایی گفتیم علمای گرفتار و فقیرای صاحب رفتار
 بسیار اند از من میگویند بی کردار چه پرسید اما بجهت امثال
 او آب حوض گوید مامه آب یک جویم و یکی می جویم اصل آسمان از
 من برجت و رفت نزد بیکتر اند و اصل زمین از من کاملتر اند و اما
 شرق و غرب بعت از در پیشتر و بعد و پیشتر اما فایده رسانید
 تا وصیت نگاه دارم لکن نیاز از چهار رکن عالم برسانید که اگر چه
 نماز عاری بی توانم کرد جهد باید کرد که بی طهارت نماز نکذاریم که
 مو من ناقص نماز بجز که کاف و منافق بسیار نماز ایلیس نماز
 بسیار بی وضو کرده بود و طوق یافت سحره و غوغون وضو تمام کرده
 تاج یافتند پسندیدند و رفتند در حوض آب پیدا شد و بسر حوض
 بر آمد و بصحرای روان شد

این گفتم

زین گفت شنید ما امید است کاشد که ز جمله شود یا بیسم
 که مصلحت کافرست اندک
 ماد و کت خویش رود یا بیسم
 ان شاء الله تعالی

الابیات

هر چه آید از خدای ذوالجلال
 از شراب شوق در جام نی
 بر کف مردان نی سپری
 آب آتش رنگ و آتش سحر و اب
 که نظر بر ذات مادر بی طلب
 لام از مال افکنی ما را پین
 بر دل مردان شراب حق حلال
 چو عھا نوشند هر دم بی ملال
 هر نفس مردان قدحهای بی وبال
 خاک را پیارند چون آب زلال
 بکن از لذات لام و لام مال
 لام از لذات شد ذات حال

ای قوام از غن علت پاک شو
 تم شنوره روح پیلان و بدل

الواقعة الاخری

مردان مسیبل چون راطوق کردن جان سپارند و علم و عمل بیک
 نظر در می بازند هر کس عشق بر عقل تا زند **ابیات**
 جو بوی عشق گرفتت بیام در نیار
 بسویش یار که آن شرتی بود بکار
 بزم اکل بفرات بد باشد کار
 ندامت است و غامت خدر با فو کار
 بی بدست مکر و صفار در پند
 پیه مفرد دست جو تر کیش تو بود
 بی بدی جو بدیدی دم بدم می
 بشره اکل در او رسید بدی
 میان خوف و رجا کر قوام باید مرد
 هم از قضا بقدر می شود دلش بیدار

من جو سزای زر بکوش و لبر می رسا نم اما دل از بی رشته زر در
 کشش نتواند کشید نصیب اینده شنونده بود از آرنده کونده
 بیاید **الفصل** در صورت نوم ابتاه کردند نمودند که در طریق
 دقتی رفیق می رستم و برین و شمال دو دریاب بود و بادی
 عظیم می وزید یکی پیش آمد گفت اقل بامداد آب مجوز که
 قدم بسپت شود و روی زرد در میان روز آب خور که قوت دل
 و صحت بدن باشد بیدار شدم **تعبیر** ای برادرم از
 مرد مردان را دوست باشد مردی به صفت باشد **رجال صدقوا**
رجال تجون ان یتطهروا رجال لا تلهمهم تجارة صدق و طهارت و انقطاع
 از غیر رونده راه را که در طریق سلوک می کند و بادی بی نیازی
 می رود و دریا یکی دنیا یکی عقبی اینها یکی طاعت و یکی معصیت
 ایضا یکی طاعت و یکی معصیت اینها یکی شقاوت و یکی سعادت
 اینها یکی حیوة دوم موت با و نفسی که در میان کسائی که ذات
 حجاب نیست ترک ان صفت گیرند از حجب بکشف در آیند و متوجه
 ملک جاودانی شدند انک خواهد که بر بساط انبساط نشاط
 بنشینند و بر ملک و با ملک این می باشد **ملک و ملک و ملک و قری**
عجب ستری مرد در میان دو دریا من بین الصلب والتراب و بادی
شہوت روشن دارد بدان ای عاشق صادق و طالب موافق
 که آب علم نافع در جام قلب ریختند صحیح از کدورت از کدورت
 خاک جسد و دود استنش کبر و موج با ذغور دور باید بود تا از
 عمل با خلاص سپر و نور یابند و اینه عقل از رک اشغال و کرد

اموال

اموال بیاید زود تا بحال حقایق بدیده معرفت **حیابند ابیات**
 دل عقل همچو دل اسپره • که پاکی لغت دارد از خاص عام
 که گفته جو قصبات طور سار • دلش رخه کرد در شود کار خام
 سرت خلق خلق را سپر مبر • ممکن استزه مستره ای غلام
 موز را بشهوه معنی های کار • که فکر شود مگر ای ناتمام
 جوشد کار با و شکونم • و اینر گویند مگر پس قوام
 جو بر پس می بیند احوال • کی را دو گوید دور ایک مدام
 تو ای که اورا نمادی بود • رفوشش بود مجزین و السلام
ارنفس سواعارت دین طلبید • جان باشد که بد پسر خراشد
 و بسا طور سپر تراشند و عقل و دل را کار دنیا فرمودند چنان باشد که
 با ستره کا و کشند و چوب تراشند ای پوست کش دوست کش
 چون بینم که بعضی بیانی ناپاکی کنند و گویند که باک نیست بی علی
 و مشایخ توجه بخلق و جاه و مال کنند که قوت دین و شعار اسلام
 ایت در مانم که در دینی در مان ایت و بعضی در ناپاکی باکی
 می طلبند یعنی زاهدان بی علم و بی حلم با ایشان بازی مانم هر چند
 می گویم بی شنوند **ابیات**

عقل و دل با علم علم با روح روان
 با که گویم غم دل عقل جان آمد
 روز از وادی حیران بسلا مکت کرد
 از بی آدم و چو اجدود در روز
 چون قوام از شکرستان نم آرد
 سعادت رسید از انده و ماتم بدهد
 ما رو اینم روان شود لیت از غم برهد
 چون بدریاب رسید از غم شرم برهد
 بود از نکل خود و محنت عالم برهد
 باشد از گفتن لا و نفس لم برهد

اموال

دری طلبیدم که در نامم و راهی بستم که باز نامم بهم بازگشتی دیدم از ابر در
در نامم ای یار مرا معذور دار که انکار ندارم و از خود دور مدار که با
تو در گفتارم سرچند ترسم که آنخ در دل دارم تحت ارم در نیانقد
عمریادی رود و مرد بحال می رسد فردا آتش حسرت در
چکر افتد آب حسرت از دیده فایده ندهد چنانک تشنه را آب باید
و مانده را خواب و کرپنه را نان و برهنه را انان کرپنه را از دریا
فایده نباشد و تشنه را از خیار بهره نبرد **ایات**
تشنه را بر درخا زجه سود از سودا و ابل شد کرپنه با محلل شکر
چون زیم جنبی هم وصف بود علت ضم • پیک را پس بد رطانه حفاش ح کار
باز با باز بود باشه ابا باشه مدام • باشه باد شه ما نکذت بشکار
این همه حرف که برگفت انا قوم قوام • وقت دایند شما زانک بسنی قیار
قدم و فابریط اط صفا نهادم و با دوستان حدیث رویایی ریای
پوستم بد آنک چون حکیم علیم جوهر انسانی از کارخانه قدرت سبحانی
بامر قضا روی از شهرستان غیب بوادی بشریت آورد و از فضایی
عالم ارواح متوجه قصور اشباح شد و در طریق مستقیم که احدی
مِن السیفِ و اذت من الشجر است می رود چون روح قدسی در
دقیق عبودیت و عبودت در میان دریای عین عین دل و عقل
و علم و میان دریای شمال معین پس هوا و دنیا با هم لطف
و ایمان و اسلام و باد شہوت و کبر و ریای مبتلا شود قوام در
این طریق قوال شد تا سالک را پیماع بود و در ذوق وجد
و شوق حال ترنم عاشقانه شنود **ایات**

یک نفیس با نفیس دل گیری جو باشی هم نفس
صد هزاران بار تنهایی از ان خوشتر بود
دل به دلجویی باد لدار دل داری کند
دل بردن بر که دل باد لبران خوشتر بود
عاشق از مشوق بنید مست کرد زنی خبر
راستی را نیستی با عاشقان بهتر بود
عاقلان را ذکر و فکر و صحو و عکین خوشتر بود
عاشقان را در بیعت شکر از ان خوشتر بود
عاقلان را دین و دنیا نیست جهل و شہوت است
کاها نرا در جهان نمانی ز جان خوشتر بود
عاری کر با قوام آینی مگر دی خام سوز
دزغ ابادی و صوفی پهلوان بهتر بود
حون مستعد شد روح شیخ را در یابد و قبول کند و تربیت فرماید
و وصیت کند و گوید در اول روز آب محوز که استیقا آورد و در آخر
آب محوز که سستی آورد اگر ما خواهی در میان روز آب خور که
قوت دل و صحت بدن آورد این بتبیر را اگر دل مرا از راق و قوت یا
بی اشارت باشد که زیادت از قدر کفایت میگر هر چند حلال باشد
که علت استقایی حرص و شغل و طغیان بار آورد **ان الایمان لیطمنی**
ان راه استغنی و اسپرانی و ابدار مکن که در تلف کاری با فر
روز مذلت و خواری رسد و سستی عبادت و زر روی و فرغ و سپاسی
وی رضایی بیست قسام **کادا الفقرا یکن کفر** خوار گشتد

و در حرام و شبهت افتد و انجا ز ادبی بنید **الفقر سواد الوجهی**
الدین قولی علیہ الیمن للفقر سواد الوجهی
 قول علیہ السلام خیر الامور او ساطها در میان روز آخر
 این باشد اشارت قول تعالی **والدین اذا انفقوا لم یسرفوا**
ولم یقتروا واکان بین ذلک قوا چو از دریای این سراط و تفریط
 حذر کند و در وسط قیام نماید کار تمام شود بر تعلیم حضرت جلت قدرته
لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتتد ملوگا
 محسورا و از ملامت و زیان کاری هر دو سپر ابرید و اگر محل داری
 نه در امری مخصوص معین پس در هر امری از هر طرف مذموم یعنی افراط و
 تفریط حذر باید کرد و بر وسط مستقیم کشت که اگر از حل تجاوز نماید
 ظلم باشد قول **و من یعد حذوکم فقد ظلم نفسه**
 و اگر تقصیر کند و از حد باز گیرد مستوجب حد گردد و خایر شود
و من لم یتب فاولئک هم الظالمون لاجبر و لا توفیق و لکن اقر
بین الاخرین در سب کار بر وسط می باشد **بین**
 روف و مپیچ و زانک و در گذر دیوانه ایم بگذرد و در ماکر ز دور
 اگر خواهی که مرد گردی باید که از نظر و دان دور نگردی و کپتخ
 نشوی که دور باشد عزت بغایت تیز و مرد افکن است هر که بیس کار
 بردود سپر در آید توفیق رعایت ادب دید سعادت است
 و جرات نشان مقدمه شقاوت باشد **ربنا ظلمنا مذمب آدم**
 و اما خیر منه مذمب شیطان **لطفه** دلیری دیگر است و لا و
 دیگر دلیری کاری پیش است و لا وری کار آدم **بیت**

دلاوری دلیری مکن زینهار **ه** مکن دلیری دل نکه دار یا ر
 اگر دل بود دل بردبران **ه** که بی دل شدن نزد دلدار
 قوام از بری دلبران **ه** تو دلدار کرد و او لکمی دل بسیار
 تلبیس پیش بوی بازی کرد **ه** **ولا یحیی المسکر الیسی الباطل**
 پس ظاهر از جرات و باطن از نکت نگاه باید داشت و بر عدل
 و انصاف استقامت باید کرد و مقالات مجذوبان است که اقدار را
 نشایند و متابعت ایشان شرط نباشد و مقامات پیکران
 بجایین را قطعاً متمسک نباید ساخت
اگر ایت داری برو با سپاه و **کر نه مرو با سپواران بر او**
 در اوقات همه احوال تا عقل بر جای باشد ماسرع هم راه باید
 بود نسبت مرده باشی نده کردی بدعت مرده باشی کنده کردی
 من مسکین نه بر شکر کسی مکسم و نه در مجلسی کیس بکسم خود را بپوش
 و دروغ چون پیش دروغ مکشم **ه** **بمطعمه فی فصولی کدای و حاکم**
 ای سپردل نکه دار تا ایمان بیا دزد و زبان نکه دار تا سپر یاد نرود
 جان جان هم ز جان جانی **بیت** مکن که رایگان بانی
 ای قوام از خود نیایی حیر **ه** **در گمانی که زین جهان بانی**
 اگر کیس کار نگردد نباشد و بی بلاغت مردان نرسیده باشد بجز در خانه
 که زده باشد قلندر و اردوش زند و خود را بجزوب و عاشق نام نهد
 هر چه بهواتقا کند می کند و می خورد و می گوید که ماد یو ایگانیم پیش از
 وقت بانگ می کند اول روز نباشد تا آب خوردن باشد مر این
 بعلت استیقا و بدعت و ضلالت مبتلا شود آبی که همه را سپود دارد

دلاوری

اورا زبان دارد چندانک طبعیان حاذق مشفق عالم و عالمان گویند
 ترا آب زبان دارد گوید مرا از آب گزیر نیست این شخص نیز گوید
 من مایه بحر محبت و سمندر آتش عشقم مرا ازین چاره نیست
از جان گزیر نیست و در جان گزیر نیست جواب آن باشد که گویند ما را
 از تو گزیر نیست اما آنک در افروز آب خورد تا اعصاب
 شود و اعصاب و زود روی و بی آب روی گردد و بلغم صفتان مغزور
 باشند که مرتد و مردوشوند و ضال و مضل شوند قوم اول در افراط
 دوم در تقصیر کافر و خاسر کردند بخود با الله مثل انصاری
 حق عیسی علیه السلام با مداد آب خوردند از غایت افراط محبت
 از حد تجاوز کردند و سیح ابن لیه گفتند پارهای سبز بر گریبان
 بافتند و سیاه رو گردیدند و بعثت استیقای گرفتارند و جهودان
 مذموب زردشت و مزدک هم در حق عیسی در افروز آب خوردند و او را
 ولد الزنا گفتند و بعثت کبری گرفتار شدند و از شومی آن زرد روی
 عالم شدند و پارهای زرد بر گریبان یافتند و اصل اسلام که خیر
 امت اند و بر عدل و وسط استقامت کردند و از تقوی و افراط حد
 کردند و بزبان حال و قال گفتند انا برار نما یعول الطالمون هم در
 حق عیسی گفتند لا المسیح بن الله ولا ولد الزنا بل عبد الله و رسول الله
 و روح الله و این آیت خواندند **لا یكلف الله نفی الا و سها** و قین دانسته
 که **کھا ما کبث و علیها ما الکبث** خود را معذور ندانند و جرم بر نفسا
 حواله نکنند چون در عالم توحید ثابت قدم باشند و بر سنت مستقیم گردند
 و از کفر و بدعت برهند میان روز آب خورده باشند پس قلیح و صلیح

باشند

مستور

باشند و در پی نفس و سلوک قلب و طیر جان کامل مکل معذ کردند
 تا تزکیه نفس مطمئه و تطیفه قلب تجلیه جان روح بذوق روان شود
 بر ختم کنم بدانک هر صیادی صید را بدامی قید کند
 که در خود وی باشد که پیل را بدام کج شکل نتوان گرفت و صور را دام
 شیر نیاید شیطان صیاد را استاد است و دامهای مکر و حیل او را
 نهایت نیست و دانند که هر مرغ را چه چینه باید از زن بردام شاه
 مازنی باشند و برای ماکیان لعل و مروارید بردام نریزند خیشان را باها
 و سوای ایشان گذارد و مبتدعان دلیر را خود و زیر خود سازند
 اما بر سر راه چید و شبیلی دام در خورد ایشان نهد آدم و نوح و اود
 و موسی و سلیمان و یعقوب و یوسف را چاه به نسبت جاه ایشان
 سیازد زلت انبیا یعنی ترک اولیای قصد و بی عزم و لغویدن اولیا
 بی اصرار و بی تکرار از کلام مجید شنیده باشی **و لقد عهدنا الی آدم**
من قبل فسی و لم یجد له عنرا در همه وقت از دشمن بر حذر باید
 بود که با همه کوشیده آدم و حوا دو مرغ پاک از بهشت و قرب سرون
 آورد و بیشتر را غرور دهد که خوش باش حق تعالی فرموده **ان عبادی**
لیس لک علیهم سلطان شیطان را بر شما کج ادیت باشد که وی
 را بدر برای شما بردار کرده اند زبهار که و سپوش شیطان شوی
 و بصیحت شیطان بشنو **قولہ فلما یزکم الحیوة الدنیا و الا برکم**
بالله الخور کمین گاه معتبر و عقبه صبت راه مقربان و صدیقان و
 در تفرقه رویت و لقابود حیثات الابرار سیات المقربین خواران
 رونده پرنده چالاک را درین ورطه از فوق افلاک محبت خاک فرو برده

اندو هزاران هزار را باندک بهانه ار اسپفل با علی کشیده اند این
 ان نظر گاه است که دلها بنا بلد و جانها بکد از دوجگره دوز و
 سپینها سوزد و در اچداک کویتم **حشرتی اعمی و قد کنت**
 کونید قال کذلک اتکل آیاتنا فنسیتها فکذلک الیوم تنشی پیش از دیوار
 غفلت باز گیر و روی بیدان اجتهاد آور امروز بشنوا پنج دی
 که فردا هر چند کویتم ابصرنا و سمعنا فارحنا نعمل صالحا انما مؤمنون
 فایده نیلے وضت فوت مکن که موت می رسد هر که دره قدم ارزه
 بیرون نهد و از حد درگذرد و سپر در آید و دیت گیر نیاید عزت و هوش و

ایات

عاشق سر میت حاتم کرد اشارتین **۵** رفت با جزر و حواف دل می عشق جبین
 هر کس ازین سالکان راه تعالی **۵** مدبر این کشته آن شکر آن کشته این
۵ نیست قوامی مرا روز خود جو قوام **۵**
۵ عقل و دل و جان من کشته فری بود این

ادب نگاه باید داشت بیشتر از بنویس نفیس و اتفای شیطان من
 نیز ان سخنان که دیران نی جا کویند می دالم اما گفتن نتوانم
 که از سبب حضرت ترپانم پیر سلطان پیکان فاشن اگر در
 و اصل حرم بر بازاریان عرض نا کردن اولیتر آخر تو روانداری کیزیک
 خود را بر منم پایه عرض کی روانداری که اصل حرم را بر ما حرم عرض نی
 و کویید خلق مرا بردار کنید گو پس ترا بردار مکنی اختیار شود
 زینهار از سخن من هر بردار و ما حرم در حرم مگذار و محرم را
 بیرون مگذار که فتنها ظاهر شود بی نهایت **بیت**

اگر در این

اگر دراری دلی در آنکه دار **۵** دری خود را از در زدن بگذار
 که در مار از یار و از دیار بری آرند **و السلام ایات**
 در در ایون در دیشد زنده کرد خون • نفس از جان فوت باید دل ز جان باید
 عزت مردان دین بعد از مات آید بید • طبع اندر موت دان چون فوت از وی
 هر که دازد نفس را در زنج دل را که داد • دل فرو میرد چو باشد نفس و طبع اندر
 شاه و فرزند سپاده او بر ویل و زح بود • شاه سپارد مجومات از تو بگذردی شاه مات
 زندگی قبل مردان باشد اندر مرگ کن • چند بازی برد و شطرنج ای تو ام اندر شط

الواقعة الاخری

در ماه ذی الحجة سرنشک تو م در اول یوم در تاخت و مرا از من بر بود
 با ستانه رسانید طالب علمان نشسته بودند خادمی نامه بدت من
 داد باز ک شادم نوشته دیدم که اعوذ بالله القوی من الشیطان
 الخوی ایها الاخوان لا تکونوا ممن یا کلون بالکذا کر و یلیون
 بالکذا و هم معون بالکذا و یمشون بالتفاخر و قولوا یا لا خلاص
 لا الا الله بلا اختلاط بدخلون بحبت لهم ما یشاؤن فیها و لدنیا
 عزیز بیدار شدم تعبیر الواقعة **۵** ای برادران مباحثید از آن کسان
 که می خورند دنیا را بزبان وی نوشتند با سهای ترو پر و جمع می کنند مال را
 حرام و طلال وی روند بشکر و تحریه کنند و کله طیب را با خلاص بگویند
 بی اختلاط محبت دنیا و عداوت خلقان تا در آید در محبت بفضل خدا
 و لقا یابید و هر چه شما خواهید باشد و از ریا و زنا و مصیبت متناوبت هوا
 و محبت دنیا نگاه دارید پنج شرط است ترک جمع دنیا و ترک کذب

وتفاخر و تکاثر و نفاق و باخلاص تمام در قول و فعل و عقیده و سپردن
دخول جنت و وصول نعمت و اصول قرابت **اللهم ارزقنا شفاعتهم**
الحمد لله انزلناه سورة و كل سورة و بحال سورة و تمام سورة و الله اعلم
بالصواب روز جمعه صحبت برادر دین سلطان الواغظین جلال
المسکة و الدین عبد الله مردانه رسیدم عبد الله در بیت الله کتاب الهی
در پیش داشت شرح تاویلیات در نظر داشت قصه حضرت موسی علیه
السلام فرمود که اول خبر گفت فارزت آن اعینها و در وسط گفت
فارزنا و در آخر فاراد زبک هر چند اهل تفسیر لطائف گفته اند اما اگر
بطرف حکایت در صحبت لطیفه رسد خوش باشد کفتم سهبات مرا
چه محل باشد که ازین طبع نطق زخم من الف و با دست نمی توانم خواند
از من از ابجد بازی طلبید مردی شاعر محبت شعور شامی آرم

با قوام آمده و در آن جهان هر طایفه
از ده لطف می رسد اما هر کس را که
باید که کند در روزی در شمار
تا چه آید بر سر کار گفتار
گفتم لطیفه حاضر شد ناظر باشید خطاب حضرت رسید که ای مخلوقات
ادم بحول عنایت ما و حامل بار امانت گردید او بار امانت بر گرفت شما
با زحمت او بکشید **ولقد کرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و**
و البحر را حلقه تنجیر در کوشش کشیدند و پیر همه را پیش
جنت پیروی بروی کشیدند امید آمد که حاصلان بار تقییل اگر
از عجز و ضعف بلغزد عفو فرمایند یا خفنی اللطف ادر کنی بلطفک
الحق الصلّا من کان من جند ملکنا حرجا یا اصحاب ستر بختهم

و چگونه

و چگونه و حقیقت ستر گشت کنزاً محفياً و لطیفه اجبت ان اعرف
و خفیه خلق آدم علی صورته و مکنون بین اصبعین و عظمت قل الروح
من اثر ریت بر عقل و علم و دل پوشیده اند و علم خلافت بین یقین
بر کشیده اند ساعتی در میان قصه آدم و ابلیس افتاد و در سعادت
و شقاوت ظاهر شد علت سرطان کردن شیطان ورشته در
کردن وی بود بر دار لعنت کشیدند و بر سر چهار سوی قضا و قدر ارده
رشته بود **تلك عشرة كاملة** بی ادبی کذب بگه حسد حجت
باطل عنر و عجب اصرار اضلال غیر بدن ده صفت از خیر و
اقتاد بی اجازت قصد کرد که در کارخانه غیب نعت زند در لغت افتاد
اتباع وی که ایجابی صفات وی کند در داروی نزول کند با رحیل
میتن آدم که در چنگل سعادت وی بود تا بجزئه رحمانی بزره انبی
رسانند و بدم معرفت و قدم عبودیت بدار محبت تو امید و بدرجات
جابه بر آمد نیرده رشته بود **تلك عشرة كاملة** تو اضع رعایت ادب
عنایت صدق عبودیت علم لدنی عمل صالح توحید انانیت و معرفت
رضاء و تسلیم و توکل و اقرار بحق و اعتراف بتقصیر و قول این بود
که **ربنا اظلمنا** . آجا کنندگان نیست وی علما و فقرا بر موافقت وی
بدار السلام رسند خوش بگویم **ربنا انا قلیل** **الحجیم کثیر**
وانت کثیر النوال سرسپت و ار با سر لوی آمدم بیالفتار
تابه بین و عملهای مانکر **لما بعد** بد اکل چون حضرت عشق و موسی
معرفت از اشیانه آشنایانه و از آستانه یگانه میافز و ادی
مقدس شدند در انطلاق رواق آفاق که در تحت اطباق معرفت طاق

سبح سموات بود روشش کردند و متوجه قره بدن مجبول معلول
 اب و گل شدند موسی بزبان علم در طریق با صدیق عشق گفت **مَنْ**
اتبع علي أن تعلم بما علمت احضرت عشق بزبان الهام اعلام
 کرد که آنک از تشطیح معی صبراً باز موسی ادب گفت **سجدی**
ان شالله من الضاربين مرد و باروح روح روان شد و حتی اذا
 رکبا فی العنک چون بر کتب سفینه بدن که حرکت بود از چهار ضدا
 شدند که بخار قضا بپشت قدر در هم بسته بود یعنی عناصر
 باز خواست که حکمت بشکند سلطان با هیبت عشق حضور و ارتباجل
 که در قبضه غرائب بود خرق سفینه بدن کرد موسی شفقت برجت
 گفت **اخرقها لتغرق أهلها لقد حنت شيئا كثيرا**
 قابل رای شکنی و الهامی سمع و بصر و فزای ذوق و پس شمع و نطق را غرق
 بخزای پازری پیر عشق گفت **الم أقل لك ان تشطیح معی صبراً موسی**
 عقل بزبان ادب گفت لا تاخذنی بانیت ولا باز در انطلاق آمدند
 حه اذا القیا علماً شیخ عشق بر تیغ مجاهده بی کجا با پسر علام شهوت
 و سوا بی نفس آماره برید باز موسی دل گفت **اقلت نفساً زاکیه**
بغیر نفس حضرت سخن اول با یاد موسی داد عذر خواست و گفت
ان شالله عن شیء بعد ما فلان تصابحنی قد بلبت من لدنی عذراً
 باز در انطلاق آمدند فانطلقا باز طریق صحرائی فقر افتاد
 او را تکلیف کرد و کار فرمود چون در مجاهده افتاد با سناده سوال کرد
 که اگر سعی و کسبی بودی لا تخذت علیه اقراً درین مقام عشق بر عقل
 غلبه کرد در منزل اول که شرایع بود گفت **اددت خویشتم من عیب**

وعدت

وعدت را بخود اضافت کرد چنانکه بای دیگر ضلالت اشارت بساوی
 کردند از برای رعایت عودیت را قول فاضلهم الساری
 و فتنه را بخود اضافت کردند رعایت ربوبیت را **انا فتننا قومک**
من بعدک همچنین فرق کشتی و عیب را بخود اضافت کرد دو مقام
 طریقت بود کنت ما کردیم فارذنا ان یندلها ربها خیراً منه و در
 مرتبه سیم حجت اضافت کرد فاراد ربک **ع** در حقیقت من و ما باشی
 شو باقی ماند جل جلاله **بدهیه**

گفت ام لا آلا الهو **ه** **ه** **ه**
 انا چون در گذشت و انادفت
 گاه کویم انش که یا هو **ه** **ه** **ه**
 مرط کفته همه چنان باشد
 روز و شب در حضور و در غیبت **ه** **ه** **ه**
 با توام با سنی بهایا هو
 چون قوام از میان بر خیزد **ه** **ه** **ه**
 لیس فی الدار غیره هو هو **ه** **ه** **ه**

سب با خدا شدیم نگاه بر سپر کوی فراق الوداع کنت هذا فراق
 بینی و بیگ **بیت** **ه** **ه** **ه**
 چون جان و دل بواقبت از هم جدا شدند
 خود را گداشتیم همه با خدا یکم **ه** **ه** **ه**
 سانبک بتاویل ما لم تشطیح علی صبراً
 اما خرق سفینه بدن کردم که بدان قصد کرده بودند **یاخذ کل سفینه**
عصبا شیطان با خود تبلیس بکر ابلیس در کین بود و بر کین
 بی کین کین کشاده بجهت سلامت ماندن بدن ایشان بود ای بسا کار
 که بصورت بلایا نماید و عطا باشد قول **ع** ان تکرموا شیئا و هو
 لکم اما غلام نفس آماره که در میان ابوین نفس مطمئنه و ملحه بود عشق

و محبت را و هم اقتاد که نباید که از شر او برایشان ضرر رسد و امید داشتند
 که بجز خطر بدل رسد بدل کفر ایمان و بدل عصیان توبه و تبیان
 دارند ما کنت اینجا موافقت عشق و محبت باشد در سیم حال بعد از عبور
 بصری و سمعی در نور قلب دیدار بر طلسم جدا از قلب که طلسم اعظم است
 اقتاد ما را دعوی بر سر کج دعوی بود که جهت دفع دیت اغیار
 و منع غضب تجار لغلامین بیتمن فی المدینه ان دوریم صدق و اخلاص
 که در مدینه معرفت و عمل صالح بودند تا بوقت فرصت و فراست
 و بلاغت و قوت و کرامت تقدیم کنج عنایت ازلی از کارخانه فضل جهت
 کفایت ابدیه استخراج کند **و استخراج کنزها رحمة من ربک**
 چون این کلید در جیب غیب بود فاراد زبک کنت تا بدانی که با نور
 علم معرفت و با نور عقل محبت نور الله که قلب بجلی گد می باید تا با این
 سه نور از نور ایمان برخوردار می تواند یافت کجا بی با بر لطفه
 ختم کنیم ای یار سربار که بوالحجی سپر از پرده بیرون کند همه مخلوقات
 را در گذرد اما رجال لله که حاضران و ناظران جلال و عشقان
 صاحب کمال و عارفان کواحوال و شاربان خمر حلال و شاطران
 و بال و زندان بی ملال و حوششان بی قیل و قال پریشان حال اندر می
 قافله کشیده اند در حال **چون پیمند در راهش اندر میم**
دین نظر لو کان شاک و اندر و بال
 قضیه پیر دل و مرید نفس در پیش شیخ روح بزبان برهان عشق در خانه
 بدن و تنگ بای جلدن برین سوال بر من و بال باشد در میدان تیر میزش

این

پیش ازین بی رود که پیش سگان بجان و کار دوستخوان می رسد
 کیش مردان درین تیر سبت کژی گمان قربان باشد ان شاء الله کفایت
 دادن جان تیر زمان از گمان دمان بهدف اجابت روان شود **وما**
ذکک علی الله عزیر ختم بر سعادت یاد و السلام

دراز
 علم اگر کسی که در راهش اندر میم
 بوالحجی سپر از پرده بیرون کند همه مخلوقات
 را در گذرد اما رجال لله که حاضران و ناظران جلال و عشقان
 صاحب کمال و عارفان کواحوال و شاربان خمر حلال و شاطران
 و بال و زندان بی ملال و حوششان بی قیل و قال پریشان حال اندر می
 قافله کشیده اند در حال **چون پیمند در راهش اندر میم**
دین نظر لو کان شاک و اندر و بال

این واقعات جهت تفأل بر واقعه که عبد الله جابردید بود و با امیر المومنین
 گرم لله وجهه گفت ختم کردم **گفت یا امیر المومنین کاوان دیدم**
 که گاهو بر کوه پالاه می کهادند و بیمار ان بیادت تن در پستان می زفتند
 و پستان بر منبرها رفت بودند و آتش از دمان ایشان می ریخت حوضی
 حشک دیدم بر کنار پهنه و دوزخ دیدم که از آشیان پریدند
 و آبی دیدم بدو سپر سر سپری بدو دمان علف می خورد و بیخ
 بول نمی کرد و پاره گریه پس از آسمان آویخت بود هر کسی دست
 دران گریه پس می زدند **امیر المومنین گرم لله تعالی وجهه کنت**
لا حول و لا قوة الا بالله کاو سلطان ظالم باشد که بی داد شود و
 رعیتان و تو انکران که جابر کردند و بار بر کردن صغیفان نهند و بیماری
 که بیادت تن در پستان رود فقیرای که نزدیک ارا و اغیار روند و آسم
 که بر منبر از دمان آتش می بارید خطبا که علم بدبیران رسانند و عمل
 کشند و حوض علما باشند که ظاهرا راسته و باطن راست دارند و آن دروغ

وفا و امانت بود که از ایشان سینه به پرید و ان اسبجان باشند که
 شکر می گذارند و ان کره پس دین اسلام است که هر کس چک
 دروی می زند **کل جنب بالذیم فرعون طوی لمن تیکل بهینه**
 بهترین کارها تقوی و بهترین مال دانش و بهترین وارث نام بند
 چون جوهر سلطان و هوای خلف
 و ظهور منکران شود
 فالله اعلم

الباب الخامس في الاشعاع

مولانا جلال الدین شرح شمس الدین عشتیاری
 و قوام از پی بی تازد

سوی بیماریان خود شد شاه مه رویان من کنایه بجهای اردور
 دعوتان خود را آب خواهم داد آب ۵۵
 زرد و سپرخ و خار و گل در حکم و در فرمان ما
 روز شد ای خانان فرزند را رد کنید
 ماه رویان جهان جلد در دید چشمن
 عاقبت این ماه رویان کاه رویان می شوند
 شب جوشد و در غایت اختران لایق آمد
 مشتری از کپ زری جوی بیرون کند

عن عطار در صدر گیرد که منم صدر صدور
 افتاب از نیوی مشرق صبدم شکر کشد
 رهبر را گردن درید و ماه را گردن
 کار مسیح نور حل از نور بود در شکست
 چون یکی میوه ان دو ایند افتاب اند
 افتابم افتابم افتابا تو برو
 وقت صبح از نیوی مشرق پیر بر او زنده شود
 عید هر کس الهی باشد که او قربان شود
 شمس تبریزی تاب از نوح لا شرقیت

للفقیر المجتب قوام

شدر و ان از حضرت غرت نظر بر جان من جان ما را هم نظر بر حضرت جانان من
 خیر و شر و نار و نور و دین و دنیا بجز ما پست من از ان او و او ما هر چه در ان
 حسن از اچیان او زردم نذر دم جز از او من از او دردم همه کون جهان
 نور حق در جان ما و شمس نور انرا گرفت رشت غانی نور ما در با بر من
 ماه و کاه و خوشن و تبخ و نور و طاعت خیر و شر هر چه خواهد ان بود بر در سلطان
 سمس و تیر و زهر و بر جیس ماه آسمان رحل و مرغ را کردی نور در فرمان من
 ماه رورا کاه روی و کاه رورا ماه روی هر کسی را از ان تقدیر از دیوان
 شد اسد در پیش چون خرچک اندر بحر ما بزه را با تورا و جلدی جوش من
 دلواصان عقرب چشم است اندر قوس عدل پس بگو را سنبله می جوی در من
 من جگریم حسن و قبح خاکیان منشور احسن تقویم کفیتی جان جان من
 روز و شب اندر ملک صفت اختران درشاند با سپانان تا بگویند در دیوان

بر یکین خاتم ریکن مازد لعلت
 ماه و شمس و زحل و برج و تیر و زهره
 زهره اید در نشاط و ماه با آرد بجز
 غیرت برج و احیان زحل بهتر
 ماه شد لعل بر اتم افتابم شد سپهر
 نور حق انبوی حق نور تجلی آورید
 کعب مایی زنج مار و کل دمید از طارما
 شد این دل چالاک بجز افشان من
 مشتی شد در سماع از جوهر خندان من
 تیر باشد در کان شرح تابان من
 کوی زرین ملک افتاده در چوکان من
 زحل و برج حیت از خضر بران من
 کل شیء مالک سکه رزده بر جان من
 زغوان شد گاه ما و کعب باشد زان

هر چه مخلوق با ما نینمید ان جاستند
 من نماندم از تجلی پر شده این جان من

پرتو نورم ز جایی دور نزدیکت عیان
 خوا شد و آنکه شد لحاظت چون خلد
 ست قربان جان من چون شمس در آفتاب
 کوی خری چو لاشرتی و لایونی بود
 جوی و برج و عرش و کرسی لوح و قرآنم
 اب و خاک و باد و آتش خادمانم
 خود خلیفه خوانم در بر و محرم از کرم
 جان و دل را پاشته بهر شایزندان من
 حشر در هر صبحدم می بین تو از بر جان
 در دل و جان عذو خوش میرود پیکان من
 پس نظر کن نور من دور از زیران من
 ی نماید در وجودت حکمت سبحان من
 سفت کوی کشته در بان سپستان من
 سجد زان آرد ملک در جبهه زحان من

با قوام با همه قوم از زمین و آسمان
 می گریزد از دم مردان از شیطانیان

للفقییر الحقیق المیکین

سود اگر نیست جز از ایند شما
 چون شنیدیم که ما بلند من قول
 کوشش آید همه کنت زبانید شما
 جمله دایند چرا یارند ایند شما

هر نفس

هر نفس با من و تو نقش همی باز دین
 سود و سود او ز رو سپیم دهد دین
 پیر و دختر اگر از آدم و حوا طلبند
 بر پیر کوی خود در کوشش شما می گویم
 عقل و دین و دل و علم بر باید دنیا
 هر چه امر و رو نشنید بخوایند شما
 ره نمایند اگر راه روایند شما
 نه ز نمایند چرا انوره زباید شما
 سبب طفلان ز پس کوی دوایند شما
 باز کردید بحق بت پیر شنید شما

ما قوام اندر حال از دم لوح و لوحات
 شمع جمیع جز آدل بگرانید شما

شیخ مولانا فرید

صوفیا نینم آمده در کوی تو
 ار غطش با بریقا آورده ایم
 بان بده چیزی بد رویشان جزیش
 حسن یوسف قوت جان شد در حیط
 صوفیان را باز حلوا آرزو سیت
 زلزله در خانقاه افتاد دوش
 دیت بکشا جانب زنبیل ما
 شمس تیریزی پریشان خاطر تم
 شیخ الله از جمال روی تو
 کتاب رحمت نیست جز در جوی تو
 ای همیشه لطف و رحمت خوی تو
 آمدیم از قحط ما هم سپوی تو
 از لب حلوانی دلجوی تو
 مشکل کشته خائنه از بوی تو
 کافرین بردت و بر باروی تو
 زان دو چشم نرگس جادوی تو

للفقییر قوام

من که دور افتاده ام از کوی تو
 صنم صانع را همی سپیم عیان
 غلغلند در سفر و اندر خانقاه
 سر کرامات شد سعادت زین جهان
 نا ظرم اندر حال روی تو
 در میان غمزه ابروی تو
 جمله عالم را گرفت بوی تو
 در عبادت رو کند از سوی تو

جانم با بیم و نوا از ما بود
 از شجر نو باوه می آرد شر
 نامدم بیرون من از صلب حجر
 از سریت در طریقت می رویم
 در روشن باشن در روشن مدام
 روی یوسف قوت اهل مهر شد
 مسکلات صوفیان طوا شده
 زلزله در کانیات افتاده است
 کرکشی کیخ معنی بردلم
 می رباید در زرد یا میخ ام
 دردی جویم حور مردان در شب
 تو زبان گویم گفت و گوی تو
 ماروان روروش اندر جوی تو
 غرقه کردیم از صفا در جوی تو
 از حقیقت بمجو باد از بوی تو
 سلسله در حلق جان از موی تو
 قوت مردان غم یا هوی تو
 از دم پر نفع ما یا هوی تو
 از رخ آن جان که دستبوی تو
 آفرین بر رحمت دلجوی تو
 کر بیاید دره نیروی تو
 تا بیاید درون داروی تو

ناوک ترکان روان شد بر قوام
 هر زمانی از گمان ابروی تو
شکرستان برترین

باز کار می کشد چون شتران مهار من
 پیش قطار اشتران پسته مراوی کشد
 اشتر پست او منم حار پرت او منم
 اشتر من جو علف کند جمله علف کند
 کار کنم جو گستران بار کشم جو شتران
 باغ و بهار را بکو لاف خوشی که می
 راست جو علف آورم بر کف او کف انکتم
 بار کشی است کار او بار کشی است کار من
 این شتران پست را جمله درین قطار من
 گاه کشد مهار من گاه شود سوار من
 علف علف علف کند شتران
 کار که می کنم به بین دولت کار و بار من
 من بنایت خوشی چون برسد کار من
 چون کف او بکف رسید خوشی کند او

جمله اشتران او با عرش کشند
 تر کس او ز خون من می شکند خار من
 گفتیم دوش عشق را ای تو قرین من
 بایر من و عرف من خوب من لطیف من
 ای تن من و ارباب تو دیده من
 لب تکشا و مشکلم حل کن و شاد کن دل
 تاجه بزاید این شی حامله از برای من
 لیک جدی اشتران لذت و کار و بار من
 صبر و قرار او پیر و صبر من و قرار من
 بیج مباحش یک نفس غایت این کنار من
 حت من و طریف من باغ من و بهار من
 فرزه آفتاب تو این دل خیز قرار من
 آخر تا کجا رسید بیخ من و چهار من
 تا کجا رسید بگو مپستی من خار من

پست منی پست من عاشق می پرست من
 بر خورد او ز دست من او که کشد با در من

کشت خیال روی او قبله نور چشم من
 باز سفید او برو میر شکار را بگو
 مطلع این غزل شتر بود از آن دراز
 دل هوایی شمس دین شتر شهری رود
 این سخنان جو رز شده حلقه و گوشوار من
 هر مرا تویی و پس میر من و شکار من
 کوتاهی از شتر مجوی ای شمشیر من
 بو که بیامشش دمی شمشیر سپوار من

کستان خواف

کار ز دست عقل شد عشق کشد مهار من
 روح خلیفه خدا دل بحضور مصطفی
 اشتر بار کش منم پست فراخ منم
 کر چه علف تلف کنم علف کند جو علف کند
 ابر چو گریه آورد باغ جبهه آورد
 کج امانت خدا گشته ز فضل با در من
 نفس من هو شده بلا لطف خدا پست
 دیو فرشته دوش منم دین پستی من
 به جو شتر جو کف کنم بشیر بود سوار
 مهر و شتا و صیف را بهره دهد از من
 بر زب او جودن زبم پیش عدو و صنف زبم
 بر کف او جو کف زبم بر زمین کنار من

کرده قطار اشتران بری بهرین روان
این شتران میت را کوفت سار نار شد
قبضه لطف عشق شد دوش قرینش من
ترک پس و سوسن است و کل بیل و سبزه زار اول
گشته شهید در کفن در جنس بی چون
مسکل من تو حل کنی هم بصفا بدل کنی
شب سلاست حامله روز دو پا است آبله
تیر قضا قدر کند دل زرها بر کند
جمله ملک مستحرم دیو و مرثیه جاگرم
شمشیر شده مرا سپهر عمل براق من تیر
قبله جان بقای تو کعبه دل تعالی تو
باز سفید باز روزه بنیاز و ناز تو
جده سپهر از حق بگفت رشته کشم هر طرف
ز راه آفتاب رو میر هزار را بگو
دی بس چار سو کفته هزار بامی و هوای
حجره تیکل دل بند لایت جاگران او
نمش و توام در پیش بوده ز بارگاه حق

می کشد او را اجومی کشم این قطار من
بسته سر بر سپردان یک سره در شمار من
رفت ز جان و دل برون صبر من و قرار من
هر نفسی با هر قلبی شکند بخار من
یوسف جان بصر تن موی دل نهار من
مهره و طاس و نرد تو بیخ و شش و چهار من
خیز که رفت قافله ای دل بهوشیار من
ورنه کجا اثر کند ناله زبر و زار من
کوه ضیف سگرم لطف خدا حصار من
خنجر و تیر من کنز ای نیک دار من
هر چه کنی رضای تو طوقه کوشوار من
پیش شه حجاز رو میر توئی شکار من
می کشدم روضه صفت تا بخودان
یک سپهر مو مانند هر سر مو هزار من
من شده ام شکار او دیو و ملک شکار
چشم عشق زد بجان آن شه کل عذار
شعر روان برین پیشق دار نو یادگار

سرخسیر من تویی شمع منیر من تویی
شاپسیر من تویی نور تویی سار من
شکرستان بریز

دل به خورده پش دوش که من محورم
یا مگدان که دید پست که من در شورم

هر چه امروز بریزم شکتم تا و آنست
از بیم بوی لب شهیدی می آید
گر نهی بوی خود بر لب من می آید
ساقا آب در انداز مرا تا کردن
شب که خواب ازین خرقه برون الم
بیم آن شاه که از تخت تیا بوت تو
حون تنم را بخورد خاک جلد چون
میین که دجال بیامد بکشار ابرج
گر بھوشیت دلم رو حکرم را خون کن
باده آمد که مرا بیده بر باد دهد
روز و شب حاصل می گشته که کوئی حم
سوی حم آمده صانع که بکن تیمارم
تو که میت عینی دور شو از مجلس ما
جام و رعون بگیرم که جهان گنده کند
یشین تیر که مشهور تو برایت چو رشید

هر چه امروز بگویم بکنم معذورم
تا شکایت جان که رحمان دورم
از مومن کن که نه کتر ز می انگورم
ز ابل اندیشه رسور من غورم
صبح بیدار شوم باز دران محشورم
خالدین ابد است در قم منشورم
بوسه رخ جمد جان که جسم بورم
جان که برخواست قامت بزن آن
ورنه پاره است تنم پاره کن از بساط طولم
ساقی آمد بخرای دل معشورم
می گزیت میان بسته که کوئی مودم
می نشسته بشکل حم که من مستورم
که دلت را جهان پر دکنم کا فورم
جام موسی است روان در تن چون طورم
من که در سپاس ششم چو مژ مشهورم

عده حاضرش که سرست خوش اولیتر
من نجان راجه کنم فی زینش محبورم
کلیتسان جواب

باده خوردت دلم دی که حین در شورم
حم خمار بریزم بخرا بات روم
هر چه کفتم حونا با ناست ناست تا و آنست
مکرم من بگدان جهان مستورم
عاشق و میت خراکم تو مکلو محبورم
بیش چو کان قضا و قدرم معذورم

بوی جان از لب مازان شود صاحب دل ۵ که بجز طوطی در پادشاهان بدست مجبورم
 لب کبکان که لبم بر لب تو جان بدید ۵ جان جانم تو بگویت که ز طابان دورم
 غوره و سپر که و انگور و شراب و دوغ ۵ دورم از شیر و حلوی که نه من زبورم
 ساقیا باده چه حاجت بنما سایه خویش ۵ تا در آن سپاه بگیری که به آن مامورم
 خرقه و فوطه مازور و شب سرد بود ۵ خرقه سپورم نرم نجف که من زان روزم
 منم آن شاه که تا جرم زلفد گرفتار است ۵ سم ز حق احسن تقویم بود منشورم
 بر تنم هر چه تنم خاک لحد باز تند ۵ جان جلد بر سپر نه کونج که من زان روزم
 من سیم که به بندم بدی صد دجال ۵ رستم عصر شود زال جویند زورم
 من جگر دار جهانم خود لا و دار شرع ۵ بر سر کاو طبیعت زده ام ساطوم
 سست چه تا بیکل شود خرقه برون اندام ۵ صبح روشن جوشود من بنظر منظورم
 باده و پیازوی خانه جو بر باد دهم ۵ باز ساقی شده ممدار دل معورم
 قدح و جام و سرای و خریفت کجاست ۵ گاه چون شمع در آن جمع کجی چونم
 لب صاعقه لب خم که صفاده مارا ۵ خم خم آورد و بفتاد که من ز جورم
 بی عنایت و بی زنی و نه طک ۵ نیت بادی بود از نور خدا آدم
 مت سه پیش بود گت منم ان بریت ۵ که بشویم دلت از گرد جهان بازورم
 بر ترم زان که خورم جام بلید فرعون ۵ قاف و سپین بود و عده بنا طورم
 بعد ازین زار نهالنت کجبان اواد ۵ سر او حی است الی عبد یقین بانم
 جان بجان بخش دهم با بکالت چه کار ۵ در لغا غرق نه من منتظر آن صورم
 دل رومی من از بندوی نفس است ۵ طبع ریکی تو زد لاف که من کافورم
 در فراق رخ جان بخش تو خون شدم ۵ جان بگوید از بی چون سطر متصورم
 سر که دورست زنده شرابی طبلد ۵ می خورم در نظر شاه بدان سپورم

نفس

نقش فانی چه زندان چو نقشی فایست ۵ نقش زندان شده تا کرد که من شبانورم
 مسیت خاموش خود دیوانه ساکن باشد ۵ من نه دیوانه و سپتم نه خود مغزورم
 اندرین بادیه چشتم زهر قوم قوام ۵ ناکهان کم شدم از خود کج آدم

**مشق حضرت قیومی جلال الدین
رومی قدس سره گوید**

انبار من بیکارگی در عاشقی بچیده ام ۵ انبار من بیکارگی از عاقبت بیده ام
 دل را ز جان بر کنده ام از خیزی دیگر زده ۵ عقل و دل و اندیشه را ارباب دین
 انبار عقل من از من بیکارگی سر برده شد ۵ خواهد تر سپاند مرا پنداشت من باده
 من خود کجا ترسم از روشکی نترسم پیش او ۵ من کجکی باشم وی فاصد حس کنده ام
 دیوانه کف کف ریخته در شور من بخت ۵ من با ازل آمیخته در پستی بریده
 ای مردمان ای مردمان از من نیاید برد ۵ دیوانه نندیشد ز کس من در دل آید
 من از برای صحت در جبین مانده ام ۵ من از کجا جس از کجا مال کرا از دیده
 از کاسه سیارکان و از جوش کوه فارغم ۵ بجز کداریان بسی من کجا سپا پسیده
 تو میت بای سپر خوشی من میت نی می خورم ۵ تو عاشقی خندان لبی من کی زنده
 مانند طفلم در شکم کو پرورش باید چون ۵ بیکار زاید آدمی من بار بار زاید ام

ای کس تر بر بی بگو سر خیر باشد از کهر ۵
 از نور پاک مصطفی بر اسپهان بریده ام

امر قوام الدین پنجاهی کعبه

دیوانگی را یکی جهت انبار بر بچیده ام ۵ این کار و بار خلق را در کبر بچیده ام
 نه از دل و جان زنده ام سلطان خودم ۵ نفس و هوا و دیوار دست و زبان بریده
 ارخانه بیرون رفت ام ملک جهان گفتم ۵ اول بی را گفته ام او را بلا خریدم

من عقل را بگرفت ام بر رسیانی پسته ام ۵ که بر زمین بنشسته ام بر آسمان بریده ام
 من عشق را بگزید ام بر رسیانی پسته ام ۵ دیو و ملک را دیده ام در چشمها کنجیده ام
 من کاسها اختران بر خوان کرده ام ۵ احیای سنت کرده ام که کاسه پسیده ام
 چون نقد سلطان دیده ام نقدی ۵ در چشم سلطان زان دست خود بریده ام
 من بلبلی آن کلیم شیرم ولی روی ۵ عقل بددل در کان نداشت من پسته ام
 من خود کجا ترسم ز کس لطف خدا فریاد ۵ چون شیر ز آریحکس پسته پسته ام
 چون کاسه پیرهای بد در دیک دور ۵ از پاچه کاوی ملک روعن ز سپر پسته ام
 با کرانزای کشم این پس در زای کشم ۵ من از اجل این مرک را هر روز می پسته ام
 کلنی دمان خده ریدی چشم کربان برین ۵ الهام حق آرش حجت بی کوشش من پسته ام
 من طفل خون جازام پسته شکم شاختم ۵ زانند از من جبر زان ز من زانیده ام
 دیوانه که مپستی کند در خوش مری ۵ که نیت شد مپستی کند مپستی و مپستی بدوم
 زهت پستم کس می نداند کپستم ۵ بزحوشن بگریستم زان بر جهان خدیو ام
 من مپت حام و حدتم نه مکت سبوم ۵ هر کس نمی بیند مرا در چشمها من دیده ام
 کوران مادر زاد را که ماری زانیده ۵ روشن کنم چشم همه من از پر زانیده ام
 از جهای مادران و ادملک آبا جسته ام ۵ اخوات و اخوان راصمه هر یک دور بارانیده ام
 این مردمان دهر را مردان سبوم ۵ بردت و پای هر کسی از حرها کرده ام
 این کس تند فکرت ز بر کات آورده ام ۵ شیطان و اتباع و را پسر از بند سبوم
 چون ناقه سخنان منم سرت جانم ۵ نقد می مردان منم زان زرد دل زردیده ام
 شطرنج و زرد مرد را اندرین طبا و نا ۵ این مهر بانی نی دعا من باشما بارانیده ام
 بی ناله ز بر دم زند با باد دایم دم زند ۵ در جمله دم بزعم زند بروی از ان کردیده ام
 من شیخ و مولانا اینم کس پستم کفتم ۵ اندر سماع عاشقان من نافعان کردیده ام

نیز

من دست در زان پسته ام اردام ۵ بارخ خود بنشسته ام نعمت ترا بخشیده ام
 در حواس کن گشته ام اندر جادو ۵ بر خلق در دسته ام نی از کسلی بخیزه ام
 از ساقی رنغ غنودم ران پس طهور ۵ مستی کنم اندر ظهور از حق می پوشیده ام
 من رام و تو کوشش شدی تو من سرش ۵ شیر و شکر از یک شتر نگر که چون پوشیده ام
 از روش دم شیری بخور از شیر روعن را ۵ مشکل شود حلوا بگو این شکل من بگریه ام
 ایجا که در دم نقد ما باشد قوام را بها ۵ بهر خدا من بارها در خاک و خون غلطیده ام
 من کالیس حق شدم تو هم قاشی شسته ۵
 دیک روانم سپردم سپر بر طبق پوشیده ام ۵

شکرستان تبریز

از اول امروز که اشفته و مپستم ۵ آشفته مگوید که اشفته شد مپستم
 ما را از خرابات مرانید که مپستم ۵ از صومعه امروز بصد جله مپستم
 شکم تجار صبوجی زده رنگ ۵ دردی کس و قلاش و خراباتی و مپستم
 ارض که صبوجی زده ام از خودم ۵ او و رطل دار که زردانه بد مپستم
 هر چند پرستیدن بت مایه کورسیت ۵ ما کافر شقیم ولی بت به پر مپستم
 زندان خرابات بخورند و برستند ۵ مایم که می خودیم و جاوید مپستم
 دوش از درم آن سبای سریت در آمد ۵ کفتم بسی غدر و از ان مپستم
 امروز درین باغ که ما برک و نوایم ۵ معذور می دارا اگر توبه شکستیم
 دست برکم نه تو ای خواجه حکیمان ۵ کردیت سبستم بهین باجه شدیم

۵ حرفه کس این تبریز مگوید
۵ با ماه بگوید که خورشید شد مپستم
۵

شکرستان حراف

دی نوه زد دستیم که میتان اسپتیم **۵** امروز نظر کن که میان جام بدستیم
 فردا بنه کوی خرابات بر اسپتیم **۵** صد شکر گزاریم که از صومعه اسپتیم
 سنکیم و عیاریم حسین شه روور زن **۵** ای عالم عاقل پروار پیش که اسپتیم
 ای محنت و قاصی و مستی بر حاکم **۵** گوید که بر عکس شام تو شکستیم
 خوردند و بر قند و نزل بر سپیدند **۵** یک چوبه خشیدیم و نمل پختیم
 دوش ان بت سریت حرافاد بریم **۵** در محو قادیم و رطامات بریم
 در باغ اگر برک و نواست و می شمع **۵** با شمس خدا ما رسوات بریم
 پر مایه نه جبرخ بیک لحظه کنم خرج **۵** دیت همه فاق بیک رشته اسپتیم
 از وعده ساقی جوشدم و اله پیریت **۵** زان می جو کوزدیم از ان باده بریم
 ما آب حیویم بگوید بیاید **۵** از او خدا ایم نکوی بخود اسپتیم
 جز ذکر خدا در دل مانع باشد **۵** در سیر قادیم و ر خود بخیر اسپتیم
 در شام صبحی زده با کافر نفس **۵** در روم کس که دهان رانه بریم
 یک چند اگر زاهد رعنا شدم اکنون **۵** پسر حلقه زندان خرابات شد اسپتیم
 امروزه معار خرابات معاینیم **۵** دیر اپت عارت کر این دیر شدیم
 در قصه شمش و قهر و الحیم و تبریز **۵** چندان بخدمت که همیشه شد اسپتیم
 ما بیم نه طاکیم نه بادیم نه انش **۵** گویم نه ماییم نماییم که اسپتیم
 با صبر نه شتیم سویت دل ما **۵** پیریدیم ازین جمله و با دو اسپتیم
 از نور خدایم قوامیم بهر قوم **۵** هر چیز شدیم شد اسپتیم

شکرستان خراف تبریز

در خانه نعم بودن از نعمت دون باشد **۵** اندر دل دون ممت اسپر از تو چون باشد

هر خیز که می ورزی می دانی سمان ارینی **۵** زین روی دل عاشق از غمش فرون باشد
 سیرع دل عاشق در دام کجا بکشد **۵** پرو از جنین مرغی از غمش برون باشد
 ان را که دوا دانی در دوا از ان حرد **۵** انرا که دفا خوانی از مکر و مومن باشد
 ان جایی که عشق آمد جان راه محل ماند **۵** هر عقل کجا برد آن را که چون باشد
 جام می موسی شش شش می بریزی **۵** تا آب شود پشیت هر سیل که چون باشد

کلستان خراف

هر بنده که بچون شد می یا تو چون باشد **۵** وانگس که سو از کوی تو دون باشد
 که لعل خیشانی در لولوی عسما نی **۵** جان در دم بجای از غمش فرون باشد
 در شهر خیشانی شادی و غم از زاین **۵** این که تو می دانی که ز غم برون باشد
 اینجا جو دوا در دیت دارو نبود در **۵** هر جا که یکی در دیت همراه چون باشد
 سیرع ز قافی قرب در خوانی کجا بکشد **۵** هر چند با طرائق است در غمش سکون باشد
 با مهنتر مکان در مکر کمر اسپتیم **۵** در مکر بعیاری بگر چه سنون باشد
 خم خانه جو موسی شش می شش جو عیسی شش **۵** غش است ترا موشش اعدا زون باشد
 هر عون لعین غرق است در آتش دوزخ **۵** در رعدا با برق آتش بدکشش هر چون باشد
 بر کرد جهان کرد این جرف کنیم **۵** در محله توحیدم ای جمله دنون باشد
 صد شعله زبانی از پرتو زبانی **۵** از خود جو برون ای در فرودون باشد

۵ این چشمه حیوانی از قلب توام آید
۵ هر قالب طلمانی که رطبه دوزخ باشد

شکرستان تبریز

پیر من سریدم در دمن و دوا پی من **۵** ناش بکفتم این سخن شمس من و خدای من
 کعبه من کنشت من دوزخ من **۵** مونس بود کار من شمس من و خدای من

از توجیح رسیده ام ای حق و حق گزار من **۵** شکر تو شد نشانی من پیش من و خدای من
 مات شوم پیش تو زانکه شد دو عالم **۵** بوی که نظر کنی با پیش من و خدای من
 عیسی که مرده زنده کرد جزیک قیامی بود **۵** زنده جاودان تویی پیش من و خدای من
 آتیا و آب زن مشرق و مغرب را **۵** صور بدم که می رسید پیش من و خدای من
 محو شدم بنزد تو تا که اثر تمامم **۵** وقت سخاو بخشش است پیش من و خدای من
 حاتم طیلبا تا بود دهر کاب را **۵** شرط آدب چین بود پیش من و خدای من
 شه برجیه نسل را وقت آن کجا بود **۵** که تو بن نشان دهد پیش من و خدای من
 حور و قصور را بگورخت برون بر ارضت **۵** تحت بزن که می رسید پیش من و خدای من
 از در بلخ با بروم غم های دوی من **۵** گفته مولانا بود پیش من و خدای من

کلیتان خواف

پیر دلم خریدن نفس و هواست راه زن **۵** شیخ زحق عطای من هر چه خدای من
 خم سبوی کبیا قالب و طبع است ما **۵** نیت قدر بدست ما هر چه خدای من
 در دم خویش مانده ام هم در آن زمانم **۵** فاش کنم که زنده ام پیش من و خدای من
 وصل خداست و مصطفی در دو جهان **۵** شکر ز جان و دل ما هر چه خدای من
 مات رسید رسم بتوزانک حویله دبی **۵** مرده و زنده خوشن بود هر چه خدای من
 پیش شعاع پیش ما زره نمود هم ازو **۵** صبر و قضا است بر قضا هر چه خدای من
 خوف جو ما خدا رود خسته من کجا بود **۵** صوت و سپیدی شنو هر چه خدای من
 خواف کجا من از کجا خوف و جاسم از خدا **۵** شیخ و بنی بجانها هر چه خدای من
 شمس بود ضیای ما شیخ شد بت مقتدا **۵** پست عنایت اش عطا هر چه خدای من
 شمس و نور برای ما شیخ شد بت مقتدا **۵** پست عنایت اش عطا هر چه خدای من
 شمس و نور برای ما پست و قیامی ما **۵** متعدد صدق رای ما هر چه خدای من

راز

راز و نهان نه فلک کی گوزد ز عرش هم **۵** هر چه رضا تو ام راه هر چه خدای من
 این همه آب روی ماهیت ز آب روی ما **۵** حاصلت و جوی ما هر چه خدای من
شیخ شمس الدین عقاب استیانه عشق بود و مولانا ابطال الدین روانه
بر روانه میت بود او شیخ بود او را در بود مولانا در عشق شمس الدین
 بی خود بخت بر بقوی زده بود دل دیوانه تو ام در میلان عاشق و مست
 اناد مانند کبوتری که نیاز قوی زده اگر میلان شریعت مسلمان طریقت
 کشته اند و سلمان صفت بر تخت فقر نشسته اند بعد از لای دهبوی
 شیخ عاشق و بخت بر بقوی مولانا بی پرست قوی تو ام دیوانه
 شنوند باشد که از جای در آید قوشی زاده چو قوقو گنت **۵**
 باز کرد و بسوی او شده باز **۵** **بخت بقوی شیخ مولانا**

قدیس پیره

شهر بشهر می روم بخت بقوی زخم **۵** خمر کهن می خورم بخت بقوی زخم
 سر قدمی که می روم هر صوبی که می بریم **۵** مهر نفسی که می زخم بخت بقوی زخم
 عاشق زار او منم بی دل و بیار او منم **۵** بر سردار او منم بخت بقوی زخم
 جان و جهان او منم کرده نشان او منم **۵** بر سر خوان او منم بخت بقوی زخم
 رونق باغ او منم چشم و چراغ او منم **۵** بیل و زاغ او منم بخت بقوی زخم
 باز سفید او منم سایه بید او منم **۵** راه اعدا او منم بخت بقوی زخم
 کرج ز روی موی سرف زده هر دو عالم **۵** بر در آستان تو بخت بقوی زخم

حاکم شمس الدین منم رفت بسوی جین منم **۵**
 بی پروا کبر و کین منم بخت بقوی زخم **۵**

کلیتان خواف

طوطی بوستان منم بلیل کلستان منم
دم بقدم می زخم در زدن می زخم
عرش مجید منم پرده زرخ برکنم
شعله نار او منم موسی عار او منم
عاشق میت او منم نیت زتیت او منم
نور روان او منم راز نهان او منم
باغ و بهار او منم گلبن و خوار او منم
طاق و رواق او منم مرد براق او منم
بهر خلق او منم در خورشوق او منم
میت خراب او منم بوم عقاب او منم
جام شراب او منم نقل و بیاب او منم
بر پیر عرش او منم در برورش او منم
پت فقر او منم کیت حقیه او منم
پر تو شمس او منم مفتی در او منم
سر و بلند او منم صید کند او منم
سان و حره دان صف شکن بیان منم
انده در کفن منم انده مرده تن منم
دوزخ با شر منم جنت پر او منم

شهر با بقایم تو منم
صوفی با صفت منم
کهنه با نوایم تو منم
جام جهان با منم تو منم

مخلصی ریای منم مطرب با صیلا منم
راضی هر قضا منم شیر دل غرا منم
تابع مصطفی منم هم دم عرضی منم
خفته در سو منم زان صدق منم
روح ابا بقا منم قالب در قفا منم
کفته خدا که آمنوا کرده ندا که اتقوا
سپاز بلای او منم زاغ و سهای او منم
بسته دام او منم کچه و خام او منم

بند راه او منم پیر غلام او منم
میر تو ام او منم بقدر بقوی تو منم
شکرستان تبریز

من از که باک دارم خاصه کار با من
کی حشک لب لایم ان جور ایست
تلخی جو انکم من در پیش قدم و شکر
از بت کجا برسم عیسی طیب مو شرم
در بزم چون بنالم ساقیم در کثاده
با فوخ اگر سپتیم هم بشکنم بریزم

ای باطه خمش کن کر گفت یار پرید
خاموش باش و نه صحبت مدار با من

کلستان خوان

در قربت دوست بودم می گفت یار با من
من با تو ام تو با من سبک کار با من

در دیت تیغ و خنجر در پیش روی لب
صد بجز در دل من جان خشک لب نماید
حون نخل از دمانم کل می خورد ز بانم
از خشمه دمانم گردید خضر زنده
تب بریم از حرارت پیش طبیعت عین
در بریم میرمان در زم شیرخان
من برفک تلک را هم گوگ و سکل را
بزنا طقه سبق من خوانم برین شوق من
ای مصلحت نواکن بود فرض را اذاکن
اچاره را بر سر در نیت سیر
اندر پیاط عاشق یکل من جو در نیکج
حون مطمئن کردی با دیو در زبردی
زین قضایا چه آید کر مرده مان بر باید

گیرم جهان سپر اسپر خاصه کنار با من
دریاست هجر محرم عیش و بهار مان
چندان عین بریزد شمع و کنار با من
میوسی و غار دارم صد نور و مار با من
سکل راجه کار با من میر شکار جلمین
نظم جو تیر بران در سپر خار با من
بر خوان هم نکل را کنج و کج با من
بر کف نیم طبق را حون غم گذار با من
لواحه را دو اکن میری گذار با من
دلدار رو بد لب جان را اسپار با من
چدین من از نکاشد کل کنت خوار مان
گویم ترا که عردی شیتی تو یار با من
کره خدا کت شاید کس راجه کار با من

در صبحدم بکنرم حلق توام و گویم
بامسپاز و زنی صحبت مدار با من
شکرستان تبریز

ایا دلی جو صبا ذوق صبحا دید
کلی سخن خیز کنی بدامن کوه
و رای دین دل صد در کج بکشاده
ز جوشش قهر خواری فتاده در دریا
ز جوشش قهر خواری فتاده در دریا

زدین میت شدی یا ز ذوق نادیده
گر به پسته و در کوه کهر با دیده
بز خون پرخ و زمین دیده صد سما دیده
ز لذت نظرش دیت در قفا دیده
ز لذت نظرش دیت در قفا دیده

جو موج موج بر امیخت جشمه با دریا
به پیش دیده دو عالم جو پیش روی
آه را که شناید کسی که است ز لای
رموز لیس و فی جستی بد است
رفا کت شاده بگفتم شمس تبریزی
سزار بار من اینی جبهه راقا دیده

کلبستان خواف

بهر سحر زدم صبح دو قها دیده
ز جان من دل دریا بر آتش شد
دو چشم را که تو دیدی دو دین کل روی
پیش چشمه ما شب نمی بود دریا
جو قطره قطره شود جمع سیل در آینه
شد میت نکل جهان بردم جو چشم روی
آه را شناید کج آه تمام
هر اکل لیس و فی جستی سوی الله گفت
زبان کت شاده یکی دیگر می شد
صفا گرفت جفا را از خود را کرده
بسی عزیز کناگاه خواری کرد

عجب عجب که همه بگرشته نادیده
حین بود نظر پاک کس بر یاد دیده
ز بلا که ریت بکعاشت بلا دیده
توی حیات من ای دین خدا دیده
رفا کت شاده بگفتم شمس تبریزی
سزار بار من اینی جبهه راقا دیده

زدین دوشن بست شوق با دیده
مک ز نج من روز کهر با دیده
هر ار چشم بکل دین رو با دیده
جو پیش او شده طلق در قفا دیده
شدیم غرقه بصو او بجز نادیده
که کشته منتظر و غده لقا دیده
کسی که خود شناید بی بلا دیده
زدگر گفتن خود جبهه راقا دیده
یکی فاش شده دیگر بی بقا دیده
ز کبر رسته و دیدار کبر با دیده
بسی حقیر که ناکه بسی صفا دیده

قوام یافت از نیش نور حق هر روز
چو طبیعت و دین خدا دیده
مکرستان چان تبریز

هر لحظه شکل بت عیار بر آمد **دل بر دوستان شد**
 هر دم بیاسی دگر آن یار بر آمد که پیروان شد
 گاهی بدل طینت صلصال فرو شد **عواصم بیانی**
 گاهی رزن کلبن نخار بر آمد **نقش عیان شد**
 که نوح شد و جمله چنان را بدعا غوت **خود ز تبتی شد**
 که کشت خلیل و ز دل نار بر آمد **آتش رخسار شد**
 یوسف شد و از بصر زیتا دمی صبی **ریش کرم عالم شد**
 کردیم یعقوب جو انوار بر آمد **مادیه شد**
 حقا که وی آن بود که اندرید بیضا **نمی کرد شبانی سرفشان شد**
 در چو شد و بر صفت مار بر آمد **زبان شد**
 مسوخ باشد چه تناسخ که حقیقت **ان دل زین شد**
 شمشیر شد و از کف گرار بر آمد **تالان شد**
 نه که نه آن بود که می گفت انا الحق **و صورتی شد**
 منصور نبود آن که بران دار بر آمد **نادان شد**
 این جمله هم او بود که می آمد وی رت **هر قریب دیدی شد**
 تا عاقبت آن سبک عرب وار بر آمد **دارای جهان شد**
 روی سخن کفر بگفت حو فاعل **منکد سوسیس شد**
 کافر شد آن پس که با جا در بر آمد **از دور زخمان شد**
کستان خراف
 هر روز که عیار ز نخار بر آمد **دل در عیان شد**
 فریاد ز بازار طرار بر آمد **تعلیل گیان شد**

که نار کهی باد کهی آب که آتش **از قدرت و حکمت شد**
 صد ناله صلصال ز نخار بر آمد **را بر پیمان شد**
 آدم ز دل خاک خرد امید **بصحرای ایم بهار شد**
 قابیل ز مابیل ز اشجار بر آمد **سگام خستران شد**
 شد شیش چو در پس تدریس معین **انوار علوم شد**
 ابله پس تلبیس ز انوار بر آمد **وعین معیان شد**
 خون زوت با سرار معانی بوطن باز **مکتب قضای شد**
 گامی نپهور از سپر بازار بر آمد **تقدیر روان شد**
 مسوخ و تناسخ جو بود نسخ ز سنج **دایم باد بایش شد**
 بس کس که گفت از اسپر بر آمد **ایستاد زمان شد**
 چون نوح ز طوفان خبری داد **در میدند کشتی بر آمد**
 آنکه جو خلیل از چکر نار بر آمد **صد شمشیر روان شد**
 از مصر قیصری که ز یوسف بر پسا **نزد دل شاهان شد**
 در دیدیم یعقوب جو انوار بر آمد **کنان باکان شد**
 سکه تو بد آن چوب که اندرید بیضا **در یابشکافند کفشان شد**
 در پیش عدو بر صفت مار بر آمد **وعون شد**
 ان صورت قهر پست که هر بار بویع **آتش کجایان شد**
 شمشیر که از پنجه خون خوار بر آمد **تالان جهان شد**
 هر چند که حق بود که می گفت انا الحق **منصور معذور شد**
 حق گفت و بحق بر سران دار بر آمد **منظور گران شد**

که نامه
 در
 در

مستطیل بیکانه شود و حرف یکانه *نیاید*
 هر کسی که زانکار و زانوار بر آمد *دامن و آمان شد*
 حرف بود گفت تو در صوت میا و در *بگوید*
 چون اهل حرم بر سر بازار بر آمد *بگو بجان شد*
 هر کسی که ابانوح روان کشید *این*
 طوفان چه شود کرد رکفت بر آمد *مشهور ز کاشی شد*
 ارزفتن و از آمدنش بیج مگوید *خود*
 از بجز و صدف که در شهوار بر آمد *افعال خوان شد*
 و کنی بجزش گنت که همد و بود از روم *خون خوف*
 خون حسرت و صفا ز احمد مختار بر آمد
 هر چیز صفات تو بر ذات ترا این *بخوان*
 هر مار نشد یار که از غار بر آمد *صدق نشان شد*
 تصدیق بحق راه بهشت بر او *انوار خوان شد*
 باطل جوید کار با کار بر آمد *انکار بران شد*
 ایمان و عمل علم و دل و عقل ره مرد *بخوان*
 از حرص و حسد ناله ز مختار بر آمد *از دور خوان شد*
 مقضی بقضا جوید اپنی بقضا نیز نظر کن *بند و سحر*
 تقصیر و تعدی رسم کار بر آمد
 در قول و عمل دار قوامی باد *بیش سلطان*
 سنت تو که دار ترا کار بر آمد *عالم با بیان شد*

شکایت

آن شوخ قبایل که جومه بار بر آمد
 توکل که تو امپال سنجایش بدیدی
 این باده همان است هر شیشه بد شد
 آن مشعلها را که بر دند و بر فتند
 از آهسته حسن تو بی بازار فرو شد
 گفتیم که کهنه تو به در عشق بندم
 نور بنی خود اسد الله بگفتش
 این نیست تناسخ سخن وحدت محبت
 این یار همان است هر جامه بدل شد
 سیم از چه منزهت فدا گشت و نورفت
 در برج دگر آن مه انوار بر آمد

کشتان خواب

آن ماه صفا بین که حوسر بار بر آمد
 سر روز درین خانقاه اطلیس نسلین
 از خرقه صوفی ز روزگار بر آمد
 آن نور که در مندر بروم و ترک
 جیستند ز درگاه عرب وار بر آمد
 آنکس که کند شیشه دهد با دانه
 او از حطای از خم خمار بر آمد
 شهرت بر از محبت و قاضی معشقی
 ناکاه یکی سخن ز بازار بر آمد
 سال و مه و روز و شب و این توفه جمع
 از ما و شما این همه گفتار بر آمد
 بر کیر من و ما ز میان کین کناری
 بگذر ز خود و از در و دیوار بر آمد
 شمس از چه فرو رفت بهر شام خوب
 از شرق هم از قدرت چیار بر آمد
 لوح اپت و تناسخ بره و حدت و کثرت
 ای خریکان از در و خوار بر آمد

هر جانی داند هر جامه نکاری
 تبدیل بگردند عجز است تبدیل
 شمس از به راه زبر جی بر آید
 نوح است و کلیم است و طویل است
 جبار قدیم است که بود فاعل مختار
 من نیز چو گویم یکی پای و دو موزه
 هر جا که یکی حرف بیازار بگویند
 یک رکن شد و باز گذاریم دوریک
 هر نطفه و حیضی رقصا در رحم افتد
 لکن بشت و روز که از طلعت و انوار
 در خوار نظر کن تو که از قدر حیات
 اندر شجر نار که زردیت فرزند است
 دادند با حاشیگین احسان
 خون شمس و قمر در دل و جان اندر واز
 یک قطره فرو شد صد در بر آمد
 یک مرد ز مردی بدل غنا فرو شد
 بسیار قولم آمد و رفتد و بیایند

هر چیز که تغییر پذیرد نه قدیم است
 حادث بود از فاعل مختار بر آمد
 نه اخلاق پیکان دارم بر گردار کردم
 طواف حاجیان دارم که زدی روی کردم

مثال باغبانانم نهاده بیل بر کردن
 همانه کرده ام نان را و لکن صید بزم
 بهر نقشی که پیش آید در و نقاشی بزم
 بی دانی که رنجورم که جالیوسن بزم
 درین میدان سپر بازان که سپرم در بزم
 نیم پروانه آتش که بال خود می سوزم

الای تپس ز لیوان که چه بگری
 شفق و آرزوی شمشیت که بر اقطاری کردم

کلیستان خواند

طواف عشقان دارم بگرد داری کردم
 چه جای باغ و پستانم نمی بینی که پستانم
 برای نام و جان هرگز زحار بیاوم
 حوققه نقش بندام که نقشش می بندم
 طیبیان را شدم استاد لکن بخت بیاوم
 در می میخانه بکتابم جهان مستی کردم
 ز سپر دستار بر بایم بیای افتار بوزشتم
 سمندر کشته ام هر دم خودم سوزم
 چو من اندر جن ببارم تن دیوان بر اندازم

قوام از عشق شمس الدین قدم بر ترقی کردون رو
 قفس بگذرد از سپرم که من سپیاری کردم

سپردیو آگهی دارم که بر مساری کردم
 ولی از بهر سوی کل بن سرد حوارم
 ز دنیا رم بود عاری که بر دیداری کردم
 منم نقاشش نقش او خن عیار می کردم
 چه جالیوسن سپاس میت نه من بیاری کردم
 خوار خصم شکستم که بر بخاری کردم
 سپر و پارا جو در بارم سپیاری کردم
 که من اندر دم آتش خن در واری کردم
 نیم بیکارای دلبه که چون بر گاری کردم

شکرستان تیسرے نمبر

حیث صلابی جاسکد خواجہ بکوری رود
در عوض بت کزین کزدم و ماریم شین
زهره ند داشت پستیا که بر آورد
صاف صفائی رود راه وفا نی رود
بامکان و چاکان جانب خوان شده
چند بری تو جامها بستو پر عاها
شدی و نقل و خوردش عشرت و غیرش
طبل سیاستی بین کز فرغ و غیب

شکر و بیان پس دین کز برغان نیارم
سبحو جان نیکوان سوی صدور می رود

شکرستان چو افسانہ

شام سحر صلا دهم مرد بطوری رود
بت عوض بت آمدیم مال حرم را آمد
کدم و مردم ای سپر آرد با شیاہ
صوفی صفت صفارہ رود از سر و ما
جاکل و بت او منم پاک نکال میرود
از قی کرم جامها کرده بسی عاها
عزیزت و عبرتی بود عشرت و حبری
شاه جو طبل باز زد باز رود بزد
دگر خدا و مصطفی نیست میان خلق

بازکن

بازکشادماغ خود عطش شوز هر طرف
بچتہ و خام خورده ام ترک قوام کردام
بردی اوز دیم کف عود و بخوری رود
بر سپر جام برده ام نفس نفور میرود

شکرستان تیسرے نمبر

از ان میہا کہ خوردم در حکر گاہ
اگر یک قطره در حلق تو ریزد
از ان یک جرعه دادند بنصو ر
دو صد مقستی که فتوی دادہ بودند
جو جام و حدش کف نهادند
پیاز ارش در آوردند سر سبت
بگرداری کردید و می گفت
بدارشش بکشیدند پستل سپاران
ریشل و دارورشته غم می خورد
با و از آمدند با او بیجا
بدو گفتند چون اندرین قال
بکوی عشق چون رستم سحر گاہ
حرا ان یک نظر از حوشش برد
چرا عاشق جن جنیر ان نکرد
طناب خیمہ عمرش کپستند
ابایت مرا انجا رضا بود

جو پرش بر سر آمد بدان
انای بگر را پر کرد حلق

بازکن

جوشیدند پیاری ز دندش
 بدست باد دادان جانکش
 بر آمد غصه از صحرا و دریا
 سبوی آب در دریا چه سجد
 بیا ای پسر تبریزی نه سانی
 رموز سر وحدت را تو دانی

کلیتاف خواف

دری میخانه را بکشاد الله
 ره رقطره جهانی می کشند
 ز شوشن بالها از چرخ آمد
 سخن بشن نه از شور شرانگیز
 هر آن گوید پیای کشت منصور
 شراب شرع را در جام توحید
 کباب و فلفل او مفتی باز د
 کذ عارت همه بازار طرار
 دو کس را سپا عی دادند در کار
 سخن حق گفت و از حق گفت با حق
 بسی کردارها از اهل پندار
 هر آن کوهش کرد اند نهانی
 هزاران ساله کردار عزازید
 جوسنک و دارورشته پیش آید
 سحر که پای دیدم دویدم

ز پستان بر آمد غصه و آه
 ز جرعه کوه و ماهمون بست کشند
 زدوشن آسمان در چرخ آمد
 عسل را با نمل در هم می آمیز
 جو حق بین شد جهانی کشت منصور
 مبارک باد هر کس را که نوشید
 ز قولش مقیمان را جان باز د
 نبوشد سپر برد سر بر سپردار
 یکی بردار و دیگر کشت سپردار
 ولی شور و شغب افتد در احوق
 که داد اعمال را بر باد گفتار
 شود کشته بود غرت جهانی
 بیگفتار من کردند تعطیل
 عنایت کر باشد نیش آید
 طلوع شمس شد خور اندیدم

نه پرسدم نه پرسیدم ز نیایه
 معلق کشت خلق از رشته خویش
 بود تا بوته داروسنک کور سپت
 نظر کردند و کوهی ز ر بدادند
 بلی معشوق را خوانمان نکردد
 طناب غم سرا و دان بیستند
 نهان را اسکارا کرد جلاج
 انانیت برون شد از میانه
 کسی گوشت بر کبچی سیر افراز
 چکر بر آتش سوزان کبایم
 بدریا چون صدف دیدم پر از در
 منم کاندر سپو دریا کشیدم
 جو بیگانه می سازد بهانه
 حوش را شکارا شد بهر حال
 کسی گفتم بگویم هیچ دیگر

تک پستان تبریز

ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم
 یک جمله حردانه پستانه بگردیم
 با آیت کرسی سبوی عشق رسیدیم
 در منزل اول بدو در پشنگی هستی
 آن مه که نه بالافه پست است تا بید

خون شمع به پروانه مطلق رسیدیم
 تا علم بدادیم و معلوم رسیدیم
 با حی ج کفیم و بقیوم رسیدیم
 در فافله امت مرحوم رسیدیم
 انجا که نه محمود نه مذموم رسیدیم

پرسیدم

در حضرت ان شاه که در کون بکنند
 ویران بومان بگذاریم جوازان
 ز نار کسپتتم بر فیض روی
 امروز درین باغ که بی برک و نوایم

کلیستان خواف بهم

ما جوهر پاکیم ز قیوم رسیدیم
 که شمع و کهن نور و کهنی ناز
 میخانه و مردانه و زندانه سدیدیم
 از عرش هر بر لوح قلم ز کرسی
 در منزل و در شکل سموات انگیزیم
 ز اینجا که نه مامیت و نه فرسنگ و نه انجم
 در حضرت شایم نمایم نمایم
 چون بویر از نه شایم درین بوم
 محروم نمایم جو فغان بریدیم
 هر جا که رسیدیم قوامت برادر

سکستان تبریز

دوش وقت صحیحم بر خراج بالان یافتیم
 من کلاهی دیشتم از لب لبو کم شد رغن
 سیصد و سی کاوی کوهی با قدم شاهان
 چل قطار اشتر نکهه قاف بود اندر نام
 صد هر آهویں بهار از شیراییم
 در میان دانه خشکاش سندان یافتیم
 در میان دفتر سلطان سلیمان یافتیم
 در میان بیضی پیل پلان یافتیم
 در میان چار عنبر جود بریان یافتیم
 در میان بجزئی پایان یافتیم

ان و

ان خرعیسی و آن سوزن بودش با بی بند
 دخل مفت اقلیم را از کدم و کا ورس جو
 چش و خوردن بریز ضرب دندان یافتیم
 شپس بریزی بروم آمد مه اندر شام بود
 وقت حقن من به بریش خرامان یافتیم

کلیستان خواف

صبح اشام از تیبش خراج بالان یافتیم
 رطبه بودم با کلاه ارمی خرقه ز خون
 دانه خشکاش را اندر زمین چون افکند
 این ستاره همچو خشکاش آسمان سندان
 بیضه را می دان دمان و بیل بیضه زبان
 کوه قاف این تن بود ان حل قطار
 صد مهر اران خلق عالم را قطار ابر
 مره و ایر و وریش و موی دان
 روح عیسی دان خرد پوزن غضب با شهنش
 باسک و دیو و فرشته خول همپایه
 کفر و ایمان و بزا و اسپرا و خیر و شر
 کدم و جو خیر و شر اندر قضا ز پر قدر
 حاص و عام و انیان و جوان و مکمل با جمله خلق
 در نیاید هر آسپان این بختنای مرا

روم اندر شام قرض را بر خوان نهاد
 با قوام الدین چنانش سپاس یافتیم

شکرستان تبریز کوید

عجب آن دلبر زیبا کجا شد
میان ماهو شمع نور می داد
برو بر بام پر پس از پاسبانان
برو بر باغ پر پس از باغبانان
برو در راه پر پس از راه بانان
برو بر آسمان پر پس از کواکب
خود پیوانه می کردم بصر
دل چون پید می لرز و مسرت
دو چشم من چون شد ز کرب
نگور روشن کشش درین تبریز

کوئی شمشیر لایحی کجا شد

شکرستان خواف

چه گویم دلبری بی جا کجا شد
چه جای باغ و راغ و آسمان است
جو دیدی نور را باشم و پایش
برو از شکر و از صحرای پستی
دو چشم من چون شمشیر و تر بود
منی بسیم نور چشم خود را
شود پیوانه عاقل عشق آور
ز نفس جان و دل رور ابر دان
چه گویم دلبری بی جا کجا شد
که بد آن کس که آمد یا کجا شد
چه دانی از کجا بد یا کجا شد
بگو یا همو مگو آهوی کجا شد
چون عشق درین دریا کجا شد
بگو تا نور در سودا کجا شد
ز جانان پر پس کان یجا کجا شد
ز کینا پر پس همتا کجا شد

عطا به از خدا آمد بنا کاه
طلوع شمشیر اگر باشد در شرق
جو لا یحیی بود شمس معارف
بیا مد محرم ایسرا را غیار
جو نور از نور بیند نور در نور
منی گویند خلقان بر تصور
بگو تا نور شمع و خون مردم
سفیدی و سیاهی پست چشم
بسیجین بعلیتن بر بندش
جو روی را بهد سپنان ندیری
اگر صد حالی بی مگو هیچ

چه گویم از کجا آمد کجا شد
بعزب در غروب آخر کجا شد
نه شریک بدنه غیب با خدا شد
همین بین و همی گو گو کجا شد
نقیر از دور می گوید کجا شد
چه بد ما را چه شد عقلم کجا شد
جو جان از تن جدا شد تا کجا شد
بگو تا نور در صحرای کجا شد
از بیخارفت تا اینجا کجا شد
بگو همد و درین بیجا کجا شد
مگو صفا درین سودا کجا شد

موام نفس و روح و دل بیجا
می بودند هر یک تا کجا شد

شکرستان تبریز راپیت

ای عاشقان ای عاشقان هر کس که بید روی او
ممشوق را جوین شود و کان او بر آن
در عشق چون محسوس شود سر کشته کرد
حمله ملک سجده کند آن را که حق را خال
عشقش دل پر در را بر کف بند بومی کند
شامان هم میسکین او خوبان سر اصرار
بگردی بر آسمان بر قلعه روحانیان
شوریده کرد عقل او آشفته کرد دخی او
بر روی و سپر پویان شود چون آب ابروی او
او کو حسین بخورد شد تا یافت شد در روی او
ترک ملک چاکر شود آنرا که شد هم روی او
چون شش نداشت آن دلی گو کشته دستبوی او
شیران زده دم بر زمین شمس کمان کوی او
چندین چراغ و مشعله بر برج بر باروی او

شد قلعه دازش عقل کل ان سباه بی طبل و
 ای مه تور و پیش دیده غمی از و زرد
 این شب سیه پوش است از ان گزینت دار
 ای شب من این نوحه گری از تو ندادم
 سر کس که این چوکان خورد کوی سعادت او بود
 ای جان ما در کوی او ای قبله ماری
 با فتنه دست اصل پیدا بود پیدا بود
 ای عشق شنه مهران من رحیمی زده بر جان

تا چند گویم جان و دل حاشی این سودا بهل
 سودی ندارد دمای من چون بشنود دل بهوی او

کلبان خاف

ای سرخوشان ای سرخوشان در کلبان
 یک لحظه که بجا شوی معشوق را چه باشوی
 در خنده آید عقل کل بر کربه مسجود کل
 هر کس که باشد در خون ارغش افد
 بز خاک رز آدم قدم کل دم خورد از بزم
 این فوطه را از روز و شب حلا به با فدعجب
 در قدرت و حکمت نگر می کن تو در صغوش نظر
 این پیر زال دهر را از خانه بیرون کرده ام
 شب را به بین در نوبت زوریت اعزتمیت
 در دم هر بر پایه اندر جیش بین سپای

هر کس بکوی در شده در کنت و کوی
 مهران عشقش کشته ام خصمان حق کشته ام
 نزدیک طبع دوستان شرم خود شنید بود
 آن کورید در کوی من چوکان زیم بر کوی او
 دیوانه و پسر کشته ام زنجیر من شد موی او
 زان این می دهم بگرفت دهم بوی او

من زدم اندر جهان سردم تو ام ره زند
 دایسته ام هر چیز را در مانده ام در غمی او

شکستان تبریز

دگر باره رجب نونی برین سام کجان تو
 من آن دیوانه بندم که دیوان را می بندم
 درونی که مجد نوی مقصودم ای
 اگر بی تو بر افلاک جواب برت غمش کم
 سخن در عشق می رانم که تو شیر می من
 کرا پی خوردم ارگوزه خیالت را در دم

ز عشق شمشیر برین بدین داری و شیرینی
 مثال زره سپر کردن پریشانم کجان تو

کلبان خاف

بود زنده ز محبوبی دل جانم کجان تو
 از زنجیر سزالت رنجونی جانم پستم
 ندانم دوزخ و جنت زنج و راحت و بیعت
 با جوت شاه افلاک نه از ایم نه از حاکم
 من آن پسرم که امورا بیا هو صیدیم
 من آن ایم که بنمایم ز ایا حمله شیارا

مهر

قوام در سوای پیش چون قره سر کردان جز لطف از عشق پچایم پشام جان تو

سلطان ولد مولانا لعل

ای که زهش زنده چکن بر آسمان من
قله عاشقان منم کعبه بی دلان منم
شاه کمینه جا کرم ماه پتاده بر درم
مستی روزی محترم هستی حوض کوثرم
بجز بود بیاله ام کوه بود نواله ام
ای که درین جهان خویشی طالب آتش
چرخ و خروان منم صفت شکلیان

هر چه بگویی ای ولد هستی فانی نیکوید
بیت کسی بشنود نکته این میان من

لامیر قوام الدین احمد الله علیہ

خیز و چو زهره چکن زن ای مه آسمان
قله جان من تویی کعبه این جهان منم
انجم و چرخ جا کرم خلق سده سرم
میت شراب و حد تم میت زخام و حد تم
دور زمان بیاله ام کون و مکان بواله ام
دانش من کدن جان خرو و بیان
زین بکک جو برهنم خلق رکاب دار من
والد و والد ولد هر که بود ز رسل
رهن و ماه و مشتری زحل و مشتری

و عده بر روز محترم شربت حوض کوثرم
کشتی جان جو پسته شد روح جو شوشه
نطق و کلام من تویی بکک قوام من تویی

ختم کردم کتاب جنون را بر رجیع بندی و بر تسبیح بندی خدایش بیامزاد
که فرشتش مسکین را که برین فرشتش فرایش کرده و برین عرش نقاشی کرد
بدعای خیر دارد تا فرزنداش شود دارد
رجیع بندیده مسکین قوام دین بی خوان و نوی و کلمه می نشین

رجیع بندی امیر لعل

هان هلا رندان که در دام صلا
دلبر رعنا و مید ان فراخ
شاهد و شمع و شراب است و کباب
شیخ و مولانا و میر و پهلوان
کرمی آیی تو نزدیک قوام
مرجا رندان حمار

**مرجا رندان حمار و فقیر
بگذرید از محفل میر و وزیر**

آب اندر جو روان شد در پیفر
پیر دیرم کرد اشارت کنت و کوی
روم می جوئی تو در مند و پستان
حق انا الحق گفت و من حق گفتم
نطفه شد اندر رحم مردی تمام

سرپایان در میان نار و نور دید و سپالم از میان چون بروت

لطیف

مجموعه نفس و دل بود بر یک شجر	خوار و کل از قدرت و حکمت نگر
تلخ شیرین و ترش در هر لث	طعم و رکن ما کز نی طعم و رنگ
باز کرد دیدند و عالم بر گذر	آدم و حوا و ایلین آمدند
سگر بشکست و دمان شد بر شکر	دیو و خر میت را از یک نظر
عهد را بشکست و اشکسته است سر	ذاهد خلوت نشین اندر غرور
بی عمل از علم می گوید خبر	عالمان را کبر سنی با چید
فته انگیزند از کذب و سپر	شیخ و مولانا جو با حاکم نشست
از سخن گفتن نمی بینم اثر	پیر کثتم در وجود خوشتن
چند بندی پیش سرت رو کمر	گوشی کن می گرد از نفس خود
زانگ جوان بشکند شاخ شکر	احتیاط کن تو ام اندر کلام

اللهم لك الحمد شكري وذلك لفضلك و صلى
لله على محمد و آله و صحبه اجمعين

اول کتاب جنون در معتقدات دوم در واردات سوم در واقعات

چهارم ابیات چهار شهر دیوانگان را چهار دروازه نهادم بیت
چهار رکن جنون را اگر بدیتی اری **○** هزار لیلی و مجنون قوام طلبند
هر که خواهد که از مکر عاقلان سقیم برهد دیوانه باید کردید و کرد دیوان
بنامد کردید یعنی اهل دیوان پادشاه که دوا می ان دوائی
است دیوانه شود دیوانه شود **○** دیوانه بود کسی که باشد بر من **○**

○ دیوانه مبین اگر تو دیوانه نی **○**



[Marginal notes in smaller script, likely commentary or additional verses related to the main text.]